

رنسانس وارونه

بحران روشنفکری
در ایران

نادره افشاری



رئیس‌انسان و آرونه

بحران روشنفکری در ایران
بازنویسی تازه

نادره افشاری

فهرست مطالب

۳	یادداشت نخست
۱۸	پیش زمینه‌های شورش ۵۷
۲۳	بحران روشنفکری
۱۸۲	پروژه‌ی کهنه‌ی اصلاحاتیها
۲۰۹	یادداشت دوم
۲۱۱	نقدر در نقد
۲۷۰	یک نقد فانتزی
۲۸۶	گفتگویی با مانوک خدابخشیان
۳۰۰	سخن پایانی

پیش زمینه‌های شورش ۵۷

پرسشگر پرسشهای زیرین، دوست نازنینی است از درون کشور، از نسل تازه‌ی پس از افترضاح تاریخی سال ۱۳۵۷. پرسیدن اینگونه پرسش‌ها از سوی نسل ایشان، برای دانستن چرایی و چگونگی برآمدن غول استبداد مذهبی در حکومت ایران، در انتهای قرن بیستم و تداوم آن تاکنون، تا قرن بیست و یکم، هم طبیعی است و هم حق ایشان. پاسخ من نیز که خود کلی کاغذ برای یافتن پاسخی به چگونگی انجام این فاجعه‌ی سیاه، سیاه کرده‌ام، هم طبیعی است و هم وظیفه‌ام... همراه با بوسه‌ای برای این نسل تازه و این دوست نازنین که در این سی سال نکستی، زندگی سیاهی را در «وطن اشغال شده» گذرانده است، بدون آن که شریک جرم فاجعه آفرینان نسل ما و نسل پیش از ما باشد، به کوتاهی پرسش‌ها را پاسخ می‌گویم. پاسخ‌های دقیق‌تر را در کتاب‌های دیگرم داده‌ام؛ همین...

پرسش - آیا تک حزبی کردن جامعه و تشدید سرکوب و اختناق، زمینه‌ی ظهور خمینی و مذهبی‌ها را فراهم نکرد؟

نادره افشاری - مسائل اجتماعی را نمی‌توان به این سادگی فرمول‌بندی کرد. ایران وارث یک انقلاب مدرن، ولی ناموفق بود. نخستین خواست ایرانیان در انتهای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم «عدالتخانه» بود. اگر توجه داشته باشیم که تمام امور دادگستری ایران در «بیت» ملاحا و در مسجدها رفع و رجوع می‌شد، آنگاه ایران را به گونه‌ی دیگری خواهیم دید.

رضا شاه فقید وارث یک کشور ورشکسته و تجزیه شده و یک انقلاب ناموفق مشروطه بود. در ایران آغاز قرن چهاردهم خورشیدی، زمان کودتای رضا شاه فقید، دست کم پانزده تا هفده مدعی در استان‌های مرزی، داعیه‌ی تجزیه‌ی ایران را داشتند. ایرانیان را افسون مذهبی شیعیگری به نابودی کشانده بود. ایران خرابه‌ای بود که در پایتختش تنها قصری بود و حرمسراهایی برای خوشگذرانی شاهان و درباریان و آخوندها...

جنبش باب در دوران قاجارها و به دست امیرکبیر، یک نخست وزیر دلسوز [و این خود نکته‌ی اصلی بدفهمی روشنفکران ماست] به شدت سرکوب شده بود. جنگ‌هایی که رهبرانش ملایان بودند، نیمی از کشور را به باد داده بود. سرکوب جنبش باب و باییه و بسیاری پارامترهای دیگر، قدرت آخوندها را بسیار افزون کرده بود. ایرانیان هیچ چیز نمی‌دانستند. چند تنی از ایرانیان که به خارج از کشور [ترکیه و باکو] سفر کرده بودند، آن کشورها را مهد تمدن و تجدد یافتند. اولین روزنامه‌ها ایرانی‌ها به تقلید از ترکها منتشر کردند. اولین شبنامه را بر علیه آخوندها ایرانیان به پیروی از حزب ترک‌های جوان که بر علیه حکومت عثمانی مبارزه می‌کرد، توانستند بنویسند. آگاهی صفر بود. همه جا فقط خرافات بود و خرافات و جنگ‌های حیدری/نعمتی. بنابراین در زمینه‌ی برآمده از چنین شوره‌زاری پرسش‌هایی این چنین بسیار غیرمنصفانه است.

ایرانیان به شدت مذهبی بودند و هستند و افسارشان دست آخوندها و بیگانگان. ایشان هیچ تصویر و تصویری از آزادی نداشتند. تا قدرت پادشاه یا حاکمی کم می‌شد، فوراً چپاول و غارت و تجزیه و بلیشو و آتارشیسم رواج پیدا می‌کرد. در چنین زمینه‌ای رضا شاه کوشید ایران مفلوک را کمی آخوند زدایی کند و راهی به سوی جامعه‌ی مدرن برای ایرانیان بگشاید. آن زمان، زمان رضا شاه فقید اصطلاح «دیکتاتور صالح» مد بود. این واژه را روشنفکران آن دوران، از قزوینی و سید حسن تقی زاده و جمال زاده و دیگران باب کردند. فرانکو و هیتلر و موسولینی و کمال آتاتورک هم محصول این دورانند که کوشیدند با دیکتاتوری، منویاتشان را پیش ببرند.

آتاتورک و رضا شاه در جستجوی راهی برای برون رفت کشورهاشان از فلاکت بودند. با این تفاوت که در ایران دوران قاجاریه، حکومت در حضيض ذلت بود، ولی ترکیه در اوج قدرت امپریالیستی خود یا دست کم وارث حکومت عثمانی بود که بخش بزرگی از جهان آن دوران را در اختیار داشت، تا بخشی از اروپا. همه‌ی شبه جزیره‌ی عربستان و کشورهای بعدی عراق و اردن و سوریه و لبنان و اسرائیل، در واقع از متلاشی شدن ترکیه‌ی عثمانی به وجود آمده‌اند.

اما ایران نیمی از خاکش را از هرات و گرجستان و قفقاز و آذربایجان و دیگر نواحی از دست داده بود. تولید کشور فقط شازده بود؛ آن هم «شازده قراضه»... بعدها که رضا شاه کاخ‌های سلطنتی قاجار را تحویل گرفت، بیشتر زنان و دختران حرمسراهای قاجار «محلّه‌ی قجراها» را در تهران ایجاد کردند که نخستین فاحشه‌خانه‌ی رسمی ایران بود و از

تولیدات پادشاهان قاجار. تولید دیگر قاجارها لقب بود. اعطای لقب مصدق السلطنه به محمد مصدق از همین گونه القاب اعطایی دربار قاجار [احتمالا ناصرالدین شاه] به این شازدهی قاجار بود. تازه پادشاهان قاجار برای دادن این القاب، پول و هدیه هم از دریافت کنندگان این لقب‌های دهان پرکن می‌گرفتند. در ایران فقط آخوندیسم حاکم بود و بیسوادی...

اینها را می‌نویسم تا بدانید که در ایران آن دوران و تا بعدها آزادی چه محلی از اعراب می‌توانست داشته باشد؛ تا بندها شل می‌شدند، عشایر شلوغ می‌کردند. روس‌ها از شمال و انگلیسها از جنوب خیز برمی‌داشتند برای بلعیدن این سرزمین. این مردم فلک‌زده هم آلت دست آخوندها بود و بیسواد و از همه‌ی دنیا عقب مانده. تنها اتومبیل کشور ماشین محمد علیشاه قاجار بود که به آن «ماشین مشدی مدعلی» می‌گفتند که نه بوق داشت و نه صدلی. تنها قطار کشور ماشین دودی بود، باز هم برای تأمین منویات آخوندها و رواج خرافات و رفتن به «شابدو العظیم».

در چنین زمینه‌ای مردم انقلاب کردند که از دست آخوندها راحت شوند و عدالتخانه درست شود؛ بر علیه استبداد آخوندی و استبداد قاجاریه. کم‌دی این که انقلاب مشروطه را که بر علیه آخوندها بود، آخوندها به اسم خودشان سکه زدند؛ طباطبایی و بهبهانی شدند رهبران مشروطه؛ خیلی خنده‌دار است؛ نه؟!!

جامعه‌ی ایران یک جامعه‌ی مذهب‌زده بود. خود خاندان پهلوی هم، احتمالاً چون میزان قدرت و تزویر ملایان را می‌دانستند، با ایشان «مماشات» می‌کردند. در ایران، زمینه‌ی تک حزبی شدن و عدم تحمل دگراندیشان، پیش از این که یک شیوه‌ی حکومتی باشد، یک شیوه و رفتار دینی و شیعی بود. ملایان با هر کس مخالف بودند، با «فتوا» بی‌مبنی بر کافر و ملحد بودنش، توسط ارتش لمپن‌ها و لات‌های تحت فرمانشان، سر به نیستش می‌کردند.

احمد کسروی، هژیر نخست وزیر، رزم آرای نخست وزیر، حسنعلی منصور نخست وزیر و خیلی‌های دیگر از همین دسته قربانیان تروریسم دینی هستند که توسط همین ارتش عقب مانده‌ی [بی] فرهنگی در اختیار ملایان سر به نیست شده‌اند؛ حتی خود محمد رضا شاه را هم ترور کردند. تروریست، کارت خبرنگاری مجله‌ای اسلامی در جیبش بود، در ضمن توده‌ای هم بود. به این لیست ترورها ترور محمد مسعود، دهقان و دیگران را هم اضافه کنید.

ایران یک جامعه‌ی مذهب‌زده و دفرمه بود و هست. خاندان پهلوی کوشیدند به این مردم آزادی‌های اجتماعی را یاد بدهند، ولی نشد.

همین هژیر نخست وزیر، برای جلب نظر آخوندها، پس از ترور شادروان احمد کسروی به دست حسن امامی، افاضه کرد که کسروی «مهدورالدم و مرتد» است و خونش حلال. شرایطی ایجاد شد که بعدها در دوره‌ی حکومت مصدق، مجلسیان [همین روشنفکران و طبقه‌ی متوسط و تحصیلکرده‌های ایران. آن دوران] تصویب کردند که قاتلان کسروی، قهرمانان کشورند و از زندان آزادشان کردند. جالب این که همین هژیر نخست وزیر «مفتی» مهدورالدم و مرتد بودن شادروان کسروی را همان قاتل کسروی [امامی] چهار سال بعد در سال ۱۳۲۸ خورشیدی ترور کرد. آزادی در ایران فقط برای این کارها لازم بود و نه برای رشد فرهنگی و فهمی از انسان و حقوق برابر انسان‌ها و تدوین قوانین مدرن و احترام به این قوانین.

آزادی سیاسی فقط وسیله‌ی دست توده‌ایها و آخوندها و تجزیه‌طلبها و وطن‌فروشها برای شانتاژ بود. فراموش نکنیم که هیتلر در آزادی سیاسی نسبی بین دو جنگ جهانی به قدرت رسید و شعارش هم همین بود که از دموکراسی و آزادی برای رسیدن به قدرت استفاده می‌کند، اما خودش این اشتباه را مرتکب نمی‌شود که به ملت آزادی و دموکراسی بدهد.

من هم مثل محمد رضا شاه فقید، آن جامعه‌ی پیش از اقتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ را [به دلیل فقر فرهنگی‌اش] شایسته‌ی داشتن آزادی‌های سیاسی نمی‌دانم. فهم این چیزها باید با کار فرهنگی طولانی مدت در شهروندان نهادینه شود. تجربه‌ی سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ درستی دریافت محمد رضا شاه فقید را نشان داد. به محض این که کمی بندها سست شدند، آن آنارشسیسم مسخره بر کشور حاکم شد و از درون آن آنارشسیسم و بلبشو، غولی به نام سید روح الله خمینی و حکومت اسلامی و ولایت مطلقه‌ی فقیه بیرون آمد، با همدستی همان‌ها که سال‌ها و سال‌ها عربه‌های «فقدان آزادی سیاسی»شان گوش فلک را کر کرده بود!

پرسش - چرا در کنار آزادی‌های اجتماعی دوران پهلوی دوم، آزادی‌های سیاسی وجود نداشت؟

نادره افشاری - علتش این بود که آزادی سیاسی فقط خوراک تجزیه‌طلبها و وطن‌فروشها و توده‌ایها و ناملی‌ها و مذهبی‌ها برای آنارشسی‌بازی بود. تجربه‌ی دوران مصدق برای این [مثلاً] آزادی‌ها تجربه‌ی خوبی بود. به دلیل عدم درک درست مصدق از نافهمی شهروندان ایرانی از آزادی،

۱۰۰ افسر توده‌ای، به ۷۰۰ نفر بالغ شدند. در دوره‌ی مصدق پیرامون مجلس شورای ملی، یک مشت لات و لمین را زیر عنوان دست‌فروش جمع می‌کردند که هر وقت آخوندها، توده‌ای‌ها، سومکایی‌ها و... همین حسین فاطمی‌ها و شمس قنات آبادی‌ها و کاشانی‌ها می‌خواستند، ریسه می‌شدند به سمت مجلس و پاره اجر را لای پارچه می‌پیچیدند [که مثلا قرآن است] و آن را تو سر نمایندگان مخالف مصدق می‌کوبیدند. لژ مجلس شورای ملی پر بود از همین لات و لمپن‌ها که برای پیشبرد منویاتشان عربده می‌کشیدند و با شانتاژ می‌خواستند خواست‌هاشان را پیش ببرند. بنابراین برای آزادی و به ویژه آزادی سیاسی، باید درکی از مبارزه‌ی سیاسی داشت. مبارزان سیاسی کشور ما همه بیگانه‌پرستانی بودند که می‌خواستند ایران را تجزیه کنند، ایران را تضعیف کنند و به دیگر کشورها وابسته. کمترین کار این جماعت، کارشکنی در کار دولت‌ها و مجلس شورای ملی بود...

پرسش - چرا مدیای آن دوران در جهت آگاهی بخشی سیاسی به مردم و تمرین دموکراسی گام برنداشت و تنها به موسیقی و مد و فیلم‌سازی اکتفا می‌شد؟

نادره افشاری - زمینه‌اش وجود نداشت، همه چیز بد فهمیده می‌شد. فرهنگ‌سازی که کار یک نفر نیست. فرهنگ‌ساز باید خودش ساخته شده باشد. فراموش نکنیم که تقریباً تمام «روشنفکران و نویسندگان و شاعران و هنرمندان» ایرانی آن دوران، عضو یا هوادار حزب توده‌ی خائن به کشور بودند. برخی از وکلای مجلس، خیلی از سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و البته خیلی از «هنرمندان و روشنفکران» کشور توده‌ای شده بودند و برای پیشبرد منویات حزب کمونیست شوروی کار می‌کردند. در خارج از کشور هم بیشتر دانشجویان یا توده‌ای بودند یا بعدها مائوئیست شدند. کنفدراسیون دانشجویان و تحصیلکردگان خارج از کشور هم مرکز فاسدترین و وابسته‌ترین عناصر حزبی بود، که همه‌شان به لحاظ سیاسی فاسد بودند و بیشترشان به لحاظ اخلاقی؛ خاطرات کنفدراسیونی‌ها را که بخوانید، متوجه می‌شوید. همه‌شان از کشورهای شوروی و لیبی و چین و عراق پول می‌گرفتند و برای «ثبات‌شکنی» و «امنیت‌شکنی» در ایران تلاش می‌کردند. حزب توده‌ی وابسته به اجنبی از همان دهه‌ی بیست خورشیدی که تاسیس شد و جان گرفت، افرادی را انتخاب می‌کرد و به ایشان پر و بال می‌داد. در واقع از این افراد «روشنفکر سازی» می‌کرد.

مثلا محصلین و دانشجویانی را که گاه انشای خوبی داشتند، در نشریات و مجلاتشان [مثل مردم و غیره] به کار می‌گماشت و بعدها با تبلیغات و تبلیغات، از آنها «روشنفکر» و شاعر و نویسنده و تئوریسین و غیره... به خورد مردم می‌داد. به این افراد هم تنها در همین حزب توده و نشریات حزبی بها داده می‌شد. یک رابطه‌ی دو طرفه: «من تو را معروف می‌کنم و به تو پول می‌دهم، به شرطی که تو منویات حزبی مرا پیش ببری!»

بیشتر آنانی را که تا همین امروز به عنوان «روشنفکر» به خورد ما می‌دهند، در واقع ساخته و پرداخته‌ی حزب توده هستند. خیلی از اقمار و اعوان و انصار همان‌ها که آن زمان‌ها توده‌ای بودند و هنوز هم دلشان برای رفیق کیا و رفیق استالین می‌تپد، حزب توده را مرکز تجمع «روشنفکران» و «هنرمندان» ایران می‌دانند، در حالی که همین «روشنفکری» و همین «هنر» در واقع محصول حزب توده بود و در راستای پیشبرد منویات حزب توده و حزب کمونیست شوروی و دولت آن زمان شوروی؛ نمونه‌اش جلال آل احمد است، احمد شاملوست، سیاوش کسرای است و خیلی‌های دیگر...

به نظر من فرهنگ، ادبیات و هنر اساسا نباید سیاسی باشد و یا در خدمت سیاست خاصی باشد. ادبیات و فرهنگی که در خدمت سیاست و منویات سیاسی خاصی باشد، می‌شود ادبیات فاشیستی، ادبیات اسلامی، ادبیات استالینیستی و ادبیات و هنر ایدئولوژیک. هنر هیچ ظرفی برنمی‌دارد و اصلا هنر در آزادی و آزادگی آفریننده‌اش می‌شکفت. اگر هنر و فرهنگ و ادبیات را سیاسی کنیم، در واقع هنر را و آفریننده‌ی هنر را به زنجیر کشیده‌ایم... بیخود نیست که در ایران تحت حاکمیت اسلامی، ادبیات و هنر مزه‌ی گاه و جو پوسیده می‌دهد...

شما خیال می‌کنید چرا احمد شاملو آن زمان هر روز و هر روز یقه‌ی کسانی را که در راه پیشبرد منویات حزبی او قدم و قلم نمی‌زدند، می‌گرفت؟ «روسپی» خواندن فروغ فرخزاد، شاهکار احمد شاملوست. درگیری با سهراب سپهری از شاهکارهای حزبی احمد شاملوست که می‌خواست به ضرب و زور شاعری غیرسیاسی مثل سپهری را سیاسی کند، آن هم یک جور سیاست، یعنی توده‌ای.

به قول شادروان شاهرخ مسکوب، تبدیلسان کند به «حیوان سیاسی» و آن هم یک جور سیاست که «از خطر اندیشیدن» رها باشند. خود شاملو در جایی نوشته است که «حمیدی شاعر را به دار شعر خویش آونگ» کرده است. در واقع گزانبیری حمله می‌کردند تا «روشنفکر و

هنرمند» حزبی بسازند و ساختند و به خوردمان دادند؛ والا که شوره‌زار مذهب‌زده‌ی ایران، جایی برای فهم و شعور و درکی از آزادی و آزادی‌خواهی و روشن‌فکری و روشن‌نگری نگذاشته بود. این شوره‌زار هنوز هم همین است. روشن‌فکران این دورانش هم همین هستند؛ پاسدارها و اطلاعات‌چیها و آدمکش‌ها... قبول ندارید؟! نگاهی به عبدالکریم سروش و اکبر گنجی و ابراهیم نبوی و محسن سازگارا و محسن مخملباف و... بقیه بیان‌دارید!

تک و توک افرادی هم که آن دوران دستشان را به زانوی خودشان می‌گرفتند و کاری می‌کردند، ترور و حذف می‌شدند. کسانی مثل کسروی، مثل هدایت و مثل خلیل ملکی که دیگر نمی‌خواست مجری منویات حزب کمونیست شوروی و استالین باشد.

باز هم به این نمونه‌ها و کارنامه‌ی زندگی سیاسی و «هنری»‌شان نگاه کنید؛ کارنامه‌ی جلال آل‌احمدها و احمد شاملوها و سیاوش کسرای و امثال این‌ها...

به قول فرزانه‌ای: «چپ که قرار بود مروج برابری همه‌ی انسان‌ها باشد، به یکباره سر بر دامن آیت‌الله نهاد... بلشویک‌ها سر از خانه‌ی آیت‌الله خمینی درآوردند، مائوئیست‌ها دعای ندبه خواندند، سیاوش کسرای زیر کرسی آیت‌الله چای شیرین نوشید و در مدحش شعر گفت. قصه‌ی ما به آن می‌ماند که جردانو برونوی قتل، دستگاه انکیزسیبیون پاپ اعظم را به اتحاد در برابر خاندان هنرپرور مدیچی فراخواند، فلورانس سقوط کند و علم به قربانگاه رود. در ایران «رنسانسی وارونه» رخ داد، گذار از دوران مدرن به قرون تاریک وسطا!»

پرسش - چرا روحانیون در آن زمان از دربار بودجه می‌گرفتند؟

نادره افشاری - شاه و دربار از آخوندها می‌ترسیدند. آخوندها قدرت داشتند. این حقوق به نوعی رشوه به آنها بود و در ضمن وابسته کردنشان به حکومت که ساکت باشند. برای گماشتن خانم دکتر فرخ رو پارسای در پست وزارت آموزش و پرورش، امیرعباس هویدا نخست وزیر وقت که مدت‌ها کوشیده بود زنی را وارد کابینه‌اش کند و با نامه‌های تهدیدآمیز آخوندها مواجه شده بود، دست آخر خودش به دیدار یکی/دوتا آخوند مثلاً مرجع رفت و اجازه‌ی گماردن خانم پارسای را از ایشان گرفت. هنگام معرفی خانم پارسای به شاه به عنوان یکی از اعضای هیئت دولت، هویدا

به شاه گفت که برای گماردن ایشان به این پست، نظر موافق علما را هم جلب کرده است. شاه گفته بود: «حالا دیگر آخوندها هم آدم شده‌اند؟!»
جالب این که همان آخوندهایی که مرئوس خانم پارسای بودند، مثل محمد حسین بهشتی، مرتضی مطهری، جواد باهنر احتمالاً و نمی‌دانم چی چی مفتاح، بعدها رئیسشان یعنی همین خانم پارسای را اعدام کردند، آن هم به فجیع‌ترین وجه ممکن... خانم دکتر فرخ رو پارسای را همراه با زنی از محله‌ی بدنام شهرنو که به «پری بلنده» معروف بود، همزمان اعدام کردند، تا میزان نفرتشان را از زنی که بالاتر از آن‌هاست و کار بیرون از خانه می‌کند و نمی‌خواهد بین تخت و مطبخ در نوسان باشد، نشان دهند.

پرسش - چرا شخص اول مملکت، خود و خانواده‌اش به خرافات مذهبی دامن می‌زدند؟

نادره افشاری - دوست دارم تاکید کنم که خاندان سلطنتی هم فرآورده و محصول همان جامعه بود و هست. این را هم بگویم که در ایران، مذهب و خرافات مذهبی یک مفهوم مشترک دارند. انداختن سفره‌ی ابوالفضل، نذر کردن، متوسل شدن به مردگان، رفتن به زیارت و درخواست معجزه از مردگان، رفتار مذهبی شیعیان است، در حالی که واقعا هیچ دلیل منطقی برای این رفتار وجود ندارد. جالب این که این رفتار حتی اسلامی هم نیست. در اسلام زیارت قبور «شُرک» است. سنیان و دیگر فرقه‌های اسلامی به همین دلیل شیعیان را «کافر و مشرک» می‌خوانند. توجه بکنیم که شیعیان در جهان تنها هفت تا هشت درصد از مسلمانان را تشکیل می‌دهند. از بیش از یک میلیارد و سیصد میلیون نفر مسلمان در جهان، تنها صد میلیون نفرشان شیعه هستند که در بخش‌هایی از ایران فلک‌زده و بخشی از کشور فلک‌زده‌تر عراق ساکنند و البته که رهبران و مراجعشان نم‌کرده و ساخته و پرداخته‌ی کارخانجات معظم «انگلستان» که دهه‌هاست برای تداوم «انجماد فکری» در این نواحی پروژساز می‌کنند. قریب به اتفاق مسلمانان از اهل تسنن هستند و البته درک بهتری از اسلام «راستین و ناب و محمدی» دارند.

محمد رضا شاه فقید هم خودش مذهبی بود و باعث مضحکه‌ی رضا شاه. بارها رضا شاه، محمد رضا شاه بعدی را به دلیل این که حرف‌هایی خرافاتی می‌زد، مسخره کرده بود. خود شاه یکی/دوبار گفته

بود: «من برای اعتقادات مذهبی‌ام دلیل قانع‌کننده‌ی منطقی ندارم، ولی مذهبی هستم.»

باید توجه داشت که این رفتار به نوعی دلجویی از آخوندها هم بود. هرگاه شاه و دولت‌های ایران به منویات تجاوزکارانه‌ی انگلستان بی‌توجهی می‌کردند، انگلستان که اساسا نیروی پشت پرده‌ی آخوندها و تغذیه‌کننده‌ی ایشان بود، بلوایی مذهبی یا کشتار غیرشیعه‌ها را راه می‌انداخت و مملکت را فلج می‌کرد؛ آنهم با فتوای آخوندها و به دست ارتش لمپن آنها [همانها که حالا در حکومت هستند] بهایی‌کشی و یهودی‌کشی رفتار عادی آخوندها در همه‌ی این دوران بود.

پرسش - چرا بجای اعدام اعضای حزب توده، با مذهبی‌ها و در راس آنها خمینی با نرمش رفتار می‌شد و بعنوان مثال با تبعید به نجف به او رسماً مجوز فعالیت آزاد علیه رژیم سلطنت داده شد؟

نادره افشاری - در دوران شاه تنها تروریست‌ها و آدمکش‌ها اعدام می‌شدند. توده‌ای‌هایی که تروریست بودند، مثل خسرو روزبه و دیگران هم اعدام شدند. مذهبی‌های تروریست هم اعدام شدند، مثل نواب صفوی، مثل امامی قاتل هژیر و کسروی، مثل برخی از اعضای سازمان مجاهدین که مرتکب ترور و آدمکشی شده بودند.

خمینی با این که مرجع تقلید نبود، وقتی به زندان افتاد، خیلی‌ها مثل منتظری رفتند از مجتهدین وقت نامه گرفتند که خمینی «مرجع» است تا او را اعدام نکنند. خمینی را می‌شد به جرم ایجاد بلوا و آشوب و راه انداختن شورش کور ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اعدام کرد. گویا این قانون که نباید مرجع تقلیدی را اعدام کرد، آن زمان جایی در کتاب‌های قانون وجود داشت. احتمالاً این قانون را با فشار خود آخوندها به قوانین کشور تحمیل کرده بودند، چون آخوندها نمی‌خواستند قضیه‌ی اعدام شیخ فضل‌الله نوری در حین انقلاب مشروطه تکرار شود. یکی از اتهامات شیخ فضل‌الله نوری هم ایجاد بلوا و آشوب در کشور بود.

خمینی پس از مدت کوتاهی که در زندان بود [بعد از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲] به کشور ترکیه تبعید شد و چون ترکیه او را نپذیرفت؛ احتمالاً به این دلیل که قرار نبود دو کشور ایران و ترکیه مخالفان یکدیگر را تقویت کنند و زیر پر و بال بگیرند، از همانجا روانه‌ی کشور عراق شد. من اینجا از دوستی که یکبار به دلیل کاری به نجف رفته بود، شنیدم که پول بود که می‌آمد و زیر تشکچه‌ی خمینی گذاشته می‌شد. همان کسی

که بعدها به «حجت الاسلام دعایی» معروف شد، پول‌ها را بدون این بشمارد، چنگ می‌زد و برمی‌داشت و به اتاق دیگر «بیت» خمینی منتقل می‌کرد.

راستی می‌دانید که خمینی زنش را خیلی کتک می‌زد؟ این «اطلاعات» هم از همان اطلاعات «درون بی‌بی» من است که گوش به گوش، به گوش من بینوا هم رسیده است. از چنین «امامی» چه انتظاری بیش از همان «قهرمانی‌ها» که در طول دوران فرمانروایی‌اش مرتکب شد، می‌رفت؟ جای شکرش باقی است که فقط ده/یازده سال پس از آن اقتضاح تاریخی زنده بود، والا معلوم نبود ما حالا چه سرنوشتی داشتیم؟! هشت سال جنگ خانه خراب کن، در یازده سال فرمانروایی‌اش بر ایران، و کشتار تابستان ۱۳۶۷ بخشی از «کارنامه»ی درخشان اوست؛ کشتار سال ۱۳۶۰ بماند!

پرسش - چه کسی مسئول فرهنگ‌سازی در جامعه است، و چگونه باید به مردم یک کشور فرهنگ داشتن دموکراسی را آموخت؟

نادره افشاری - مطبوعات، مدارس، آموزش و پرورش و نهادهای فرهنگی، رادیو و تلویزیون و ناشران؛ اما وقتی تقریباً تمام هنرمندان ایرانی، شاعران و نویسندگان، خودشان توده‌ای و وابسته به اجنبی بودند، چگونه می‌توانستند فرهنگ بسازند؟

از سویی فشار ملایان برای محدود کردن دامنه‌ی مدرنیته در ایران خیلی زیاد بود. در واقع ملایان در دوران شاه به نوعی دولت در دولت بودند و با شانناژ و گروکشی منویاتشان را پیش می‌بردند. یک گروه آخوند، مثل محمد حسین بهشتی و مرتضی مطهری و کسانی از این دست، با فشار آخوندهای بالاتر به این بهانه که این مملکت، مملکت شیعی است و شاه، شاه اسلام پناه است، تهیه و تدوین کتاب‌های قرآن/شرعیات مدارس را در اختیار گرفته بودند. مدارس که در دوران رضا شاه مختلط بودند، در دوران محمد رضا شاه فقید و با شانناژ آخوندها دوباره جداسازی شدند. نمی‌دانید دخترها با چه سختی می‌توانستند در میدان‌های ورزشی حضور یابند. حکومت، کاری به این کارها نداشت، ولی قدرت آخوندها و ارتش لمپن آخوندها همیشه وسیله‌ای برای گروکشی از دولت و دولتیان و مردم بود. حتماً می‌دانید که چند نخست وزیر دوران شاه فقید را آخوندها کشتند؟ هژیر، رزم آرا، حسنعلی منصور... و آخرینشان هم امیرعباس هویدا را...

پرسش - آیا انداختن گناه انقلاب بر گردن روشنفکران و یا نسبت دادن آن به فلان رادیو و فلان ژنرال، پاک کردن صورت مسئله نیست؟

نادره افشاری - این انداختن گناه به گردن کسی نیست. باصطلاح روشنفکران ایران که فرآورده‌ی یک جامعه‌ی عقب افتاده و مذهبی بودند، درک و فهمشان بیشتر از این نبود؛ با این که امکان فهم و شعور را هم داشتند. بیشترشان در دانشگاه‌های اروپا و امریکا درس خوانده بودند، ولی به دلیل رسوب باور شیعی و ضدیتشان با ترقی، پل و پله‌ی به قدرت رساندن آخوندها شدند. برای این عقب افتادگان، آزادی زن با بی‌بند و باری برابر بود. همین‌ها با این درک ناچیزشان اسباب حکومت آخوندها را فراهم کردند.

پرسش - چگونه می‌شود با یک مقاله و یا یک رادیوی بیگانه، نظامی را که رهبرش خود را وارث ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی می‌دانست و به او لقب عقاب اوپک داده بودند، سرنگون کرد؟

نادره افشاری - پرسش بسیار بجایی است. اما رادیوی بیگانه فقط نمود خارجی یک برنامه‌ی بلند مدت بود که آن روزها در جریان بود. حزب توده و خود ملایان و همچنین ملیها و مذهبیها و ملی/مذهبیها سالها بود در تدارک بودند که «حکومت سکولار» ایران را سرنگون کنند. بخش نظامی این جریان، چهار جریان تروریستی بودند که دو تاشان مذهبی بودند [مجاهدین و فدائیان اسلام] و دو تاشان کمونیستی بودند [حزب توده و فدائیان خلق] حزب توده خودش بخش نظامی و بخش تروریستی داشت که سردسته‌اش همان خسرو روزبه معروف بود.

راستی می‌دانید که مجسمه‌ی این تروریست را رضا اولیاء عضو حزب کمونیست [اخیرا سوسیالیست] ایتالیا، مجسمه ساز و عضو شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، ساخته و در یکی از میدان‌های ایتالیا کار گذاشته است؛ به عنوان یک «قهرمان» و می‌دانید که «شاعر بزرگ ایران» [که توده‌ای بود] یعنی احمد شاملو، شعرهایی را به روزبه و هم‌زمان تروریستش تقدیم کرده بود؟

بخش تروریستی فدائیان خلق نیز، تا آنجا که یادم هست، به رهبری حمید اشرف، هم آدمکشی می‌کردند، هم بانک زنی و خرابکاری... آدمکشی‌های بخش کمونیست شده‌ی سازمان مجاهدین، یعنی تقی شهرام را فراموش نکنید که هم هم‌زمانشان را به طرز فجیعی

می‌گشتند و هم خارجی‌ها و دیگران را. مهدی رضایی «گل سرخ انقلاب» در حال ترور یک پاسپان بود که اتفاقاً بمب، دست یک گدای بدبخت افتاد و او را نفله کرد. اینها روشنفکران ما و تحصیلکردگان ما بودند. مهدی رضایی دانشجوی مدرسه‌ی عالی بازرگانی بود. محمد حنیف نژاد مهندس بود. مسعود رجوی زبان خوانده بود. تقی شهرام همینطور... ملت «تروریست پرور ما» از بخت خوش همه‌گونه تروریست داشتند و دارند. همه جور تروریست داشتیم و داریم، از عمل‌های به نام نواب صفوی تا دکتر/مهندسه‌های سازمانی و غیره... همین آقای احمد صدر حاج سید جوادی که بعدها شد وزیر کشور و وزیر دادگستری دولت بازرگان، در دوران شاه تروریست‌ها را تغذیه می‌کرد. حالا هم که تروریست‌ها رسماً و عملاً بر سر کارند.

کنفدراسیون جهانی دانشجویان خارج کشور هم سالها بود که هم با خمینی زد و بند داشت و هم با تروریست‌های داخل کشور... تازه تروریست هم به کشور «وارد» می‌کردند [مثل کورش لاشایی و پرویز نیکخواه] در ضمن جیره‌خوار شوروی و بخشی از آن هم جیره‌خوار چین بودند. بخش مذهبی و مثلاً ملی این خرابکاران هم، هم از عرب‌ها پول می‌گرفتند و هم از همان کشورهای بلوک شرق. پس فقط رادیو بی.بی.سی. نبود. کشور فرانسه میزبان خمینی بود و آن همه هم برایش امکانات فراهم کرد. خود آمریکا و دولت کارتر را هم که این برنامه را در برنامه داشتند، فراموش نکنیم. گران شدن بهای نفت در آن دوران هم مزید بر علت شد. استفاده از دوچرخه به جای اتومبیل در اروپا را که به دلیل گران کردن بهای نفت توسط اوپک و به درخواست شاه انجام شد، به این لیست اضافه کنید. دامن زدن به آن تبلیغات شوم برای آن فاجعه‌ی بهمن پنجاه و هفت، در واقع «دهن‌کجی» غرب به محمد رضا شاه فقید بود که می‌کوشید تا حدی مستقل باشد و بر اساس منافع عالی‌های ملت ایران کار کند.

پرسش - رشد طبقه‌ی متوسط مگر نباید با رشد آزادی توأم باشد و آیا ناهمگونی این دو باعث انقلاب نمی‌شود؟

نادره افشاری - طبقه‌ی متوسط آن زمان جامعه‌ی ایران خیلی نوپا بود. پول داشت، ولی عقل و شعور و فهمی از آزادی، دموکراسی و شهروند سالاری [دموکراسی] نداشت. در واقع این طبقه‌ی متوسط خیلی شکننده و

آسیب‌پذیر بود، چون خودش مذهب‌زده بود، و فهمی هم از آزادی زن نداشت...

همه‌ی اینها و فاکتور مشخص بیشعوری ما که با چیزی مخالفیم که نمی‌شناسیمش و برای به قدرت رساندن کسی تلاش می‌کنیم که او را هم نمی‌شناسیم، کمک بزرگی به انجام این فاجعه کرد. به عنوان نمونه «علی اصغر حاج سید جوادی» که عنوان دکتر را هم همه جا به دنبال اسمش یدک می‌کشد، نویسنده بود، چند تا کتاب داشت، عضو انجمن حقوق بشر در ایران بود، و خیلی عنوان‌های دهان پرکن دیگر... در مقاله‌ای پیش از به قدرت رسیدن خمینی نوشت: «امام به ۱۵ زبان زنده‌ی دنیا مسلط است» [نقل به مضمون] در حالی که سید روح الله خمینی بیچاره نه فارسی بلد بود و نه حتی عربی... با این جماعت طبقه‌ی متوسط آن دوران، همین که وضعمان بدتر از این نشده است که حالا هست، باید کلاهمان را بیاندازیم هوا...

شما جوانان این دوره خیال می‌کنید دوره‌ی شاه دورانی طلایی بوده است. البته حکومت در آن دوران به پوشیدنی و نوشیدنی و مناسبات شخصی کسی کاری نداشت. ولی همین‌ها که هم اینک بر سر کارند، آن زمان با این که قدرتی نداشتند، ولی در همان حیطه‌هایی که قدرتی داشتند، مثل خانواده و محله و محل کار و خیابان پیرامونشان، هژمونی خودشان را اعمال می‌کردند. ساده‌ترین رفتاری که با ما به عنوان دختران و زنان میشد، آزار جنسی خیابانی بود. روزی نبود که از کوچه و خیابانی نگذریم و کسی انگشتی به ما نرساند. کار به جایی کشیده بود که مثلاً پدر خود من، مرا بدون «بادیگارد» اینطرف و آنطرف نمیفرستاد. در محل کار، در راه مدرسه، در دانشکده، چیزی که به حساب نمی‌آمد، مغز و فکر ما بود. برای مردان آن دوران، ما فقط یک «جنس مونث» بودیم که چون جرات می‌کردیم یا از خانه مان بیرون بگذاریم، پس لابد «عمومی» بودیم و همه، همه‌ی مردان رهگذر اجازه داشتند به ما این بی‌حرمتی را روا دارند.

به هر حال من فکر می‌کنم مشکل ما حکومت نیست. مشکل، خود ما هستیم و این حکومت در واقع همان حکومتی است که ما و به ویژه باصطلاح روشنفکران ما برای ما تدارک دیده اند، چون فهمی از انسان مدرن نداشتند و ندارند. برای آنها مدرنیته و ترقی و تمدن و آزادی و برابری حقوقی انسانها، برابر بود و هست با بی بند و باری جنسی، آنهم فقط برای زنان. بیجهت نیست که همه شان از همان سال ۱۳۴۲ همراه با

آخوندها شدند و به دیدار خمینی رفتند. چه «مبارزان» داخل کشور و چه کنفدراسیون جهانی دانشجویان...

حتما می‌دانید که سید روح الله خمینی بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را راه انداخت، چون با یک اصل اساسی شش ماده‌ی اعلام شده‌ی «انقلاب سفید» شاه فقید، یعنی با «حق رای برای زنان» مخالف بود. لطف الله میثمی در کتاب خاطراتش نکته‌ای را بیان می‌کند که خیلی جالب است. در مجلس شورای ملی پس از سال ۱۳۴۱ در ایران، شش خانم نماینده‌ی مجلس شورا شدند. این جماعت روشنفکران، به این مجلس، مجلس «شش ماده‌ای» می‌گفتند؛ هم اشاره داشتند به تشکیل این مجلس پس از اعلام شش ماده‌ی انقلاب سفید، و هم اشاره داشتند به این شش بانوی نماینده‌ی مجلس شورای ملی. این است نگاه «روشنفکران» آن دوران به زنان: «مجلس شش ماده‌ای».

لابد می‌دانید که همین میثمی مهندس نفت بود و کلی هم حقوق می‌گرفت. ولی شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ در حین ساختن بمب دستی و به دلیل انفجار بمب، دو چشم و یک دستش را از دست داد. این هم یکی دیگر از اهالی طبقه‌ی متوسط آن دوران.

همه‌ی جنجالها و شلوغی‌ها و تروریست سازی‌ها از همین نقطه، و از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و در همیاری با این نگرانی خمینی شکل گرفت و به اقتضای تاریخی ۱۳۵۷ انجامید. حالا هم می‌بینید که کلید اصلی حکومت اسلامی همین تجاوز به حقوق زنان است.

این همه همدستی‌ها که من در کتاب‌های گوناگون نشان داده‌ام، نمی‌تواند بدون پیش زمینه‌ی ذهنی باشد. مگر می‌شود که طیف‌های گوناگون باصطلاح روشنفکران ما، از توده‌ای و فدایی و مجاهد و جبهه‌ی ملی و حزب ملت ایران و بقیه‌ی این جماعات «همه باهم» ریسه بشوند دنبال عقب افتاده‌ترین نمود جهل و عقب ماندگی و پس افتادگی و ضدیت با زنان و دگراندیشان؛ ریسه بشوند دنبال این زندگی ستیزان و منجیان مرگ و نیستی و جنگ و ترور؟

اینها به نظر من اصلا بی‌دلیل و زمینه نمی‌تواند باشد. همه‌ی این‌ها که برای کشاندن ایران به این روزهای سیاه تلاش کرده‌اند [و البته باز هم برای حفظ و تدوامش می‌کوشند] خودشان از همان جنس عقب افتاده و ضد زن و ضد دگراندیشان هستند و جنگ طلب و حامی تروریسم. همین علی اصغر حاج سید جوادی، تروریست‌ها را دو دسته کرده است: تروریست‌های بد و تروریست‌های خوب. به نظر او تروریست‌های خوب که همان تروریست‌های دوره‌ی شاه هستند [مثل

تروریست‌های سازمان مجاهدین و توده‌ایها و فدائی‌ها] قهرمان و مبارز بودند [نقل به مضمون] معلوم هم نیست ایشان چرا بقیه‌ی تروریست‌ها را «متهم» به بدی می‌کند؟

اینها همان جماعتی هستند که شما از آن‌ها به عنوان «طبقه‌ی متوسط» نام می‌برید.

دوست دارم اینجا یک یادآوری کوتاه بکنم و آن هم در رابطه با تفاوت بین دو واژه‌ی «روشنفکر» و «تحصیل‌کرده» است. من کسی را «روشنفکر» می‌دانم که برای بهتر کردن شرایط زندگی همه‌ی انسانها در هر حیطه‌ای، علمی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تلاش می‌کند. روشنفکر کسی است که می‌کوشد زنجیرها را از دست و پای انسان‌ها باز کند، حقوق برابر همه‌ی انسانها را [تاکید می‌کنم حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها را] به رسمیت بشناسد و برای شناساندن و احقاق حقوق همه‌ی انسانها فارغ از جنسیت و نژاد و قومیت و عقیده تلاش کند.

مهدی بازرگان که تحصیل‌کرده‌ی اروپا بود و چندین عنوان دهان‌پرکن تحصیلی هم داشت، چون اولین مسجد را در دانشگاه تهران علم کرد، وقتی رئیس دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران بود، یک مرتجع و یک عقب افتاده‌ی قرون وسطایی بیشتر نیست. چون با این کارش تمام برتری طلبی‌های جنسی و دینی و عقیدتی، هم چنین تمام قوانین قصاص و سنگسار و کشتار و قطع کردن دست و پا و چشم درآوردن و دیه دادن و گرفتن... و زن ستیزی و دگراندیش ستیزی و در نهایت ضدیت با مدرنیته و روشنگری و روشنفکری را در یک محیط علمی و برای دانشجویان صاف و ساده و چشم و گوش بسته‌ی آن دوران، زمینه ساخت. چنین فردی نه تنها روشنفکر نیست، بلکه تنها یک درس خوانده است که منویات دینی/سیاسی‌اش را در محیط کاری‌اش پیش برده است. من با همه‌ی این‌گونه آدم‌ها مخالفم؛ در هر زمانی و هر مکانی و با هر عنوان تحصیلی. به قول فرزانه‌ای: «در فردای پیروزی بر حاکمان حکومت اسلامی [اگر چنین فردایی در چشم انداز باشد] باید بر سر در مزار قائد اعظم این جماعت [سید روح الله خمینی] نوشت: «این بنا، یادگار جهل تاریخی [روشنفکران] ملت ما در روشن‌ترین عصر بیداری بشریت بوده است.»

امیدوارم توانسته باشم پاسخ شکسته/بسته‌ای به پرسش‌های منطقی

شما داده باشم.

شما را می‌بوسم، نادره افشاری
۱۰ ژانویه ۲۰۰۹ میلادی

یادداشت نخست

عزیزم،

سال‌ها از آن سال‌هایی گذشته است که هیجان‌های کاذب کلام و صدای «شهدا» جان‌هامان را می‌فشرد؛ سال‌هایی که با وصیت‌نامه‌ی «احمد خرم آبادی» نشئه می‌شدیم و شمشیرهای چوبی‌مان را برای حسابرسی از آنانی که برای امنیت و آزادی‌های فردی و اجتماعی خودشان و البته ما، پشت قانون می‌ایستادند، از نیام زنگ زده‌ی پلاستیکی‌مان بیرون می‌کشیدیم. دیواری کاهگلی که علی شریعتی و جلال آل‌احمد با خاک تفتیده‌ی تربت کربلا و کاه مارکسیسم/استالینیسم/لنینیسم/مائوئیسم/کاستریسم، و لجن ناآگاهی‌هامان بر بالا و پائین، بر عرض و طول و ارتفاع این تاریخ و جغرافیای جان‌هامان ساخته بودند، در حال فرو ریختن است؛ هر چند تاکنون این همه سال نکبتی دوام آورده است؛ دوامی مرگبار.

بسیاری را همین اندیشه، همین رفتارها، لای درز و جرز این دیوار کاهگلی گذاشت و باز هم دیوار را بالاتر و بالاتر کشید. با این همه این دیوار بر سر این‌ها هم آوار شد؛ آن‌ها که «تنها ره‌رهایی را جنگ مسلحانه» می‌پنداشتند، آن‌ها که فهمی از وضعیت پیچیده‌ی متولیان تشیع در ایران ما نداشتند و نمی‌دانستند که این‌ها قرن‌هاست، درست ۱۴۰۰ سال است که از همان دوران علی، سلطنت طلبند؛ اما سلطنت را تنها و تنها برای خودشان می‌خواهند و چه خون‌ها که برای این سلطنت طلبی‌شان ریخته‌اند؛ قرن‌هاست سلطنت طلبند؛ اما برای داشتن سهمی از قدرت در رهبری سیاسی حکومتی، جای پایی به گندگی جای پای ابراهیم بت ساز باز کرده‌اند و این جای پا را هی گشاد و گشادتر می‌کنند؛ و این سال‌ها در سده‌ی بیست و بیست و یک، خیل روشنفکران دینی و «م. ل.» ایرانی‌نمان، اسباب سلطنتشان را فراهم می‌ساختند؛ نه، فراهم ساختند. دنیای غریبی است؛ دنیای غریبی؛ عشق را به مذهب سلاح بردند. انسان‌ها را با شعار و شعار به مسلخ هوار و عربده‌کشاندند و بر سر ما آوردند، آنچه را که می‌بینی.

درست است؛ من سال‌هاست که دیگر آن جا نیستم، که این جا هستم؛ هیچ‌کس را ندیده‌ام، نه پدری را، نه مادری را و نه حتی خواهر یا برادری را. یکی‌شان دیگر گوشش نمی‌شنود و دوست دارد فقط صدای مرا

بشنود؛ هر چند که نمی‌داند چه می‌گوییم. آن یکی نوشته‌های مرا از روی «وب سایت»ها کپی می‌کند، بی آن که بداند من در این سال‌ها چند بار و چه سخت پوست انداخته‌ام و نمی‌داند که پوست انداختن در این هوای شرجی چه سخت و چه دردناک بوده است و نمی‌داند چه دشوار است که من، من سیاهی لشکر این فرماندهان کافه نشین عربده جو، بتوانم کمی از مدنیت، کمی از فرهنگ پرشور و شادخوار ایرانی، بار دیگر جرعه‌ای و تنها جرعه‌ای بنوشم و تشنه‌تر بر جای بمانم؛ همان فرهنگی که پدر سال‌ها، ۲۵۰۰ سال تمام در وجودمان نشسته داده بود.

باورت نمی‌شود؛ باور کردنی هم نیست؛ نمی‌بینی چقدر از این‌ها فاصله گرفته‌ام؛ چه اندازه بتون نفرت را که این‌ها با شعارهای توخالی‌شان در جان و جهانم کاشته بودند، سمباده زده‌ام؛ آخر من که از جنس آن‌ها نیستم؛ من از عشقم. من همه‌ی آن‌ها را که چیزی بر علیه ملایان می‌گفتند، دوست داشتم، و نمی‌دانستم که این‌ها خود آیت الله‌هایی بی‌عمامه‌اند که عمامه‌هاشان، رساله‌ها و توضیح‌المسائلشان را در درون کله‌هاشان جاسازی کرده‌اند.

موهاشان را آلاگارسنی می‌چینند، کت و شلوار شیک «بوس» به پیکر نتراشیده و نخراشیده‌شان می‌کنند، تا نتراشیدگی‌هاشان را پنهان کنند؛ اما نمی‌دانند که این نتراشیدگی‌ها و نخراشیدگی‌ها در دل و دماغشان است و نه در پوزیسیون بیرونی‌شان. آه... چقدر این فاصله‌ها زیاد شده‌اند.

حالا دوربینم را روی آن‌ها «زوم» می‌کنم؛ مورچه‌هایی را می‌بینم که دارند از سر در جهلشان بالا و پائین می‌روند؛ آخر «کرم» ضدامپریالیستی‌شان باز هم گل کرده است. ویروس بیماری استالینی/خمینیستی‌شان هنوز هم ماتحتشان را می‌آزارد.

شکنجه‌گرانی هستند که از شکنجه‌ی دیگران ایراد می‌گیرند؛ آخر «شکنجه» که امری جهانی نیست؛ باید تنها در انحصار این‌ها باشد.

این‌ها باید تئوری‌اش را بیافند. باید زن‌ها را به پشت دیوارهای مردسالاری‌شان هل بدهند و اگر نرفتند، به دستور محمد کتکشان بزنند و برای این کتک‌زدن هم تقدس و تشخص بتراشند؛ راستی که این بیچاره‌ها هم کلی کار و گرفتاری دارند!

اما وقتی کسانی دیگر از جهانی دیگر به این ناشایست^۱ دست می‌یازند، یادشان می‌آید که آری انسان‌ها دو دسته هستند؛ انسان‌هایی که

^۱ - اشاره است به شکنجه‌ی چند عراقی در شکنجه‌گاه ابو‌غریب عراق از سوی سربازان امریکایی که البته شکنجه‌گران نیز خود به محاکمه کشیده شدند.

نباید شکنجه کنند و انسان‌هایی که از سوی امامان و رهبرانشان حکم دارند شکنجه کنند؛ آن‌هم به عریان‌ترین شکل ممکن؛ سرِ امریکایی بدبخت را در تقاص ناشایست غربی که دنیا بر علی‌هش شورید و دکانش را تخته کرد، مثل گوسفند [و البته باز هم در برابر تمام اسباب تمدن و تکنیک که با آن تا بن جانسان مخالفند] گوش تا گوش می‌برند!

زن‌ها را به «جرم» زن بودن در خانه‌هاشان کتک می‌زنند، دگراندیشان را به جرم «دگراندیشی» طرد می‌کنند؛ تازه مسئولیتش را هم به دوش و گوش نمی‌گیرند؛ تز امت و امامتی امثال شریعتی و آل احمد همین خوبی را دارد؛ بی‌مسئولیتی!

همه‌ی گناهان را به گردن رهبران خائنشان می‌اندازند و جان فربیکارشان را که برای دست یافتن به قدرت، به هر حشیشی آویخته است، از مهلکه می‌رهانند؛ چه فضاحتی است؛ دلم از این همه پدرسوختگی به هم می‌خورد.

از آزادی^۲ سخن می‌گویند؛ اما منظورشان از این واژه [که حتی معنی‌اش را نمی‌دانند] تنها آزادی خودشان است؛ برای دست یافتن به قدرت؛ برای به زیر مهمیز کشیدن ملت و برای پخش و پلا کردن آن همه شعاری که بلای آسمانی ملتی این چنین رنجیده و رنج‌دیده شد.

از دموکراسی حرف می‌زنند، اما دموکراسی را فقط برای رای آوردن خودشان می‌خواهند. می‌خواهند برای قدرت طلبی‌هاشان توجیهات قرن بیستمی و قرن بیست و یکمی هم داشته باشند.

جوان‌ها با دیدن چهره‌ی پر از فریب پشم و شیشه‌شان تلویزیون‌ها را خاموش می‌کنند؛ حق دارند؛ دیوار گاهکلی ترک برداشته است. جوان‌ها دیگر عربده نمی‌کشند؛ دوست می‌دارد؛ دیگر شعار نمی‌دهد، آواز می‌خواند؛ دیگر لچک به سرش نمی‌پیچید؛ موهایش را خوش ترکیب و خوش‌ریخت آرایش می‌کند؛ سر قرار می‌رود؛ می‌بوسد و بوسیده می‌شود و این دیواریان از لای جرز دیوار ترک خورده‌شان به این همه عشق، به این همه دوستی [که آن را مزه هم نکرده‌اند] چشم می‌دوزند.

سیمین دانشور که به دستبوس امامش رفته بود، در تنهایی، از بی‌کسی با یاد و شعار همسر همه‌گونه معیوبش منزوی می‌شود. پسر شریعتی که زمانی کوس نوزایی دینی می‌زد، از پدرش فاصله می‌گیرد. برای او هم گذشته است زمانی که ایراد می‌گرفت چرا از «پندار نیک و

² - سید محمد خاتمی به آزادی اجتماعی می‌گوید: «ولنگاری»!

کردار نیک و گفتار نیک» نوشته‌ام؛ چرا از فریدون فزخزاد به عنوان قربانی تروریسم حکومتی یاد کرده‌ام.

خیلی‌ها دارند پوست می‌اندازند. دیوار کاهگلی علی شریعتی و جلال آل احمد توده‌ای/شیعی ترک برداشته است. من به جوانی‌ام باز می‌گردم. حالا من از نظر آن‌ها «رفتاری نامناسب و غیراخلاقی» دارم. چه خوب؛ اخلاقی که زن را تنها بین تخت و مطبخ در تردد می‌خواهد، تف به ریشش و به ریش همه‌ی متولیانش!

بزرگترین سازمان تروریستی/عقیدتی «اپوزیسیون» برای جانشین کردن حکومت «دموکراتیک اسلامی» در مزبله‌ای که برای خودش تراشیده بود، گم و گور شده است. رهبر برادر و برادر رهبر مدت‌هاست گم شده است؛ سازمانشان هم گم شده است.

یکی‌شان اینجا جاده‌های اسفالتی بین دادگاه و خانه‌ی تیمی‌اش را وجب می‌کند و به خیالش یک جریان خلع سلاح شده [که سال‌هاست تاریخ مصرفش گذشته] می‌تواند دوباره تاریخ را به گذشته بازگرداند.

راستی که سال‌ها از آن سال‌ها گذشته است. دیگر استالینی در کار نیست تا در ید قدرت تروریستی معتقدانش، آن‌ها را به جان خلیل ملکی انشعابی بیاندازند. دیگر عربده‌های نورالدین کیانوری تنها برای تاریخ نویسان خواندنی است.

کسی دیگر شعارهای این ضدامپریالیست‌های سوسیال امپریالیست را که در K.G.B اتحاد جماهیر شوروی حل شده بودند، به ریش نمی‌گیرد. این‌ها به تاریخ پیوسته‌اند؛ هرچند که حاملان دیدگاه‌هاشان پیرمردان و پیرزنانی باشند که همچنان در ضدیت با هویت ایرانی ما، زیر کرسی سید علی خامنه‌ای پکی به بافور سرطلای ناصرالدین شاهی این ولی فقیه مفلوک می‌زنند و برایش مدیحه مرتکب می‌شوند.

تلویزیونت را خاموش کن؛ این همه سال برای جن‌هایی که شریعتی احضار کرده بود، کافی است. حال نوبت عاشقی است. نوبت دوست داشتن انسان‌ها، نوبت بوسیدن انسان‌هاست. دوران جنگ و نفرت و عربده و خرابکاری و بیگاری به سر آمده است.

اگر در کشور وامانده‌ی عراق، پیروان تروریست‌ها مشت‌های عملی هستند، مقلدان سید روح الله خمینی بی‌سواد [که نه عربی بلد بود و نه فارسی] همه‌شان روشنفکرند.

فقط ما بودیم که جنگیدیم، کشته دادیم، شکنجه شدیم، به زندان رفتیم، از همه‌ی لذات زندگی، از همه‌ی زیبایی‌های سازندگی محروم شدیم؛ برای این که سدی از کاه و گل، از کاهگل در برابر مدرنیته در

ایرانمان بکشیم و کشیدیم؛ ما بودیم که برای تروریست‌ها قبا‌ی مبارز و مجاهد و فدائی دوختیم؛ ما بودیم که از گوردراآمدگان و مردگان مرتجع را سر دست به دانشگاه بردیم؛ ما بودیم که دو دستی دانشگاه را تحویل ارتجاع دادیم و برای «انقلاب فرهنگی» فیلسوفِ کم‌دی^۳ انقلاب فرهنگی هیزم جمع کردیم؛ ما بودیم که برای اعدام زندانیان سیاسی عربده‌ی شادی کشیدیم، همان زمانی که «عضو جمعیت حقوق بشر»^۴ بودیم و برای مثلاً آزادی یقه می‌درانندیم؛ اما آزادی تروریست‌ها، آزادی رجاله‌ها را زمینه می‌ساختیم.

باور کن هیچ چیز مرا از این شادتر نکرده است که ترک‌های لای این دیوار کاهگلی را بیشتر و بیشتر جر بدهم.

آری من این روزها حسابی پوست انداخته‌ام؛ حسابی از این جماعت اسلامی/کمونیستی‌ه فاصله گرفته‌ام. دلم برای بچه‌ها مان می‌سوزد، که در آتشی که این «روشنفکران» نتراشیده و نخراشیده افروخته‌اند، این همه سال نکبتی است که می‌سوزند و جز غاله می‌شوند.

اما... تنها امید من... تنها شادی من این است که بر این آتش ناآگاهی، آب پاکیزه‌ی آگاهی بپاشم. نشان بدهم که ملت ما دارد تقاص خودمحوری، توحید و دگراندیش ستیزی و دروغ بافی روشنفکرانی را می‌دهد که در امتحان انسان دوستی و میهن دوستی‌شان رفوزه شده‌اند.

باید دکان‌های دجال‌گری‌شان را تخته کنند و پی کارشان بروند؛ باید بازنشسته شوند و بگذارند تا ملت ما، جوانان ما و ایران دوستان و انسان دوستان ما، آنچه را که این‌ها از دروغ و کینه و نفرت و دگرستیزی کاشته‌اند، دوباره شخم بزنند و بذر شادی و شادکامی و عشق و دوستی همه‌ی انسان‌ها را در این سرزمین عشق بکارند.

۱۴ ماه مه ۲۰۰۶ میلادی

بازنویسی پنجم مردادماه ۱۳۸۹

۲۷ ژوئیه ۲۰۱۰ میلادی

۳ - عبدالکریم سروش

۴ - علی اصغر حاج سیدجوادی و خیلی‌های دیگر...

بحران روشنفکری در ایران

آن سال‌ها در مدرسه‌ی عالی بازرگانی تهران، پسری که چندان خوش تیپ هم نبود، دو فقره از کتاب‌های علی شریعتی را تحویل داد؛ یواشکی هم داد. بهش نمی‌آمد اهل کتاب و کتاب خواندن باشد. يك دانشجوی معمولی بود و مثل بیشتر جوان‌های آن دوره [و دیگر دوره‌ها] دنبال پیدا کردن دوست دختر. شاید این تصور من بود. حدسم این بود که کتاب‌ها را از سرش واکرده است، تا رفتاری برایش درست نکنند. نمی‌دانم چرا این کار را کرد و اصلاً کتاب‌ها چگونه به دستش رسیده بودند؟!

فضای حاکم بر دانشگاه‌ها را این گونه نمایش می‌دادند که مثلاً کارهای علی شریعتی ممنوع هستند؛ هرچند که جنابش سال‌ها، با اجازه‌ی رسمی دولت وقت، نقشی اساسی در حسینیه‌ی ارشاد^۵ و خیلی محافل دیگر بازی کرد؛ همراه با رفیق یا نارفیک معممش شیخ مرتضی مطهری. هنوز چند روز از بلوای بهمن ۵۷ نگذشته بود که شیخ مطهری بیچاره، به دست چند هوادار دیش و دو نبش علی شریعتی که شیخ را «خائن» به تئوری‌ها و راه شریعتی می‌دانستند، ترور شد. داستان برمی‌گشت به همان اختلاف نظرهای بین این دو تن و دعوایشان در حسینیه‌ی ارشاد!

خمینی کلی برای شاگرد عزیزش اشک ریخت؛ برای اسلام عزیزش هم اشک ریخت. با این همه مطهری^۶ تنها آخوندی نبود که در حکومت اسلامی به دست گروه تروریستی «فرقان»^۷ ترور شد.

^۵ - حسینیه ارشاد در سال ۱۳۴۶ توسط محمد همایون سرمایه گذار، ناصر میناچی مدیر و شیخ مرتضی مطهری بنیان گذاشته شد. علی آبادی [دادستان وقت تهران] محمد همایون و میناچی اعضای هیئت امانی حسینیه‌ی ارشاد بودند. از سال ۱۳۴۷ علی شریعتی به دعوت شیخ مطهری سخنران حسینیه شد. مرتضی مطهری از ابتدای سال ۱۳۴۸ تا پایان سال ۱۳۴۹، ۶۷ جلسه؛ محمد تقی شریعتی [پدر علی شریعتی] ۳۶ جلسه؛ علی شریعتی ۲۴ جلسه و صدر بلاغی ۱۹ جلسه در حسینیه سخنرانی کردند. مطهری در پایان سال ۱۳۴۹ از حسینیه‌ی ارشاد رفت [ظاهراً به دلیل اختلاف نظر با علی شریعتی] و حسینیه در بست در انحصار علی شریعتی قرار گرفت. علی شریعتی تا ۱۹ آبان ۱۳۵۱ که حسینیه‌ی ارشاد تعطیل شد، در آنجا سخنرانی می‌کرد. محمد تقی شریعتی، مهدی بازرگان، پد الله سبحانی و سید محمود طالقانی هم در حسینیه‌ی ارشاد سخنرانی می‌کردند.

^۶ - شیخ مرتضی مطهری بعد از ظهر روز سه شنبه ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ در حال خروج از خانه‌ی پد الله سبحانی، هدف گلوله‌ی یکی از افراد گروه فرقان قرار گرفت، و در بیمارستان «طرفه» تمام کرد.

شیخ مرتضی مطهری هم رخت به زیر زمین کشید و «شهید» اعلام شد. فرقانی‌ها يك جمله‌ی شریعتی را سرلوحه‌ی اقدامات تروریستی‌شان قرار دادند و براساس این شعار شروع کردند به قلع و قمع آخوندها؛ البته زمان فرصتشان نداد؛ چند نفر را کشتند، جو ترور را پراکندند، به آخوندها مشروعیت و به جن‌هایی که علی شریعتی، جلال آل‌احمد و دیگر روشنفکران دینی/لنینی و ملی/مذهبی احضار کرده بودند، چهره‌ی «شهید» دادند؛ بعد هم همگی‌شان دستگیر و سربه‌نیست^۷ شدند. شعار علی شریعتی این بود: «اقتصاد بدون نفت، اسلام بدون آخوند».

علی شریعتی جنجالی‌ترین پان‌اسلامیستی بود که با این که ظاهراً با آخوندهای سنتی زاویه داشت، ولی در مورد تحقیر و در زنجیر کردن زنان با خمینی و خمینی‌چی‌ها توافق کامل داشت. شریعتی را می‌توان تئوریسین همین فاطمی‌کماندوهای دانست که در خیابانها و سر گذرگاه‌ها زنان و دختران ما را به جرم بدحجابی و شل‌حجابی به زندان می‌کشند. شریعتی تئوریسین «دست دوم» بازگشت به خویشتن و عقب‌گرد به هزار و چهارصد سال پیش [پس از سید جمال‌الدین اسدآبادی] است. شریعتی نافی تلاش بشریت برای بهتر زیستن بود. او تئوریسین «امت و امامت و ولایت فقیه و ولایت مطلقه‌ی فقیه» بود. شریعتی همچنین تئوریسین مرگ و «شهادت» و زندگی‌گریزی بود. بیشتر آخوندهای با عمامه و بی‌عمامه‌ی فعلی حاکم بر ایران که مهر «اصلاح طلبی» و «رهبری جنبش سبز» را بر پیشانی دارند، و حافظ همین نظام اسلامی کهریزی هستند، در واقع پیروان علی شریعتی‌اند.

دین اساساً زائیده‌ی ترس و ناآگاهی انسان‌هاست. انسان‌های نخستین که تصویری از روابط علت و معلولی اتفاقات طبیعی نداشتند، برای دور کردن احساس ترس از خودشان به جادو و جنبل روی می‌آوردند. خیال می‌کردند با جادو و نذر و قربانی می‌توانند آتش خشم نیروهای قاهر طبیعت را خاموش کنند. زمانی که سیل، زلزله، طوفان، یا مرگ و میر و بیماری رخ می‌داد، چون علتش را نمی‌دانستند، آن را به خشم نیروهای برتر طبیعت نسبت می‌دادند. خیال می‌کردند خشم این

7 - مرتضی مطهری، محمد مفتاح، مهدی عراقی، پسر مهدی عراقی، سید محمد علی قاضی طایبایی، سرلشکر محمد ولی قرنی، حاج تقی طرخانی، حاج شیخ قاسم اسلامی و هاشمی رفسنجانی [ترور ناموفق] از جمله قربانیان تروریسم گروه فرقان بودند.

8 - رهبر گروه «فرقان» اکبر گودرزی نام داشت که در روز ۱۸ دی ۱۳۵۸ خورشیدی دستگیر و در سوم خرداد ۱۳۵۹ خورشیدی تیرباران شد.

نیروها را برانگیخته‌اند و برای همین هم قربانی می‌کردند. فرزندانشان را، بهترین حیواناتشان را، مال و اموالشان را به پای این نیروهای قهر سر می‌بریدند، تا بتوانند آتش خشم آنها را خاموش کنند. البته تا می‌آمدند بجنبند، مرگ، طعمه را برده بود؛ بیمار یا بیماریشان یا بهبود یافته بود و یا این که او را هم مرگ دربروده بود. احتمالاً زمین هم از تکان‌های زلزله و آتشفشان آرام گرفته، طوفان خوابیده بود و سیل هم از هیجان اولیه‌اش افتاده بود.

تصادف‌هایی که گاه قربانی کردن را مصادف می‌کرد با تخفیف این اتفاقات طبیعی، این تصور را در این انسان‌های ناآگاه پدید می‌آورد که با دعا، رقص، جادو، ریاضت کشیدن و قربانی دادن، در مکانیسم هستی و طبیعت دست می‌برند. خیال می‌کردند باعث شده‌اند روند طبیعی طبیعت را به سود خودشان و لایب به زیان دیگران دستکاری کنند؛ این است که در این میان کسانی پیدا می‌شدند [و همچنان هم] که از همین ترس‌ها و ناآگاهی‌ها و نگرانی‌های انسان‌ها دکان‌ها باز می‌کردند.

این دکان‌ها در آغاز کوچک بودند؛ فقط به درد همان ایل و قبیله و خانواده می‌خوردند. بعدها که جمعیت مردم اضافه شد، بعدها که انسان‌ها به کشاورزی و گله‌داری پرداختند، دکان‌های کوچک و حصیری این جادوگران و «تاثیر گذارندگان در قانون طبیعت» هم بزرگ‌تر و جادارتر شدند. تازه این جادوگران منشی و شریک هم برای خودشان گرفتند؛ آخر تنهایی که نمی‌توانستند به کار همه‌ی مراجعین برسند!

مردم ناآگاه بودند؛ از نیروهای طبیعت می‌ترسیدند؛ آنقدر توان و شعور هم نداشتند که برای جلوگیری از این مصیبت‌ها راه چاره‌ای مادی و ملموس اختراع کنند. با ترس و نگرانی دست به دامن جادوگران و شیدان می‌شدند، تا از ایشان حمایت کنند. خرجشان را می‌دادند، برایشان هدیه می‌بردند و... بسیاری کارهای غیرمنطقی دیگر. کار به جایی رسید که این جماعت، خود را رابط بین این نیروهای طبیعی و انسان‌ها می‌نمایاندند و از این ترس‌ها و ناآگاهی‌ها برای چپاول ثروت‌های این مردم، و تحت انقیاد درآوردنشان استفاده‌ها می‌کردند.

این روند در تکامل خود به اختراع ادیان انجامید؛ ادیانی که برای فرونشاندن خشم خدایان، کارهایی از انسان می‌طلبند؛ این کارها نوعی ریاضت هستند، و در نهایت مردم را به نوعی «اخلاق» محکوم کردن؛ اخلاقی که هرچه هست، در راستای منافع این جادوگران، تغییر و تحول پیدا می‌کند.

از سوی دیگر به این دلیل که باروری و زایش حیطه‌ی اختصاصی زنان تصور می‌شد، زنان نقشی برتر را در این جوامع یافتند؛ دورانی که به آن مادرسالاری، یا «زنخدایی» اطلاق شده است. باید سده‌ها و هزاره‌ها می‌گذشت تا «انسان» به عنصر باروری مردان هم پی ببرد.

پس از این آگاهی است که به دلیل وضعیت جسمی زنان و آگاهی مردان بر «زینگی» شان، تمام مناسبات اجتماعی دگرگون می‌شود. زنان از هیئت خدایان و فرشتگان و یاران باران و رحمت، به شیطان و عفریته و پتیاره و ... سقوط می‌کنند. جنگ مغلوبه می‌شود و عنصر زینگی، باروری را نیز در تملک می‌گیرد و دوران شکست و تیره‌روزی زنان آغاز می‌شود؛ دورانی که تا همین امروز نیز ادامه یافته است.

همان جادوگران و همان رهبران دینی قبیله‌ای، این بار هیئت رهبران دینی و فرقه‌ای را به خود می‌گیرند، اما دیگر به «مادینگی» اجازه‌ی اظهار وجود نمی‌دهند. مادینگی همچون کالا اختصاصی می‌شود. تئوری‌هایی برای لایزال تلقی کردن این مالکیت. خصوصی که انسان‌ها را هم در برمی‌گیرد، اختراع می‌کنند. هر کدام هم از روی تئوری‌های متولیان قبلی، دینش را پایه می‌گذارد.

هر چه زمان می‌گذرد، این حفاظت از منافع خصوصی سخت‌تر می‌شود؛ همچنان هم زنجیرهای «اخلاقی» این ادیان و مذاهب کلفت‌تر و درازتر می‌شوند. به همین دلیل است که می‌گویند ادیان و آئین‌ها زائیده‌ی شرایط طبیعی حاکم بر محیط زندگی متولیان‌شان هستند. اما رهبران و متولیان ادیانی که خشن‌تر هستند و زائیده‌ی شرایط طبیعی خشن‌تر و خشک‌تر، با تقدیس تئوری خشونت، بقیه‌ی ادیان و آئین‌های کمی ملایم‌تر را نیز به زیر سیطره می‌کشند.

اسلامی که از صحراهای خشک و سوزان عربستان آمد و به سرزمین حاصلخیز ایران رسید، به دلیل همان خشونت ذاتی در ذهن و عمل حاملانش، مردم کم‌تر خشونت زده‌ی کشورهای همجوار را هم به زیر مهمیز کشید؛ آن هم با چنان خشونتی که تا آن تاریخ در تاریخ جهان بی‌سابقه بوده است. تاکنون هم همین‌گونه خشونت پیشه‌گان بر مردم مناطق گوناگون اسلام‌زده حکم رانده‌اند و باز هم با سوءاستفاده از عنصر ناآگاهی و ترسشان، این سلطه را تداوم بخشیده‌اند.

متولیان دین پیروز، بخشی از مردم تصرف شده‌شان را به سربازان و سرداران سپاه خشونتشان می‌گمارند، از سهم متولیان‌شان به ایشان نیز می‌پردازند و این‌گونه اینان را به جیرمخوار و ریزمخوار

اسلامشان بدل می‌کنند. سال‌ها و قرن‌ها زمان لازم بود تا زرتشتیان بدبختی را که به ضرب شمشیر و یا جزیه [مالیات غیرمسلمانی] مسلمان کرده بودند؛ با همان عامل ترس و خشونت، به مسلمانان خشنی تبدیل کنند، تا حافظ منافعیشان باشند؛ کسانی که فرسنگ‌ها از سرزمین خشونت خیز عربستان و فلسطین فاصله دارند، اما رفتاری را نمایندگی می‌کنند که آن اعرابی حاکم تاکنون نیز مستمرا داشته است.

امروز نیز همین ناآگاهی و ترس در میان مسلمانان دیده می‌شود؛ ترسی که باعث می‌شود اینان نگاهشان را از هرچه سازندگی و زیبایی و لذت این جهانی است، برگردانند و به لذت‌های موهوم آن جهانی دل خوش دارند. با این که هنوز مرده‌ای زنده نشده است و از «آن دنیا» خبری برای این‌ها نیاورده است، اما این‌ها سال‌ها و قرن‌هاست که گرفتار همان فانتزی‌های رهبران و پیامبرانشان هستند.

هر متولی جدیدی هم که در این مذهب پیدا می‌شود، غلظت این «بشارت‌ها و اندازها» را بالاتر و بالاتر می‌برد. به هر حال هرچه هست هنوز مسلمانان برای دستکاری در قانون طبیعت، نذر و نیاز می‌کنند، سفره‌ی ابوالفضل پهن می‌کنند، قرآن سر می‌گیرند، دخیل می‌بندند، دست به دعا می‌شوند و استخاره می‌کنند؛ همه‌ی این اعمال خرافاتی را هم زیر لوای اعتقادات دینی‌شان انجام می‌دهند.

«خبرگزاری رویترز» در گزارشی مدعی شده که دعا و دعانویسی در ایران «رشدی بی‌سابقه» داشته و به آن صفت «تجارت دعا» را اطلاق کرده است. به گزارش «فردا»، این خبرگزاری در ابتدا به سراغ دعانویسی می‌رود که نام خود را «یاعلی» گذاشته و به نوشته‌ی رویترز روی صندلی در یکی از کوچه‌های قدیمی شهر می‌گوید بیشتر مردم به‌خصوص زنان جوان از دعانویس‌ها می‌خواهند تا مشکلاتشان را حل کنند. «یاعلی» با ریش سفید خود از «دعاهای مختلف برای حل مشکلات مختلف» می‌گوید و با اشاره به این‌که هرکدام از آنان دستورالعملی دارد، می‌افزاید «برخی از دعاها که نوشته‌ی روی کاغذ هستند، باید سوزانده شوند و برخی باید در ظرف آب گذاشته شوند...»

رویترز در عین حال ضمن اشاره به تاثیر دعا بین مردم، تاکید دارد کسانی که دانش مذهبی درستی دارند، می‌توانند دعاها را برای دیگران بنویسند تا آن‌ها بتوانند به نتایج بهتر دست یابند. خبرنگار رویترز با خانمی مواجه می‌شود که از مشتریان «یاعلی» است و با دعای وی، از شر یک مزاحم خلاص شده است. او و دوستانش به «یا علی» مراجعه می‌کنند، زیرا براین باورند که دعاهای او باعث تغییر سرنوشت آن‌ها

می‌شود و از بروز وقایع بد جلوگیری می‌کند. این خاتم این بار قصد دارد تا برای ازدواج خود، به نزد «یاعلی» بیاید، تا وی دعا کند. گزارش خبرگزاری رویترز در عین حال تاکید می‌کند که نهادهای روحانیت ایران، دعا‌های فاقد پایه‌ی دینی و خرافی را قبول ندارند.

خبرگزاری رویترز در ادامه‌ی گزارش می‌نویسد: «هیچ یک از مشتری‌های دعانویس‌هایی مانند «یا علی» در باره‌ی پایه‌ی دانش دینی او سوالی نمی‌کنند؛ اگرچه او خود ادعا می‌کند که دعاها را از قرآن می‌گیرد. مرجان دختر ۲۴ ساله‌ای که از سخت‌تر شدن مراجعه به «یاعلی» به دلیل زیادی مشتری‌هایش شاکی است، می‌گوید که دانش او برایش مهم نیست و فقط می‌خواهد «مشکلاتش حل شوند!»

«یافتن نویسندگان دعا در ایران دشوار نیست و به قول رویترز با سری به اینترنت می‌توان شماره تلفن‌های زیادی یافت. مرجان که یکی از مشتریان دعانویس مورد نظر گزارشگر است، «فقدان حمایت دولت از زنان را عامل مراجعه به دعاخوان‌ها» می‌داند و می‌گوید: «باوجود گرانی قیمت‌ها، من خیلی‌ها، به خصوص زنان را می‌شناسم که هنوز هم به عنوان آخرین راه چاره به این افراد مراجعه می‌کنند؛ حتی «برخی» زنان برای محکم‌تر شدن زندگی خانوادگی خود ب، این دعاها متوسل می‌شوند.»^۹

ماه رمضان سال ۱۳۶۶ که من دیگر به پایگاه مجاهدین^{۱۰} در شهر کلن آلمان رفته بودم، بجز بیگاری‌های روزمره، آشپزی برای سحری هم بین «پرسنل» نوبتی بود. جوانکی بود به نام رضا که هنوز پاسپورت پناهندگی‌اش را نگرفته بود. او را «قر» زدند و بدون این که وضعیت حقوقی پناهندگی‌اش مشخص باشد، به عراقش کشاندند. نمی‌دانم چه بلایی سرش آوردند، جوان خون گرم و بشاشی بود؛ برخلاف دیگر برادرهای سازمانی که با یک من غسل هم نمی‌شد نگاهشان کرد! کسان دیگری هم بودند که سازمان مجاهدین بدون این که وضعیت حقوقی‌شان مشخص باشد، با گذرنامه‌های جعلی از کشوری که

^۹ - گزارش رویترز از رونق تجارت دعانویسی در ایران، تابناک

^{۱۰} - من نیز بخشی از جوانی‌ام را از بغض معاویه [حکومت اسلامی و سید روح الله خمینی] و نه حب علی [مسعود رجوی] با این جریان همراهی کم رنگی داشتم؛ اما نه در عملیاتی شرکت کرده‌ام، نه تیری شلیک کرده‌ام، نه کسی را کشته‌ام، نه حتی زندان بوده‌ام که توبه کنم و کسی یا کسانی را لو بدهم. معلم، مربی و مسئول پزشکی بچه‌های بیچاره و اغلب پدر و مادر از دست داده‌ی مجاهدین بودم و البته از این «همراهی» با تروریست‌ها و آدمکشان شرم دارم.

پناهجوی آن بودند، خارجشان کرده، به کشور عراق صدام حسین^{۱۱} اعزامشان می‌کرد. اگر بعدها این افراد اعتراضی می‌کردند، یا می‌خواستند از سازمان کنار بکشند، سازمان مجاهدین آنان را به عنوان «جاسوس» حکومت اسلامی که از مرز بین دو کشور عبور غیرمجاز کرده‌اند، تحویل سازمان امنیت عراق و بعدها تحویل زندان‌های مخوف فضیله و یا ابوگریب. پرزیدنت صدام حسین «مرحوم» می‌داد.

این کار و این گونه سوءاستفاده از اعتماد سیاسی نیروهای سازمانی/حزبی کار تازه‌ای نیست. پس از مرداد ۱۳۳۲ و به غرب آمدن توده‌ای‌هایی که دیگر از «ایرانستان» کردن ایران ناامید شده بودند، این جماعت در غرب هم دفتر و دستک‌هایی راه انداختند. اینان که خیلی‌هاشان توده‌ای، برخی بریده از توده‌ای‌ها، با عنوان «سازمان جوانان انقلابی حزب توده‌ی ایران» بودند [هنوز بند نافشان به حزب توده وصل بود] تشکل‌هایی ضد ایرانی را در غرب راه انداختند و بر علیه منافع عالی‌می ملت ایران، همدست و همراه با بدسابقه‌ترین جناح رهبری مذهبی شیعه، ایران را به این سرنوشت شوم اسلامی/تروریستی دچار کردند.

این «مبارزان خارج کشوری» هم همین سوءاستفاده‌ها را از اعتماد هواداران‌شان می‌کردند؛ پاسپورت‌هاشان را می‌دزدیدند، و پاره می‌کردند. بعد آن‌ها را به نیروهای امنیتی لو می‌دادند، تا همه‌ی راه‌ها را برای بازگشت به کشورشان ببندند و از زندگی طبیعی در ایران محروم‌شان کنند. مافیایی عمل می‌کردند تا آن‌ها را برای همیشه در چنگ داشته باشند. پس از فاز «سرخ شدن»^{۱۲} این بیچاره‌ها چاره‌ی دیگری بجز خدمت به آرمان‌های پوشالی این جریان‌ها نداشتند.

«افرادی را که به سازمان [انقلابی جوانان حزب توده‌ی ایران] جلب می‌شدند، در واقع آلوده می‌کردیم. فلان جوان را از درس خواندن بیرون می‌کشیدیم؛ گذرنامه‌اش را در جوی آب می‌انداختیم و برایش گذرنامه‌ی جعلی صادر می‌کردیم؛ می‌بایستی تمام پل‌های بازگشت را پشت سر این جوانان خراب کرد، و آن‌ها را به عنصر حرفه‌ای تبدیل کرد. با

۱۱ - در دوران زمامداری صدام حسین، سازمان مجاهدین خلق با کلی ترفند پناهجویان و دانشجویان ایرانی را می‌فریفت و به بهانه‌ی «فتح تهران» و «انقلاب نوین مردم ایران» به عراق و به شهرک اشرف یا قرارگاه اشرف «اعزام»‌شان می‌کرد. واژه‌ی «اعزام» یک واژه‌ی تشکیلاتی/سازمانی است. خیلی از این ایرانی‌ها و حتی خارجیانی که همسر ایرانیان شده بودند، در آن چند عملیات این سازمان قربانی شدند.

۱۲ - سرخ شدن یا فرمز شدن یک اصطلاح تشکیلاتی و حزبی/سازمانی است. کسی که وضعیتش سرخ می‌شود، یعنی دیگر امنیت ندارد و همه جا تحت تعقیب است و باید به زندگی مخفی روی بیاورد.

گفتن این که «تو دیگر لو رفته‌ای و نمی‌توانی به ایران بازگردی» در بست به آدم غیرقانونی تبدیل می‌شد.^{۱۳}

پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پس از شکست پروژه‌ی «ایرانستان» کردن ایران، افراد ناامید شده از انجام این پروژه‌ی کم‌دی، که عمدتاً توده‌ای بودند، به غرب رفتند. چند تن از همین توده‌ای بعدها از این حزب انشعاب کردند و جریان جدیدی را به نام «سازمان جوانان انقلابی حزب توده» پایه‌ریزی کردند. این جریان البته به دلیل همان نام سازمانش، همچنان خودش را «توده‌ای» می‌دانست، منتهی به جای گرایش و فرمانبرداری از شوروی، به زیر سلطه‌ی چین و کوبا کشیده شد. این گروه ابتدا طرفدار کوبا بود، اما بعد که اختلاف بین حکومت چین و حکومت شوروی شدت گرفت، حزب توده را تجدید نظر طلب [رویزیونیست] و فرصت طلب نامید و اتحاد شوروی را هم دولتی «سوسیال امپریالیست».

این جریان روابطی با چین و آلبانی برقرار کرد و افرادی را به چین فرستاد. مهدی خانبابا تهرانی، کوروش لاشایی، بیژن حکمت، محسن رضوانی و ایرج کشکولی اعضای اصلی این سازمان بودند. تهرانی طراح ترور محمد رضا شاه در کشور سوئیس همراه با کارلوس، تروریست صاحب نام بود.

محمد رضا شاه فقید واژه‌ی «ایرانستان» را در برابر قرقیزستان و ترکمنستان و قزاقستان و ازبکستان... که آن دوران به جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی مرحوم تبدیل شده بودند، به کار می‌برد و منظورش این بود که روس‌ها و حزب کمونیست شوروی و حزب توده می‌خواهند ایران ما را نیز تصرف کرده و به یکی از این جمهوری‌های کمونیستی بدل کنند.

این رفتار [ناامن کردن وضعیت سیاسی هواداران] در درون سازمان مجاهدین شدیدتر و وحشتناک‌تر رایج بود. جوان‌های مردم را که برای کمی آزادی به این سو آمده بودند، می‌فریفتند. پاسپورتشان را می‌گرفتند و با این گذرنامه‌ها رفت و آمدهای قاچاق و جعلی نیروهای قاچاقشان را انجام می‌دادند.

با همین گذرنامه‌های قاچاق، این افراد را به کشور عراق می‌کشاندند و بعد هم همان روال همیشگی برای همه‌شان.

13 - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، مهدی خانبابا تهرانی، ص ۲۲۶ چاپ تهران، شرکت سهامی انتشار به اهتمام سرهنگ غلامرضا نجاتی.

یادم هست دو خواهر را که هر دو زیبا و خوش لباس بودند. نمی‌دانم چه وردی در گوش این دختران خواندند که فوراً به عراق اعزامشان کردند. خواهر بزرگتر «فلورا» را در عملیات موسوم به «فروغ جاویدان» به کشتن دادند. قبلاً هم شوهرش داده بود. شوهرخواهر بدترکیب، آنقدر پررو شده بود که پس از نفله شدن خواهر بزرگتر، خواهر کوچکتر را هم خواستگاری کرده بود. تا همین امروز هم از سرنوشت این خواهرک دوم خبری ندارم. دو پسر عمو هم بودند به نام‌های مجید و ایرج که آن‌ها را هم نگذاشتند وضع حقوقی‌شان روشن شود و هر دو را با گذرنامه‌های جعلی به عراق کشاندند. از سرنوشت این دو تن هم هیچ خبری ندارم. از رضا نیز که «شب قدر» ماه رمضان سال ۱۳۶۶ «پارتیز» آشپزی من بود، خبری ندارم. او را هم با همین ترفند به قرارگاه اشرف کشاندند.

عملیات «فروغ جاویدان» به گفته‌ی مجاهدین از تاریخ سوم مرداد ۱۳۶۷ تا ششم مرداد ماه طول کشید و بیش از ۱۸۰۰ کشته روی دست سازمان مجاهدین گذاشت. حکومت جمهوری کهریزی اسلامی اسم این عملیات را «مرصاد» گذاشته است. این عملیات پس از آتش‌بس و پس از هشت سال جنگ خانمانسوز بین ایران و عراق و پس از سرکشیدن جام زهر از سوی سید روح الله خمینی برای پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸، انجام شد و ظاهراً پیش زمینه‌ی کشتار بزرگ تابستان ۱۳۶۷ در زندان‌های حکومت اسلامی و در دوران طلایی حکومت امام آدمکشان شد.

به هر صورت من و رضا چلوکباب سحری را برای ۳۰/۴۰ نفر پختیم و سالاد و دوغ و بقیه‌ی مخلفات سحری روزه بگیران را هم آماده کردیم. من هیچ‌گاه در این مناسبات روزه نمی‌گرفتم. نماز را هم فقط وقتی جمعی و اجباری بود، با دیگران دولا/راست می‌شدم، وگرنه که نه اعتقادی داشتم و نه نیازی به آن حس می‌کردم؛ و این البته چیزی نبود که از دید مسئولان سازمان پنهان مانده باشد!

ساعت ۱۰ شب مسئول آن زمان سازمان در آلمان ایرج [محمد رضا صباحی] ما را صدا کرد که امشب ساعت ۱۲ «نشست» داریم؛ در اتاق عمومی جمع شوید. فوراً کارها را راست و ریس کردیم؛ آبی به سر و صورتمان زدیم، تا برای شرکت در نشست آماده باشیم. در این بین یکی/دونفر دیگر صندلی‌های تاشوی اتاق عمومی را پشت سر هم ردیف به ردیف چیندند؛ میزی هم به عنوان «منبر» مسئول پایگاه در آن بالا گذاشتند؛ جعبه‌ی دستمالی و تنگ آبی و در آن سمت اتاق هم میز چای و

خوراکی‌های شب‌های ماه رمضان را ردیف کردند تا این که حضرت «برادر ایرج» ظاهر، و سکوت برقرار شد.

ایرج ابتدا شروع کرد به اندر فواید «انتقاد از خود کردن» داد سخن دادن که اعضا و کادرها باید از این شب‌های قدر که از «هزار ماه برتر است»^{۱۴} استفاده کنند و از خودشان انتقاد کنند و هر جا به رهبری ایرادی گرفته‌اند، بدانند که اشکال در خودشان بوده و رهبری [یعنی مسعود رجوی] «معصوم» است و پاکباز است و آن کسی که این اجازه را به خودش می‌دهد که به مسئولین و به رهبری «مقاومت عادلانه»^{۱۵} ایرادی بگیرد، در نهایت به جیب خمینی می‌ریزد و سریالی از این شعارهای مسلسل همیشگی.

چراغ‌ها را هم خاموش کردند. بعد به هر نفر يك برگه‌ی فتوکپی شده دادند و اعلام «قرآن سر گرفتن» کردند؛ در واقع يك صفحه از قرآن را فتوکپی کردند و روی سرشان گذاشتند و شروع کردند به دعا خواندن و التماس و تمنا کردن از درگاه رهبری که در روز قیامت شفیعشان بشود که بعد امام حسین شفیعشان بشود... تا یکی دیگر و یکی دیگر و بعد هم یقه‌ی «الله» را گرفتند که از گناهانشان و مخصوصاً نقدها و ایرادهایی که به رهبری گرفته‌اند، درگذرد و دیگر قضایای تکراری و همیشگی مناسبات درونی سازمان و سکت مذهبی مجاهدین!

برخی که معتقدتر بودند، لابه و زاری هم می‌کردند. من که از خستگی داشت جانم در می‌رفت، همانجا روی اولین صندلی تاشوی ردیف اول، در تاریکی خوابم برد. گویا خروپف بلند شده بود که یکی از این دخترچه‌هایی که او هم پناهجو بود و شوهرش داده بودند و برنامه داشتند قاچاقی و بدون پاسپورت به عراق اعزامش کنند، تکلم داد که: «داری خروپف می‌کنی، پاشو برو تو «واحد خواهرها» بخواب!»

می‌خواهم [با تجربه‌ی شخصی مشخص] بگویم که این طیف از مسلمانان نیز به همان اندازه‌ی ارتجاعیون، خرافاتی و قضا/قدری و دعا و نفرینی هستند. هنوز هم همان‌گونه فکر می‌کنند. می‌خواهند با این اعمال کم‌دی در قانون طبیعت و روی حکم دادگاهی که قرار است «الله» در محکمه‌ی روز قیامتش صادر کند، با رشوه دادن و رابطه برقرار کردن و

¹⁴ - این، یک اصطلاح قرآنی است و اشاره است به ماه رمضان و شبهای «قدر» در ماه رمضان که می‌گویند این شبها یا این ماه از هزار ماه هم برتر است.

¹⁵ - رهبران سازمان مجاهدین به سریال ترورها و آدمکشی‌هاشان لقب «مقاومت عادلانه» می‌دهند.

توصیه کردن و «پارتی بازی» و شفیع گرفتن تأثیر بگذارند و ترازوی عدالت را به سمت خودشان «چپه» کنند.

به روشنی می‌توان گفت که این گونه باورها تنها به مدد همین متولیان رسمی در کله‌ها جایگیر و پاگیر شده است. این گونه متولیان با تکیه بر قداستی که برای خودشان تراشیده و به خورد مردم داده‌اند [مثل خمینی، خامنه‌ای، رجوی، شریعتی، طالقانی، بازرگان و دیگران] این طیف [توانسته‌اند انسان‌هایی مذهبی و دیندار را از شرکت در سازندگی و مطالبه‌ی خواست‌های طبیعی و قانونی‌شان محروم کنند.

بدون چنین متولیان رسمی، تمام ادیان از کارکرد می‌افتند و فراموش می‌شوند. بنابراین هر دو وجه این شعار علی شریعتی «اقتصاد بدون نفت، اسلام بدون آخوند» تنها کارکرد همان شعار را دارد و بس؛ چرا که نه اعمال کردنی است و نه برآوردنی؛ نمی‌توان اسلام را جدای از رهبری آخوندها [با عمامه و بی‌عمامه] و بدون واسطگی این جماعت تصور کرد؛ بدون این که این‌ها میراث‌خوار و صاحب‌علیه همه چیزش باشند. «جهان» هم اجازه نمی‌دهد تاریخ ایران ما و همین‌طور تاریخ این منطقه، بدون وابستگی تمام به موضوع نفت نوشته شود.

البته اگر دولتمردان ایرانی این امکان را می‌یافتند که نفت را برای سرمایه‌گذاری در زیرساخت اقتصادی کشورمان استفاده کنند، خیلی هم خوب می‌شد؛ کاری که پادشاه فقید ایران کوشید و تا حدی هم موفق شد؛ اما همین علمای اعلام [البته با دستگیری علمای غیرمقدس و غیرعمامه‌ای] نگذاشتند. در نهایت محمد رضا شاه نتوانست به آرزوهای دیر و دور ایران دوستانی که می‌خواستند کشوری پیشرفته و مستقل داشته باشند، جامه‌ی عمل بپوشاند. بعد هم محمد رضا شاه، هم سر و هم تاجش را بر سر این «ناپرهیزی» گذاشت.

بی‌جهت نبود که بنگاه سخن پراکنی «بی. بی. سی.» درست دو ماه پیش از «به قدرت رسانیدن سید روح الله خمینی» همان زمانی که سید احمو زیر درخت سیبی در «نوفل لوشاتو»ی پاریس سر هم‌هی بشردوستان غربی را با شعارهای کم‌دش‌اش گرم می‌کرد، در هفدهم آذرماه سال ۱۳۵۷ در برنامه‌ی رادیویی «جام جهان نما» سیاست‌دولت‌های غربی و به ویژه انگلستان را برای «تو دهنی زدن» به شاهی که می‌خواست درآمد نفت را زمینه‌ی استقلال و روی پای خود ایستادن ایرانیان کند، این بیانیه را صادر کرد:

«پس از طی دورانی از افت و خیز، حکومتی زمام امور ایران را در دست خواهد گرفت که به علت ناتوانی مالی و نظامی، دیگر در

برنامه‌هایش جایی برای رویای «تمدن بزرگ» وجود نخواهد داشت و به سبب شرایط تازه‌ی حاکم بر جو سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت، این کشور تنها مقامی همپایه‌ی کشور همجوار افغانستان خواهد یافت، و برای همیشه این رویا را که پنجمین قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی جهان شود، فراموش خواهد کرد!^{۱۶}

سید روح الله خمینی همان زمانی که در پاریس و زیر درخت سیب معروف دهکده‌ی نوفل لوشاتو، برای روشنفکران ایرانی جن ظاهر می‌کرد، این حرف‌ها را هم زد که مثلاً:

«در حکومت اسلامی قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به خداوند اختصاص دارد... و هیچ کسی حق قانونگزاری ندارد. مجموعه‌ی قوانین اسلامی در قرآن و سنت گردآوری شده است... «حکام اصلی» همان فقها هستند، اگر فرد لایقی که دارای دو خصلت علم به قانون و عدالت باشد، تشکیل حکومت داد، همان ولایتی که حضرت رسول اکرم در امر جامعه داشت [را] دارا می‌باشد و بر همه لازم است که از او اطاعت کنند.»^{۱۷}

جالب این که بسیاری از روشنفکران ایرانی شیفته‌ی این جناب، دکترای حقوق از غرب داشتند، و لابد در کلاس‌های درس مدرن دانشگاه‌های شیک غرب، با قانون، امنیت، عدالت اجتماعی، تفکیک سه قوه، دموکراسی، آزادی و بسیاری بحث‌های حقوقی دیگر در زمینه‌ی حقوق شهروندان، زنان و کودکان و... آشنا بودند و این دروس پایه‌ای را برای دریافت دکترای کذابی‌شان امتحان داده بودند!

در فرهنگ علوم^{۱۸} موسی نباتی واژه‌ی انتلکتوئل «اصالت هوش و قریحه» ترجمه شده است و «عقیده به این که علم، زاده‌ی عقل است و عقل منبع دانش و کشف حقیقت، یا علم صحیح بواقعیات تنها از طریق علم به وسیله‌ی قریحه و هوش و عقل میسر است...»

یعنی اولاً که «انتلکتوئل» باید عقل داشته باشد؛ مثلاً اگر کسی عقل نداشت، یا عقلش پارسنگ برمی‌داشت، یا «شیرین» بود، از اساس واژه‌ی «انتلکتوئل» در این فرد فرضی ما «مصدق» پیدا نمی‌کند و قضیه از اساس باطل است.

¹⁶ - بنگاه سخن پراکنی بی بی سی، ۱۷ آذرماه ۱۳۵۷ بخش فارسی، برنامه‌ی جام جهان نما
¹⁷ - روزنامه‌ی کیهان ۹ بهمن ماه ۱۳۵۷ دو هفته پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به نقل از مجله‌ی مهرگان
¹⁸ - فرهنگ علوم موسی نباتی، جامع ترین دایره المعارف، موسسه‌ی انتشارات آریا، صفحه‌ی ۴۲۹

آمدیم و انتلکتوئل فرضی ما کمی عقل داشت، اما «عقل» اش را در چنبره‌ی ایمان، پیشفروش کرد و به دلیل «ایمان» به دین و مذهب و «ایدئولوژی» عقلش بالکل تعطیل بود؛ یعنی خودش نمی‌خواست و نمی‌توانست از عقلش هم در تصمیم‌گیری‌هایش استفاده کند. چنین فردی که احتمالاً کارش تنها با استخاره و فال و تفعل می‌گذرد، نمی‌تواند «انتلکتوئل» باشد. در اینجا کسی را با او کاری نیست؛ همان بهتر که با «دین و ایمانش» خوش باشد و تمام عمرش را با ترس از جهنم و شوق بهشتش سر کند!

حالا یک آدم فرضی دیگر را در نظر بگیریم که کمی «عقل» دارد، ولی عقلش را در راستای اعمال قدرت بر دیگران و ساختن و پرداختن نوچه، مرید، پیرو و هوادار به کار می‌گیرد. چنین فردی نیز چون از «عقل» اش برای «کشف حقیقت» و پر بارتر کردن «منبع دانش» کار نمی‌کشد، پس، از جرگه‌ی آدم‌های فرضی آزمایشگاه ما بیرون است. نمونه‌ی این طیف «عاقلان» سیدعلی خامنه‌ای است و خود سید روح الله خمینی که هر دوشان عقل داشتند، ولی راه استفاده کردنش را بلد نبودند؛ یعنی کسی تو کله‌شان فرو نکرده بود که «عقل» را طبیعت به دلیل خاصی در کله‌ی بنی بشر وام گذاشته است. طفلک‌ها بلد نبودند و نیستند. کاریشان هم نمی‌توان کرد.

حالا دیگر دست و بالمان بازتر است. آدم‌هایی فرضی داریم که هم عقل دارند، هم آلوده به دین، مذهب یا ایدئولوژی نیستند؛ اگر هم به دین و مذهبی باور دارند، در زمان کار پژوهشی و علمی‌شان و در زندگی فرهنگی/اجتماعی و سیاسی‌شان، دین و ایدئولوژی‌شان را توی کمد اتاق خوابشان جا می‌گذارند و وارسته و از هفت دولت آزاد، به جهان کوشش و پژوهش پای می‌گذارند.

برگردیم به همان روشنفکرانمان!

اخیرا در ایران «نشر نی» کتابی چاپ کرده است به نام «برفر از خلیج» خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق که از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۵ با این سازمان همکاری داشته است. متن کتاب که اتفاقاً با قلمی شیوا نوشته شده، سوای خاطرات نویسنده، ذوق هنری او را هم به نمایش می‌گذارد. چند تصویر نقاشی در میان کتاب، رنگی چاپ شده است که آن‌ها هم از ذوق نویسنده حکایت دارد. برخی از این تصاویر از ایران و مشهدند، برخی هم از دوره‌های گوناگون عضویت نجات حسینی در سازمان مجاهدین خلق؛ در همین

راستا زندانی بودنش در زندان‌های عربی. تصویری هم از پرچم ایران و شمع و گل و پروانه‌ای که این‌گونه زیرنویس شده است:

«بیاد آن‌ها که پروانه‌وار در هاله‌ی عشق معشوق خویش سوختند؛ بیاد آن یاران پاک سرشتی که جان باختند. آسمان میهنم آبی است و زمینش گلزاری است به رنگ‌های سبز و سرخ و سفید.»^{۱۹}

کتاب که به شکلی خطی و خاطره نویسی نوشته شده، گاهی هم گریزی به تاریخ زده، بر روی دو محور نقد تاریخ و بررسی رفتار تصمیم‌گیرندگان این سازمان، در سرفصل‌های مختلف کوشیده است، از اساس کمبودها و کج روی‌های این سازمان را به دیدگاه دوگانه و التقاطی بنیان گزاران آن نسبت دهد.

«جزوه‌ی درون سازمانی شناخت [سازمان مجاهدین خلق] که شامل بخش‌های متولوژی، تکامل و راه انبیاء بود، تلاش می‌کرد تا ایدئولوژی مذهبی را منطبق بر اصول علمی جامعه‌شناسی و تحلیل تاریخ نشان دهد و به مذهب، لباس منطق ببوشاند. این جزوه که سنگین‌ترین اثر ایدئولوژیکی سازمان بود، ادامه‌ی همان کاری بود که قبلاً مهندس بازرگان و تا حدی آیت الله طالقانی، پیش از آن شروع کرده بودند.

«[مهدی] بازرگان، در پی آن بود تا همه‌ی اصول اعتقادی و دستورات فقهی را که وی به آن‌ها عقیده داشت، سوار بر منطق علمی، به قشرهای روشنفکر جامعه بقبولاند؛ برای این کار، وی اصول علمی و دستاوردهای دانشمندان روز را در زمینه‌های زیست‌شناسی، فیزیک و ترمودینامیک به کار می‌گرفت، تا حقانیت اعتقادات خویش [اسلام] را ثابت کند. ضمن این که بازرگان در مبارزه‌ی پی‌گیرش با رژیم شاه، الهام‌بخش قشر جوان و روشنفکر جامعه‌ی ما بود [متاسفانه] و این موفقیتی برای وی به شمار می‌آمد، اما «رنسانس» علمی/مذهبی او چندان موفقیت‌آمیز نبود. توجیه و اثبات حقانیت مسالهی طهارت در فقه شیعه از طریق تشبیه به دستاوردهای میکرب‌شناسی روز، گرچه ظاهراً به معتقدان به آن مسائل دلگرمی می‌داد؛ اما هرگز نمی‌توانست وسیله‌ی اثبات حقانیت دین و خداشناسی باشد. تطابق مسائل فقهی با اصول علمی، اگر در جایی خوانایی داشت، در جاهای بسیار دیگری سوال برانگیز بود.

«آیت الله طالقانی و دکتر یدالله سبحانی هم در چنین زمینه‌ای تلاش می‌کردند. آن‌ها می‌کوشیدند تا با تفسیر آیات قرآن به سبکی جدید، دیدگاه قرآن‌پیرامون آفرینش انسان و جهان را با دستاوردهای علوم جدید

19 - بر فراز خلیج، محسن نجات حسینی، نشر نی، تهران

تطبيق دهند و بدین وسیله پایه‌های اعتقاد به قرآن را در بین قشر تحصیل کرده تقویت نمایند.»²⁰

محسن نجات حسینی از سویی کوشیده است تصویری هم از شجاعت‌های بی‌نظیر اعضای اولیه و بنیانگذاران سازمان بدهد که به زعم او ناشی از راندمان بالای عشق و باور ایشان به اعتقادات اسلامی بوده است. اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌ی این جماعت هم برای بدیل نظام عرفی پادشاهی، چیزی است لابد شبیه به همین حکومت کهریزکی جمهوری اسلامی فعلی حاکم بر ایران یا چیزی شبیه به چنین حکومتی با عنوان اسلامی دیگری!

نفرت این جریان از اختلاف طبقاتی وحشتناک موجود [کذا] در جامعه‌ی ایران پیش از حکومت اسلامی را می‌توان در جای جای این کتاب به روشنی خواند و حس کرد. متولیان سازمان مجاهدین به زعم نجات حسینی «شجاعانی» هستند که گاه با بستن چهارده کیلو مواد منفجره به بدنشان و جاسازی کلی مهمات در ته چمدان‌هاشان می‌کوشند از فرودگاه‌های کشورهای مختلف عبور کرده، وارد کشور شوند و مواد منفجره را خرج ترور سردمداران رژیم پیشین؛ حتی پاسبان سرگذر و بقال و عطار «ساواکی»؛ یا امریکائیان ساکن ایران بکنند.

خود نویسنده هم تصادفا در اولین تردش با چنین گنجینه‌ای از مهمات دستگیر شده، تقریباً تمام عمر کار سیاسی/تشکیلاتی‌اش را در زندان‌های دویی، ابوطیبی، لبنان، سوریه و عراق می‌گذراند. در این میان هم داستان يك هواپیماربابی خارق‌العاده از دویی به بغداد به تفسیر کشیده می‌شود که در جای خود بسیار خواندنی است.

ناشر در پشت جلد کتاب، برای معرفی نویسنده چنین نوشته است: «محسن نجات حسینی در سال ۱۳۲۳ در مشهد متولد شد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سال ۱۳۴۴ وارد دانشکده‌ی فنی تهران شد و هم زمان هم به عضویت تشکیلاتی سیاسی و انقلابی مخفی درآمد که بعدها نام سازمان مجاهدین خلق ایران [کذا] به خود گرفت. در سال ۱۳۴۹ با درجه‌ی فوق لیسانس در رشته‌ی مهندسی شیمی فارغ التحصیل شد و در تابستان همان سال با ماموریت از سوی سازمان مجاهدین خلق برای گذراندن دوره‌ی عملیات چریکی [تروریسم و آدمکشی

20 - همانجا، ص ۴۱۶ - البته چون آن دوران تئوری‌های مارکسیستی «مد» شده بود، اینها سعی می‌کردند از قافله‌ی شعار عقب نمانند و اسلام را از مارکسیسم بهتر نشان دهند!

و بمب‌گذاری] به طور غیرقانونی از کشور خارج گردید. در مسیر رسیدن به پایگاه‌های فلسطینی حوادثی رخ داد که به زندانی شدن وی و چند تن از اعضای سازمان مجاهدین و نیز به جریان هواپیماربایی از دبی به بغداد انجامید.

«پس از گذراندن دوره‌ی آموزشی عملیات چریکی در پایگاه‌های فلسطینی، هنگام بازگشت به ایران در بیروت دستگیر و زندانی شد. پس از آزادی در بخش خارج از کشور سازمان مجاهدین به فعالیت پرداخت. این فعالیت‌ها تا هنگام دگرگونی‌های ایدئولوژیک در سازمان ادامه یافت. وی در سال ۱۳۵۵ از سازمان مجاهدین کناره گرفت و در سوئد اقامت گزید. محسن نجات حسینی اکنون رئیس بخش فیزیك در يك مركز پزشکی هسته‌ای در شهر استکهلم است.»^{۲۱}

آنچه اما در این کتاب خواندنی‌تر است، و مرا دو شب تمام بیدار نگاه داشت، ساده‌انگاری‌ها، ساده‌اندیشی‌ها و به تعبیری دیگر حماقت‌های رهبران این جریان است که در کمترین زمان به دستگیری گسترده‌ی تمام خانه‌های مخفی و تیمی این سازمان منجر شده، تقریباً تمام بدنه و رهبری سازمان را به نابودی کشاند. شاید اگر رهبران این جریان این گونه ساده‌اندیش نمی‌بودند، سرنوشت این جریان چنین نبود که این روزها هست؛ به این دلیل بسیار ساده که شوربختانه بیشتر اعضای اولیه‌ی این سازمان، دانشجویان دانشکده‌های فنی، برخی فارغ‌التحصیلان دانشگاه، حتی گاه استادیار دانشگاه بوده‌اند.

از سویی هم خیلی‌هاشان سابقه‌ی کار مستمر سیاسی در «نهضت آزادی» و «کانون نشر حقایق اسلامی» محمد تقی شریعتی را داشته‌اند؛ ساده‌انگاری که تنها از عده‌ای «آدم» بی‌سواد، بی‌مطالعه و بی‌شناخت قابل انتظار است، نه از جریانی با ادعای رهبری يك جنبش و در نهایت حکومت بر کشوری به گستردگی ایران.

البته این جریان، بسیار کوشیده است به این ساده‌انگاری‌ها جامه‌ی تقوا و تقدس پوشانده، برای این خودکشی‌های دسته‌جمعی شعار و سرود مرتکب شود. خود نجات حسینی هم در پیش‌گفتار کتابش این ساده‌انگاری‌ها را «صفا و خلوص نیت و فداکاری کم‌نظیر آنان و جسارتشان برای مبارزه» ارزیابی کرده که به زعم او «در خور ستایش و احترام است.»

21 - همانجا، پشت جلد کتاب

در همین راستا جریان بازمانده از آن دوران، یعنی سازمان مجاهدین فعلی ساکن عراق، روز چهارم خرداد هر سال را به نوعی سرفصل تاریخ نوین ایران ارزیابی می‌کند؛ روزی که چند تن از سران این جریان در استمرار همان ساده‌نگری‌ها و ساده‌اندیشی‌هاشان اعدام شده‌اند.

معنی این حرف این نیست که اعدام مخالفین يك نظام، هر نظامی، کار خوبی است و هر نظامی می‌تواند مخالفینش را با هر اندازه ساده‌اندیشی به زندان و میدان‌های تیر بکشاند؛ به ویژه که جریانی سازمان یافته، ایدئولوژیک و مسلحانه، دسته جمعی و با این همه ساده‌انگاری، درست مثل راحت‌الحقومی لذیذ، کل دستگاهش را در دامن پلیس و ساواکش بیاندازد؛ بعد هم این «خریت‌ها» را شجاعت ارزیابی کرده، پس از گذشت چند دهه از آن دوران، با شهادت و اسطوره ارزیابی کردن این گونه فجایع، هر سال و هر دهه از این جوانان وطن به نیکی یاد کرده، از رفتار ایشان برای ارتکاب شجاعت‌هایی همانند انگیزه بگیرد.

این را هم تاکید کنم که بیشتر اعدام‌شدگان در دوران نظام پیشین، نه صرفاً به دلیل عضویتشان در جریانی، بلکه عموماً به دلیل قتل و کشتار و ترور اعدام شده‌اند. و باز هم تاکید کنم که من اساساً با حکم اعدام مخالفم.

برگردیم سر کارمان!

البته هر جریانی می‌تواند به این گونه جعل و تحریف‌ها دست بزند، اما سر تاریخ را نمی‌شود کلاه گذاشت؛ حتی اگر در آن دوران «شهید بازی» و «شهید سازی» مد بوده باشد. متأسفانه تاریخ‌گردشی هم دارد و در گذر زمان چنین شیوه‌هایی را به نوعی اسقاط و مستعمل و از دور خارج شده ارزیابی می‌کند. آن گاه دیگر این جریان‌ها تنها به درد باستانشناسانی می‌خورند که نشان را از راه کند و کاو در این جریان‌های مرده و با این نبش قبرها به دست می‌آورند.

اما گاهی هم [لابد کاملاً تصادفی] کسانی پیدا می‌شوند که از این گونه رفتارها، ملات خوبی برای ارزیابی تاریخ و عملکرد این جریان‌های ساده‌اندیش و ساده‌انگار پیدا می‌کنند و از همان شیوه‌های تقدیس شده، جدولی از کهنگی و غیرپیچیدگی را به نمایش می‌گذارند؛ چرا که دنیا هر روز به سمت پیچیدگی بیشتر در حرکت است و کسانی که به هر دلیلی حماقت می‌کنند، مجبورند تاوان ساده‌انگاری‌هاشان را، گاه حتی چندین برابر بپردازند.

محسن نجات حسینی در یک تصویرپردازی جالب، داستان آن ساده‌انگاری «روشنفکران رادیکال» ما را که زمینه‌ساز به قدرت رسیدن سید روح‌الله خمینی شد، چنین نوشته است:

«در غروب سرد و تاریک یک روز زمستانی، منصور بازرگان یکی از اعضای سازمان [مجاهدین] با الله مراد دلفانی عضو سابق حزب توده در دو طرف میز قهوه‌خانه‌ای در امیری‌تهران نشسته‌اند و در حالی که گرمی استکان‌های چای را در دستان خویش احساس می‌کنند، خاطرات دوره‌ی زندان را به یاد می‌آورند. آن دو چند سال پیش از آن مدتی را با هم در زندان به سر برده‌اند. منصور به جرم فعالیت در نهضت آزادی و الله مراد به اتهام تهیه‌ی اسلحه برای سازمان کمیت‌های انقلابی دستگیر شده بودند. منصور بازرگان از سوی سازمان مأموریت داشت، تا در این دیدار از وضع فعلی دلفانی، کار و زندگی او و نیز فعالیت سیاسی‌اش باخبر شود. بر اساس گفته‌های دلفانی، وی صاحب یک کارخانه‌ی سنگبری در نزدیکی کرمانشاه است...»

«وی [الله مراد دلفانی] سران حزب توده را خائن می‌داند و چنان وانمود می‌کند که مانند گذشته به مسائل سیاسی علاقمند است [حتی] دلفانی در این ملاقات، اهمیت مسائل امنیتی را به منصور یادآور می‌شود و تأکید می‌کند که: «فرد سیاسی باید در ارتباط با دیگران، بسیار محتاط باشد. بالاخره دلفانی مورد اطمینان منصور و از آن طریق مورد اعتماد سازمان قرار می‌گیرد... دلفانی [توده‌ای] با تظاهر به اعتقادات مذهبی و به ویژه ابراز ارادت خاص به «حضرت علی» و نیز توصیه‌های امنیتی که به ناصر صادق می‌کند، اعتماد وی را نیز کاملاً جلب می‌نماید. سرانجام روزی ناصر [صادق] مسال‌های تهیه‌ی اسلحه را پیش می‌کشد. دلفانی پس از کمی تأمل با «مهارت خاصی» می‌گوید که او وابسته به یک گروه سیاسی مخفی است و بدون مشورت با کادرهای بالای آن گروه نمی‌تواند به کار حساسی مثل تهیه‌ی اسلحه بپردازد.»^{۲۲}

در پراونتز بنویسم که منصور بازرگان در سال ۱۳۶۷ همراه با همسرش در عملیات موسوم به فروغ جاویدان توسط مسعود و مریم رجوی به کشتن داده شد. اینها تنها دو تن از قربانیان جنون قدرت طلبی رهبرانشان بودند.

بعد از طرح مسال‌های اسلحه، دلفانی دچار دگرگونی شده و صحبت‌هایش مرموز و غیرقابل اطمینان به نظر می‌رسند، با این همه

^{۲۲} - همانجا، صص ۲۹۳ تا ۲۹۴

ناصر و چند رفیق مسئول در سازمان، رفتار دلفانی را با توجه به مشاهدات اخیر مورد بررسی قرار می‌دهند.^{۲۳} حتی علی [یکی از اعضای که با دلفانی در ارتباط قرار داده شده است] احساس می‌کند که هر بار که با دلفانی همراه است، فرد یا افرادی توسط یک وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر آن‌ها را دنبال می‌کنند... به تدریج علی نموده‌هایی از تعقیب و مراقبت را حتی در مسیر کار روزانه‌اش می‌بیند...

«یک روز مردی به علی نزدیک می‌شود و از او عکس می‌گیرد... علی این صحنه‌های مرموز را جدی تلقی کرده، خود را به تهران می‌رساند و با مسئول تشکیلاتی‌اش همه‌ی مشاهدات و سوءظن خود را بیان و بر جدی بودن مسأله‌ی امنیتی پافشاری می‌کند، [اما] از دید مسئولان سازمان، آنچه اتفاق افتاده بود، نمی‌توانست به معنای ارتباط دلفانی با ساواک باشد.^{۲۴}»

در پایان راهی که این گونه سازمان را در واقع متلاشی می‌کند، نهاد تاریخ نگاری سازمان از یک سازمان لو رفته سخن می‌گوید که نفراش [یکی از رضایی‌ها] ماموران ساواک را قال می‌گذارد؛ یکی دیگرشان سیانور می‌خورد؛ یکی در هنگام تیرباران سرود می‌خواند، یکی‌شان با نارنجک به وسط ساواکی‌ها می‌رود و خودش را همراه با ایشان سربه نیست می‌کند و سریالی از این شجاعت‌های «بی‌نظیر» که شاید برای ذهن‌های ساده‌ی آن سال‌های جوانان، دلپذیر یا پذیرفتنی بود، اما حالا دیگر در دگرگونی تاریخ و پیچیدگی شیوه‌های مبارزه، به ویژه تلاش برای شناختن جریان‌های الهام دهنده‌ی این گونه تشکل‌های نظامی/عقیدتی، بازار چندان‌ی ندارد.

این روزها دیگر کسی را به دلیل چنین «شجاعت»‌هایی مدال باران نمی‌کنند. اگر نویسنده‌ی کتاب «بر فراز خلیج» بیشتر از آنچه کرده است، ساده‌اندیشی به خرج می‌داد، حتما خود او هم این روزها در لیست «شهادی سازمان پرافتخار مجاهدین خلق» گوشه‌ی باریکی را با یک عکس «شش در چهار» محو، همانند همان عکسی که پشت جلد کتابش کلیشه کرده است، اشغال می‌کرد.

این کتاب ۵۶ صفحه‌ای با کودکی و محیط تربیتی/اجتماعی نجات حسینی آغاز می‌شود و با تصفیه‌های درون گروهی این تشکل نظامی/عقیدتی در سال‌های ۵۴ و ۵۵ به پایان می‌رسد.

²³ - همانجا، همانجا صص ۲۹۴ تا ۲۹۵

²⁴ - همانجا، جالب این که اینها دنبال تهیه ی اسلحه ی قاچاق برای ترور و کشتار بودند، تازه از حکومت وقت هم ناراحت بودند که چرا دستگیرشان میکرد!

به تصویر کشیدن محیط تربیتی/فرهنگی/مذهبی محسن نجات حسینی از زیباترین و جذاب ترین بخش‌های کتاب است؛ جایی که نجات حسینی در نقش قاری قرآن در مدرسه‌ی مذهبی سیروس^{۲۵} مشهود، مورد لطف ملای مدیر مدرسه قرار می‌گیرد؛ بخصوص تصویری که او از رفتار این مذهب‌یون با زنان مذهبی جامعه‌ی ایران می‌دهد، بسیار خواندنی است. ناظم مدرسه آقای حیدری است:

«وقتی در زمان رضا شاه کشف حجاب شده بود، پدر آقای حیدری ترک‌های در دست می‌گرفت و در کوچه و بازار، هر جا زنی را بی‌حجاب یا با چادر و بدون مقنعه می‌دید، با ترک‌هایش «حیدر حیدر گویان» بر سر آن زن می‌کوبید و می‌گفت: «پرده‌ی خلا را ببنداز!» به همین خاطر آن خانواده که به «حیدری» شهرت یافته بود، در مشهد بسیار معروف و در محافل مذهبی بسیار گرامی بود.»^{۲۶}

پس از این بخش از روند ورود به دانشگاه و عضویت در سازمان مجاهدین سخن می‌رود [تابستان ۱۳۴۴] بعد هم از آموزش‌های تئوریک درون سازمان، کیفیت تشکیلات خانه‌های تیمی این جریان، سفر به دبی برای تماس با سازمان «الفتح» و آموزش نظامی بحث می‌شود. «بحران کادر رهبری» و فعالیت‌های برونمرزی سازمان، بخش‌های بعدی کتاب هستند. اما پرکشش‌ترین و در عین حال دردآورترین بخش کتاب، چالش ایدئولوژیک سال ۱۳۵۴ است که بخشی از آن به تصفیه‌های خونین درون گروهی اختصاص یافته است.

آنچه پیش از همه باعث تاسف است، این که نویسنده با جدا شدن مکانیکی از سازمان مجاهدین مذهبی که بعدها به مسعود رجوی به ارث رسید، کتابش را در درون ایران و تحت سلطه‌ی همان جریان مذهبی به چاپ رسانده که به عقیده‌ی او «فقط مذهبی صرف بودند و انگیزه‌ی ایشان برای مبارزه با شاه نایاب بود!»

به هر حال نویسنده‌ی تحصیل کرده و سوپر مذهبی کتاب، اگر سازمان شقه نمی‌شد و در آن سال‌ها به رهبری مذهبی‌های مارکسیست شده از طیف حسن روحانی و تراب حق شناس و تقی شهرام و بهرام آرام به تصفیه‌های درون گروهی نمی‌پرداخت، همچنان «عنصر موحد مجاهد خلق» باقی می‌ماند و در حلقه‌ی نزدیکان مسعود رجوی به همان نوع مبارزه‌اش ادامه می‌داد. این اعتقاد نویسنده را در جای جای کتاب می‌توان

25 - جالب است که اسم این مدرسه‌ی مذهبی «سیروس» بوده است!

26 - همانجا، ص ۱۷

دید و تأسف خورد. با این همه برفراز خلیج کتابی است خواندنی، و برخلاف نوشته‌های خیلی دیگر از جدا شدگان مجاهدین، خوش‌قلم و با کشش که به خواندندش می‌ارزد. تصویر نجات حسینی از دانشگاه‌های ایران در دوران پیشین که زمینه ساز به حکومت رسیدن نظام اسلامی شد، به راستی خواندنی و واقعی است.

آنچه می‌تواند کمکی به خوانندگان چنین کتاب‌هایی بکند، خواندن آن‌ها با نقد دیدگاه «مرگ پرستانه»، خرابکارانه، عاشورا بازی‌های مد روز آن دوران، هم چنین دقت در چگونگی مخالفت این جریان‌ها [مذهبی/لنینی] با هرگونه رفرم و سازندگی در متن جامعه‌ی نسبتاً باز آن دوران است. چین بیمار و روسیه‌ی استالین وار، به ویژه تب امریکا ستیزی هیستریک، چنان جوانان آن دوران را بیمار کرده بود که برای درمان این بیماری کهنه‌ی جامعه‌ی دست‌پخت ایشان، به کارهایی بسیار بسیار بیشتر و اساسی‌تر و روشن‌کننده‌تر از آنچه تاکنون شده است، نیاز است.»

پس از نوشتن این نقد بر کتاب «بر فراز خلیج مهندس محسن نجات حسینی» تحت عنوان «کمی هم در باره‌ی شجاعت»^{۲۷} ایشان لطف کرد و اعتراضی بر نقد من نوشت و از همان مواضع کهنه‌اش در رابطه با سازمان مجاهدین و بنیانگزاران آن دفاع کرد. اعتراض نجات حسینی، در نشریه‌ی شماره‌ی ۹۲۰ کیهان لندن^{۲۸} چاپ شد. پاسخی را که من در

27 - در کیهان لندن چاپ شد.

28 - در شماره‌ی ۹۰۸ کیهان چاپ لندن در صفحه‌ی دیدگاه‌ها مقاله‌ی ای تحت عنوان «کمی هم در باره‌ی شجاعت» نوشته‌ی خانم نادره افشاری آمده است. این نوشته که ظاهراً نقدی است بر کتاب «بر فراز خلیج» کتاب خاطرات این جانب، دارای قضاوت‌های نادرستی در مورد شخص من و نیز ناسزاگویی به برخی از کسانی است که از آنها در کتاب نام بردام. انتظار دارم نوشته‌ی زیر که پیرامون اتهامات طرح شده در آن مقاله است، در کیهان لندن چاپ شود.

تاریک اندیشی یا دفاع از مصالح حاکمان - کتاب برفراز خلیج، بیان بی‌پرده و صادقانه‌ی رویدادهایی است که من شاهد آنها بوده‌ام. در این کتاب به بخشی از زندگی مبارزاتی رهبران و اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین خلق ایران [قبل از انقلاب] اشاره شده است. از مقاله‌ی خانم افشاری چنین برمی‌آید که وی با نگرشی کینه‌توزانه و با هدف خردگیری از رهبران اولیه‌ی سازمان مجاهدین، کتاب را خوانده است. وی همه‌ی آنها را که در شرایط خفقان و سرکوب برای آزادی در ایران [با سلاح ترور] به پا خاسته‌اند، «ساده‌اندیش و ابله» می‌پندارد و مبارزینی را که حتی جانشان را در این راه از دست داده‌اند «احمق و دیوانه» معرفی می‌کند. خانم افشاری پس از خواندن این کتاب، بریده‌های کوتاه را از آنچه خوانده است، به یاد می‌آورد و با معیار دیدگاه‌های شخصی و نادیده گرفتن «ظرف مکانی و زمانی رویدادها» دریافت‌های ذهنی خود را روی کاغذ می‌آورد. به زعم خانم افشاری زندان رفته‌ها، شکنجه شده‌ها و اعدام شده‌ها همه «بازنده‌های احمق و ساده‌لوحی» بوده‌اند که خود را به دام رژیم «بیدار، زرنگ و هوشیار» و «طلایه‌دار» (آزادی نسبی و اصلاحات» انداخته‌اند. خانم افشاری می‌گوید: «در دوران شاه «آزادی‌های نسبی در حد کافی» وجود داشته و آن رژیم در راه «اصلاحات» گام برمی‌داشته است.» با چنین بینشی او همه‌ی مخالفین آن رژیم را «خیانت پیشه‌گانی» می‌بیند که «مخالف آزادی و اصلاحات» بوده‌اند. در جامعه‌ی متمدن بشری ارزش‌های شناخته شده‌ای وجود دارد که دستاورد زندگی بشر از آغاز تا به امروز هستند. خوبی‌ها و بدی‌ها بر اساس تجارب انسان‌ها از یکدیگر متمایز شده‌اند. از جمله چیزهایی که خوبی به شمار می‌رود، فداکاری و مبارزه برای دستیابی به آزادی و برابری انسان‌هاست. آن‌هایی

که با هدف دست‌یابی به آزادی از امتیازات زندگی شخصی خود چشم‌پوشیده و حتی جان خود را در راه رسیدن به آن از دست داده‌اند، در همه فرهنگ‌ها مورد احترام هستند. این ارزش‌گذاری به سبب آن است که این افراد به خواست و اراده‌ی خود، با فدا کردن منافع شخصی برای بهتر کردن محیط زندگی و رفاه همگان کوشیده‌اند. بسیاری از مبارزین مورد احترام در جوامع بشری در دوران زندگی خود هرگز به هدف مبارزاتی خویش نرسیده‌اند و زندگی آنان پر از شکست، درگیری، زندان و شکنجه بوده است. بسیاری از آن‌ها قبل از آن که شگوفه‌های حرکتشان شکفته شود، به دست حاکمان از بین رفته‌اند. اما احترام و سپاسی که به اقدامات هدفمندانه‌ی آنها گذاشته می‌شود، همچنان پابرجاست و شیوه‌ی زندگی و فعالیت‌های آنان الهام‌بخش نسل‌های بعدی است. در سرآغاز همه‌ی مبارزات اجتماعی، همیشه یک نیروی کوچک، کم تجربه و دارای امکانات محدود، کار مبارزاتی را علیه یک نیروی منسجم، سازمان یافته و پرتجربه که نیروی حاکم پابرجای آن دوران است، شروع می‌کند. سازمان‌های مبارزی که با هسته‌ای کوچک کار خود را آغاز می‌کنند، نسخه‌هایی کلیشه‌شده برای کار مبارزاتی در دست ندارند. یک سازمان نوپای مبارز نمی‌تواند به شیوه‌ها و روش‌هایی که از قبل شناخته شده‌اند، عمل کند، زیرا نیروی حاکم، آن شیوه‌ها را می‌شناسد و ابزار سرکوب آنها را از پیش فراهم کرده است. اینجاست که این نیروها گام‌های اولیه‌ی خود را به گونه‌ای نو و مبتنی بر آزمون و خطا برمی‌دارند و در راستای حرکت خود به شکست‌ها و افت‌های غیرقابل پیش‌بینی دچار می‌گردند. خاتم افشاری که رویدادها را در شرایط پلیسی و امنیتی زمان گذشته ارزیابی نمی‌کند، با عینک زمان حال نگاهی سطحی بر آن حوادث انداخته و می‌نویسد: «آنچه اما در این کتاب [برفراز خلیج] خواندنی‌تر است، و مرا دو شب تمام بیدار نگاه داشت، ساده انگاری‌ها، ساده اندیشی‌ها و به تعبیری حماقت‌های رهبران این جریان است...» وی با تماشای رویدادهایی جدا از بستر و زمینه‌های طبیعی خود، آنها را ناهنجار می‌بیند. به نظر او چون زندان رفتن ناپسند است، پس باید در هر شرایطی از آن پرهیز کرد و هرگاه کسی با اراده‌ی خود کاری کند که آن کار به زندان رفتن منجر شود، آن فرد «باله و ساده لوح» است. از آنجا که نیروهای مبارز با اراده‌ی خود راه مبارزه را برگزیده‌اند، که به زندان و شکنجه و اعدام انجامیده است، از دیدگاه خاتم افشاری، آنها «ساده‌انگار و ساده‌اندیش و احمق» بوده‌اند. از چنین دیدگاهی همه‌ی مبارزین به زندان رفته و شکنجه شده، از جمله نلسون ماندلا که ۲۷ سال از عمر سیاسی‌اش را در زندان‌های ژادپرستان گذرانده است، «ساده‌اندیش و احمق» بوده‌اند. در همه‌ی مبارزات اجتماعی، اشتباهات، شکست‌ها و درد و رنج‌های بسیاری در راه رسیدن به هدف رخ داده و خواهد داد. تاریخ جوامع بشری نشان می‌دهد که برایند افت و خیزهای مکرر است، که در دوازدهم، حرکت رشد یابنده‌ی این جوامع را تحقق می‌بخشد. از نوشته‌ی خاتم افشاری می‌توان نتیجه گرفت که «بنیک کردار» کسی است که دست به سیاه و سفید نمی‌زند. زیرا وقتی کسی کاری انجام ندهد، اشتباه هم نخواهد کرد. در دیدگاه افشاری، دیکتاتورها و شکنجه‌گران و زورگویان که به زندان نمی‌افتند و روی شکست را نمی‌بینند، «زرنگ‌ها» درست اندیشیان و افاqlان» جامعه‌اند. خاتم افشاری در جای دیگری می‌نویسد: «متأسفانه بیشتر اعضای اولیه‌ی این سازمان، دانشجویان دانشکده‌ی فنی، برخی فارغ‌التحصیلان دانشگاه، حتی گاه استادیار دانشگاه بوده‌اند...» خاتم افشاری از این که بیشتر اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین خلق از دانشجویان بهترین مدارس علمی ایران بوده‌اند، اظهار تأسف می‌کند. لازم به یادآوری است که بیشتر اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین که تحصیلات دانشگاهی داشتند، نه تنها دانشجویان «بهترین دانشگاه‌ها» بودند، بلکه در آن دانشکده نیز از برجسته‌ترین دانشجویان به شمار می‌رفتند و آن‌هایی که از قشرهای دیگر جامعه در این حرکت شرکت داشتند، همگی از موفق‌ترین افراد در گروه و طبقه‌ی اجتماعی خود بودند. از آنجا که مبارزه با یک رژیم سازمان یافته و پرتجربه بسیار دشوار و پیچیده است، هسته‌های اولیه‌ی نیروهای مبارز به طور طبیعی از تشکل افرادی به وجود می‌آید که در میان قشر و طبقه‌ی خود به طور نسبی از توان فکری بالاتری برخوردارند و در راستای رشد و گسترش مبارزات اجتماعی نیز، هر چه مبارزه جدی‌تر و عمیق‌تر باشد، نیروهای فکری و عملی بیشتر و بالاتری را به سوی خود جلب می‌کنند. ستایش از مبارزین پیشین بدان معنا نیست که عملکرد آنها خالی از اشتباه است و راه و روش آنان برای همیشه مورد قبول خواهد بود. کار مبارزاتی نیز مانند هر پدیده‌ی دیگری می‌تواند دستخوش خطا و گمراهی باشد. اما خطایی که عمدی نیست و ناشی از کمی تجربه است، خیانت نیست. در این رابطه باید نقد گذشته، وسیله‌ای برای کاستن از میزان خطا در آینده باشد و نه ابزاری برای سرزنش و تکوهِش در راستای اغراض شخصی. باید به یاد داشت که بسیاری از اقدامات و پدیده‌هایی که امروز آن‌ها را نادرست ارزیابی می‌کنیم، در ظرف زمان و مکان چهل سال پیش، نه تنها نادرست نبوده است، بلکه در آن شرایط مورد پذیرش و ستایش نیز بوده است!

«نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۱۶۲۰، هفتم تا سیزدهم شهریورماه ۱۳۸۱ خورشیدی»

معتز به بنویسم که «امثال» ایشان پس از پیروزی انقلاب شکوهمندشان بارها به ایران رفته‌اند و هر بار همسر جوانی برای خودش به ارمغان آورده‌اند و پس از جدایی از ایشان هم کوشیده‌اند حق و حقوقشان را ملاخور کنند. من داستانی نوشته‌ام در مورد این طیف «مبارزین و مجاهدین و فدائیان و تروریست‌های

راستای روشنگری و برای پافشاری بر دیدگاه هایم نوشتم، برای کیهان چاپ لندن فرستادم؛ اما این نشریه [احتمالا به دلیل حجم مطلب] از درج همه‌ی آن خودداری کرد. اینجا فرصتی است که متن پاسخ [همه‌اش] را که ارتباط کلیدی با دریافتم از «بحران روشنفکری در ایران» دارد، اینجا بیاورم.

«یادداشتی برای محسن نجات حسینی»

آقای نجات حسینی محترم،

پاسخ شما را به نقدی که بر کتابتان نوشته بودم، خواندم. نخست اجازه بدهید از شما برای کلمه‌ای که شما آن را بلاهت و حماقت و دیوانگی ترجمه کرده‌اید، پوزش بخواهم. قصدم از آوردن آن واژه که به رنجش شما راه برده است، نه توهین به شما که نشان دادن رفتار همتایان آن زمان شما، در همان ظرف زمانی و مکانی رویدادها بوده است. سازمان شما در زمینه‌ی اجتماعی/سنتی تاسیسش، فرآورده‌ی شرایطی است که اگر ما امروز و پس از تجربه‌ی حکومت اسلامی حاکم بر ایران، آن شرایط را نشناسیم و همچنان از آن ناآگاهی‌ها و شجاعت‌ها در تفسیرهای آن [در هر دو شق مذهبی و لنینی آن] دفاع کنیم، چه بخواهیم و چه نخواهیم به موضع دفاع از هرگونه عقل‌سنیزی خواهیم افتاد. سخنم را با سخنی از شاهرخ مسکوب از کتاب «چند گفتار در فرهنگ ایران، نگاهی ناتمام به شعر متعهد فارسی در دهه‌ی سی و چهل» آغاز می‌کنم؛ کسی که به گفته‌ی خودش: «همه‌ی ما کمابیش [این] ایدئولوژی‌ها را تجربه کرده‌ایم و می‌کنیم.»

«می‌گوییم بستر تنگ، زیرا ایدئولوژی سیاسی [هم سیاسی و هم مذهبی] بسیاری از جنبه‌های وجودی و کلی انسان را نادیده می‌گیرد و آدمی را به حیوان سیاسی، آن هم فقط یک نوع سیاست تنزل می‌دهد و سپس راه چاره‌ی سخت ولی «میان‌بری» برای درمان تقریباً همه‌ی دردها پیش پایش می‌گذارد... پذیرش و عمل به این ایدئولوژی، سرودن و نوشتن در باره‌ی رهایی خلق و به ضد طبقه‌ی حاکم و مظهر آن در دوران

انقلابی» که در حکومت کهریزکی اسلامی به «بهشت برین» دست یافته‌اند، به نام «مهدی موش» در کتاب «عین الله خره»!

استبداد، البته خطر کردنی بود که نیاز به شجاعت داشت؛ اما از سوی دیگر این شجاعت، اهل قلم [و اهل سیاست] را از مهلکه‌ی بزرگتری نجات می‌داد؛ از «خطر اندیشیدن» و در قبال تعهدی بزرگتر، نو به نو دل به دریا زدن، از خطر تعهد در قبال خود و جهان...»^{۲۹}

به همین دلیل و هزارها دلیل دیگر هیچ مبارزه‌ای به خودی خود اعتبار و ارزشی ندارد. من البته این تئوری شما را می‌پذیرم که:

«از جمله چیزهایی که خوبی به شمار می‌رود، فداکاری و مبارزه برای دستیابی به آزادی و برابری انسان‌هاست.» اما تاریخ جهان و تاریخ معاصر ما به ویژه نشان داده است که همه‌ی آنانی که مدعی مبارزه با رژیم‌های استبدادی و «وابسته» و «استثمارگر» [به زعم شما] می‌شوند، الزاما آزادی‌خواه، غیروابسته و نافی استثمار نیستند. در زندان‌های رژیم پیشین، ما در کنار تعداد انگشت شمار آزادیخواهان، جریانی از تروریست‌ها، آدم‌کشان، آزادی‌کشان، سرکوبگران، وابستگان به اجنبی و طرفداران لقمه لقمه کردن ایران عزیزمان را داشته‌ایم. برای هرکدام از این افراد و دسته‌ها هم نمونه‌های بسیاری در دست است. در این راستا می‌توان از سید روح الله خمینی، اسد الله لاجوردی، نورالدین کیانوری، و حامیان پیشکش کردن بخشی از ایران به شوروی سوسیالیستی مرحوم، وابستگان دولت سید جعفر پیشه‌وری و غلام یحیی دانشیان نام برد.

من در این جا برخلاف نظر شما که «در راه عقیده به زندان افتادن را فداکاری و از جان گذشتگی» ارزیابی می‌کنید، با استناد به تاریخ معاصرمان تأکید می‌کنم که این سمت و سوی مبارزه است که به مبارزه در نهایت فرد مبارز هویت می‌بخشد. جریانی که برای به بن‌بست کشاندن يك حکومت عرفی و برای به قهقرا کشاندن کشور و حاکم کردن ارتجاع مذهبی مبارزه می‌کند، به زندان می‌رود و حتی کشته هم می‌شود؛ چون منافعی که در نظر دارد، اساسا با منافع عالی‌های شهروندان کشور ۱۸۰ درجه اختلاف زاویه دارد، نه تنها این ملت را نمایندگی نمی‌کند که «خائن» به ایشان هم ارزیابی می‌شود. راه کارهای چنین جریان‌هایی که سازمان مجاهدین هم از سردستگان آن است، نه کوششی برای آگاه کردن ملت؛ که برای کشاندن ایشان به دور باطل خشونت و ترور و اعدام و زندان بوده است و به همین دلیل هم هیچ ارزشی ندارد. جاسازی کردن

²⁹ - شاهرخ مسکوب، چند گفتار در فرهنگ ایران، نگاهی ناتمام به شعر متعهد فارسی در دهه ی سی و چهل [خورشیدی]

چند کیلو مواد منفجره در ته چمدان هاتان و بستن چهارده کیلو تی.ان.تی به دور کمرتان و عبور با این همه مهمات از مرزهای هوایی و زمینی کشور به قصد ترور پاسبان سرگذر، یا افسر ارتش و یا یک امریکایی را در هیچ کجای جامعه‌ی متمدن بشری، «ارزش» ارزیابی نمی‌کنند. این حرکات نه تنها «مبارزه برای آزادی و برابری» نیست، بلکه نهایتاً رفتاری تروریستی، ضد انسانی و ضد ملی است.

سازمانی که شما مدعی آن هستید، از همان ابتدای تاسیسش به تربیت کادرهای همه جانبه همت گماشت. اگر شما در آن شرایط و به دلیل جوانی و ناآگاهی و بی‌خبری‌تان از تاریخ ایران و جهان نمی‌دانسته‌اید که «کادر همه جانبه» چه معنایی دارد، تاریخ خونین این سال‌ها، همچنین تاریخ خونین همین سازمان شما عملاً نشان داده است که این واژه ترجمه‌ی همان مفهومی است که ما امروز آن را با عنوان «ولایت مطلقه‌ی فقیه» می‌شناسیم که شکل نمادینش شخص سید روح الله خمینی و این روزها هم سید علی خامنه‌ای است. البته ممکن است شما پس از جدایی از سازمان مذهبی مجاهدین در سال ۱۳۵۶ دیگر روند تکامل قهقرایی این جریان را تعقیب نکرده باشید، اما بد نیست بدانید که ملت ما بهای سنگینی را برای شناختن این جریان تروریست پرداخته است.

اختراع انقلاب‌های پی در پی ایدئولوژیک مسعود رجوی برای سلب هویت کردن از اعضای سازمان و تحلیل بردن ایشان در رهبری سازمان، اساساً نمی‌تواند چیزی خلق‌الساعه باشد؛ کما این که به حکومت رسیدن سید روح الله خمینی نیز نمی‌تواند روندی بدون پیشینه بوده باشد. سازمان شما چه آگاهانه و چه ناآگاهانه تمامی تخصص، سرمایه، عنوان‌های دانشگاهی و نیروهایش را پل پیروزی و ابزار به قدرت رساندن سید روح‌الله خمینی کرده است. ممکن است شما از این تحلیل من‌باز هم برنجید، اما سر تاریخ معاصر و سر تجربه‌های مادی، ملموس، عینی و تجربه شده‌ی ایران امروز را نمی‌شود کلاه گذاشت و با مظلوم‌نمایی و شهیدسازی بر عنصر آگاهی رنگ پاشید.

متأسفانه باید خدمتتان عرض کنم که بله، گاهی هم در راه عقیده به زندان افتادن «بلاهت» است؛ به ویژه زمانی که انسان حتی تحصیل کرده، افسار اندیشه‌اش را به پشتاز و پیشوا و رهبر و ولی فقیه و مرجع تقلید و کادر همه جانبه تفویض می‌کند و در این راستا خود را از عذاب اندیشیدن رها کرده، به عنصر اجرایی صرف و عضو تشکیلاتی تبدیل می‌شود.

واقعیت تاریخی این است که مبارزه و تئوری‌های بنیانگزاران سازمان مجاهدین خلق، برخلاف دیدگاه شما، برای «آزادی و برابری» و «برای احقاق حقوق ملت ایران» نبوده است. سازمان مجاهدین از همان زمان هم به تخت نشاندن ولی فقیهی از نوع سید روح الله خمینی و مسعود رجوی را تحت عنوان حکومت اسلامی در برنامه داشته است. هیچ فکر کرده‌اید که شما شاگرد اول‌های دانشگاه چرا چند بار در نجف، به حضور سید روح الله خمینی «مشرف» شده، دست کمک و یاری به سوی او دراز کرده‌اید؛ مگر جز همسویی فکری و عقیدتی، دلیل دیگری برای این شرفیابی‌ها داشته‌اید؛ با این پرانتز که حتما می‌دانسته‌اید، یا دست کم «کادرهای همه جانبه‌ی سازمان» شما می‌دانسته‌اند که مخالفت سید روح الله خمینی با انقلاب سفید سال ۱۳۴۱ نه از دیدگاهی مترقی و آزادی خواهانه که دقیقا از زوایای بسیار بسیار ارتجاعی‌تر و عقب مانده‌تر از همان «شاه دیکتاتور و شکنجه‌گر و وابسته» به زعم شما بوده است. دوست ندارم مرا به یاد واژه‌ی کمدی «همه با هم» سید روح الله خمینی و شعار مسخره‌تر «شاه برود، هر که می‌خواهد بیاید» بیان‌از‌ید!

اگر شما نمی‌دانید حتما بنیانگزاران سازمان شما می‌دانسته‌اند که محور اصلی مخالفت خمینی با شاه، نه مبارزه‌ی ضد استبدادی که اعتراضی برای محدود کردن ابتدایی‌ترین حقوق نیمی از هموطنان ما یعنی زنان بوده است. اگر شما نمی‌دانسته‌اید، حتما بنیانگزاران فدakar، مبارز و شهیدان جان برکف سازمان شما می‌دانسته‌اند که جانشین کردن سوگند به کتاب آسمانی به جای سوگند به قرآن برای باورمندان به ادیان دیگر، شیوه‌ای بسیار نیک برای نزدیک شدن به يك همگرایی ملی بوده است؛ و همین حذف سوگند به قرآن برای معتقدان و باورمندان دیگر هموطن ما یکی دیگر از محورهای اساسی مخالفت سید روح الله خمینی با محمد رضا شاه فقید بوده است. به نظرتان کمدی نمی‌رسد کسانی که مسلمان و شیعه نبوده‌اند و دین و مذهب و باور دیگری داشته‌اند، تا این تاریخ مجبور بوده‌اند به قرآنی که به آن اعتقادی هم نداشته‌اند، سوگند بخورند؛ اجازه بدهید در رابطه با اعتراض اساسی خمینی به حق رای زنان سخنی فعلا نگوییم!

راستی آقای نجات حسینی هیچگاه از خودتان پرسیده‌اید که از سال ۴۱ و ۴۲ و بلوای ۱۵ خرداد تا «تشریف» اعضای اصلی سازمان شما به حضور سید روح الله خمینی در سال‌های ۴۹ و ۵۰ چه انقلابی در

رفتار و کردار این «سنگ خزنده»^{۳۰} به وجود آمده بود که سازمان شما را به همسویی مبارزاتی با او کشاند؟!

این که شما و طیف شما دانسته یا نادانسته برای به قدرت و حکومت رساندن ارتجاع مذهبی حاکم بر ایران فعلی، جان برکف، زندان‌ها رفته و شهیدها داده‌اید، چیزی را تغییر نمی‌دهد. شما با مبارزتان و با همسویی‌هایی که با این جریان مادون قرون وسطایی داشته‌اید، جاده صافکن به قدرت رسیدن حکومت فعلی حاکم بر ایران شده‌اید. نهایتاً تمام آن تلاش‌هاتان هم به دهان گرگ انداختن يك ملت ۳۵ میلیونی^{۳۱} بوده است و نه بیشتر؛ و البته برای تقدیم این کلید طلایی به این جریان هم از زندگی شخصی و موفقیت‌های شغلی‌تان چشم پوشیده‌اید، زندگی طبیعی و عادی را بر خودتان و خانواده‌تان حرام کرده‌اید، به زندان رفته‌اید، کشته هم شده‌اید، اما هر نامی که به آن بدهید، مبارزتان کوششی در راه «آزادی و برابری شهروندان ایرانی» با این همه تنوع در باور و دیدگاه و قومیت نبوده است؛ و این همان دشواری است که پژوهشگر ارزنده، شاهرخ مسکوب آن را «خطر اندیشیدن» نامیده است.

شما و سازمان شما از همان آغاز هم در تدارک حکومتی اسلامی مثلاً از نوع دموکراتیکش برای جانشینی حکومت عرفی پادشاهی بوده‌اید. این مبارزه با هر بهایی، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه و چه به قول شما در «ظرف زمانی و مکانی رویدادها» خیانتی به منافع عالی‌هی ملت ایران است. شما و سازمانتان صد و اندی سال مبارزه‌ی خونین ملت ایران، برای آزادی، عدالت اجتماعی، جدا کردن دین از حکومت، مدرنیته و حکومت قانون و عدم وابستگی را به بن بست کشانده‌اید. مظلوم‌نمایی و شهید‌نمایی‌هایی هم که در بحثتان پیش کشیده‌اید، از میزان جرم جریان شما نمی‌کاهد؛ به همین دلیل هم مقایسه‌ی خودتان با نلسون ماندلا، تنها به دلیل زندانی بودن ایشان يك قیاس مع‌الفارق است. ماندلا برای آزادی، برای حذف نژادپرستی و برای احقاق حقوق بومیان آفریقای جنوبی مبارزه می‌کرد. در کارنامه‌ی او هیچ تروری ثبت نشده است. در زمان به حکومت رسیدنش هم همه‌ی حاکمان قبلی را به عنوان شهروندان کشورش به رسمیت شناخت و از خشونت به شدت پرهیز کرد. اما شما چه کرده‌اید؟!

۳۰ - یادم نیست کدام «هنرمندی» خمینی را به سنگی خزنده تشبیه کرده بود.

۳۱ - سال ۱۳۵۷ ایران ۳۵ میلیون نفر جمعیت داشت.

در اینجای بحث فقط شما را به یاد پشت‌بام مدرسه‌ی رفاه، در آغاز حاکمیت حاکمان اسلامی و کشتاری که سازمان شما، همصدا و همراه با این حاکمان جنایتکار، از زندانیان سیاسی آن دوران می‌کرد، می‌اندازم. رو راست‌تر حرف بزنیم. شما مرا متهم به تاریک‌اندیشی و دفاع از مصالح حاکمان وقت [نظام پادشاهی] کرده‌اید؛ اشکالی ندارد. سازمان شما در این چند سالی که من به افشای مکانیسم‌های ضد انسانی روابط و ضوابطش پرداخته‌ام، آنقدر اتهام و انگ برایم تولید کرده است که دیگر پوستم حسابی کلفت شده است. من امروز دیگر از آن دسته بیچارگانی نیستم که برای جوانی‌هایی که کرده‌اند و به دلیل جهل و بیسوادی، همچین «ترس از اندیشیدن» حتی با داشتن عنوان‌های درجه یک دانشگاهی، اشتباهات سهوی یا عمدی را که مرتکب شده‌اند، توجیه و تاویل بتراشم. این را هم به خوبی می‌دانم که دانش اندوختن و دانشجو و استاد دانشگاه و شاگرد اول دانشگاه و شاگرد اول تمام تاریخ و تمام کره‌ی زمین و کل السماوات و الارض شدن هم [الزاما] هیچ سنخیت مشخصی با روشنفکری و آگاهی و تحلیل مشخص از شرایط مشخص و آشنایی با مکانیسم‌های حاکم بر یک جامعه ندارد.

روشنفکر کسی است که برای رهایی، آزادی، احقاق حقوق مردم، برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها، رفاه اجتماعی، آزادی‌های سیاسی/اجتماعی/فرهنگی هموطنانش مبارزه می‌کند. دست کم بخشی از خواست‌های همیشگی یک ملت می‌باید در چشم انداز آرمانی یک روشنفکر کورسو بزند؛ اما شما و سازمان شما در این میان چه کرده‌اید؟ آیا این درست نیست که سازمان شما از همان ابتدای شکل‌گیری‌اش برای حاکم کردن یک حکومت ایدئولوژیک مذهبی که محورهای اساسی‌اش ترور و کشتار دگراندیشان، تحدید حقوق زنان، نفی آزادی‌های عقیدتی، ضدیت با مدنیت و مدرنیته است، به میدان آمده است؟!

سازمان شما در تمام این چند دهه [از سال ۱۳۴۴] تا به امروز ثابت کرده است که می‌شود آدم تمام عنوان‌های دانشگاهی را که شما ردیف کرده‌اید، داشته باشد، برای عقیده‌اش هم زندان برود، کشته هم بشود، مدال شهید قهرمان و شهید جاوید را هم به گردن عکسش و وارثانش بیاویزد، اما «الزاما روشنفکر نباشد.»

روشنفکری پدیده‌ای است که خوشبختانه سنخیت زیادی با تحصیلات دانشگاهی و عنوان‌های دهان پرکنی که شما مدعی‌اش هستید، ندارد. تاکید می‌کنم: «روشنفکر کسی است که برای آزادی و عدالت و برای گسستن زنجیرهای استبداد و بی‌عدالتی از دست و پای جامعه‌اش، به

مفهوم راسیونال و عقل‌گرایانه‌ی آن مبارزه می‌کند؛ نه این که زنجیر ولایت قهری آخوند را بر دست و پای جامعه‌اش محکم ببیچد.»

سازمانی که از همان بدو تولدش با ترور پا به میدان می‌گذارد، نمی‌تواند مدعی آزادیخواهی و عدالت‌طلبی باشد؛ مگر این که دچار بیماری «دشواری اندیشیدن» شده باشد. منظورم در این بحث، هم سازمان شما و هم همه‌ی کسانی هستند که با بالا بردن جو خشونت، همه‌ی مبارزات قانونی و مسالمت‌جویانه‌ی ایرانیان را در آن برهه در نطفه خفه کردند و سوزاندند. نظیر همین تجربه را ما در سال ۱۳۶۷ پس از تحمیل آتش بس به سید روح‌الله خمینی داشته‌ایم. اگر شما خبر ندارید، به آگاهی‌تان می‌رسانم که سازمان شما برای برهم زدن میز مبارزه‌ی قانونی و غیر خشونت‌طلبانه‌ی ملت ایران، با بوق و کرنای غم‌انگیزی فاجعه‌ی «فروغ جاویدان» را آفرید؛ فاجعه‌ای که نتیجه‌اش کشتار وحشتناک چند ده هزار زندانی سیاسی دگراندیش در زندان‌های حکومت اسلامی بوده است و از سوی دیگر به قربانگاه فرستادن دست کم ۱۸۰۰ تن از اعضا و کادرهای همین سازمان «پیر افتخار» شما.

شما چه بخواهید و چه از باور به آن ظفره بروید، سازمانتان در تمام جنایات حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران شریک است. تمام دستاورد مبارزاتی سازمان شما در دوران محمد رضا شاه فقید، ترور چند پاسبان و ارتشی و آمریکایی است و در نهایت به کشتن دادن همان شاگرد اول‌های دانشگاه که اندیشیدن برایشان محلی از اعراب نداشت. به نظر شما آیا جریانی که با عملکردهایش يك ملت را به مخصه‌ی یک سیکل پلیسی/نظامی می‌اندازد، در نهایت هم حاکمیت را دو دستی در سینی طلا تحویل سید روح‌الله خمینی می‌دهد، او را پدر معنوی و مرادش قلمداد می‌کند، در تمام جنایاتش، از کشتار زندانیان سیاسی تا حمله‌ی تروریستی به سفارت‌خانه‌ی يك کشور خارجی فعالانه شرکت می‌کند، آزادیخواه و عدالت‌طلب تعریف می‌شود؛ آیا جاده صاف کردن برای به قدرت رساندن حکومتی که از اساس برای سلب حقوق ملت ایران به میدان آمده است، مبارزه برای آزادی و برابری است؛ سلب همان حقوق حداقلی که دستاورد بیش از صد سال مبارزه‌ی عقل‌گرایان کشور، از نهضت مشروطه به این سو بوده است؛ آیا تلاش و مبارزه برای تحدید^{۳۲} حقوق اقلیت‌های مذهبی، دست دوم انگاشتن زنان، فرهنگ‌کشی و نسل‌کشی، آزادیخواهی و عدالت‌طلبی است؟!

³² - محدود کردن

بنیانگزاران و اعضای سازمان شما هر عنوان عالی تحصیلی که داشته باشند، هر نبوغی هم که صادر کرده باشند، در نهایت جاده صافکن حاکمیت حکومت اسلامی فعلی ایران با این کارنامه‌ی «درخشان» شده‌اند. مجبورم نکتید در یادداشتی دیگر در باره‌ی این کارنامه‌ی درخشان توضیحی بدهم؛ هرچند که همین حکومت اسلامی و با همین کارنامه‌ی درخشان، کتاب خاطرات^{۳۳} شما را در حکومتش به چاپ رسانده و در خارج از کشور هم کرور کرور، در میان ایرانیان تبعیدی و مهاجر پخش کرده است؛ در دکان هر بقال و عطار ایرانی و افغانی خارج از کشور، کتاب شما و دوستان شما را به راحتی می‌توان تهیه کرد؛ کتابفروشی‌ها که جای خود دارند!

متأسفانه باید بگویم شما چند دهه مبارزه کرده‌اید، تا زنجیر قیومیت و صغارت را بر گردن ملت ایران محکم کنید. چند دهه برای تحدید آزادی‌های اجتماعی موجود در نظام عرفی پادشاهی، برای تعریف نوین از تئوری ولایت مطلقه‌ی فقیه، برای تحدید حقوق شهروندان ایرانی با هر باور و اندیشه‌ی دیگری بجز شیعه‌ی دوازده امامی اصولی مبارزه کرده‌اید. خود شما چه سنخیتی در مبارزه‌ی خودتان و سازمانتان با مبارزه‌ی نلسون ماندلا می‌بینید؟!

سازمان شما اگر به جریانی شبیه باشد، بیشتر شبیه به جریان اسلامی/تروریستی القاعده است که اساساً با ترور زنده است و بر علیه مدنیت، آزادی، دموکراسی، حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها، حقوق زنان و مدرنیته به میدان آمده است. شهدای سازمان شما از سنخ شهید خالد اسلامبولی، محمد عطا و دیگر تروریست‌های اسلامی هستند. حتماً توجه دارید که محمد عطا و بقیه‌ی تروریست‌های فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر هم، همه تحصیلکرده‌های غرب بودند. مگر تروریست‌های ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جانشان را در راه عقیده‌شان، فدیه‌ی کشتار چند هزار نفر شهروند بیگناه از همه‌ی ملت‌ها نکرده‌اند؛ مگر همین سازمان شما از آغاز ورود به صحنه‌ی سیاسی ایران «جنگ مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» را «چسب ایدئولوژیک»^{۳۴} و عروه الوثقای هر حرکت خود نکرده است؟!

33 - جالب این که این آقای فداکار و مبارز، در تمام چند دهه عمر حکومت کهریزکی اسلامی، حتی یک جمله هم در راستای اعتراض به جنایات فجیع حکومت اسلامی قلمی نکرده است. به نظرم ایشان این کتاب را نوشته است [یا پول داده است که برایش بنویسند] تا خودش را به حکومتیان «گران» بفروشد که فروخت!

34 - «چسب ایدئولوژیک» اصطلاحی بود که بنیانگزار سازمان مجاهدین، محمد حنیف نژاد برای پایگاه عقیدتی اعمال تروریستی‌شان به کار می‌برد.

من کتاب شما را تنها از يك زاویه بررسی کرده‌ام. می‌خواستم که همین کتاب و کتاب شاگرد اول دانشکده‌ی فنی، مهندس نفت و معادن، لطف الله میثمی و کتاب یکی دیگر از همراهان آن دوران شما، احمد احمد را هم از زاویه‌ی دیدگاهی و عقیدتی به بررسی بنشینم که امان ندادید و مجبورم کردید دست و پا شکسته و کوتاه پاسخی برایتان بنویسم.

افتخار دارم به آگاهی‌تان برسانم که خاطرات همه‌ی این توجیه‌کنندگان خشونت و مبارزان ایدئولوژیک برای به زنجیر کشیدن این ملت، در زیر چتر حمایت حکومت اسلامی حاکم بر ایران چاپ و پخش می‌شود؛ البته من هم این را می‌فهمم که جوانی الزاماتی دارد و همه‌ی ما در دورانی که تازه از بند ناف مادرمان جدا شده و يك باره [بدون هیچ گونه شناختی] به جامعه‌ای به گستردگی شهر تهران آن دوران پرتاب شده‌ایم، به دلیل نشناختن پیرامونمان، نداشتن آگاهی و نداشتن تحلیل مشخص از شرایط مشخص مرتکب اشتباهاتی شده‌ایم که اگر نتوانیم این اشتباهات را [حتی پس از چند دهه] به نقد بکشیم، کلاهمان پس معرکه است.

در دوران حکومت پهلوی دوم، خیلی از سیاسی‌کاران، تروریست‌ها، جاسوسان و عاملان شوروی، از آزادی سیاسی بی‌بهره بودند، اما آزادی‌های اجتماعی فراوانی بود. ما زنان در انتخاب نوع پوشش، انتخاب همسر و خیلی حقوق دیگر مرزهای نوینی را به یمن مبارزه‌ی پیشینیانمان پشت سر گذاشته بودیم. قوانین مدنی و حقوقی نسبت به امروز بسیار بسیار مترقی و انسانی بود. هیچ کس را در خیابان به تخت شلاق نمی‌بستند. هیچ کس را در ملاءعام سنگسار نمی‌کردند. بر بالای هیچ جرتقیلی پیکر تازه‌ی يك قربانی حکومت دینی رقص مرگ نمی‌کرد. حکومت به حیطه‌ی زندگی خصوصی هیچ‌کس سرک نمی‌کشید. ازدواج موقت که همان فحشای اسلامی است، جز در میان روحانیونی از طیف خمینی رواج نداشت. ترور حکومتی و تروریسم دولتی اساساً موضوعیت نداشت. قتل‌های زنجیره‌ای در اندیشه‌ی هیچ انسانی نمی‌گنجید. هیچ مردی نمی‌توانست بدون اجازه‌ی همسرش، زن دیگری اختیار کنند. خانه‌های دولتی عفاف هم در کار نبود. ما می‌توانستیم در همه‌ی رشته‌های ورزشی، فرهنگی، هنری، فنی و دانشگاهی شرکت کنیم؛ می‌توانستیم به هر مقام و عنوانی که لیاقت و صلاحیتش را داشتیم، دست پیدا کنیم و همین دستاوردهای مبارزه‌ی صد ساله‌ی اخیر ایران بسیار بسیار ارزشمند بود. برای استخدام در ادارات دولتی هیچ منع دینی و جنسی و قومی وجود نداشت. مسیحی می‌توانست در کنار مسلمان، شیعه در کنار سنی، یهودی

در کنار بهایی و زردشتی و هر ایرانی در کنار هموطنانش به کار و تلاش بپردازد.

سازمان مذهبی مجاهدین با مبارزه‌اش نه تنها همین دستاوردهای ناچیز را برای ما بیمه نکرد، نه تنها حداقل آزادی‌های سیاسی را هم برای ملت ما به ارمغان نیاورد که در نهایت آزادی‌های اجتماعی ما را هم محدودتر و محدودتر کرد. پس از مبارزات مذهبی سازمان مجاهدین و سازمان‌های مشابه و حتی شخصیت‌های هم فکر سازمان شما از طیف علی شریعتی، جلال آل احمد و مهدی بازرگان و علی اصغر حاج سید جوادی، احمد صدر سیدجوادی و بازماندگان ایشان است که این همه زنجیر بر دست و پای این ملت ستم‌دیده بسته شده است. بدبختانه این وضعیت، سرنوشت ملت فلک‌زده‌ای است که در هر ویرانه‌اش هزار و یک رهبر و قیم و پیشوا و زعیم و مراد و زهرمار برای به خفت کشاندنش همیشه در حال توطئه کردن هستند.

اجازه بدهید در ادامه تاکید کنم کسانی که حکومت و قدرت را با ضرب اسلحه و با قیام مسلحانه و مبارزه‌ی مسلحانه و با ترور و کشتار به دست می‌آورند، مجبورند برای تداوم حکومتشان هم از همین ابزارها بیشتر و مستمتر استفاده کنند. برای مبارزه با هیچ دیکتاتوری نمی‌توان از ابزارهای همان «دیکتاتور» [به زعم شما] استفاده کرد.

مهدی بازرگان تحصیل کرده‌ی اروپا و دکتر/مهندس ترمودینامیک و عضو اولین گروه دانشجویان اعزامی از سوی دولت رضا شاه به فرانسه، به جای خدمت به کشور، اولین مسجد را در دانشگاه علم کرد. اگر مسجد خوب است و می‌توان آن را در متن دانشگاه و پایگاه اساسی عقل‌گرایی و کاوش و اندیشه و جستجو و پژوهش کاشت، چرا کلیسا و کنیسه و آتشکده در دانشگاه ساخته نشد؟!

آیا این رفتار بازرگان، جز سد کردن راه آزادی و اسیر کردن دانشجویانی از طیف شما در چنبره‌ی دین در حکومت که پس از انقلاب مشروطه [و به ویژه در دوران دو پادشاه فقید ایران] از حکومت جدا شده بود، تعریف دیگری هم دارد؟!

چه شما از این دریافت خوشتان بیاید، و چه بار دیگر از من برنجید، تاریخ ما گواه تلخی بر «بلاغت» خیلی از کسانی است که در راه عقیده به زندان افتاده‌اند. خوش آمد و بد آمد من و شما هم تاریخ را تغییر نمی‌دهد. شما هر تفسیری که از تاریخ معاصر ایران داشته باشید، ایران در راه مدنیت و مدرنیته را به حلقوم ارتجاع مذهبی سرازیر کرده‌اید، و بدبختانه هنوز هم بر همان اشتباهاتتان پای می‌فشارید. به همین دلیل هم

باید در برابر ملت ایران و از سرنوشتی که برای این ملت رقم زده‌اید، شرمگین باشید!

همین دکتر/مهندس/پروفسورها و استادان دانشگاه‌ها و شاگرد اول‌های دانشگاهی بودند که به دلیل مذهب زدگی‌شان، در نهایت منزلت سیاسی و اعتبار اجتماعی‌شان را فدای تکلیف شرعی‌شان کردند. واقعیت این است که دین در حکومت اساساً ضد مدنیت، ضد روشنگری، ضد برابری حقوق انسان‌ها، ضد زن، ضد علم و دانش، ضد آگاهی، ضد آزادی، طرفدار شکنجه و خواهان کشتار دگراندیشان، طرفدار استثمارگران و نافی فرهنگ است. مدعیان مسلح به مذهب [هر مذهب و هر دینی] اساساً نمی‌توانند مدعی آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی باشند. این گونه فداکاری‌ها و دست از جان شستن‌ها در نهایت زنجیرهای بیشتری را بر دست و پای ملت می‌بندند و از امکان رشد و آگاهی و ترقی و سازندگی ایشان جلوگیری می‌کنند.

راستی هیچگاه از خودتان پرسیده‌اید چرا سازمان شما در جنگ بین ایران و عراق در کنار مهاجم خارجی ایستاد؛ هیچگاه پرسیده‌اید چرا سازمان شما در راستای همان تصفیه‌های خونین درون گروهی، معترضین به سیاست‌های احمقانه‌اش را دسته دسته به زندانبانان ایران [حکومت اسلامی] می‌فروشد؟!

در يك نمونه‌ی دیگر به ادعای خود شما در کتابتان، در همان دوران حکومت پیشین، سازمان شما فردی از همان «کادرهای همه جانبه» و دانشجوی دانشگاه تربیت ولی فقیه را به دلیل عشقی که به خانواده‌اش داشت، کنار گذاشت؛ چرا که محبت و عشق و دوستی در این سازمان حرام است. من امروز مفتخرم به آگاهی شما و هم طیفان شما برسانم که در راستای همین عمل مبارزاتی بنیانگذاران سازمان شما، مسعود رجوی تمامی خانواده‌های مجاهدین را متلاشی کرده است، تمام کودکان این خانواده‌ها را از دامان مادر و پدر محروم و به دورترین نقاط جهان تبعید کرده و همه‌ی زنان و شوهران را مجبور به طلاق‌های دسته جمعی و اجباری کرده است. این روزها چك سرسپردگی اعضای مجاهدین، چنین مکانیسمی دارد.

به عنوان يك نمونه‌ی تازه و البته نه چندان دور از ذهن و برای نشان دادن همسویی سازمان شما با جریان تروریستی القاعده به آگاهی‌تان می‌رسانم که سازمان مجاهدین ساکن عراق و وارثان برحق بنیانگذاران سازمان شما، پس از اطلاع از کشتار تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شادمانی بسیاری کردند و ساز و دهل فراوانی بر فراز بیکرهای متلاشی

شده‌ی قربانیان این فاجعه‌ی تروریستی نواختند. این جماعت، در این غرب ستیزی بی‌دلیلشان، دوباره سرود نبرد با آمریکا را که بیست سال بود در آرشیوهای سازمانی‌شان خاک می‌خورد، بر بالای گل دسته‌ها و بلندگوهاشان به صدا درآوردند. اگر این شادمانی در راستای همان ترورهای امریکاییان در دوران عضویت شما در سازمان مجاهدین نیست، لطفاً برای توضیح بدهید که در چه راستایی است؟!^{۳۵}

به هر صورت آقای نجات حسینی عزیز، تاریخ بیرحمت‌تر از آن است که برخی از ما تصور می‌کنیم. اگر کتابتان را نوشته‌اید تا نسل ما و نسل فرزندان ما از تجربه‌هاتان عبرت بگیرند و برای بهبود وضع هموطنانمان و حتی به قدرت رسیدن، از ترور و خشونت دست بشویند، کار خوبی ارائه داده‌اید و زشتی‌های خشونت و از خود تهی شدن انسان‌ها را در یک روال عقیدتی به خوبی روشن کرده‌اید؛ دستتان درد نکند. اگر هدفتان از نوشتن این کتاب، نشان دادن زشتی مرگ پرستی و زندگی گریزی و واپسگرایی و جنگ با راسیونالیسم و عقل‌گرایی بوده است، موفق بوده‌اید و توانسته‌اید مکانیسم شست و شوی مغزی انسان‌های نایاب و سرمایه‌های ملی کشورمان را به خوبی نشان بدهید؛ اما اگر هدفتان تقدیس ترور و کشتار و زندگی گریزی و خشونت طلبی است، زیره به کرمان برده‌اید. حکومت اسلامی خود قهارتر از این حرف‌هاست که بخواهد از ساده‌اندیشی‌های چند دهه پیش شما و هم طیفان شما درس تجربه بیاموزد. در نهایت حاکمان اسلامی ممکن است از کارنامه‌ی مبارزاتی شما تنها در راستای توجیه خشونت‌ها و ترورها و جنایاتشان استفاده کنند.

امیدوار بودم چند دهه فاصله گرفتن از آن سازمان و از آن همه تجربه‌ی غم انگیز، به ویژه تجربه‌ی خونبار جمهوری اسلامی و این ناکجاآباد عقیدتی، دستاورد بهتری برایتان داشته باشد.

35 - یک قاضی دادگاه فدرال آمریکا، با صدور حکمی، ایران، طالبان و القاعده را مسئول حمله‌های تروریستی یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ معرفی کرد. جورج دانیلز، قاضی دادگاه فدرال در نیویورک، حکم خود را روز پنجشنبه [هشتم ی لادی‌ازده می دسامبر دو هزار و] پس از استماع اظهارات شهود، صادر کرد. این رای پس از درخواست غرامت صد میلیارد دلاری از سوی اعضای خانواده‌های قربانیان صادر شد. این دادگاه، قاضی دیگری را برای رسیدگی به دیگر موارد دادخواست، شامل تعیین غرامت و جبران خسارات تعیین کرد. قاضی دانیلز ضمن صدور این حکم گفت که شاکیان ثابت کردند که ایران و طالبان به القاعده برای حمله‌های یازدهم سپتامبر کمک کرده‌اند. قاضی دادگاه فدرال آمریکا گفت شواهد همچنین حاکی از آن است که ایران به تامین منابع و کمکهای مادی به القاعده ادامه داده است و محل امنی برای رهبری القاعده و اعضای آن فراهم کرده است.

برگردیم به همان جوانک دانشجو!

دو کتابی که او برآیم آورد، «چه باید کرد» و «قاسطین، مارقین، ناکثین» علی شریعتی بودند، و من دیگر نه نامی از این پسرک در یادم مانده است و نه حتی سرانجامی. بعدها بسیار سپاسگزارش شدم که آن‌ها را آورد. تا پیش از این تاریخ بیشتر ترجمه‌هایی غربی و گاه هم شرقی را می‌خواندم؛ کارهای برتولت برشت، نیکوس کازانتزاکیس، فرانتس فانون، عماراوزگان، چند نوشته در رابطه با انقلاب الجزایر، چند رمان و چیزهای دیگری که حالا دیگر اسمشان هم یادم نیست؛ کتاب «استعمار نو» حسن صدر را هم خوانده بودم؛ حتی چند داستانی جلال آل‌احمد را هم ورق زده بودم؛ اما شریعتی چیز دیگری بود. شریعتی را نمی‌خواندم، می‌نوشیدم، با تمام وجودم می‌بلعیدم؛ بدون این که بفهمم چه نوشته است. همی جمله‌های کذائی‌اش را حفظ بودم و این روال تا بعد از انقلاب یا همین افتضاح تاریخی ۵۷ هم ادامه داشت.

خردادماه ۱۳۵۶ که خبر مرگ علی شریعتی را در روزنامه‌ی کیهان چاپ کردند، باور نمی‌کردم. هیچ کس باور نمی‌کرد. برای همین هم در تنهایی کلی گریه کردم. تا آن زمان تمام نوارهای سخنرانی این تئوریسین انقلاب اسلامی را شنیده بودم. ضبط را بغل گوشم می‌گذاشتم و هی گوش می‌کردم و هی و هی... و حالا سال‌ها از آن سال‌ها گذشته است. آموزش‌های تئوریک شریعتی برای ما جوانانی که آن دوران تشنه‌ی دانستن بودیم، آدرس‌هایی تماما عوضی بودند. فقط شریعتی نبود. خیلی‌های دیگر هم بودند، اما معجزه‌ی برانگیختن احساسات فقط از او برمی‌آمد. مثلا چه چیزی می‌شد از این همه انسان‌ستیزی و دگراندیش‌ستیزی که تئوری «نابود کردن دگراندیشان» را رمانتیزه می‌کند، آموخت؛ هیچ، جز افتادن در دام و دامان همان انقلاب کذابی سال ۵۷ که جز بر محور نفرت و کینه جویی نمی‌چرخد و هر که را که مانند ما نیست و با ما نیست و از ما نیست و مانند ما نمی‌اندیشد و رو به قبله‌ی ما نماز نمی‌گزارد و یا اساسا با فرهنگ برده‌ساز «توحید» اسلامی «ما» مخالف است، نابود کردن!

به این نوشته از کتاب «مذهب، علیه مذهب» شریعتی گوش کنیم: «این دعوت که به نام دعوت توحید در تاریخ اعلام می‌شود، یک وجهه‌ی این جهانی و مادی هم دارد و آن این است که مسلما وقتی «گروهی» معتقد باشند که همه‌ی این آفرینش؛ چه انسانی و چه حیوانی و چه نباتی و حتی جامدات، «یک قدرت» بر آن‌ها «حکومت» می‌کند و جز او هیچ موثری وجود ندارد و همه‌ی اشیاء و اشخاص و رنگ‌ها و جنس‌ها

و جوهرها، همه، ساخته‌ی يك خالق است، «خود به خود» وحدت الهی یعنی توحید خدا در هستی؛ لازمه‌اش از نظر منطقی [منطق ضد دگراندیشی] و فکری، توحید بشری در زمین است؛ یعنی در همان حال که توحید اعلام می‌کرده است که همه‌ی آفرینش «يك امپراطوری است» در دست «يك قدرت» و همه‌ی انسان‌ها از يك منبع سر زده‌اند و به وسیله‌ی يك اراده هدایت می‌شوند و به يك جهت متوجه‌اند و از يك جنس ساخته شده‌اند، و يك خدا دارند و همه‌ی نیروها و سمبل‌ها و مظهرها و ارزش‌ها و علامت‌ها در برابر او «باید نابود شوند!»^{۳۶}

چه مسخره و چه ضد بشر!

یادم می‌آید برخی از آخوندها مخالفش بودند. از چه زاویه‌ای، نمی‌دانم؛ لابد برای این که شریعتی ادبیات حوزه‌ای آنها را کمی دستکاری کرده بود. حتما نوشته‌های بسیار و بسیار پراکنده‌اش را نمی‌خواندند؛ فقط خیال می‌کردند دکان روضه خوانی‌های پنج تومانی‌شان با این «افاضات» تخته می‌شود؛ چرا که اگر کمی شم آینده نگری داشتند، باید می‌فهمیدند که تنها همین علی شریعتی است که می‌تواند با چنین بازی‌هایی با کلمات و احساسات و ناآگاهی‌های نسل جوان آن روزگار ایران و بالطبع روشنفکران تشنه‌ی قدرت همطراز خودش، زمینه‌های «سلطنت و خلافت بلامنازع روحانیت» را فراهم کند و از روضه خوان‌هایی آنچنانی به چنین حکومت و قدرت و ثروتی برساندشان.

این طیف که چندان زیاد هم نبودند، گویا مخالف سید روح‌الله خمینی هم بودند و لابد او را هم رقیب خودشان ارزیابی می‌کردند. به هر حال نمی‌دانم درباره‌اش چه نوشتند و چگونه او را به سید اخمو وصل کردند که گل از گلش شکفته و علنا و رسماً، گفت و نوشت و اعلام کرد که: «من اگر چند میلیون تومان هم به سیستم‌های تبلیغاتی پول می‌دادم، نمی‌توانستند چنین تبلیغی در حقم بکنند که من مقلد حضرت آیت الله خمینی هستم.»^{۳۷}

جالب این که من تا این تاریخ حتی اسم خمینی را هم نشنیده بودم. هیچ تصویر و تصویری هم نه از دوران ملی شدن صنعت نفت داشتم و نه حتی از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. سنم نمی‌رسید. خانواده‌ای مذهبی هم نداشتم که این چیزها را به ما بیاموزاند [چه خوب] برای همین هم اصلاً

36 - مذهب علیه مذهب، علی شریعتی، بنگاه نشر و پخش سفیر، صص ۱۱ تا ۱۲
37 - نقل به مضمون

نه دشمنی آخوندها را با «محمد مصدق» دیده بودم و نه نقطه عزیمت حرکت‌های تروریستی سازمان‌های مجاهدین خلق و فدائیان خلق را که همان بلوای ۱۵ خرداد^{۳۸} [۱۳۴۲] بود. با این همه در این سال‌های

38 - دکتر موتی در مورد رخدادهای ۱۵ خرداد می‌گوید: «از روزی که دولت علم روی کار آمد [۲۸ تیرماه ۱۳۴۱] محمد رضا شاه که از آغاز پادشاهی می‌خواست برنامه‌هایی را در جهت اصلاحات عمومی اجرا کند؛ فرصت یافت تا آنها را یکی پس از دیگری بمرحله اجرا بگذارد. نخستین اقدام دولت علم این بود که تصویب نامه‌ای از هیئت دولت گذشت که برای انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی، زنان حق شرکت در انتخابات را داشته باشند و منتخبین نیز در برابر کتاب آسمانی [و نه قرآن که تا آن زمان رسم بود] سوگند یاد کنند. این امر موجب شد که تلگراف‌هایی بحضور شاه و دولت در مخالفت با این تصویب‌نامه مخابره شود. از جمله تلگراف آقای خمینی حضور شاه بود که نخستین تلگراف با عنوان «حضور مبارک اعلیحضرت همایونی» و با امضای «الداعی روح الله الموسوی الخمینی» بود که متذکر شد «دولت شرط اسلام را در رای دهندگان و منتخبین ذکر نکرده و به زنها حق رای داده و این امر موجب نگرانی علما و مسلمین شده؛ تقاضای حذف تصویب‌نامه را دارد.» شاه به تلگراف مزبور پاسخ می‌دهد با عنوان «حجت الاسلام آقای خمینی» و یادآور می‌شود که «ما بیش از هرکس در حفظ شعائر مذهبی کوشا هستیم و تلگراف برای دولت فرستاده شد. ضمناً توجه شما را به وضعیت دنیا و زمانه جلب می‌کنم.» آقای خمینی دومین تلگراف را برای شاه می‌فرستد و تقاضا می‌کند «دولت را موظف فرمائید که از قانون اساسی که ضامن اساس ملیت و سلطنت است، تبیعت نماید!» باز هم پاسخ شاه فقید نظیر پاسخ قبلی بود؛ که سومین تلگراف آقای خمینی می‌رسد مبنی بر اینکه «آقای علم تخلف خود را از قانون اساسی اعلام و با تبدیل قسم به قرآن مجید، می‌خواهد قرآن را از رسمیت انداخته و اوستا و انجیل و بعضی کتب ضالیه را جای آن قرار دهد.» ضمناً در تاریخ ۱۵ آبان ۱۳۴۱ آقای خمینی تلگراف تنذی به علم نخست وزیر می‌فرستد. همین جریانات و اعتراضات سایر روحانیون موجب شد که بدستور شاه اجرای تصویب نامه متوقف شد و آقای علم اعلام کرد که «مقررات انجمن‌های ایالتی و ولایتی اجرا نمی‌شود» که این اقدام موجب تشکر آقای خمینی و سایر روحانیون می‌شود و تا مدتی دیگر از تظاهرات و تلگراف آنان خبری نبود. دکتر ارسنجانی در مورد اصلاحات ارضی بشدت اقدام می‌کند و مالکین و فئودال‌ها را بشدت مورد حمله قرار می‌دهد که در نتیجه روز ۲۲ آبان ماه ۱۳۴۱ مهندس ملک عابدی رئیس اصلاحات ارضی فیروزآباد کشته می‌شود. مالکین و فئودال‌ها که از نطق‌های ارسنجانی بشدت ناراحت بودند؛ ضمن اقدامات خود به تحریک روحانیون می‌پردازند که سهمی از درآمد آنان نصب جامعه‌ی روحانیت می‌شد و ضمناً خیلی از روحانیون نیز از دها و اراضی موقوفه سهمی داشتند و آنها هم در کنار مالکین به میدان می‌آیند. با ابتکار دکتر ارسنجانی روز ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ کنگره‌ی دهقانان در تالار محمد رضا شاه پهلوی با حضور ۴۲۰ کشاورز تشکیل می‌شود که در این کنگره شاه ضمن نطقی انقلابی اصول شش‌گانه‌ی زیر را اعلام می‌دارد:

- ۱- اصلاحات ارضی
- ۲- ملی کردن جنگ‌ها
- ۳- فروش سهام کارخانه‌های دولتی
- ۴- سهیم شدن کارگران در سود کارخانجات
- ۵- ایجاد سپاه دانش
- ۶- اصلاح قانون انتخابات.

از اینجا بود که دامنه‌ی نبرد پنهانی روحانیون و مالکین و مخالفین رژیم از یک طرف، و طرفداران سلطنت و انقلاب سفید از سوی دیگر درگرفت و شاه اعلام کرد که برای تصویب اصول شش‌گانه به «رفراندوم» خواهد پرداخت. کلمه‌ی «رفراندوم» مخالفین زیادی یافت. در بعضی از نقاط شورش مخصوصاً مناطق مذهبی تظاهراتی علیه رفراندوم شد و شعار می‌دادند «ما پیرو قرآنیم/رفراندوم نمی‌خواهیم» در همین جریانات بود که روز ۸ اسفندماه ۱۳۴۱ یک کنگره‌ی اقتصادی در کاخ سنا تشکیل شد و شاه ضمن نطقی اعلام کرد که از امروز در ایران به زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده می‌شود؛ تا این آخرین ننگ اجتماعی ما برطرف شده و زنجیر تحقیر و اسارت از گردن زنان ایران برداشته شود» روز بعد زنان به کاخ مرمر برای تشکر می‌روند و شاه می‌گوید «دیگر بانوان ما در ردیف مهجورین و دیوانگان نیستند و می‌توانند دوشادوش برادران خود در کارهای مملکت سهیم و شریک باشند.» این اقدامات آخوندهای مخالف را بشدت تحریک کرد و تظاهراتی کردند که شاه طی نطقی گفت که «اتحاد نامقدس سرخ و سپاه مانع انجام کارهای اصلاحی است. ولی این کارها انجام می‌شوند و عقب نشینی

دانشجویی بت اعظمی به نام علی شریعتی چنان جان و جهانم را پر کرد که تا آدم بجنبم، خمینی آمد و زد و برد.

برای این که این بحث نیمه کاره نماند، شاید بد نباشد به روند رشد نهضت باب در دو سده‌ی گذشته در این منطقه نیز نگاهی بیاندازم؛ هرچند که در اساس می‌خواهم به «بحران روشنفکری» در دوره‌ی محمد رضا شاه فقید که باعث فروپاشی آن نظام و به قدرت رسیدن وحشی‌ترین و خشن‌ترین تعریف از امامت و رهبری و پیشوایی در جامعه‌ی مدنی ما شد، بپردازم. گفتگو در رابطه با جنبش باب از این زاویه اهمیت دارد که توجه کنیم؛ اگر در اروپای انتهای قرون وسطی از درون اندیشه‌ی مذهبی کاتولیسیسم، جریانی به عنوان «پروتستانتیسم» توانست نضج بگیرد و زمینه‌ی کوتاه کردن دست دین مسیحیت از حکومت سیاسی را فراهم آورد

موردی ندارد.» خرداد ماه سال ۱۳۴۲ مصادف بود با ماه محرم و شب ۱۵ خرداد که با عاشورا مصادف بود؛ آقای خمینی در قم به منبر رفت و بشدت به دولت و رژیم حمله کرد که طبق دستور دولت در نیمه‌های شب مأمورین انتظامی در قم بهانه‌ی آقای خمینی ریختند و او را دستگیر کرده، به تهران آوردند و در یادگان نظامی قصر بازداشت کردند. صبح زود سید مصطفی خمینی به حرم حضرت معصومه می‌رود و مردم را از واقعه‌ی دستگیری پدرش آگاه می‌کند و به روحانیون مقیم قم خبر می‌دهد و در نتیجه روز ۱۵ خرداد تظاهرات دامنه داری در تهران و قم و مشهد و سایر نقاط می‌شود. چون ایام محرم و عاشورا بود و معمولاً اجتماعات مذهبی فراوان در همه جا وجود داشت؛ طرفداران خمینی مردم را داشتند که به تظاهرکنندگان پیوندند و در نتیجه تظاهرات مذهبی منجر به تظاهرات سیاسی شد/دکتر الموتی

روزنامه کیهان در روز دوشنبه ۴۱/۷/۱۶ نوشت که «طبق لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در دولت به تصویب رسیده و امروز منتشر شده، به زنان حق رای داده شد.» به گفته آقای دوانی، البته در آن تصویب‌نامه: ۱- قید اسلام را از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شونده‌ها برداشته بودند .

۲- به جای قسم خوردن منتخبین به قرآن مجید، کلمه‌ی کتاب آسمانی گذاشته شده بود.

۳- به جای کلمه‌ی ذکور «از شرایط منتخبین» کلمه‌ی باسواد گذاشته شده بود که اعم از ذکور و اناث [مردان و زنان] می‌باشد. همان روز بعد از نماز مغرب و عشاء، آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و خمینی باهم اجتماع و مشورت کردند و قرار شد که هر یک از این آقایان تلگرافی را به شاه مخابره کنند و خطر این تصویب‌نامه را گوشزد و خواستار لغو آن شوند. بنا به نوشته‌ی آقای علی دوانی، روز ۴۱/۷/۱۷ نخست آقای خمینی تلگراف زیر را به شاه مخابره کرد/به نقل از «نهضت دو ماهه‌ی روحانیون ص ۵۱ و صحیفه‌ی نور، ج ۲۲ ص ۲۹

«حضور مبارک اعلیحضرت همایونی، پس از اهدای تحیت و دعا، بطوریکه در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رای دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زن‌ها حق رای داده است و این امر موجب نگرانی عمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر بفرمائید مطالبی را که مخالف دیانت مقدس و مذهب رسمی مملکت است، از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند، تا موجب دعاگوئی ملت مسلمان شود/الداعی، روح الله الموسوی» سپس آیت الله شریعتمداری تلگراف زیر را به شاه مخابره کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم، پیشگاه رفیع اعلیحضرت همایون شاهنشاه، با ابلاغ سلام و تقدیم ادعیه، بطوریکه روزنامه‌ها منتشر کرده‌اند، دولت در ضمن تصویب‌نامه‌ی لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی شرط اسلام و شرط ذکوریت را در رای دهنده و انتخاب شونده الغاء نموده و ضمناً رای دادن و انتخاب شدن را به کلیه افراد ملت [اعم از زن و مرد] داده است. نظر به اینکه این تصمیم دولت مخالف با موازین شرعی و با نتیجه مخالف با قانون اساسی است، لذا خواهشمندیم که دستور اکید فرمائید دولت هم دو مورد مذکور را اصلاح نماید/ الاحقر سید کاظم شریعتمداری» اعتراض مراجع تقلید و روحانیون و مردم بر علیه تصویب نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی حدود دو ماه طول کشید تا به لغو آن تصویب‌نامه از سوی دولت منجر شد. مشروح آن قضایا در کتاب «نهضت دو ماهه‌ی روحانیون ایران» و جلد سوم کتاب «نهضت روحانیون ایران» نوشته‌ی آقای علی دوانی آمده است. [آتش فروزان]

و در نهایت زمینه ساز تولد دولت‌هایی مدرن بشود؛ اما در ایران ما با این که دقیقاً چنین جریانی برای کوتاه کردن دست دین سالاران از حاکمیت نضج گرفت، به دلیل این که حکومت سیاسی نتوانست [پاخواست] از این جنبش حمایت کند، برخلاف اروپای آن دوران و هم چنین به دلیل خشونت ذاتی و بسیار غیرمعقول حاکم بر خشن‌ترین قرائت از اسلام یعنی تشیع، روند رنسانس و روشنگری در ایران ما به محاق رفت و روشنفکری در تمام این دو سده [خواسته و ناخواسته] ابزار دست و عروسک خیمه شببازی حوزه و روحانیت شد.

این روشنفکری آلوده و غیرپالوده از قرائت‌های شبان‌رمگی و این اتحاد نا«مقدس» جریان‌های گوناگون سیاسی و روشنفکری ایرانیان، در درون و بیرون کشور، نه تنها نتوانست در زیرساخت جامعه‌ای مدنی و حکومتی غیردینی دستی داشته باشد که به دلیل فاصله نگرفتن از همان دیدگاه عمیقاً مذهبی/ارتجاعی حاکم بر مدعیانش، در انتهای هزاره‌ی دوم و آغاز هزاره‌ی سوم، به برآمدن قدرتی مادون قرون وسطایی، خشن و غیرمتعارف یاری‌ها رساند و همچنان نیز در تداوم این حکومت، همپا و یار و همراه این حکومت اسلامی است.

اگر اروپا توانست با فاصله گرفتن از آن دستگاه‌های عقیدتی/مذهبی و ارزش بخشیدن به فنومن انسان، زمینه‌ساز تعریف نوینی از حقوق شهروندی شود که در نهایت این همه دستاورد درخشان را در حیطه‌ی حقوق انسان‌ها، زنان، کودکان، دگراندیشان، فرهنگ و ادب و به ویژه رشد تکنیک و رها ساختن دانش و پژوهش از روایت انحصاری دینی/کلیسایی به جهانیان عرضه کند، ایران ما تنها و تنها به دلیل این شکست و این نابود کردن دریافت تازه‌ی نگرش به انسان و خواست‌های شهروندی‌اش، به چنین سرنوشت شومی دچار شد؛ جنبش عظیم مردمی که با لشکرکشی وحشیانه و عجیب و غریب رهبری شیعه و با دستگیری بخشی از «روشنفکران» آن دوران [نظیر میرزا تقیخان امیرکبیر] و دستگاه حکومت سیاسی که خود نیز آلوده به همین دیدگاه شبان‌رمگی بود، این فراز به شکست و اضمحلال کشانده شد و ما در ایران امروزمان همچنان با پیامدهای آن شکست وحشتناک که می‌باید در راستای رهایی ایرانیان از بند و زنجیرهای ارتجاع پیروز می‌شد، هر روز از شکستی به شکست دیگر فرو می‌غلطیم و نمی‌توانیم از این روند اضمحلال‌کدایی انسان، شهروند و حاکمیت خارج شویم.

تلاش‌های مجدانه و کوشش‌های عمیقاً انسانی تلاشگرانی هم که کوشیدند ایران را به زور به جاده‌ی مدنیت و تمدن بکشانند، به دلیل همان

شکست بنیادی آن جنبش، اساساً نتوانست ثمره‌ی مثبتی به بار آورد؛ چرا که تا دیدگاه حقوق شهروندی در ملتی پای نگرفته باشد، هر گونه تلاشی برای کشاندنش به روند مدرنیته [بدون گذار از فرهنگ شبان‌رمگی] محکوم به شکست و اضمحلال است. تلاش‌های همان میرزا تقی‌خان امیرکبیر، قائم مقام فراهانی، روشنفکران لائیک صدر مشروطه، روشنفکران دوره‌ی رضا شاه، خود رضاشاه، محمد رضا شاه و روشنفکران غیرآلوده یا کمتر آلوده به ارتجاع این دوره‌ها [چنان که تاریخ نشان می‌دهد] نتوانست مسیر اضمحلال ایران را به سوی چاه جمکران ارتجاع سد کند، و ایران در پیامد همان شکست، در دورانی که همه‌ی جهانیان در دستیابی به مظاهر تمدن و مدنیت از یکدیگر پیشی می‌گرفتند [و می‌گیرند] در گرداب ارتجاع، خشونت، تروریسم و قوانین ضدانسانی این شریعتمداران فروغلطید و تمام آن کوشش‌ها و تلاش‌ها نیز بریاد شد؛ چرا که در ایران ما [بر خلاف اروپا] سنت بر مدرنیته چربید و این روند که همان روند اضمحلال ایران و ایرانی است، همچنان در سرآشیب سقوط ایران، با سرعتی باورنکردنی ایران را از گردونه‌ی زندگی در جامعه‌ی جهانی محروم کرده است؛ سرآشیب سقوطی که محصول یک خطای تاریخی روشنفکران و دولت‌های سیاسی در تمام این دو سده بوده است؛ عدم درک درست از شرایط مشخص، نشناختن روند تاریخ و به ویژه دوران گذار اروپا به مدارج مدنیت و رشد و ترقی.

اگر ملت ما و روشنفکران ما در آن نبرد بین رهبری شیعه و جنبش روشنفکری باب پیروز می‌شدند، به واقع ما سرنوشت دیگری ورای این که امروز درگیر آن هستیم، می‌داشتیم.

می‌خواهم با این نمونه‌ها نشان بدهم چه روشنفکران عقب افتاده‌ای داریم، با چه ادعاهای و عنوان‌های گزافی، که چگونه با عوضی فهمیدن‌هاشان مملکتی را و در نهایت تمامی منطقه و جهان را به آتش کشیده‌اند. اگر روشنفکران ایرانی عصای دست آخوندها نمی‌شدند و نسخه‌ی آخوندسالاری را به عنوان امپریالیسمی جان‌شین سوسیال/امپریالیسم شوروی مرحوم در این سوی جهان تقویت فکری، جانی، مالی، اطلاعاتی و بین‌المللی نمی‌کردند، سرنوشت منطقه‌ی خاورمیانه چنین نبود که اکنون هست؛ ساده‌اندیشی‌های روشنفکران ایرانی که بیشترشان تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند، خیلی‌هاشان در غرب متمدن هم دانش اندوخته بودند، آنچنان جانگداز است که تنها می‌تواند محصول کشور اسلام زده‌ای چون ایران ما باشد؛ روشنفکرانی که به جای آموختن حقوق شهروندی، برابری حقوق انسان‌ها، اصالت انسان و فردیت، برای

شرق رهبر زده، بحران زده و مذهب زده‌ی ما که هزار و چهارصد سال است لولایش بر محور امام و امت چرخیده است، باز هم امامت، توحش، برده داری، زن‌ستیزی و انکیزیسیون‌های قرون وسطایی و ایدئولوژی شبان‌رمگی و در نهایت تروریسم را به ارمان آورده‌اند.

این باصطلاح روشنفکران ایرانی با این همه تلاش‌هاشان نه تنها آزادی سیاسی را برای ما ایرانیان بیمه نکردند، که همان آزادی‌های نیم بند فردی و اجتماعی موجود در دوران دو پهلوی اول و دوم ما را نیز به باد دادند. آنچه در جهان امروز می‌گذرد و آنچه به ویژه در خاورمیانه در جریان است [و نمی‌دانم تا کجاها پیش خواهد رفت] بازتاب عینی، مادی و ملموس همراهی‌ها، همکاری‌ها، همپایی‌ها و همیاری‌هایی است که این سنخ روشنفکران ایرانی با فجیع‌ترین بخش عقب افتاده‌ی روحانیت شیعه، یعنی باند بازرگان، شریعتی، طالقانی، منتظری، خمینی و مطهری و امثال این‌ها داشته‌اند. تاریخ نشان داده است که مسئولیت انسان‌ها را نمی‌توان تنها با شعار اسلامی «نیت خیر» اندازه گرفت. آنچه پیش آمده است، هر نیتی هم پشت آن بوده باشد، همین وضع فجیعی است که تمام جهان را درگیر آن کرده است. اگر این روشنفکران با جریان‌های عقب افتاده‌ی شیعی تحت عنوان‌های اسلام راستین، اسلام مبارز، اسلام ناب محمدی، شیعه‌ی علوی و اسلام ضد امپریالیست چنین همراهی‌هایی نمی‌کردند، بدون تردید سرنوشت ایران، منطقه‌ی خاورمیانه و البته جهان [دست کم در پهنه‌ی امنیت جانی] چنین نبود که اکنون هست.

برگردم به «روشنفکران»!

بیشتر روشنفکران ایرانی از همان دوران مشروطه خیال می‌کردند با ترکیب و ملقمه‌ای از دستاوردهای غرب و اسلام، خواهند توانست دکترین تازه‌ای به خاورمیانه ارائه کنند که به باور خودشان، نه کاستی‌های مدنیت غربی را داشته باشد و به دلیل مسلمان و شیعه بودن ایرانیان، خیلی هم به سنت‌های اسلامی این سوی جهان لطمه وارد نسازد؛ در حالی که واقعیت این است که دستاوردهای مدنیت و رنسانس غربی که پایه‌ی این جهش شگرف در همه‌ی زمینه‌ها و به ویژه حقوق انسان و اساساً حقوق بشر شده است، دارای یک فلسفه و یک دیدگاه تازه به انسان است. نمی‌توان این فلسفه را تکه تکه کرد و با تئوری شبان‌رمگی و امت و امامتی شرقی ترکیب کرد که اگر ترکیب کنیم [که روشنفکران ایرانی کردند] از درون این ترکیب، همین خشن‌ترین تئوری‌ها و مانیفست‌های ترور و کشتار دگراندیشان و غرب ستیزی بیرون می‌آید!

آرواند آبراهامیان در کتابی تحت عنوان «اسلام رادیکال» می‌نویسد: «نسل قدیم [مخالفین محمد رضا شاه] که در جریان ملی کردن صنعت نفت مشارکت داشت و خیانت روحانیون نسبت به مصدق را دیده بود، هنوز به نحوی نسبت به روحانیون بی‌اعتماد می‌نمود و ترجیح می‌داد در تقابل علیه رژیم [شاه] با ملی‌گراهای لائیک باشد، تا طرفدار شعار مذهبی‌ها؛ اما نسل جدید [مخالفین محمد رضا شاه بعد از خرداد ماه ۱۳۴۲] تحت تاثیر [سید روح‌الله] خمینی، به سرعت سمبل‌های مذهبی را اخذ کرده و مورد حمایت قرار می‌داد و در وجود هر ملای ضد رژیم [شاه] ترقی خواهی و آزادیخواهی می‌دید.

«نسل قدیم با توجه به سابقه‌ی مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، استعمار انگلیس را به عنوان يك خطر جدی خارجی ارزیابی می‌کرد. اما نسل جدید... بر این نظر بود که امپریالیسم امریکا يك تهدید بزرگ خارجی است.

«نسل قدیم با اتکاء بر تجربه‌ی گسترده‌ی خود از جنبش‌های سیاسی دهه‌ی ۴۰ و اوایل دهه‌ی ۵۰ [میلادی] به مبارزات غیرقهرآمیز تمایل داشت؛ نظیر تشکیل احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی، تظاهرات خیابانی و گردهمایی‌های مردمی؛ اما نسل جدید که با رویدادهای قیام پانزده خرداد ماه سال ۱۳۴۲ تکان خورده بود، بطور فزاینده‌ای به سمت مبارزه‌ی قهرآمیز کشیده می‌شد؛ نظیر ایجاد هسته‌های زیرزمینی، شهادت قهرمانانه، تبلیغ به وسیله‌ی عمل و نیز جنگ چریکی و پارتیزانی؛ به طور خلاصه نسل قدیم [تا حدی] سکولار، رفرمیست، ضد انگلیس بود، با روش‌های غیرخشن؛ نسل جدید اما بیشتر مذهبی بود، رادیکال، ضد امریکا و مهم‌تر از همه این که به شدت هوادار مبارزه‌ی مسلحانه.»^{۳۹}

به نظر آبراهامیان پس از بلوای پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ «دانشگاه‌های ایران رشد و گسترش بی‌سابقه‌ای را تجربه می‌کنند. این رشد و توسعه که افزایش روزافزون هزینه‌ی تحصیلی دولتی را برای دانشجویان دربرمی‌گرفت، برای نخستین بار درب دانشگاه‌ها را بروی فرزندان خانواده‌های متوسط رو به پایین نیز گشود.

«دانشجویان پیشین دانشگاه‌ها عمدتاً از خانواده‌های زمین‌دار بزرگ، کارمندان رده بالای دولت و مشاغلی با درآمد کلان بودند، اما

39 - اسلام رادیکال، آرواند آبراهامیان، بخش دوم، مجاهدین خلق، ترجمه‌ی زینل نوروزی، نشر بوتن، آبان ماه ۱۳۷۸، اکتبر ۱۹۹۹، لندن، صص ۱۰ تا ۱۱

اکنون دختران و پسرانی به طور فزاینده به این دانشجویان افزوده می‌شدند که از خانواده‌ی کارمندان دین‌پایه‌ی دولت، بازرگانان کوچک، روحانیون رده پایین، تجار و بازار و صاحبان مشاغل آزاد بشمار می‌رفتند؛ نکته‌ی جالب این که تشیع، بخش جدایی ناپذیر فرهنگ زندگی بسیاری از این خانواده‌ها را تشکیل می‌داد. این تغییرات طبقاتی دانشجویی در دانشگاه‌ها به انجام دو امر یاری رساند؛ رشد رادیکالیسم و اسلامی کردن فضای دانشگاه‌ها.^{۴۰}

بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق در جزوه‌ای تحت عنوان «پانزده خرداد، نقطه‌ی عطفی در مبارزات قهرمانانه‌ی مردم ایران» از سید روح‌الله خمینی يك چهره و سمبل ملی [کذا] ساختند که موجب تکوین ایدئولوژی انقلابی سازمان مجاهدین خلق شده است.^{۴۱} این گونه عوضی فهمیدن‌ها و از مخالفین حکومت‌های سیاسی، قهرمانانی مبارز و فدایی پرداختن، ویژه‌ی نسل تازه‌ی پس از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نبود، «جنبش سوسیال دموکراسی ایران نیز از آغاز پیدایش خود [اجتماعیون/عامیون به سال ۱۹۰۵ میلادی] در برخورد با دین [عموما] و با دین اسلام [خصوصا] هیچ‌گاه سیاست درست و قاطعی نداشته است.

«در ماده‌ی یازده نظامنامه‌ی «اجتماعیون/عامیون» تصریح شده بود که مجموع کار و رفتار اعضای حزب باید متوجه‌ی يك نکته باشد؛ نیکروزی و ترقی، ولی به نحوی که به شرف و قدس مذهب خللی وارد نیاید...»^{۴۲}

«حزب توده‌ی [مثلا] ایران نیز در اوایل فعالیت خود طی اعلامیه‌ای به تاریخ ۲۵ دیماه ۱۳۲۵ اعلام کرد [که] حزب توده‌ی [مثلا] ایران نه فقط مخالف مذهب نیست، بلکه به مذهب، به طور کلی و مذهب اسلام خصوصا احترام می‌گذارد و روش حزبی خود را با تعلیمات عالی‌هی محمدی منافی نمی‌داند، بلکه معتقد است که در راه هدف‌های مذهب اسلام می‌کوشد: «حزب ما فوق العاده خرسند و مسرور و مفتخر خواهد بود که از طرف روحانیون روشنفکر و دانشمندان مورد حمایت قرار گیرد و آرزو دارد که تمام متدینین به دیانت اسلام مطمئن باشند که حزب توده‌ی [مثلا]

40 - همانجا

41 - همانجا ص ۱۳

42 - دستور نامه‌ی حزب سوسیال دموکرات‌های ایران، اسناد جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ۱ ص ۴۳ همچنین نگاه کنید به تعهد نامه‌ی جمعیت اجتماعیون/عامیون، اسناد جنبش کارگری... ج ۳ ص ۱۲، نقل از ملاحظاتی در تاریخ ایران، علی میرفطروس، چاپ سوم، سال ۱۹۸۸، نشر نیما، ص ۹۹

ایران حامی جدی تعالیم مقدس اسلام خواهد بود و با آن ذره‌ای معانده و مخالفت نخواهد داشت و هرگونه مخالفتی را [با اسلام] ابلهانه خواهد پنداشت و هرکسی را که به نام حزب توده‌ی [مثلاً] ایران دم از مخالفت با دین بزند، آنا و شدیدا از صفوف خود طرد خواهد کرد.^{۴۳}

«حزب توده در تأیید و حمایت از شورش ارتجاعی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز در مقاله‌ای خطاب به «پیشوایان دینی و روحانی» نوشت:

«آیت الله خمینی مستغنی از توصیف است. مردم از همه‌ی روحانیون، به خصوص از پیشوایان مبرز مذهبی انتظار دارند که مانند آیت الله خمینی، آیت الله میلانی، آیت الله طالقانی و آیت الله شریعتمداری و امثال آن‌ها در این «جهاد مقدس» و عمومی آزادیخواهانه [کذا] و استقلال طلبانه [یک جریان وابسته شعار استقلال طلبی می‌دهد] مردم ایران شرکت کنند و نیروی معنوی خود را در راه پیروزی این جهاد به کار اندازند.»^{۴۴}

«احسان طبری به عنوان بزرگترین نظریه‌پرداز حزب «طراز نوین» توده، در تطبیق مارکسیسم و اسلام و شبهه آفرینی بین سوسیالیسم و اسلام کوشش بسیار کرد. در این مورد مقاله‌ی وی به نام «سوسیالیسم و اسلام» دارای اهمیت فراوان است»^{۴۵}

«مارکسیست معروفی مانند مصطفی شجاعیان «گاندی وار» به سال ۱۳۴۳ در مقاله‌ای به نام «جهاد امروز یا تزی برای تحرك» تز تحریم [عدم خرید روزنامه و سیگار و عدم استفاده از بانك‌ها و...] را برای مبارزه با رژیم «سرمایه داری شاه» ارائه می‌دهد.

«او نیز با تکیه بر روحانیت و پایگاه اجتماعی آنان و با توجه به شبکه‌ی گسترده‌ی مساجد در شهرها و روستاها معتقد است که: «ما فکر می‌کنیم که فتوا دادن این جامعه [روحانیت] در باره‌ی بانك‌ها و غیره اشکال عمده‌ای نداشته باشد... وظیفه‌ی دینی و وجدانی هر فرد با شرفی است که این مزایا [مزایای حاصله از این موسسات] را به سهم خود قطع نماید.»^{۴۶}

43 - همانجا ص ۱۰۱ به نقل از روزنامه‌ی مردم، ارگان مرکزی حزب توده‌ی ایران، شماره‌ی ۶۳ اول تیرماه ۱۳۴۲

44 - همانجا، به نقل از روزنامه‌ی مردم، شماره‌ی یک دوره‌ی پنجم، ۱۵ خرداد ۱۳۴۳، همچنین نگاه کنید به مقاله‌ی ب. کیا، حزب توده‌ی ایران و روحانیت مبارز، به مناسبت سالگشت جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شماره‌ی ۳، ۱۳۵۹، صص ۱۱۱-۱۲۳

45 - همانجا، به نقل از ما و روحانیت مترقی، انتشارات حزب توده‌ی ایران، ۱۳۵۸، مقاله‌ی سوسیالیسم و اسلام، احسان طبری، در مجله‌ی دنیا شماره‌ی ۶ و ۷ مهرماه ۱۳۵۷ مقایسه کنید با مقاله‌ی نورالدین کیانوری در دنیا آذرماه ۱۳۵۵ صص ۶-۷

46 - همانجا، ص ۱۰۲ به نقل از مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، بیژن جزنی، مقدمه‌ی راه فدایی، ص ۶، مقایسه کنید با نظرات جلال آل احمد در این باره، در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد ۲، صص ۶۹-۷۰

خسرو گل‌سرخ‌ی در دفاعیاتش در دادگاه چنین می‌گوید: «سخنم را با گفته ای از مولا حسین شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که يك مارکسیست/لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جست‌وجو و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم... اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش‌های رهایی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی‌ها، شیخ محمد خیابانی‌ها نمونه‌ی صادق این جنبش‌ها هستند.»^{۴۷}

اما سازمان مجاهدین [به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک] فرزند خلف نهضت آزادی مهدی بازرگان است. واقعیت این است که سرداران نهضت آزادی [بازرگان و طالقانی] نقش مهمی در کشاندن سازمان مجاهدین به استراتژی مسلحانه داشته است. در واقع از زمانی که مهدی بازرگان در دفاعیات خود در دادگاه رژیم [پیشین] به مسدود شدن هرگونه راه حل مسالمت آمیز با رژیم تأکید می‌کند، نطفه‌های حرکت مسلحانه در درون نهضت آزادی شکل می‌گیرد. بازرگان در دفاعیات خود می‌گوید: «ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه‌ی سیاسی برخاسته‌ایم. ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاتری‌ها بگویند!»

در شهریور سال ۱۳۴۴ و در زمانی که مهندس بازرگان و تعدادی دیگر از سران نهضت آزادی در زندان هستند، خبر تأسیس سازمان توسط محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان سه تن از اعضای نهضت به زندان می‌رسد. بازرگان در این رابطه می‌گوید: «فکر مقاومت مسلحانه در برابر رژیم کودتا [منظور ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است] از اواخر سال ۱۳۴۲ پس از سرکوب آخرین مقاومت‌های ملی و مذهبی [منظور بلوای خمینی بر علیه دادن حق رای به زنان و تقسیم اراضی است] متلاشی شدن نیروهای اپوزیسیون و شکست نهضت ملی و از بین رفتن امکانات مبارزه از طریق قانونی شکل گرفت.

مهدی بازرگان درباره‌ی تولد سازمان مجاهدین می‌گوید: سازمان چریکی مجاهدین خلق ایران به وسیله‌ی سه تن از اعضای نهضت آزادی ایران، محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان در شهریور سال ۱۳۴۴ پایه گذاری شد. در آن موقع ما پس از محاکمه و محکومیت در دادگاه نظامی در زندان بودیم و از خبر تأسیس سازمان مخفی مجاهدین خلق بوسیله رهبران آن آگاه شدیم.

47 - همانجا، دفاعیات خسرو گل‌سرخ‌ی، بهمن‌ماه ۱۳۵۲

مهندس بازرگان در ادامه ضمن اشاره به تولد سازمانهای چریکی در [اوایل دهه‌ی چهل] سال ۱۳۴۴ به این نکته اشاره دارد که تولد تقریباً همزمان و موازی سازمان چریک‌های فدائی که پیش‌تر در قالب هسته‌های کوچکی از چریک‌ها شکل گرفت و سازمان مجاهدین، هر يك مولود دو طرز تفکر موازی احزاب ملی/مذهبی از جمله نهضت آزادی، و حزب توده بعنوان تنها تشکیلات مارکسیست/لنینیست در ایران بوده است:

بازرگان می‌گوید: «تشکیل سازمان‌های چریکی که مهم‌ترین آنها سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان فدائیان خلق ایران بودند، از اوایل سال ۱۳۴۴ شروع شد. اغلب بنیانگذاران سازمان فدائیان خلق سابقه‌ی عضویت یا همکاری با حزب توده را داشتند. ولی عناصر تشکیل دهنده‌ی مجاهدین خلق ایران از اعضای رادیکال نهضت آزادی بودند.» بازرگان در کتاب «یادنامه‌ی بیستمین سالگرد نهضت آزادی» ضمن بررسی تولد گرایش‌های سیاسی و مبارزاتی پس از شهریور ۱۳۳۲ در سه جریان ملی و مارکسیستی و مذهبی، جریان تولد سازمان مجاهدین را مولود تحولات درونی نهضت آزادی تلقی و می‌نویسند: «مجاهدین خلق نیز مولود همین جریان اسلامی هستند. اولین گروه مؤسس مجاهدین خلق، مجاهدین «شهید» و بزرگی چون حنیف نژادها و سعید محسنها و ناصر صادقها و رضائیه‌ها اعضای فعال نهضت آزادی ایران بودند.»

بازرگان پس از بررسی اوضاع سیاسی ایران در اوایل دهه‌ی چهل و «سرکوب» مردم در خرداد سال ۴۲ به ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه علیه شاه از موضع نهضت آزادی می‌نویسد:

«فعالین نهضت آزادی در خارج از کشور پس از يك سلسله مطالعات و بررسی‌های مقدماتی به این جمع‌بندی رسیدند که برای درگیری نهائی با رژیم شاه و حامیان «امپریالیست» وی، تنها راه رهائی جنگ مسلحانه است و تهیه‌ی امکانات و تدارکات آنرا در دستور کار خود قرار دادند.»

بازرگان همچنین می‌گوید: «در داخل ایران بعد از دستگیری سران و فعالین نهضت آزادی، نیروهای جوان و فعال برای چند صباحی همان شیوه‌ی مبارزات سیاسی را تا حدود اواسط سال ۱۳۴۳ ادامه دادند. اما فشار اختناق و مسائل جدیدی که در جامعه بوجود آمده بود، آنها را نظیر سایر گروه‌ها و دستجات متقاعد ساخت که شیوه‌ی مبارزه باید بطور بنیادی تغییر یابد و توسل به «جهاد مسلحانه» امری اجتناب‌ناپذیر شده است.» بازرگان در این بیانیه به این نکته اشاره می‌کند که در آن زمان برخی از رهبران نهضت و حتی رهبری روحانیت با مشی مسلحانه

مخالف بودند. در این رابطه مشخصاً به اسامی اشاره نمی‌کند؛ اما از آنجا که در آن شرایط رهبری روحانیت مشخصاً با اسم خمینی شناخته می‌شد، بنظر می‌رسد اشاره‌اش به خمینی باشد. بازگان می‌گوید: «علیرغم نظر برخی از رهبران نهضت و حتی رهبری روحانیت، از اواسط سال ۴۳ بدریج فعالیتها بنام نهضت آزادی ایران متوقف می‌شود و تدارک برای امر «جهاد مسلحانه» آغاز می‌شود. همین فعالیت‌ها بود که بالاخره به تأسیس سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ و آغاز درگیریهای مسلحانه از اواخر سال ۴۹ منجر شد.»

سازمان مجاهدین خلق هم در سال ۱۳۴۹ دو تن از مهمترین اعضایش را به نجف فرستاد، تا با سید روح الله خمینی تماس بگیرند. در جزوه‌ی صورتی رنگی که توسط «پرویز یعقوبی» از اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین خلق پیش از انقلاب منتشر شده، در رابطه با ملاقات دو تن از اعضای سازمان مجاهدین با سید روح‌الله خمینی مطالبی آمده است. عنوان کتاب «بنیانگزاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان» و تیتر فرعی آن هم «چرا سازمان مجاهدین خلق نتوانست و نگذاشتند نقش اصلی‌اش را در انقلاب ۱۳۵۷ ایفا کند؟!» است.

پرویز یعقوبی باجناب مسعود رجوی است. همسر پیشین یعقوبی مینا ربیعی خواهر اشرف ربیعی اولین همسر مسعود رجوی بود. یعقوبی تا سرفصل انقلاب ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در زمستان ۱۳۶۳ از مسئولین این جریان بود. این فرد از زمستان ۱۳۶۳ از مجاهدین تحت رهبری مسعود رجوی کناره گرفت. او هنوز خودش را «عنصر موحد مجاهد خلق»^{۴۸} می‌داند و مسعود رجوی را منحرف از خط خودش و بنیانگزاران سازمان مجاهدین معرفی می‌کند. یعقوبی این جزوه را در بهمنماه ۱۳۸۰ نوشته و پخش کرده است. روی جلد این جزوه عبارت «مجاهدین خلق ایران/فرانسه» دیده می‌شود.

یعقوبی نوشته است: «در سال ۱۳۴۹ بنا به تصمیم سازمان یکی از اعضای مجاهدین مقیم خارج قرار می‌شود، ضمن تماس با خمینی از وی تقاضا کند تا از دولت عراق بخواهد که افراد سازمان را که هوایمایی ربوده و به عراق برده‌اند، تحویل ایران ندهد... که وی با بهانه‌ها و توجیه‌های آخوندی نظیر این که اگر اقدامی کند، ممکن است برای آنها زندانیان مجاهدین در عراق که هوایمای ایرانی را ربوده بودند] بدتر

48 - یک عنوان نامربوط سازمانی/تشکیلاتی مجاهدین

شود؛ یا نمی‌خواهد از عراقی‌ها تقاضایی بکند تا تقاضایی از سوی آنان به دنبال داشته باشد؛ از انجام این درخواست خودداری می‌نماید.

«تراب حق شناس [یکی از اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین که در جریان انشعاب خونین سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ به بخش مارکسیست مجاهدین پیوست] در رابطه با تماس سال ۱۳۴۹ با خمینی در نشریه‌ی «پیکار» شماره‌ی ۷۷ بیست و هشتم مهر ماه ۱۳۵۹ چنین می‌نویسد: «مقدمتاً اشاره کنم که قبل از شهریور ۵۰... با برخی از روحانیون که به «طور نسبی اندیشه‌ی مبارزاتی داشتند و برداشت‌های مترقیانه‌ای [کذا] را از اسلام ارائه می‌دادند» تماس داشتیم... سازمان با برخی از اشخاصی که در آن زمان... با رژیم شاه تضاد و مبارزه‌ای داشتند، تماس گرفت و آنها که مستقیم و غیرمستقیم از اهداف انقلابی سازمان مجاهدین مطلع شده بودند، منجمله اقدام به ارسال نامه‌هایی برای آیت‌الله خمینی کردند.

«بگ نامه را... عزت‌الله سبحانی به... [خمینی] نوشته بود. نامه‌ای مفصل از هاشمی رفسنجانی بود که نسخه‌ای از آنرا خودم [تراب حق شناس] عضو سازمان مجاهدین خلق [به نجف بردم. در این نامه نویسنده نه تنها از مجاهدین خلق بلکه از فداییان خلق [بخصوص رفیق شهید احمدزاده] بخوبی یاد کرده، حمایت... [خمینی] را از مبارزین خواستار شده بود. آقای مطهری هم سفارشی شفاهی به خمینی کرده بود، نامه‌ای از آیت‌الله منتظری بود که در آن ضمن تأیید از مجاهدین زندانی از آیت‌الله [خمینی] خواسته بود به نفع آنان اقدام نماید و البته در آخر هم تصمیم را به خود آیت‌الله خمینی محول نموده بود.

«این نامه [ها] را با خودم به نجف بردم... علت تماس با آیت‌الله خمینی با توجه به سوابق ضدیت او با شاه، جلب یاری و پشتیبانی او در مبارزه علیه امپریالیسم امریکا در رژیم شاه بود... آیت‌الله خمینی علیرغم تضادش با سلطنت، قشر خرده بورژوازی مرفه سنتی را نمایندگی می‌کرد...»^{۴۹}

در رابطه با ضد امپریالیست بودن سید روح الله خمینی مترقی [کذا] مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت موقت خمینی در روزنامه‌ی میزان، ارگان نهضت آزادی در ۶ بهمن ماه ۱۳۵۹ دو سال پس از به قدرت رسانیدن سید روح‌الله خمینی ضد امپریالیست نوشت:

۴۹ - بنیادگزاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان، پرویز یعقوبی، سال ۱۳۸۰ فرانسه، ص ۲۴ تا ص ۲۷

«روابط دولت امریکا با انقلاب و دولت موقت انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران، تنها با روی کار آمدن دولت موقت شروع نمی‌شود. به موجب اطلاعات و مدارک و اسناد و شواهد، از ماه‌ها قبل از پیروزی نهایی انقلاب، تماس‌های متعددی میان اعضای شورای انقلاب در ایران با مقامات امریکایی برقرار و مذاکراتی در جریان بوده است. علاوه بر تماس و مذاکرات با مقامات امریکایی، ارتباط و گفت و گوهایی [هم] با سران ارتش و همچنین [دکتر شاهپور] بختیار [آخرین نخست وزیر محمد رضا شاه] وجود داشته است...»

حسین روحانی یکی دیگر از اعضای مجاهدین که در همین سال‌ها چند بار به ملاقات خمینی در نجف برای جلب «یاری و پشتیبانی آیت‌الله» رفته بود، در سال ۱۳۶۷ در کشتار زندانیان سیاسی به دستور شخص خمینی اعدام شد. روحانی نیز از مجاهدینی بود که در انشعاب خونین سال ۱۳۵۴ سازمان مجاهدین، مارکسیست شد.

روحانی نیز در نشریه‌ی پیکار شماره‌ی ۷۹ به بعد نوشته است:
«به دنبال دستگیری ... هم‌زمان مجاهد ما در داخل کشور طی نامه‌ای خواستار آن شدند که در این باره و سایر مسائل مربوط به جنبش انقلابی ایران و اوضاع جامعه با آیت‌الله خمینی مذاکره شود و حتی‌الامکان کوشش شود تا پشتیبانی هرچند ضعیف او نسبت به مجاهدین و حمایت از آن‌ها و جنبش انقلابی که در ایران به تازگی پا گرفته بود، جلب گردد و در صورت موافقت اعلامیه‌ای در همین زمینه از طرف آیت‌الله [خمینی] صادر شود و این در شرایطی بود که عناصر مختلفی از «روحانیت مترقی» [کذا] در داخل کشور [مثلاً نظیر رفسنجانی و منتظری] موضع حمایت آمیزی از مجاهدین داشته و تنها آیت‌الله خمینی بود که تا آن روز سکوت اختیار کرده بود.»^{۵۱}

داریوش فروهر رئیس حزب ملت ایران که با همسرش پروانه اسکندری در آذر ماه ۱۳۷۷ همراه با عده‌ای دیگر از «روشنفکران و نویسندگان و پژوهشگران» ایرانی، قربانی تروریسم دولتی حکومت اسلامی [سرریال قتل‌های زنجیره‌ای یا کشتار درمانی در دوران ریاست جمهوری سید محمد خاتمی] شد، یکی/دو ماه پیش از برپایی حکومت اسلامی در رابطه با توجیه حضور خود و حزیش، هم چنین ملی‌گرایان در کنار ارتجاعیون مذهبی، در حالی که اسلام را بخش اصلی هویت ایرانی

50 - روزنامه‌ی میزان، ۶ بهمن ۱۳۵۹

51 - بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان، پرویز یعقوبی، سال ۱۳۸۰ فرانسه، ص ۲۴ تا ۲۷

ایرانیان معرفی می‌کند، گفت: «خوشبختانه جامعه‌ی روحانیت با درایت و هدایت مراجع عظام در تلاشی پردوام، حرکت استقلال را بازشناسی کرده است و در پیامی از حضرت آیت‌الله خمینی پیشوای بزرگ شیعیان می‌خوانیم: «این خوان یغما که مدت‌هاست مورد هجوم چپی و راستی قرار گرفته و گاهی با صراحت تقسیم گردیده، اکنون با عناوین دیگر با کمال عوام‌فریبی نقشه‌کشی شده و مورد تقسیم قرار گرفته است.»

«در این پیام آشکار می‌شود که پیشوای روحانی میهن ما به خوبی جناح‌های موازنه‌ی مثبت را می‌شناسند و می‌دانند که بیگانه برای ملت ایران بیگانه است و نباید فریفته‌ی هیچ‌یک از حرکت‌های سیاسی آن‌ها شد که همه رنگ است و نیرنگ...»

«بدین اعتبار جامعه‌ی روحانیت که در فرهنگ و تاریخ ایران زمین، ریشه‌هایی بس استوار دارد، هم اکنون نیز در نخستین صف جبهه برای کسب آزادی [کذا] و استقلال [کذا] مبارزه می‌کند. بی‌جهت نیست که «روحانیت پرافتخار تشیع» بیش از همه‌ی گروه‌ها آماج حمله‌های مزدوران بیگانه شده‌اند. بی‌جهت نیست که شهر مقدس قم، الهام دهنده‌ی پیکارهای رهایی بخش ملت ما گردیده است...»

علی اصغر حاج سید جوادی یکی دیگر از همین سنخ روشنفکران، چند روز پیش از سقوط تهران و فروپاشی ایران در تاریخ ۷ بهمن ماه ۱۳۵۷ در نشریه‌ی «جنبش» متعلق به خودش نوشت:

«امام می‌آید، با صدای نوح، با طلیسان و تیشه‌ی ابراهیم، با عصای موسی، با هیئت صمیمی عیسی و با کتاب محمد، و دشت‌های سرخ شقایق را می‌پیماید و خطبه‌ی رهایی انسان را فریاد می‌کند...»

«وقتی امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمی‌گوید، دیگر کسی به خانه‌ی خود قفل هم نمی‌زند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمی‌دهد، مردم برادر هم می‌شوند [البته در این میان جایی برای خانم‌ها در نظر گرفته نشده است] و نان شادی‌شان را با یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم می‌کنند. دیگر صفی وجود نخواهد داشت؛ صف‌های نان و گوشت، صف‌های نفت و بنزین، صف‌های مالیات، صف‌های نامنویسی برای استعمار؛ و صبح بیداری و بهار آزادی [کذا] لبخند می‌زند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند، و باطل و خیانت و نفرت در روزگار نماند...»

کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان [اتحادیه‌ی ملی] در کنگره‌ی سیزدهم کنفدراسیون در ژانویه‌ی ۱۹۷۲ ارسال پیام کوتاهی را به سید روح‌الله خمینی به تصویب رساند. حمید شوکت یکی از همین کنفدراسیونی‌ها و مولف کتاب دو جلدی «تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون

جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی» به نقل از صفحه‌ی ۴۲ گزارش کنگره‌ی سیزدهم کنفدراسیون، وجه مشخصه‌ی این کنگره را ارسال پیام کوتاهی برای سید روح‌الله خمینی ارزیابی کرده است:

«پیام به حضرت آیت الله خمینی،

«رهبر شیعیان جهان،

«سیزدهمین کنگره‌ی کنفدراسیون جهانی منعقد در شهر فرانکفورت [آلمان] به آن مقام محترم درود فرستاده و «پشتیبانی کامل» خود را از مبارزات عادلانه‌ی جامعه‌ی روحانیت مترقی علیه استعمار، صهیونیسم و ارتجاع داخلی اعلام می‌کند.»^{۵۲}

حمید شوکت در ارزیابی این پیام در صفحه‌ی ۳۰۷ همان کتاب می‌نویسد: «اهمیت این پیام [پیام به سید روح‌الله خمینی] از آن جهت بود که کنفدراسیون پس از گذشت سال‌ها «بار دیگر» پیامی را خطاب به آیت‌الله خمینی به تصویب می‌رساند. پیش از آن یک بار دیگر در کنگره‌ی سوم و بار دیگر در چهارمین کنگره‌ی آن سازمان که در دیماه ۱۳۴۳ [ژانویه‌ی ۱۹۶۵] در شهر کلن آلمان غربی برگزار شده، پیامی خطاب به آیت‌الله خمینی به تصویب رسیده بود. کنگره‌ی چهارم کنفدراسیون همان کنگره‌ای است که طی آن «ابوالحسن بنی‌صدر» غیابا به عضویت در هیئت دبیران انتخاب شد. متن پیام نشانه‌ی روحیه و فضای غالب بر کنگره و تلقی کنفدراسیون از نقش آیت‌الله خمینی و مبارزه‌ی بود که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به رهبری او انجام گرفت.»^{۵۳}

حمید شوکت در ادامه‌ی این کتاب در همان صفحه و صفحات بعد متن «پیام چهارمین کنگره‌ی کنفدراسیون به حضرت آیت‌الله خمینی» را که با عبارت غلط «انما الجبوه عقیده و جهاد» در عنوان پیام درج کرده است که احتمالاً منظورش «ان الحیات عقیده و الجهاد» بوده است. عنوان فرعی پیام این است: «پیام به تبعید گاه»

شوکت در صفحه‌ی ۳۰۸ همان کتاب می‌نویسد:

52 - کتاب دو جلدی تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی [اتحادیه‌ی ملی] نشر بازتاب، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۲، صفحه‌ی ۳۰۶ به نقل از صفحه‌ی ۴۲ گزارش کنگره‌ی سیزدهم کنفدراسیون

53 - همانجا ص ۳۰۷

«حمایت و پشتیبانی از مبارزه‌ی روحانیون و نیروهای مذهبی از همان آغاز تشکیل کنفدراسیون در دستور کار آن سازمان قرار داشت.»^{۵۴}

توجه بکنیم که نیروهای اصلی این کنفدراسیون را توده‌های، توده‌های جدا شده و مائوئیست شده‌ای زیر عنوان «سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران»، جبهه‌ی ملی و نیروهای مذهبی از طیف ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب زاده و ابراهیم یزدی و مصطفی چمران تشکیل می‌داده‌اند.

ابوالحسن بنی‌صدر نخستین رئیس جمهوری خمینی بود که بعدها مغضوب درگاه او شد و در پناه سازمان مجاهدین و مسعود رجوی از ایران گریخت. او در کتاب «خیانت به امید» دروغ‌هایی را که خود او برای مطرح کردن سید روح‌الله خمینی در پاریس می‌گفته، چنین افشا کرده است: «مانه از روز اول مسلمانان دوآتشه‌ای بودیم، نه به رهبر «عالیقدر» انقلاب اعتقاد زیادی داشتیم، نه در جریان انقلاب از «نادانی‌های» او و از «بی‌محتوایی اندیشه‌هایش» بی‌خبر بودیم، و نه جنبه‌ی ارتجاعی و ضد دموکراتیک این اندیشه‌ها برایمان ناشناخته بود، و نه از ماهیت دروغین حرف‌ها و قول‌هایش ناآگاه بودیم، زیرا بعداً خود ما اعتراف کردیم که این گفته‌ها حتی منعکس کننده‌ی نظرات خود او هم نبودند؛ حرف‌هایی بودند که ما برایش می‌نوشتیم و در هنگام مصاحبه‌ها در دهانش می‌گذاشتیم، یا اصولاً سخنان بی‌پروپای او را «نه‌آنطور که گفته شده بود» بلکه آنطور که می‌بایست گفته شده باشد، برای خبرنگاران ترجمه می‌کردیم!»^{۵۵}

ابوالحسن بنی‌صدر در دوم فرورینماه ۱۳۱۲ در شهر همدان به دنیا آمد. او در بهمن ماه سال ۱۳۵۸ به عنوان نخستین رئیس جمهوری ایران انتخاب شد و در خرداد ۱۳۶۰ پس از چندی تنش با اعضای حزب جمهوری اسلامی و نهایتاً روح‌الله خمینی با عنوان عدم کفایت سیاسی توسط مجلس شورای اسلامی از مقام خویش عزل شد. بعد هم همراه با مسعود رجوی از ایران گریخت و در پاریس عضو «شورای ملی

54 - کتاب دو جلدی تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی [اتحادیه‌ی ملی] نشر بازتاب، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۲، صفحه‌ی ۳۰۶ به نقل از صفحه‌ی ۴۲ گزارش کنگره‌ی سیزدهم کنفدراسیون، ص ۳۰۷

55 - ابوالحسن بنی‌صدر، به نقل از کتاب «خیانت به امید» چاپ پاریس، سال ۱۳۶۱، صص ۳۲۵ تا ۳۳۰، همچنین مهدی بازرگان در کتابش «انقلاب ایران در دو حرکت» در مورد ابراهیم یزدی به نقل از هفته‌نامه‌ی نهضت آزادی، چاپ پاریس، ۶ اسفندماه ۱۳۶۳ نگاه کنید به کتاب جنایت و مکافات، شجاع الدین شفاء صص ۹۹ تا ۱۰۰

مقاومت» مسعود رجوی شد و برای اتحاد سیاسی با رجوی، دخترش فیروزه را به عقد او درآورد. او در همه سال‌های اقامتش در اروپا نشریه‌ی «انقلاب اسلامی» در هجرت را منتشر می‌کند؛ بنی‌صدر همچنان به «انقلاب اسلامی» باور دارد و خودش را ناجی انقلاب اسلامی می‌داند. صادق قطب زاده^۶ هم مدتی وزیر خارجه‌ی خمینی بود و بعدها مغضوب او و کمی بعد توسط سید اسد الله لاجوردی^۷ اعدام شد. ابراهیم یزدی نیز مدتی وزیر خارجه‌ی دولت موقت مهدی بازرگان بود و بعد هم

56 - قطب زاده با هوایم‌ی حامل خمینی به تهران آمد. «هیچ» معروف خمینی را قطب زاده ترجمه کرد. قطب زاده در سال ۱۳۶۱ به جرم شرکت در «کودتا» اعدام شد.

57 - «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» زندگینامه‌ی «شهید» سید اسدالله لاجوردی را اینگونه نوشته است: «شهید» اسلام «سید اسدالله لاجوردی» از جمله کسانی بود که در نهضت انقلابی ایران نقش داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز وظایف مهمی را در جهت استحکام نظام جمهوری اسلامی بر عهده گرفت. ... سید اسدالله به علت فقر مالی ناچار شد دبیرستان را ترک کند و به کار در بازار مشغول شود. در همین زمان از طریق آشنایی با حاج صادق امانی زمینه‌ی حضور لاجوردی در گروه شیعیان فراهم می‌شود. در دهه‌ی ۱۳۳۰ به همراه یاران خود در گروه شیعیان به فعالیت‌های فرهنگی/مذهبی مشغول می‌شود و در مسائل سیاسی دخالت نمی‌کند. از آنجایی که وی در جریان مبارزات فداییان اسلام و آیت الله کاشانی قرار می‌گیرد، به فعالیت‌های سیاسی هم کشیده می‌شود و با آغاز نهضت امام خمینی(ره) [کذا] در زمره‌ی یاران وی درمی‌آید. با مشاهده‌ی اولین اعلامیه‌ی امام (ره) سخت تحت تأثیر قرار می‌گیرد و از این زمان با اشتیاق وصف ناپذیری به همراه دوستان خود، تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام را آغاز می‌کند. «شهید» لاجوردی در سال‌های تبعید امام به دلیل فعالیت‌های مبارزاتی سه بار دستگیر و به زندان محکوم می‌شود و به زندان شکنجه قرار می‌گیرد. یکی از ویژگی‌های منحصربه‌فرد وی مقاومت در برابر شکنجه‌های سنگین ساواک بود که هیچ‌گاه نتوانستند از وی اعتراف بگیرند؛ به طوری که وی را «مرد پولادین زندان‌ها» لقب دادند. [دروغ که حلق نیست. لاجوردی از توابعین زندان در نظام پیشین است و همراه با مهدی عراقی و مهدی کروی و خیلی از آخوندها «شاه‌ها» سیاست گویان» از زندان آزاد شدند. علت کشتار زندانیان سیاسی نظام پیشین توسط لاجوردی در زندان‌های اسلامی همین بود که خودش کلی خرابکاری کرده بود].

«لاجوردی بلافاصله پس از اینکه از زندان آزاد می‌شود، به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد. وی در معیت بزرگمردانی چون شهید صادق امانی و شهید مهدی عراقی به تشکیل جمعیتی مبارز با عنوان «هیت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی» دست یازید که یکی از تشکلهای مؤثر در تبلیغ و ترویج پیام امام و پیشبرد نهضت انقلابی ایشان به شمار می‌رفت و تا کنون نیز پابرجاست. شهید لاجوردی در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی نقش فعالی ایفا کرد و با توجه به شناخت جریان‌های سیاسی کشور، در سمت دادرسی نظام جمهوری اسلامی قرار گرفت و در برخورد با جریان‌های فکری و سیاسی ضد انقلاب و وظیفه‌ی سنگینی پذیرفت [بیشترین اعداها و شکنجه‌ها توسط این «شهید» در دوران نخست وزیری میرحسین موسوی انجام شده است]. وی به تعقیب و خنثی کردن توطئه‌های گروه‌های معاند سیاسی، به ویژه گروه‌های فرقان و منافقین پرداخت و در این زمینه تلاش‌های فراوانی کرد. [بیشترشان را کشت و شکنجه کرد. داستان تجاوز به دختران زندانی پیش از اعدام از شاهکارهای دوران این جانی است]

«دین ترتیب لاجوردی عهده دار حفظ و حراست از نظام نوپای جمهوری اسلامی [با کشتار و تجاوز و شکنجه تا سرحد مرگ معترضین] شد و توانست گروه‌های منافقین و فرقان را از بین ببرد. مقارن با پایان جنگ تمحیلی، لاجوردی به ریاست سازمان زندان‌های کشور منصوب شد و با توجه به شرایط دشوار زمانی و مشکلات عهده‌ای که پس از جنگ گریبانگیر جامعه‌ی ایران شده بود، توانست، هم در عرصه‌ی تربیت و بازپروری مجرمین [با شکنجه و ادار به توبه کردن زندانیان] و هم در عرصه‌ی مدیریت سازمان زندانها به توفیقات زیادی دست پیدا کند. وی در سال ۱۳۷۶ شمسی از ریاست سازمان زندانها، و اقدامات تأمینی تربیتی کشور استعفا داد و بار دیگر به جرم‌های کوچکش در بازار تهران بازگشت. شهید لاجوردی در اول شهریور ۱۳۷۶ شمسی توسط علی اصغر غضنفرزاد و علی اکبر اکبری ده بالایی از اعضای گروه منافقین مورد سوء قصد قرار گرفت و به شهادت رسید.

پس از کشته شدن لاجوردی، رئیس جمهوری وقت جمهوری اسلامی، سید محمد خاتمی از لاجوردی با عنوان «سردار بزرگ اسلام» و «سرباز بزرگ اسلام» و «شهید» نام برد.

«رهبری» جریان موسوم به نهضت آزادی را در ایران پس از درگذشت مهدی بازرگان برعهده دارد. یزدی در هنگام اخراج سید روح‌الله خمینی در پائیز ۱۳۵۷ از کشور عراق [کاملاً تصادفی] از امریکا به عراق می‌رود و از این تاریخ تا بازگشت خمینی به ایران در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ با اوست و بیشتر ترجمه‌ها و سازماندهی‌های «مبارزاتی» سید روح‌الله خمینی، با همراهی او، صادق قطب‌زاده و ابوالحسن بنی‌صدر انجام می‌شده است. يك بار که مطبوعات داخل کشور از ابراهیم یزدی خواستند در رابطه با نقشش در به حکومت رساندن خمینی صحبتی بکند و به ویژه بگوید در چه رابطه‌ای در پائیز ۱۳۵۷ آنقدر سریع خودش را از ایالات متحده امریکا به عراق رساند، با زرنگی ویژه‌ی خودش گفت: «من هنوز بازتشنه‌ی سیاسی نشده‌ام که در این زمینه‌ها سخنی بگویم!!»^{۵۸}

اما کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا تا سرفصل انقلاب نیز رابطه‌ی خود را با سید روح‌الله خمینی حفظ کرد. آخرین اطلاعیه‌های این جریان در رابطه با اخراج خمینی از کشور عراق، مخالفت دولت کویت با اقامت خمینی در کویت و بسیاری دیگر از وقایع ویژه‌ی این دوران در حمایت مشخص از شخص سید روح‌الله خمینی بوده است. بنا بر نوشته‌ی حمید شوکت، این کنفدراسیون کمی پیش از انقلاب همچون برفی آب شد و از بین رفت. آیا علت آب شدن و از بین رفتن کنفدراسیون این نبود که وظیفه‌اش را که انداختن ملت ایران به دام ارتجاع و تروریسم دولتی سید روح‌الله خمینی و از آن راه به آتش کشاندن تمام جهان بود، به انجام رسانده بود؟!

«کنفدراسیون علیرغم همه‌ی کوشش‌های بی‌پایانش در راه رهایی و نجات جان زندانیان سیاسی و مبارزه با دیکتاتوری و استبداد [کذا] رفته رفته تنها راه چیرگی بر معضلات بغرنج و پیچیده‌ی اجتماعی را در تکیه بر «پاسخ‌های صریح و آسان» جستجو کرد؛ گرایشی که با تکیه‌ی یک‌جانبه بر گذار انقلابی، هر تحول تدریجی را پیشاپیش مردود [می]شمرد و به پذیرش تصویری ساده‌انگارانه از خلق و ضد خلق و انقلاب و ضد انقلاب روی آورد.»^{۵۹}

و باز هم به قول حمید شوکت: «سازمانی [کنفدراسیون] که روزی شعار اجرای انتخابات آزاد، رعایت حقوق بشر و آزادی زنان را

58 - نقل به مضمون

59 - کتاب دو جلدی تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی ص ۲۳

بر پرچم خود نوشته بود، از ستیز با حکومت خودکامه‌ی شاه [کذا] به «نقد دموکراسی» رسید...»⁶⁰

تمام این واپسگرایی‌ها تنها به این دلیل بود که کنفدراسیون، برخلاف شعارهای داغ و منحرف‌کننده‌اش، در عمل از همان آغاز شکل‌گیری با سید روح‌الله خمینی در زد و بند بود. راستی چرا؟ چرا شعارهای «انتخابات آزاد، رعایت حقوق بشر و آزادی زنان» که از «آغاز بر پرچم مبارزین کنفدراسیون جهانی» نوشته شده بود، «با نقد دموکراسی» و الزاما به نفی شعارهای پیشین، یعنی انتخابات آزاد، رعایت حقوق بشر و آزادی زنان انجامید و چگونه این کنفدراسیون پرافتخار [کذا] به همدستی و همیاری و همپایی و همکاری برای حاکم کردن مرتجع‌ترین مرتجع تاریخ یعنی سید روح‌الله خمینی ضد دموکراسی، ضد آزادی زنان و ضد دگراندیشان روی آورد و چرا در نهایت، زمینه‌ساز و برپاکننده‌ی فجیع‌ترین دیکتاتوری مذهبی شد؛ چه چیز این همه دانشجو را که دولت‌های وقت با پول و ارز ملت به خارج می‌فرستادند، تا برای سازندگی و گذار به مدنیت و مدرنیته، متخصص شوند، به این همراهی‌ها و همیاری‌ها وامی‌داشت؛ شعارها و عملکردها را باید باور کرد، یا دم خروس را؟!⁶¹

درست است، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی «سرنوشت محتوم خود را در بیراهه‌ی دیکتاتوری باز یافت» و «از مدافعان انقلاب اسلامی شد.»⁶¹

«دومین ملاقات نمایندگان کنفدراسیون با آیت‌الله خمینی در شهریورماه ۱۳۴۸ انجام شد. محمود رفیع دبیر مالی و مجید زربخش دبیر تشکیلات کنفدراسیون... در نجف با آیت‌الله خمینی ملاقات کردند...»⁶²

از عقب ماندگی‌ها و کج فهمی‌های کنفدراسیونی‌ها نمونه‌های بسیاری در دست است که این کج فهمی‌ها را می‌توان از نوشته‌ها، خاطرات و مقالات همین کنفدراسیونی‌ها دستچین کرد. مهدی بازرگان استاد دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران، دکتر مهندس ترمودینامیک، رئیس جامعه‌ی اسلامی مهندسين، رئیس انجمن «حقوق بشر» در ایران، رئیس «نهضت آزادی» در ایران و البته نخست وزیر موقت دولت بخت سید روح‌الله خمینی، برای اعدام بدون محاکمه‌ی زندانیان سیاسی اوایل حکومت اسلامی این تئوری را دارد:

60 - همانجا

61 - همانجا

62 - همانجا، ص ۳۰۹ تا ۳۱۰

«بهنای مطبوعات غربی اعدام دادگاه‌های انقلاب است و آنچه برای ما ایرانیان [کذا] قابل درک نیست، این احساسات و طرفداری است که مطبوعات غربی به سود «خائنان و خیانتکاران» کشورمان نشان می‌دهند؛ خائنان و جانیانی که با جابرانه‌ترین و وحشیانه‌ترین صورت ۲۵ سال یا بیشتر بر این کشور حکومت کردند و در عین حال اگر شما اعدام‌های دادگاه‌های انقلاب را که به ۶۰ نفر هم نمی‌رسد، با تعداد بیش از صد هزار نفری که طی حکومت شاه کشته شدند و شکنجه شدند^{۶۳} [کذا] مقایسه کنید، توجیه رفتار مطبوعات غربی مشکل‌تر می‌شود. ملتی که کشته داده، زخمی داده و غارت شده، حاضر نیست به محض رفتن شاه و سرنگون شدن رژیمش آرام گیرد. این روحیه‌ی ملی توقع دارد هرچه زودتر به پاکسازی محیط اجتماعی بپردازد، حالا می‌خواهد این کار سریع انجام گیرد.»^{۶۴}

منوچهر ثابتیان از مبارزین و فعالین موثر سیاسی برونمرزی ۲۵ ساله‌ی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و از بنیانگزاران بنام کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا، در نقدی که در باره‌ی جنبش چپ ایران در این سال‌ها نوشته است، از دیدگاه‌های خودش و این گونه روشن‌فکران در آن سال‌ها روایتی دارد که هم خواندنی است و هم اندیشیدنی:

«مثلا خوب به یاد دارم در سال ۱۹۶۸ [میلادی] دکتر مهدی بهار برای چند ماهی در لندن بود و گاه تا پاسی از نیمه شب در مصاحبت آموزنده‌ی او می‌ماندم.

«وی که نویسنده‌ی کتاب «میراث خوار استعمار» است، و با نوشتن و چاپ آن در ایران آن زمان خدمت بزرگی در برانگیختن و شوراندن نسل جوان کرد، بارها ضمن گفت و گو به این نگارنده می‌گفت:

«دکتر مواظب باش؛ الان بساط مذهب و مسجد و محراب دوباره در ایران رونق گرفته. خیال نکن اگر شاه برود، دموکرات‌ها و چپی‌هایی از قماش شما سر کار می‌آیند. هیچ بعید نیست که امپریالیست‌ها و بالاحص انگلیسی‌ها، دوستان قدیمی‌شان در ایران، یعنی آخوندها را دوباره علم کنند؛ اگر این‌ها دوباره بر گرده‌ی مردم سوار شوند، دمار از روزگار شما

⁶³ - این دروغ‌های نجومی البته بعدها در همین نظام اسلامی رو شد. من در ادامه‌ی همین کتاب به این دروغ‌ها و این دروغ‌گویی‌های رجال حکومت جمهوری اسلامی اشاره خواهم کرد.

⁶⁴ - کیهان تهران، اردیبهشت ۱۳۵۸، در پاسخ به خبرنگاری که نظر بازرگان را در باره‌ی موضع غیر دوستانه‌ی مطبوعات غربی پرسیده بود.

چپی‌ها در می‌آورند و هر چه از انقلاب مشروطه رسته‌ایم، پنبه خواهند کرد.»

«من از این سخنان او در شگفت می‌شدم و می‌گفتم:
«دکتر، این آخوند و ملایی که شما این قدر از آن‌ها واهمه دارید، کجا هستند که ما آن‌ها را نمی‌بینیم؟» می‌گفت: «میکرب را هم نمی‌شود دید. وانگهی این‌ها در ایران به کمک همین رژیم اعلیحضرت که از چپ و دموکرات می‌ترسد، هر روز بر مسجد و منبرشان افزوده می‌شود و چنان شبکه‌ی تبلیغاتی و دستک و دنبکی دارند که هیچ حزب و گروهی ندارد. خود شاه هم [چنین دست و دنبکی برای تبلیغاتش] ندارد.»^{۶۵}

بعد می‌نویسد: «دکتر بهار پیشنهاد می‌کرد که بیائید شما کنفدراسیونی‌ها نامه‌ای با صلاح‌دید من برای شاه بنویسد و بگویید با آنچه در رژیم او سیمای مترقی دارد، موافقید و برای این که کارها عمق پیدا کند و درست جا بیفتد، حاضرید همکاری کنید. مثلاً در مورد اصلاحات ارضی، حقوق زنان و خانواده، گسترش سواد آموزی، صنعتی کردن کشور و غیره.»^{۶۶}

ثابتیان پس از روایت این گفت‌وگوها با تاسف ادامه می‌دهد:
«من باید اقرار کنم که با همه‌ی ارادت و باوری که به دکتر بهار داشتم و می‌دانستم او به روایتی مدرسه‌ی کادری کمونیست‌ها را در فرانسه همجوار موریس تورز دیده است و گزافه‌گو نیست [اما] هرگز پیشنهاد او را جدی نگرفتم و حتی با دیگران هم در میان نگذاشتم؛ چون ما آن زمان از «رفرم» مثل جن از بسم‌الله می‌ترسیدیم؛ حتی واژه‌ی رفرمیست را برای تحقیر یا برچسب زدن به حریفان به کار می‌بردیم و جو طوری بود که بیشتر کسان فکر می‌کردند تنها چاره‌ی رستگاری کشور انقلاب است که تباهی و چرک را می‌زداید و نیکی و پاکی به ارمغان می‌آورد. همگان می‌گفتند درمان و چاره‌سازی قرن‌ها عقب افتادگی را با چند رفرم دم و گوش بریده معامله نمی‌کنیم.»^{۶۷}

غلامحسین ساعدی نمایشنامه‌نویس فقید، داستان دیدارش با خمینی را این گونه بازگو کرده است: «وقتی آقای خمینی وارد ایران شد، کانون نویسندگان ایران به دیدن ایشان رفت که راجع به مطبوعات و این مسائل صحبت بکنند. من هم جزو آن هیئت رفتم. به نظر من خیلی کار

65 - باز هم حاشیه‌ای بر «نگاهی از درون به جنبش چپ» فصل کتاب، بهار ۱۳۶۹ برگ ۶۶

66 - همانجا

67 - همانجا؛ البته منظور ایشان لابد قرن‌ها عقب افتادگی روشنفکران ایرانی در ستیز با مدرنیته و حقوق برابر انسانها و حکومتی سکولار و عرفی است.

خوبی کردیم که رفتیم. غول را وقتی که از چاه درمی‌آید، اگر نبینی و راجع به آن حرف بزنی، فایده ندارد... دیدن خمینی برای من جالب بود. قضیه از این قرار بود که سانسور و این‌ها دوباره پا گرفته بود و کانون نویسندگان تصمیم گرفت که اندکی برود و به خود حضرت بگوید که:

«دائی، ما هستیم ها!»

«آن وقت نشستیم به نوشتن يك متن. يك عده جمع شدند و این‌ها و فلان. گفتیم نه، برویم و به او بگوییم، الان دستگاه دارد دست او می‌افتد. يك متنی تهیه شد که به نظر من متن خوبی هم بود... بعدش تلفن زدند که شما می‌توانید بیایید؛ آقا اصلاً منتظر شماست... مثلاً سیمین دانشور بود، من بودم، سیاوش کسرایی بود، جواد مجابی بود، باقر پرهام، شانزده/هفده نفر بودیم. جعفر کوش آبادی هم بود...»

«قرار شد متن را باقر پرهام بخواند... تنها زنی که با ما بود خانم [سیمین] دانشور بود. ایشان يك روسری داشتند و این شیخ هی می‌گفت که این روسری را يك کمی بکش بالا مثلاً صورتتان را بپوشاند... اولین آدمی که دوید و دو زانو نشست جلو خمینی [سیاوش] کسرایی بود...»

«آقا گفت: بسم الله... من متشکرم... این انقلاب فایده‌اش این بود که ما طلبه‌ها با شما نویسندگان و این‌ها نزدیک شدیم... آخرش هم گفت که: «شما مجبورید فقط راجع به اسلام بنویسید. اسلام مهم است. آن چیزی که مهم است اسلام است. از حالا به بعد راجع به اسلام...»

«یعنی ما را سنگ روی یخ کرد. خیلی راحت. ما رفته بودیم بگوییم که سانسور نباشد، اصلاً برای ما تکلیف روشن کرد... خانم سیمین [دانشور] به آیت الله يك جور شیفتگی داشت. [سیمین دانشور همسر جلال آل احمد بود] بعد گفت: «آقا اجازه بدهید دستتان را ببوسم!»

«خمینی گفت: «حالا چه فایده دارد، نبوسند، برند.»

«برای من خیلی جالب بود آن حالت شیفتگی و این چیزها [که] در بعضی‌ها بود. من خیلی وحشتناک غم گرفته بود، برای این که از آن کوچه‌ای که باید ما را رد می‌کردند، روی دیوار نوشته بود: «زیارت قبول» کروکودیل آنجا نشسته است، می‌گویند: «زیارت قبول»

«يك چیز عجیب و غریبی بود که از آن روز من هیچ یادم نمی‌رود؛ این است که روی دیواری که خمینی بود و روی ماشین‌ها نوشته بودند: «قطبی رفت، قطب‌زاده آمد...»⁶⁸

برگردیم سر کار خودمان!

جالب این که جریان‌های از جان گذشته و فداکاری از طیف سازمان مجاهدین و سازمان فدائیان خلق، درست مثل «خاله زنك»ها یا بهتر بگویم «عمومردك»های بیسوادى که در همه چیز «چشم و همچشمی» می‌کنند، داستان «ثبات شکنی» و «امنیت شکنی» و ترورها و بمب‌گذاری‌هاشان را بر اساس «حسادت» برنامه‌ریزی می‌کرده‌اند:

«بنا بود يك اعلامیه‌ی مشترك از جانب فدایی‌ها و مجاهدین منتشر شود. ما هم لیست انفجارها⁶⁹ را نوشتیم. فدایی‌ها دو تا از انفجارات ما را نوشتند. انفجارات خودشان را هم خیلی بیشتر اغراق کردند. خلاصه خیلی مساله شد. یادم هست سید می‌گفت:

«ما از این‌ها [فداییان خلق] خیلی كلك خوردیم...»⁷⁰

«سید [گویا اسم مستعار بهرام آرام سید بوده است] از دست مسعود رجوی خیلی گله داشت و می‌گفت: «ما در بیرون رسیدیم به کار ایدئولوژیک که تا مدتی عملیات انجام ندهیم؛ تا نیروها حفظ بشوند و جمع بندی کنیم؛ اما او [رجوی] از زندان نامه‌ای داده که: «چند تا عملیات بکنید که موضع ما در برابر مارکسیست‌ها بالا برود!»⁷¹

به این می‌گویند مسئولیت‌شناسی در رابطه با سرنوشت يك ملت!

علی شریعتی را می‌توان در دوران معاصر «نوڪ پیکان تکامل» پیامبرانی دانست که هرگونه تجدد و مدرنیته را از اساس نفی کرده‌اند. شریعتی تجدد را پدیده‌ای غربی معرفی می‌کند و در برابر نمادهای تجدد و مدرنیته؛ مثل دموکراسی، آزادی عقیده و باور، آزادی زنان، فردیت انسان، حقوق بشر و... به زعم خودش بدیل‌های شیعی یا اسلامی آن‌ها را به عنوان مدل ارائه می‌دهد. او برای مخالفت با موضوع دموکراسی و حکومت ناشی از رای و خواست و تمایل مردم، يك بدیل شرقی یا اسلامی

68 - مجله‌ی مهرگان، سال پنجم شماره‌ی ۱ بهار ۱۳۷۵، ص ۲۰۰ به بعد، نقل از نشریه‌ی کانون نویسندگان

ایران در تبعید، پاریس

69 - منظور عملیات تروریستی و انفجار در بین مردم است برای ثبات شکنی و امنیت شکنی در کشور.

70 - آنها که رفتند، خاطرات لطف الله میثمی، جلد دوم، نشر صمدیه، بهار ۱۳۸۲، ص ۳۵۲

71 - همانجا، ص ۳۹۳

مطرح می‌کند و با بزرگنمایی ایرادهایی که به دموکراسی می‌توان گرفت [که تا حدی درست هم هست] از اساس مدل خردگرایانه‌ی رای و تمایل و خواست نك تك شهروندان را نفی می‌کند. در واقع شریعتی پیامبر جریانی است که با هر گونه نماد تجدد و مدرنیته در هر شکلش؛ مثل آزادی فردی، آزادی زنان، آزادی رای شهروندان و به ویژه حقوق برابر تمامی شهروندان و حقوق بشر، دشمنی ریشه‌ای دارد.

مهدی بازرگان در مصاحبه‌ی مطبوعاتی ۴ بهمن ۱۳۵۷ با خبرنگاران داخلی و خارجی اعلام کرد که:

«الگوی ما برای حکومت اسلامی، دوران رسالت و رهبری سیاسی ۱۰ ساله‌ی محمد در مدینه و دوران ۵ ساله‌ی امام علی در کوفه است.» همان الگوی حکومتی که خود خمینی سال‌ها و دهه‌ها رویایش را در سر پرورانده بود و در سال ۱۳۵۷ با خیانت روشنفکران ایرانی، جامعه‌ی عمل پوشید؛ رویای بازگرداندن کشور ایران به ۱۴۰۰ سال پیش و حذف و نفی تمامی دستاوردهای بشریت در تمام تاریخ و به قولی حکومت در عصر الاغ و شتر، حکومت دلخواه تاریک فکran روشنفکرانمای ما!

اما این که ما چه سرفصلی را آغاز نطفه بستن «بلوای» بهمن ۱۳۵۷ ارزیابی می‌کنیم، نشان دهنده‌ی زاویه‌ی نگرش ما به دنیای نوین، موضوع خشونت، مدرنیته، تمدن، روشنگری و کاستی‌های روشنفکران ما در آماده‌سازی فاجعه‌ی تاریخی بهمن ۱۳۵۷ است. باقر مومنی روی جلد یکی از کتاب‌هایش به نام «از موج تا طوفان» این سرفصل را «موج زلالی که از جنگل‌های سرسبز و بلند شمال سرازیر شد [و] به صورت طوفانی از لای و لجن، در شوره زار پست کویری قم فرو رفت» ارزیابی کرده است. دو سانتیمتر پایین‌تر از همین دیدگاه، روی جلد همین کتاب، مومنی انقلاب [اسلامی] ایران طی ۸ سال تدارک خود از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را بررسی کرده است؛ موجی که به تعبیر او به طوفان بدل شده است!

۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۴۹ خورشیدی، روزی است که چند جوان دانشجو به ژاندارمری قصبه‌ی سیاهکل^{۷۲} در شمال ایران حمله کرده، این

72 - طنزی نوشته‌ام در رابطه با فدائیان خلق [اقلیت و اکثریت] که هر سال، سالروز آن خودکشی دسته‌جمعی‌شان را در سیاهکل در ۱۹ بهمن‌ماه ۱۳۴۹ جشن می‌گیرند. عنوانش هست: اعلام موجودیت جبهه‌ی وطن فروشان انترناسیونالیست در اروپا بدین وسیله با سرافرازی و سر بلندی تمام، به عنوان دبیر اول جبهه‌ی همبستگی، تشکیل جبهه‌ی وطن فروشان انترناسیونالیست و وطنی را در ینگه‌ی دنیا اعلام می‌دارد.

حمله را آغاز مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خود بر علیه پادشاهی پهلوی دوم قلمداد می‌کنند. بازماندگان این گروه نیز بعدها نام چریک‌های فدایی خلق را برای خود برمی‌گزینند. بیش از ۹۵ درصد این افراد بعدها به حامیان جدی حکومت اسلامی و شخص روح‌الله خمینی بدل می‌شوند؛ بخش کوچکی از آنها هم به حمایت از یک جریان تروریستی دیگر [سازمان مجاهدین خلق] می‌پردازند. نام این گروه آخری، سازمان فدائیان خلق، پیرو برنامه‌ی هویت است و رئیس‌شان «مهدی سامع»!

«جوان دهه‌ی ۵۰ یعنی رگ‌های برجسته‌ی گردن، یعنی دندان‌های سائیده از خشم، یعنی تبلور اراده‌ی انقلابی خلق قهرمان ایران

برای انجام مراسم معارفه و معرفی وطن‌فروشان بنیانگزار و یارگیری، جلسه‌ای در کشور دوست و همجوار اتریش محل تولد فدایی کبیر جناب آقای پروفسور آدولف هیتلر برگزار می‌شود. ورودی برای ملی‌گرایان و ایران‌دوستان ۱۸ دلار و برای وطن‌فروشان، تجزیه‌طلبان، اطلاعات‌فروشان و خاک‌برسران مجانی است.

موضوع جلسه:

۱ - بزرگداشت سه هزارمین سالمرگ انقلابی کبیر اسکندر گجسته [ملعون] بزرگ خاندان سلوکیه که هشتاد سال سیاه‌خاک ایران را به تیره کشید.

۲ - هفتصدمین سالمرگ مجاهد قهرمان حضرت چنگیز خان مغول، بنیانگزار سلسله‌ی پراچ و قرب مغول و جانشینان برحقش تیمور خان لنگ و بقیه‌ی مغولان چند تا نقطه...

۳ - چهار صدمین سالمرگ انقلابی کبیر اعلیحضرت شاه اسماعیل صفوی، بزرگ خاندان صفوی، برای کشتار انقلابی همه‌ی دگراندیشان بدبخت!

۴ - دویستمین سالگرد تولد انقلابی عظیم‌الشان، حضرت مستطاب، اعلیحضرت آقای آغا محمد خان اخته‌به دلیل ساختن شهر کوران و تهیه‌ی هنرمندانه‌ی تپه‌ای از چند صد کیلو چشم‌ناقال!

۵ - یکصدمین سالگرد تولد شهید قهرمان و مجاهد کبیر حضرت اجل معلق‌پرزیدنت آدولف هیتلر کبیر، رهبر کبیر فاشیست‌ها و نازیست‌ها و نئونازیست‌های جهان، به دلیل برپا ساختن کوره‌های آدم‌سوزی در اقصا نقاط جهان!

۶ - یک صد و دهمین سالگرد تولد انقلابی بزرگ، حضرت دایی جان نازنین، ژوزف استالین، موسس مدرسه‌ی انسان‌سازی و دانشگاه آدم‌سازی در یخبندان روسیه‌ی سفید و منطقه‌ی سیبری، برای چیدن نوک‌تمامی روشنفرکان، خرده‌بورژواها و بورژواهای نمک‌نشناس بین‌المللی!

۷ - صدمین سالگرد تولد انقلابی کبیر و بنای تبدیل‌زدان‌اوبین به دانشگاه‌اوبین در منطقه‌ی متصرفی امیرالمومنین عمر بن خطاب سلام الله علیه، حضرت امام سید روح‌الله موسوی خمینی رحمت الله علیه!

در کنار این بزرگداشت‌های بزرگ، چند بزرگداشت کوچک هم، هم‌زمان برگزار خواهد شد. از جمله بزرگداشت نیمچه انقلابی فداکار و از جان گذشته‌ی سابقاً فعال خاورمیانه، حضرت مستطاب‌پرزیدنت صدام حسین تکریتی غفلی که یک تنه در برابر امریکای جهانخوار و همدستان امپریالیستش با جان و دل ایستادگی می‌کرد. [دمش گرم!]

از کلیه‌ی وطن‌فروشان عزیز و گرمای دعوت می‌شود در این جلسه‌ی معارفه که همراه با رقص باباکرم، رقص لژگی و ففکاری و ترکی و عربی و مغولی و آلمانی و اتریشی و چند تا نقطه... برگزار خواهد شد، همراه با تمام دوستان و اهل و عیالشان حضور به هم رسانند. درآمد حاصله از این جلسه و تمامی جلسات مشابه تماماً خرج عملیات جاسوسی و آدم‌فروشی برای صدور انقلاب به منطقه‌ی حاصلخیز خاورمیانه و بخصوص کشور فلک‌زده ایران خواهد شد. محل دقیق جلسه به دلایل امنیتی بعداً اعلام خواهد شد.

برقرار باد پرچم بی‌رنگ وطن‌فروشی، پرفروغ باد جلسات رقص شکمی، زنده و جاوید باد خاطره‌ی تابناک تمام آدمکشان کلان‌تاریخ!

نادره افشاری/ دبیر اول انتصابی جبهه‌ی وطن‌فروشان انترناسیونالیست

در حمله به پاسگاه کوچک و دور افتاده‌ی سیاهکل و یعنی اعدام انقلابی يك ژاندارم به جرمی نامعلوم، یعنی تصرف دلاورانه‌ی يك اتوبوس روستایی، توزیع اعلامیه میان مسافرانی که سواد خواندن ندارند، مسافرانی که «ذکر قل هو الله» می‌گویند.

«جوان دهه‌ی ۵۰ یعنی هم او که ۱۰ سال بعد، قطار قطار دوستان سابق خود را به گلوله بست و این گورستان خاوران است که از اعدام انقلابی فرماندهی پاسگاه سیاهکل و چند مستشار امریکایی شاغل در طرح آبیاری روستاهای کویری به یادگار مانده و چه یادگاری تلخ...»^{۷۳}

مومنی کتاب «از موج تا طوفان» را در سال ۱۹۹۸ میلادی توسط نشر نیما به چاپ سپرده است. از نوشته‌های تازه‌ی او چنین برمی‌آید که او همچنان مواضع سال ۱۹۹۸ خود را قبول دارد و از این زاویه در دیدگاهش تغییر کیفی جهت‌داری ایجاد نشده است. نوشته‌ی «از موج تا طوفان» البته تاریخ ۲۱ بهمن ماه ۱۳۷۴ خورشیدی را دارد. درست این بود که مومنی با گذشت این همه سال و به ویژه با پژوهش‌هایی که در زمینه‌ی فنومن تروریسم، ترورهای صدر اسلام و حاکمیت در قرآن داشته است، دیدگاهش در رابطه با بنیانگذاران انقلاب اسلامی کمی تغییر پیدا می‌کرد. با این همه با فرض این که او همچنان مواضع خود را از سال ۱۳۷۴ تغییر نداده است، نگاهی به این نوشته می‌اندازم.

مومنی سرفصل تدارک انقلاب سال ۱۳۵۷ را حمله‌ی چریک‌های فدائی خلق و قضیه‌ی ژاندارم‌ری سیاهکل می‌داند. در نگاه او «این حرکت، موج زلالی بود که از جنگل‌های شمال آغاز شد و در طوفان شن زار قم به گل نشست!»

مومنی اساساً همچون سازمان مجاهدین خلق آغاز کار جریان‌های مسلحانه و چریکی را در ایران دهه‌ی چهل و پنجاه، به دستاویز يك دوره فترت و رکود نسبی جنبش دموکراتیک مبارزات قانونی و غیرمسلحانه‌ی اپوزیسیون در این دوران ارزیابی می‌کند که به باور او: «با غریب سلاح چریک‌های فدایی خلق در شمال ایران، آغاز دوران تازه‌ای را در نبرد ملت و نیروهای پیشتاز جامعه، علیه استبداد حاکم اعلام کرد!»^{۷۴}

73 - مرگ سیمرخ، نیما راشدان، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۳

74 - از موج تا طوفان، باقر مومنی، نشر نیما، ص ۷

در ادامه مومنی «برخورد سیاهکل در مقابله‌ی وسیع و قاطع نیروهای انتظامی دستگاه استبداد را آغازی ارزیابی می‌کند که «با فاصله‌ی زمانی بسیار کوتاهی از آن، سلاح‌های دیگری را در نقاط دیگر کشور و بخصوص در تهران و در قلب حکومت به صدا در می‌آورد و جوانان رزمجوی دیگری، بی‌نام و گمنام و یا با نام‌های مجاهد و فدائی و آرمان خلق و نام‌های دیگر در برابر استبداد و وابستگی «پهلوی دوم» قد برمی‌افرازند و از این تاریخ تا بهمن ۱۳۵۷ شش‌صد [۶۰۰] رزمنده‌ی چریک به خاک می‌افتند!» که به باور مومنی «به جای هر از پا افتاده‌ای، چند تن قد برمی‌افرازند و ۴۰۰ تن از نیروهای سرکوب را هم به خاک و خون می‌کشند!»^{۷۰}

واقعیت این است که هیچکدام از این جریانهای تروریستی باصطلاح سیاسی و عقب مانده‌ی آن دوران، هیچ درک درستی از آزادی، از دموکراسی، از حقوق بشر، از مدرنیته و از حقوق شهروندی نداشتند. آنان می‌خواستند به قول خودشان با تلفیقی که بین اسلام و سنت و ویژگی‌های غرب می‌کنند، «انقلاب» کنند. آنها می‌خواستند بدون توجه به دستاوردهای ویژه‌ی بشریت در طول قرن‌ها، یک ناکجاآباد و مدینه‌ی فاضله‌ای بسازند که خودشان هم تصور درستی از آن نداشتند؛ نه اسلامی‌هاشان می‌دانستند واقعا چه می‌خواهند و نه کمونیست‌ها و چپ‌هاشان تصویر روشنی از آرمان و بهبود زندگی مردم و حکومت ایده‌آل‌شان داشتند. هرکدام حرفی می‌زدند و شعاری می‌دادند. حتی در گروه‌های باصطلاح هم عقیده نیز تصویر روشن و یک دستی از یک جامعه‌ی ایده‌آل وجود نداشت. به همین دلیل است که با هر که با حکومت «مبارزه» می‌کرد، همراه و همپا می‌شدند، بدون این که نقطه‌ی عزیمت و دلیل مخالفت و یا دشمنی آنها را با حکومت بدانند و یا اساسا بپرسند. برای آنها اصل، مخالفت و «مبارزه» با حکومت عرفی پادشاهی در ایران بود.

لطف‌الله میثمی یکی از مجاهدین اولیه که در آغاز [به گفته‌ی خودش] طرفدار مصدق بود، بعد با نهضت آزادی کار کرد، بعد به مجاهدین پیوست، هم زمان، هم با محمدعلی رجایی که او هم طرفدار مجاهدین بود، پیوند داشت و هم با خمینی و طالقانی و شریعتی و هم‌هی مخالفین شاه، بدون توجه به دلیل «مبارزه»ی آنها!

میثمی در رابطه با از میان بردن امنیت شهروندان ایرانی در یکی از کتاب‌هایش چنین نوشته است: «فاز جنگ شهری یک مرحله از

استراتژی مجاهدین بود و هر مقدار هم که زمان می‌برد، باید آن را پشت سر می‌گذاشتیم. قرار بر این بود که بچه‌ها ۲۰ گروه خودکفا تشکیل بدهند و هم زمان با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، با انفجار و اشتعال و همچنین «اعدام» افراد وابسته و منفور رژیم و ساواکی‌ها، جوی به وجود بیاورند که «ارتش به مقابله‌ی خشونت آمیز با مردم و ادار شود.»

پس از طی مرحله‌ی «ثبات شکنی» مرحله‌ی بعدی این بود که نیروهای پیشتاز به روستاهای کردستان بروند و مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ای را آغاز کنند. همزمانی تاریخ عملیات با آغاز جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به این دلیل بود که «امام» جشن‌ها را تحریم کرده بود و بچه‌ها می‌خواستند این تحریم را تحقق بخشند و به این ترتیب روحانیت را «نیز» به صحنه بیاورند.^{۷۶}

همه‌ی این جریان‌ها هم با هم قرار گذاشته بودند که «امنیت شکنی» و «ثبات شکنی» کنند و با اعدام و ترور و خشونت و به میدان کشاندن ارتش برای اسلحه کشیدن به روی «ملت» رژیم عرفی پادشاهی را براندازند و حکومت خشن اسلامی بر پایه‌ی ترور را پایه‌گذاری کنند.

«از این جهت حق با آقای [طاهر] احمدزاده بود. شعار کلی ما براندازی رژیم سلطنتی [به هر قیمتی] بود، اما این شعاری نبود که ما بتوانیم در بازجویی‌ها آن را مطرح کنیم. بنابراین به ناچار در باره‌ی فقدان آزادی و خفقان و... صحبت می‌کردیم؛ اما شعار اثباتی مشخصی در این سطح نداشتیم؛ در بازجویی‌های سال ۱۳۵۳ بازجو کمالی از من پرسید که الگوی حکومتی شما چیست؟ کدام کشور را قبول دارید؛ الگوی لیبی را می‌پذیرید؛ الجزایر را چطور؟ [همه، کشورهای فلک‌زده و عقب افتاده] من در آن لحظات پاسخ روشن و قطعی برای پرسش‌های او نداشتم. مثلاً جواب می‌دادم مورد لیبی که انقلاب نبود، کودتا بود. الجزایر هم نه کاملاً که تا حدودی قابل قبول است. به کمالی گفتم: «شاید الگوی ما چیزی شبیه ویتنام باشد. البته در میان خودمان و در جلسه‌های داخلی مشکلی نداشتیم، زیرا می‌دانستیم که باید مبارزه‌ای طولانی را با رژیم ادامه بدهیم، تا بتوانیم در این سیر، به الگوی مکتبی خودمان [کذا] دست یابیم!»^{۷۷}

جالب این که «مجاهدین معتقد بودند که به ویژه پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ مردم خودشان آگاه هستند و می‌دانند که رژیم سلطنتی فاسد و ظالم است [فاسد است چون به زنان حق رای داده است و ظالم است

⁷⁶ - آنها که رفتند، خاطرات لطف‌الله میثمی، جلد دوم، نشر صمدیه، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۸۱ و ۱۸۲
⁷⁷ - همانجا، صص ۱۸۴ و ۱۸۵ مبارزه می‌کردند، ولی بر اساس نوشته‌ها و گفته‌های خود این انقلابیون جان برکف، اساساً نمی‌دانستند چه می‌خواهند!

چون خواسته است پر فئودال‌ها را به نفع دهقانان کمی قیچی کند] و آن را با حکومت یزید برابر می‌دانند.^{۷۸}

جالبتر این که در این «اتحاد عمل استراتژیکی» به قول لطف‌الله میثمی: «بنیانگزاران [سازمان مجاهدین خلق] چنین روحیه‌ای نداشتند و به شعار «وحدت در میدان عمل» حتی با مارکسیست‌ها پای‌بند بودند.»^{۷۹} به همین دلیل هم وقتی «بچه‌های حزب‌الله پیش احمد رضایی آمدند که به آنها آموزش مسلحانه یاد بدهد [کذا] احمد گفت: «باید ابتدا کادرسازی بشوید؛ مثلا اگر مواد انفجاری و اقدامات مسلحانه یادتان بدهیم، می‌روید لوله‌ی گاز شوروی را می‌زنید در حالی که در این شرایط ما نباید با شوروی کاری داشته باشیم. هدف ما امریکا، اسرائیل، انگلیس و دربار است!»^{۸۰}

و با همین دستاویز است که یکی از مهم‌ترین عملیات تروریستی سازمان مجاهدین خلق در این سال‌ها، به آتش کشیدن سینماست^{۸۱} و بمب

78 - همانجا ص ۱۹۰

79 - همانجا، ص ۱۸۹

80 - همانجا، ص ۱۸۹

81 - آتش سوزی سینما رکس آبادان و سوزاندن ۳۷۷ تماشاگر فیلم، بستن عمدی درهای خروجی که فرار حتی یکنفر را هم از مخمصه ناممکن می‌کرد. این طرح و نقشه را تبدیل به یکی از جنایات هولناک کرد. با اینکه ارتکاب این جنایت توسط عامل آخوندها محرز شد، اما هیچ اقدامی برای محاکمه‌ی واقعی کسانی که در این فاجعه سهم داشته‌اند، انجام نشد. طی این سال‌ها کم نبودند کسانی که به کشت و کشتار سالهای متمادی رژیم استناد کرده‌اند، اما اینان نیز کمتر به فاجعه‌ای که رژیم چند ماه قبل از نزول منحوس آفرید، توجه کرده‌اند. بعد به فرمان خمینی و دار و دسته‌ی اویش حزب اللهی که بعدها پستهای کلیدی جمهوری اسلامی را اشغال کردند، سینماها را در تهران و شهرستانها به بهانه‌ی سبیلهای فساد و طاغوت به آتش کشیدند. بعد از استقرار جمهوری اسلامی خانواده‌ی گسترده‌ی سینما و تئاتر و تلویزیون که می‌شود کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و جنبش سینمای آزاد ایران را نیز به آنها افزود، موقعیت و وضعیت مبهمتری یافتند... در همان سالهای آغاز استقرار جمهوری اسلامی تقریبا بطور همزمان جمعی از سینماگران مرتبط با سینمای روشنفکرانه، ایران را ترک گفتند و در شهرهای اروپا مقیم شدند. فرخ غفاری، غلامحسین ساعدی (نمایشنامه و فیلمنامه نویس) آربی اوآنسیان، هوشنگ بهارلو (مدیر فیلمبرداری) شاهرخ گلستان، هژیر داریوش، شهره اغداشلو، فریدون معزی مقدم و پرویز کیمیایی... اکثرا در پاریس ماندگار شده بودند. دولت فرانسه که در دهکده‌ی نوفل لوشاتو از خمینی پذیرایی کرده بود، حالا مرکز تجمع سینماگران رانده شده‌ی حکومت خمینی بود. داریوش مهرجویی هم هرچند درس خوانده‌ی امریکا بود، به این جمع پیوست. حتی قرار چنین بود که با فیلمنامه‌ای که ساعدی تنظیم می‌کند، با بازی فرخ غفاری و کارگردانی داریوش مهرجویی فیلمی ساخته شود و حضور غلامحسین ساعدی از انسانی رادیکال و سازش‌ناپذیر بود، در جمع همکاران این فیلم برای رژیم تازه متولد شده، می‌توانست خطر ساز باشد. در همین زمان بود که ناگهان گفته شد داریوش مهرجویی به دار الخلافه برمی‌گردد، به این شرط که حکومت از اعدام رژیم، خواهد داریوش که با فرزند خردسالش و با وجود اعدام همسرش (ازفعالان عضو کنفدراسیون) در زندان مانده بودند، صرف نظر کند. در کتاب «سراب سینمای اسلامی ایران» نیز رضا علامه زده از قول ساعدی نقل می‌کند که مهرجویی خودش را به رژیم فروخت (سراب سینمای اسلامی ایران صفحه ۲۲۴) با برگشت داریوش مهرجویی به جمهوری اسلامی، طرح فیلم مذکور نافرجام ماند. ابراهیم گلستان هم که مدتی قبل از انقلاب ایران را ترک گفته بود، در ویلایش در لندن ماندگار شد؛ ویلایش که در آن در این سالها به افتخار عاتل‌الله مهاجرانی میهمانی خصوصی ترتیب داده می‌شود. اما برای وابستگان سینمای فارسی که راه به جایی نداشتند، چاره‌ای نمانده بود جز اینکه به هر شکل و شیوه‌ای که شده، راهی برای ادامه‌ی کارشان در جمهوری اسلامی بیابند و در آن شرایط یک سری فیلمفارسی که ناشیانه اسلامیزه شده بودند، سرهمبندی و به بازار آشفته‌ی آن زمان ارایه کنند. در این گونه فیلمها که سرشار از شعارهای ضد حکومت

گذاری در دفتر هفته نامه‌ی «زن روز» که دست اندرکاران آن تلاش داشتند کمی از حقوق زنان را به زنان محروم و عمدتاً ناآگاه ایرانی آموزش دهند.

مهدی رضایی [پا گل سرخ انقلاب اسلامی] در حالی که دانش‌آموز دبیرستان است، تحت آموزش‌های برادرانش احمد و رضا رضایی قرار می‌گیرد و به تدریج با «سیاست و مبارزه» آشنا می‌شود. محمد حنیف نژاد بنیانگذار سازمان تروریستی مجاهدین در همان سالها در باره‌ی مهدی رضایی می‌گوید: «اگر ما بعد از سالها سرگردانی راه [اعمال تروریستی] را یافتیم، این مهدی‌ها هستند که در چنین سنین جوانی با چنین روح سالم و چنین انرژی و هوشیاری، وقتی از تجارب و دستاوردهای ما برخوردار شدند، در سنین خیلی جوان قادر خواهند بود وظایف بزرگی بر عهده گیرند.»⁸²

مهدی رضایی پس از شهریور ۱۳۵۰ در راس یک واحد کوچک سازمانی به نام «مقداد» قرار گرفت. پس از چهار ماه آموزش مسائل سیاسی و نظامی، یک سلسله عملیات ابتدایی را انجام داد که یکی از آنها «انفجار یک ماشین پلیس در خیابان قلمستان تهران» بود. وی همچنین در طراحی عملیات اعدام مستشار امریکایی «ژنرال پرایس» شرکت داشت. علاوه بر آن در چند طرح دیگر نیز شرکت کرد که از جمله انفجار دفتر مجله‌ی «این هفته» در تهران بود.

مهدی رضایی در فروردین ۱۳۵۱ به هنگام عبور از خیابان خورشید در محله‌ی دروازه شمیران تهران، مورد شناسایی یک ماشین گشتی پلیس قرار گرفت و با تیراندازی به سوی پلیس از مهلکه گریخت. یک ماه پس از این نبرد، در اردیبهشت ماه در همان خیابان خورشید با پلیس روبرو می‌شود و با کشتن یک افسر ۲۴ ساله‌ی پلیس به نام سروان جاویدمند دستگیر می‌شود. خودش در دادگاه می‌گوید:

«یک بمب دست ساز به من داده شد. این بمب را در کیوسک کار گذاشتم و دورتر ایستادم، تا نتیجه‌ی انفجار را ببینم. عابری بمب را

پیشین و ضد امریکا بود، همه‌ی «بدمن» های سینمای فارسی تبدیل به ماموران ساواک شدند. انسانهای خوب هم یا معمم بودند و یا مذهبی. اما این وضعیت چندان نمی‌توانست دوام داشته باشد. رژیم جمهوری اسلامی که از ته دل اینان اطلاع داشت در پی آن بود که سینمای اسلامی را با کمک عوامل خودش پی ریزی کند و عذر اینان را بخواهد. فیلمهایشان را هم آقای خلخالی به دستور رهبر سوزاند. وی حتی نگاتیو فیلمها را هم معدوم کرد... [بصیرت نصیبی، کیهان آنلاین]

⁸² - محاکمات سیاسی در ایران، [۱۳۳۳ تا ۱۳۵۲] بهروز طیرانی، چاپ دوم، نشر علمی، ص ۵۹۱

دید و خبر داد و بمب را از کار انداختند... در انفجار ماشین پلیس راه قلمستان، به عنوان ناظر شخصا در محل حضور داشتم.^{۸۳}

دادستان در دادگاه مهدی رضایی می‌گوید: «آنها [سازمان مجاهدین] هواپیمایی را با چندین سرنشین در بین راه کویت رفته و آن را به بغداد بردند و مسافران را ساعت‌ها در دلهره و اضطراب نگاهداشتند. وقتی می‌خواستند شخصیتی را گروگان بگیرند، ماشین‌پای بیگناهی را به ضرب گلوله به هلاکت رساندند. بمبی در تاکسی منفجر کردند و راننده‌ی تاکسی را کشتند. بمبی در مرکز پخش شرکت نفت ملی گاز گذاشتند و نظامتچی آن جا را کشتند. بمب دیگری در یک ماشین گذاشتند و دوزن عابر را کشتند. چندین بمب در وزارتخانه‌های دولتی کار گذاشتند. چند کیوسک راهنمایی را منفجر کردند. در اتومبیل ارتشی بمب گذاشتند. دفتر دو مجله‌ی آیندگان و این هفته را منفجر کردند...»^{۸۴}

واقعیت این است که فشرده و چکیده‌ی همه‌ی مبارزات ضد مدرنیته، ضد عرفی و تروریستی این جماعات، خمینی است و حکومت کهریزی اسلامی [خمینی و خامنه‌ای] و نه مهدی رضایی ۱۹ ساله که به جرم بمب‌گذاری و آدم‌کشی، به کشتنش دادند. این جماعت «باتجربه» به کمر این جوانک بمب‌بستند و به عملیات انتحاری وادارش کردند. مهدی رضایی را می‌توان از سردمداران آنچه اکنون به «انسان‌های انتحاری» معروفند و جهان را به آتش کشیده‌اند، دانست!

برگردیم سر کار خودمان!

اما برای تاکید بیشتر بر این که این مخالفین نظام پیشین، هیچ تصویری از آینده نداشتند و خودشان هم نمی‌دانستند چه می‌خواهند، و فقط حامل يك دشمنی کور و ناپخته بودند و برای شکستن وضعیت ثبات و امنیت کشور هم از هیچ ترسند و تلاشی کوتاه نمی‌آمدند، بد نیست اختلافات درونی‌شان را در رابطه با حکومت اسلامی که در همان نشست‌ها و جلساتشان در این رابطه صحبت می‌شد، از زبان خودشان بخوانیم:

«در نشست کرج به این نتیجه رسیدیم که باید آموزش‌های دینی در سازمان مجاهدین متوقف شود. جالب این است که این «دست‌آورد» دلسوزانه هم بود؛ اینان همه مومن، مذهبی، متدین و نمازخوان بودند و می‌گفتند که قرآن محکم و متشابه دارد، ناسخ و منسوخ دارد، احکام نیز

83 - همانجا، ص ۵۹۹

84 - همانجا، ص ۶۰۳ به بعد

پیچ و خم‌های زیادی دارد که به راحتی نمی‌توان به يك «دستاورد» مشخصی رسید. آقای لاهوتی به سید گفته بود:

«هفتاد در صد آیات قرآن متشابه است. متشابه را هم به قول علامه باید ایمان داشته باشیم، ولی به آن عمل نکنیم و سی در صد محکم نیز طبق تفسیر المیزان، هفده نظر مختلف گفته شده و این قدر اختلاف فهم و قرائت در باره‌ی آیه‌ی هفتم سوره‌ی آل عمران هست که حد ندارد.»^{۸۵} کسی نیست ببرد که آیا این جماعت [همه‌شان] حتی يك لحظه فکر کردند که سید روح‌الله خمینی هم که همه‌شان از چپ و راست و ملی و مذهبی و ملی/مذهبی پشت سرش ایستادند، فقط یکی از این هفده تفسیر از آن سی در صد محکمت است؟!!

اما در پاراگراف آخر جلد دوم خاطرات لطف الله میثمی، يك تصویر تئاتری از بازجویی او پس از انفجار بمب در دستش و کور شدن هر دو چشمش داده می‌شود که عذاب خواندن تمام این دو جلد کتاب تاکنون منتشر شده را [بقیه هم در راهند] کمی کم می‌کند و آن تصویر این است:

«يك روز دیگر رضا عطاپور [حسین زاده] سربازجوی ساواک ضمن این که پاسپورت‌هایم^{۸۶} را ورق می‌زد که به چه کشورهایی سفر کرده‌ام، پرسید: «چقدر حقوق می‌گرفتی؟»

«گفتم: «آخرین حقوق من در تهران، شرکت مهندسی جوان، نه هزار تومان بود و اگر به مناطق جنوب می‌رفتم، دوبرابر یا بیشتر هم می‌شد.»

«از دریافتی من در شرکت نفت لاوان هم پرسید. آن روزها قیمت پیکان [نو] هفده هزار تومان بود، کمی مکث کرد و گفت:

«اه، اصفهونی به این خری من تا به حال ندیده بودم!!»^{۸۷}

چه تصویری...

برای نشان دادن مخالفت بیجای این پیامبران برده‌داری، اسارت و تئوری شبان/رنگی و دشمنان مدرنیته، و در اساس دگراندیشی، می‌توان بزرگنمایی‌ها، دروغ‌سازی‌ها و دروغبافی‌های این جریان‌ها را برای غیرقابل پذیرش نمایش دادن روند مدرنیته در ایران دوره‌ی دو پهلوی، این چند نمونه‌ی کوتاه را آورد.

⁸⁵ - آنها که رفتند، خاطرات لطف‌الله میثمی، جلد دوم، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۸۱ و ۱۸۲، ص ۳۸۵

⁸⁶ - مگر يك آدم طبیعی و سالم و غیرتروریست چند تا پاسپورت لازم دارد؟

⁸⁷ - همانجا، ص ۴۴۵

یکی از فاکتورهای مشخصی که پایه‌های این حکومت جمهوری اسلامی بر روی آن سوار شده است، دروغ‌های نجومی است که دست اندرکاران ویران ساختن ایران، در رابطه با تعداد زندانیان سیاسی، اعدامیان و شکنجه شدگان دو دوره پادشاهی پهلوی اول و پهلوی دوم ساخته و پرداخته‌اند. «مصطفی فاتح که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم در مقام رئیس شرکت نفت، دوست و عامل شماره‌ی يك انگلیس‌ها در ایران بود و حزب توده‌ی کمونیستی یونیون جک و ساخت انگلستان را در ایران تولید کرد، تعداد قربانیان سیاسی دوران محمد رضا شاه را ۱۸۰۰۰ (هژده هزار) تن برآورد کرده است. خود سید روح الله خمینی تعداد کشته شدگان برای پرپایی حکومت اسلامی را ۶۰۰۰۰ [شصت هزار] تن ارزیابی کرده است.»^{۸۸}

براساس گزارش عمادالدین باقی که در تاریخ ۳۰ ژوئیه‌ی سال ۲۰۰۳ میلادی در وبسایت «ایران امروز» از روی وبسایت «امروز» وابسته به جناح اصلاح طلب حکومتی باز چاپ شد، آمده است:

«علاوه بر اظهارات رهبری انقلاب [مبنی بر ۶۰۰۰۰] (شصت هزار) نفر قربانیان حکومت پیشین ایران] در بسیاری از اسناد رسمی کشور نیز مشابه همان رقم بیان شده است، برای مثال در نامه‌ی مصوب کمیسیون ویژه‌ی اولین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی در باره‌ی گروگان‌های امریکایی آمده است:

«ملت ایران با انقلاب کبیر اسلامی خود به رهبری امام عظیم امت توانست نظام طاغوتی کهن سال شاهنشاهی را به قیمت قربانی کردن حدود ۷۰۰۰۰ [هفتاد هزار] شهید و بیش از ۱۰۰۰۰۰ [یک صد هزار] معلول و مجروح و خسارات مالی بسیار ریشه کن کند.

باقی می‌افزاید: «اسدالله بیات یکی دیگر از نمایندگان مجلس اول شورای اسلامی نیز در سخنان دیگری گفته است: «ما ملتی هستیم که ۷۰۰۰۰ شهید داده‌ایم و ۱۰۰۰۰۰ معلول داریم از امریکا!»

با این همه عمادالدین باقی در همین گزارش نوشته است:

«معمولا در دوره‌ی جنبش آمار و ارقام اغراق‌آمیزی در باره‌ی کشته شدگان اعلام می‌شود. در دوره‌ی جنبش، شایعه و نیز بزرگنمایی در آمار خشونت، قتل و سرکوب، بخشی از مبارزه در برابر دستگاهی است که مجهز به انواع وسایل و ابزار جنگ روانی و سرکوب می‌باشد، ولی

88 - جنایت و مکافات، شجاع الدین شفاء ص ۲۵۹، به نقل از پرویز راجی، کتاب «در خدمت تخت طاووس» چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۱

پس از پیروزی جنبش انقلابی، مشکل دستیابی به اطلاعات کامل و دقیق در باره‌ی قربانیان همچنان وجود دارد و موجب ارائه‌ی آمار نادرست می‌شود.»

با این همه عمادالدین باقی با «شجاعتی بی‌مانند» برای این که به نوشته‌ی خودش می‌داند که بالاخره این راز از پرده برون خواهد افتاد، در این راستا آمار جالبی ارائه می‌کند که تماما گفته‌های پادشاه فقید ایران و پژوهشگران «متهم» به سلطنت طلبی را تایید می‌کند.

باقی تعداد کل کشته شدگان نظام پیشین را در فاصله‌ی بلوای خرداد ۱۳۴۲ تا سرفصل افتتاح تاریخی سال ۱۳۵۷ را دست بالا ۳۴۱ تن، بر اساس آمار بنیاد شهید که مدتی در آن کار کرده، برآورد می‌کند؛ با این پرائتنز که خود او معتقد است: «چون این آمار با اظهارات امام امت در تناقض می‌افتاد، تا همین امسال [زمان انتشار گزارش] نمی‌توانست انتشار بیرونی پیدا کند.»

با این که خمینی بارها اعلام کرده بود که در پانزده خرداد ۱۳۴۲ پانزده هزار نفر کشته شده‌اند، باقی نوشته است که کل تعداد کشته شدگان این بلوا فقط ۳۲ تن بوده است که در نوزده نقطه‌ی مختلف تهران کشته شده‌اند.

دومین «جوی خون» هم در «جمعه‌ی سیاه» در ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۷ راه افتاده است که باقی تعداد کل کشته شدگان این واقعه را فقط ۶۴ تن با توجه به کل آمار بنیاد شهید اعلام می‌کند و حتی می‌افزاید:

«این ارقام مربوط به کسانی است که در بنیاد شهید پرونده دارند و با توجه به گستره‌ی جغرافیایی این بنیاد و نیز با گذشت بیش از دو دهه از انقلاب ممکن است [فقط] نام قربانیان بسیار معدودی ضبط نشده باشد، ولی این ارقام بیانگر تعداد کل شهداست.»

جالب این که باقی همان شایعه‌ها و دروغ پردازی‌های همراهان متولیان حکومت اسلامی را چنین گزارش می‌کند:

«شایعات وسیع در همان روزها حاکی از رقم بیش از سه هزار شهید بود و حتی برخی رقم بیش از ۴۰۰۰ [چهار هزار] و یا ۱۰۰۰۰ [ده هزار] شهید را هم ذکر کرده و گفته‌اند:

«فقط ۱۰۰ [یکصد] کودک کمتر از ۲ سال کشته شده‌اند!»

باقی ضمن این که کل تعداد کشته شدگان ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در میدان ژاله‌ی تهران [میدان شهدای بعدی] را تنها ۶۴ تن اعلام می‌کند، این را هم می‌افزاید که در این روز جمعا در ۱۵ نقطه‌ی دیگر تهران [بجز میدان ژاله] ۲۴ تن دیگر هم کشته شده‌اند.

جالب این که به گفته‌ی باقی: «بر اساس آمار دولت وقت ایران در این روز تنها ۸۶ تن کشته و ۲۰۵ تن زخمی شده‌اند، اما با این که آمار بنیاد شهید با آمار دولت وقت ایران مطابقت دارد، ولی هیچکس آمار کشته شدگان را از زبان حکومت [پیشین ایران] باور نکرد.»
خود محمد رضا شاه در این رابطه نوشته است:

«درست در همان هنگامی که مطبوعات غربی شماره‌ی زندانیان سیاسی ایران را چند هزار نفر اعلام می‌کردند، شماره‌ی این زندانیان مشخصاً از ۳۰۰ (سیصد) نفر تجاوز نمی‌کرد. به موازات شایعه پراکنی‌های حاکی از این که تعداد زندانیان سیاسی در ایران در سال‌های گذشته ۲۵۰۰۰ (بسیست و پنج هزار) تن تا ۱۰۰۰۰۰ (یکصد هزار) بوده است، گزارش محرمانه‌ای که توسط مخالفان رژیم تهیه شده و علیه ساواک مورد استناد قرار گرفت، تصریح داشت که طی ۹ سال یعنی از سال ۱۹۶۸ تا سال ۱۹۷۷ میلادی تعداد کلیه‌ی کسانی که به دلایل سیاسی توسط این سازمان [سازمان اطلاعات و امنیت کشور دوران شاه] بازداشت شده بودند، دقیقاً ۳۱۶۴ نفر بوده است و باید صراحتاً بگویم که با زندانیانی که واقعا سیاسی بودند و نه تروریست و خرابکار، هرگز بدرقتاری نشد. هیچکس نمی‌تواند نام یک فرد سیاسی را ذکر کند که به دست ساواک نابود شده باشد.»^{۸۹}

شادروان شجاع الدین شفا نوشته است: «پس از روی کار آمدن خمینی یک کمیسیون رسمی به ریاست احمد بنی‌احمد نماینده‌ی مجلس [شورای ملی در آخرین ماه‌های حکومت محمد رضا شاه] که در آن زمان از طرفداران پر و پا قرص خمینی بود، به منظور بررسی اختناق سیاسی ۱۵ ساله‌ی گذشته در ایران [از بلوای خرداد ۱۳۴۲ تا بهمن ۱۳۵۷] و تهیه‌ی فهرست جامعی از قربانیان آن [حکومت] تشکیل شد. در ۲۹ اسفند ماه ۱۳۵۸ [حدوداً ۱۳ ماه پس از انقلاب] بر مبنای این بررسی‌ها گزارشی رسمی در روزنامه‌ی اطلاعات [حکومت اسلامی] تحت عنوان تاریخ و محل دفن قربانیان رژیم شاه به چاپ رسید که شامل اسامی ۲۳۴ نفر با ذکر تاریخ و محل دفن هر یک از آنها بود.

«در این گزارش تصریح شده بود که برخی از این اشخاص در نبردهای خیابانی با نیروهای امنیتی [حکومت پیشین ایران] کشته شده‌اند و برخی نیز در اجرای احکام دادگاه‌ها اعدام شده‌اند، ولی بعضی دیگر نیز بودند که بکلی ناشناس بودند و هیچ دلیلی وجود نداشت که اینان به صورت

⁸⁹ کتاب «پاسخ به تاریخ» چاپ پاریس، متن فارسی، در صفحه‌ی ۲۵۹

قربانی سیاسی از بین رفته باشند. حتی یکی از آنها نام خانوادگی نداشت و فقط نام کوچک او ذکر شده بود.^{۹۰}

شجاع الدین شفاء در صفحه‌ی ۲۶۱ کتاب «جنایت و مکافات» نوشته است: «بررسی جداگانه‌ای که اندکی بعد به سرپرستی یک استاد دانشگاه امریکایی به نام پرواند آبراهامیان [که یک دست چپی شدیداً مخالف شاه بود] صورت گرفت و ظاهراً اسناد مورد مراجعه‌ی او توسط مقامات جمهوری اسلامی و نهضت‌های دست چپی ایران در اختیارش گذاشته شده بود، به ارقامی در همین حدود منجر شد. به موجب این بررسی قربانیان کلیه‌ی نهضت‌های مبارزه‌ی مسلحانه علیه نیروهای امنیتی شاه و در مدت ۱۵ سال جمعاً ۳۴۱ بود که از این عده ۱۷۷ تن طی زد و خورده‌های مسلحانه با قوای دولتی کشته شده بودند و ۱۶۴ تن اعدام شده یا خودکشی کرده و یا در زندان مرده بودند. این استاد دانشگاه همین آمار را در کتاب ایران بین دو انقلابش نیز تأیید کرد.»

آرواند آبراهامیان در تالیف تازه‌اش به نام اسلام رادیکال در بخش مجاهدین خلق، کل مجاهدین [کمونیست شده و یا مسلمان مانده‌ی] کشته شده در رژیم پیشین ایران را فقط ۱۳۰ تن برآورد کرده است. لازم به یادآوری است که آبراهامیان با این که در پوزیسیون یک پژوهشگر کار می‌کند، ولی چون همچنان با حکومت پیشین ایران سر ستیز دارد، کشته شدگان عملیات تروریستی علیه سرمداران آن حکومت و شهروندان ایرانی و خارجی در ایران آن زمان را همچنان «شهید» ارزیابی می‌کند! بر اساس آمار آبراهامیان در فاصله‌ی سال‌های ۵۰ تا ۵۷ تنها ۱۳۰ [یکصد و سی] تن مجاهد خلق [از هر دو فرقه] جان خود را از دست داده‌اند که از این تعداد ۴۲ تن از مجاهدین مسلمان بوده‌اند و در بین سال‌های ۵۴ تا ۵۷ جانشان را از دست داده‌اند و ۴۷ تن نیز از مجاهدین مارکسیست شده هستند.^{۹۱}

آبراهامیان می‌افزاید که بقیه‌ی این تعداد یعنی ۴۱ تن دیگر همگی در سال‌های ۵۰ تا ۵۴ یعنی تا زمان انشعاب در این سازمان از بین رفته‌اند. خود سازمان مجاهدین خلق نیز بر این آمار صحنه گذاشته است. اما آمار عمادالدین باقی؛ در فاصله‌ی بهمن ۱۳۴۹ و سرفصل عملیات تروریستی هسته‌ی اولیه‌ی سازمان فدائیان خلق در روستای سیاهکل در شمال ایران تا مهرماه ۱۳۵۶ که عملیات تروریستی

^{۹۰} - جنایت و مکافات، نوشته‌ی شجاع الدین شفاء، چاپ پاریس، خرداد ماه ۱۳۶۵ خورشیدی، به نقل از کتاب آناتومی یک انقلاب نوشته‌ی هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، سال ۱۹۸۳ میلادی

^{۹۱} - ص ۱۰۳ ترجمه‌ی کتاب

سازمان‌هایی از طیف مجاهدین و فدائیان خلق فروکش کرد [و به گفته‌ی پادشاه فقید ایران توطئه‌ی تازه‌ای از سوی محافل نفتی و دولت‌های متبوعشان، در همراهی با باصطلاح روشنفکران آغاز شد] جمعا ۳۴۱ تن کشته شده‌اند که ۱۷۷ تن از ایشان در درگیری با ماموران امنیتی کشته شده‌اند، ۹۱ تن برخی بدون محاکمه و برخی پس از محاکمه‌ی پنهانی در دادگاه‌های نظامی اعدام شده‌اند.

جالب این که آقای باقی آن همه دادگاه‌های علنی این دوران را بکلی فراموش کرده است!

۴۲ تن [تیز] در زیر شکجه جان باخته‌اند و ۱۵ تن هم دستگیر شده، اما هرگز دیده نشده‌اند و ۷ تن نیز در زندان خودکشی کرده‌اند و ۹ تن نیز هنگام فرار از زندان کشته شده‌اند.

باقی به این آمار، کشته شدن يك تن دیگر را نیز در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۴۲ در منطقه‌ی پامنار تهران می‌افزاید، و اضافه می‌کند که در ۱۱ آبان ماه همین سال فردی به نام محمد اسماعیل رضایی نیز در زندان کشته شده است و محمد رضا طیب نیز در پادگان حشمتیه تیرباران شد و غلامرضا تختی نیز در ۱۶ فروردین ۱۳۴۶ به قتل رسید [در صورتی که شادوران تختی خودکشی کرده است] با این همه اگر سکتی قلبی علی شریعتی در غرب را نیز به حساب ساواک بنویسیم و مرگ سید مصطفی خمینی را نیز که از پرخوری مرد، شاهکار ساواک قلمداد کنیم، باز هم این رقم به سختی به ۳۴۵ تن بالغ می‌شود؛ البته می‌توان با مقایسه‌ی این آمار که از چند سوی نامتجانس تائید شده، دریافت که چگونه جریان‌هایی به قول عمادالدین باقی «با بزرگنمایی، اغراق و شایعه پراکنی» به حکومت دست یافته‌اند و ول کن معامله هم نیستند؛ حتی می‌توان بر اساس گفته‌ی سید روح الله خمینی، قتل پدر او احمد خمینی را که در دعوی ارضی در خمین در سال‌هایی که رضا شاه فقید هنوز سرباز گمنامی بیش نبود، نیز جزو جنایات پهلوی اول ارزیابی کرد. با این همه این روزها که بر اساس آگاهی ملت ایران، ابرهای تیره‌ی دروغ و فریب و شایعه و بزرگنمایی به کنار می‌رود و پایه‌های واقعی این جمهوری دروغ مشخص‌تر می‌شود، بد نیست شهروندان ایرانی از هر دو پادشاه فقید ایران اعاده‌ی حیثیت کنند!

در همین رابطه بد نیست به يك فاجعه‌ی دیگر «بحران روشنفکری در ایران» اشاره‌ای داشته باشم و آن کشتارهای درون گروهی/سازمانی/حزبی در جریان‌های تروریستی و وابسته به بیگانه در دوران پهلوی دوم است که در عین حذف رقبای سازمانی و

«عشقی»‌شان، در درون سازمان‌هاشان در درون و بیرون‌مرز، این جنایات فجیع را به شاه و ساواک نسبت می‌داده‌اند و بسیاری از ایشان همچنان بر این جعلیات تاریخی این جریان‌ها پای می‌فشارند:

۱- یکی از اعضای سازمان فدائیان را می‌کشند و در اعلامیه‌های رسمی، قتل را به ساواک نسبت می‌دهند. چند سال پیش در کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» با حیرت می‌خوانیم که «رفیق شهید پنجه شاهی» نه به دست ساواک که به دست هم‌زمان خود به قتل رسیده است. مجله‌ی آرش [چاپ پاریس] که به ارگان چپ سنتی بدل شده است، به روال معمول برای بی‌اعتبار کردن کتاب، چاپ آن را در ایران به وزارت اطلاعات نسبت می‌دهد. صاحب مجله [پرویز قلیچ‌خانی] با اعضای قدیمی سازمان مصاحبه می‌کند؛ اما آنان اتهام مندرج در کتاب را [عملاً] تأیید می‌کنند و انگیزه‌ی قتل را نه اختلافات سیاسی که رابطه‌ی عاطفی و احتمالاً سکسی پنجه شاهی با هم‌رزم دختر دیگری عنوان می‌کنند. مصاحبه‌کننده [قلیچ‌خانی] برخلاف ساده‌ترین میانی روزنامه‌نویسی از رفقای خود نمی‌پرسد که قتل انسانی را به بهانه‌ی داشتن روابط عاشقانه [حتی جنسی] با کدام منطق توجیه می‌کرده‌اند؛ چرا در آن زمان اعتراض نکرده‌اند؛ چرا تا پیش از چاپ کتاب «شورشیان آرمان‌خواه» در این باره به تاریخ و به مردم ایران دروغ گفته‌اند؛ چند قتل دیگر از این دست رخ داده است؛ آیا قتل انسان‌ها و سکوت در باره‌ی قتل، قابل تعقیب قضایی نیست؟

۲ - به جوانی که به شوق «مبارزه با شاه» قصد پیوستن به سازمان مجاهدین را دارد، مشکوک می‌شوند. اعضای خارج از کشوری مجاهدین او را شکنجه داده و زیر شکنجه به قتل می‌رسانند. چند سال پیش کتاب «بر فراز خلیج» واقعیّت را افشاء می‌کند. صاحب مجله‌ی آرش با آقای تراب حق‌شناس از رهبران سازمان مصاحبه می‌کند. آقای حق‌شناس مندرجات کتاب را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «متأسفانه رفیق از دست رفت!» انگار رفیق خود بال‌درآورد و پرید. آقای حق‌شناس این جمله را که در آن فاعل [قاتل یا قاتلین] مجهول است، به جای جمله‌ی «او را زیر شکنجه به قتل رساندند» نوشته است. مصاحبه‌کننده از ایشان پرسیده است که [ایشان] چرا تاکنون در این باره سکوت کرده بود؟

۳ - آقای فرخ‌نگهدار از رهبران دائمی فدائیان اکثریت به هنگام تبعید در شوروی سابق از بازار کهنه‌فروشان، مدال‌هایی می‌خرد و به عنوان «مدال‌های افتخار» هدایی حزب کمونیست شوروی برای دیگر رهبران سازمان می‌فرستد. رهبران که در ایران مدافعان پرشور سیاست دفاع و همکاری با بنیادگرایان مذهبی بودند و پس از شکست سیاسی و سرکوب

سازمان به یکی از کشورهای آسیای مرکزی شوروی سابق گریخته‌اند، صف می‌کشند و در مراسمی رسمی مدال‌های افتخار را به سینه می‌زنند و از خود نمی‌پرسند که افتخاری چنین را برای فتح «کدام قله» به دست آورده‌اند؟

«شاهدی در کتاب «خانه‌ی دایی یوسف» واقعیت کم‌دی مدال‌های افتخار را افشاء می‌کند. صاحب مجله‌ی آرش در مصاحبه با آقای نگهدار از واقعیت ماجرا می‌پرسد. آقای نگهدار به ناچار [اما با توجیهات غیرمنطقی] نوشته‌ی کتاب را تأیید می‌کند؛ اما نویسنده را با انواع و اقسام اتهامات بمباران می‌کند!

۴ - خانم اشرف دهقانی در جزوه‌ای در باره‌ی صمد [بهرنگی] اصرار می‌کند که صمد به دست ساواک یا «سازمان پیکار با بیسوادی» کشته شده است. ایشان افشای دروغین بودن قتل صمد در «آدینه» را جزیی از توطئه‌ی آقای رفسنجانی علیه مبارزه‌ی مسلحانه می‌داند که به گمان ایشان در سال ۱۳۷۰ در داخل ایران در حال رشد بوده است. برادر صمد، اسد بهرنگی و بخش بزرگی از چپ سنتی کار ما [افشای جعلی بودن قتل صمد] را نامسئولانه، همراهی با نقشه‌ی پلیس امنیتی، ضربه زدن به چپ و مبارزه‌ی مسلحانه، افشاگری بی‌موقع ارزیابی کرده‌اند. گروهی از رهبران چپ سنتی که حقیقت را می‌دانند، سکوت کرده‌اند. برخی دیگر و از جمله آقای [مسعود] نقره‌کار در مقاله‌ای، خود بیان حقیقت را مثبت دیده‌اند، اما شکستن اسطوره‌ی صمد، نفی داستان دروغینی که سال‌ها به آن باور داشتند را بر ما [فرج سرکوهی، مجله‌ی آدینه و حمزه فلاحتی از اعضای فدائیان که در هنگام غرق شدن بهرنگی در رود ارس تنها همراه او بود و به قتل او به دستور ساواک متهم شد و خود به دلایل ایدئولوژیک دهه‌ها در رابطه با قتل ساختگی و جعلی صمد بهرنگی سکوت و پنهان کاری کرد] نبخشیدند. شکسته شدن اسطوره‌های دروغین و ذوب شدن باورهای کاذب، برای آنان که صادقانه به جعل‌ها و افسانه‌ها باور داشتند... آسان نیست. نقد خود و پذیرش سقوط باورهای قدیمی دشوارترین آزمون‌هاست.»^{۹۲}

دیگر این که خاطرات قربانیان کمونیسم دولتی کشور شوراها این ویژگی را هم دارد که پرده‌ای از پرده‌های آهنین کشیده شده، پیرامون ساکنین آن زمان شوروی درگذشته را کنار می‌زند و چهره‌ی غریب این

⁹² - صمد و ساعت حقیقت برای چپ سنتی ایران، فرج سرکوهی

«عجوزه» را که بسیاری از جوانان و «روشنفکران» ایرانی و غیرایرانی را فریفته و به قربانگاه کشانده است، به نمایش می‌گذارد.

یکی از کسانی که از این اتوپییای کم‌دی، تصویری نسبتاً واقعی‌تر از دیگر همراهانش به دست می‌دهد، «سرگرد هوایی پرویز اکتشافی» است. اکتشافی از مسئولین شاخه‌ی هوایی افسری حزب توده بوده است. پس از ۲۸ مرداد ۳۲ و انجام عملیاتی در پایگاه قلعه مرغی، به همراه چند «همرزم» دیگرش مجبور به اختفا می‌شود. دو سالی را تا سال ۱۳۳۴ در دزاشیب تهران، تحت مسئولیت نورالدین کیانوری به ساختن حجم عظیمی نارنجک دست ساز مشغول بوده است. سال ۳۴ از ایران می‌گریزد. ۲۲ سال در شوروی سوسیالیستی به سر می‌برد. پس از این همه سال، با ترفندی خطرناک که می‌توانست به بهای جان خودش و خانواده‌اش تمام شود، به غرب می‌گریزد. و این روزها هم در شهر برلین همراه با همسرش، زندگی طبیعی خود را به دور از آن ایدئولوژی بر باد رفته و در آن مدینه‌ی فاضله‌ی از دست رفته، ادامه داده، سالهای پختگی‌اش را به «تبدیل آن تجربه‌های خونین به شعور اجتماعی» پرداخته است.

کتاب خاطرات پرویز اکتشافی که به کوشش حمید احمدی در سال ۱۳۷۷ منتشر شده، حدود ۴۴۰ صفحه دارد. من از این کتاب، تنها بخشی را که مربوط به موضوع تمامیت ارضی کشورها در چشم این ابر قدرت فروریخته‌ی تاریخ است، برگزیده‌ام. با این کار خواسته‌ام از زبان یکی از کسانی که نظام عقیدتی شوروی را از درون شناخته، و در سال‌های اقامتش در این کشور، لحظه به لحظه با خون و پوستش ترس را در متن وجودش رسوب داده، و چند بار هم هدف نهادهای K.G.B برای سر به نیست شدن خیابانی با شیوه‌ی ایجاد تصادف مصنوعی بوده، نشان بدهم که کارکرد شعار انترناسیونالیستی «ارتجاعی بودن تمامیت ارضی کشورها» به عنوان پیش زمینه‌ی تجاوز به دیگر کشورها چگونه بوده است؟!

توضیح این که «کمونیستی» جوان‌تر از اکتشافی، در نقدی بر يك «منشور» تاکید بر «تمامیت ارضی کشور ایران» را يك محور «ارتجاعی» ارزیابی کرده است. بدون این که بخواهم پاسخی به این فرد داده باشم، از متن این کتاب و این خاطرات، چگونگی و چرایی دعوای چین و شوروی، مسأله‌ی رویزیونیسم و تمامیت ارضی و تجاوزهای سالیان این کشور را به کشورمان ایران، زیر عنوان نجسب «انترناسیونالیسم کمونیستی» نشان می‌دهم.

اکتشافی در صفحه‌ی ۲۰۹ کتابش در رابطه با فرقه‌ی دموکرات آذربایجان می‌نویسد: «بالاخره پس از جروبحث‌های طولانی، جلسه به هم خورد... تأیید گردید که اساسنامه‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را «باقراف دبیر حزب کمونیست و رئیس جمهوری آذربایجان شوروی» تهیه کرده و مورد تأیید استالین قرار گرفت و رهبران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان سعی کردند ... آذربایجان را از بقیه‌ی ایران جدا سازند و کمیته‌ی مرکزی حزب توده دستور داد که همه‌ی اعضای این حزب در آذربایجان به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بپیوندند. در بدو امر عده‌ای از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده با این دستور [دستور پیوستن به فرقه برای عملی کردن تجزیه‌ی ایران] مخالف بودند، و بعداً چون «دوستان شوروی» تذکر دادند، دست از مخالفت برداشته شود، آن عده هم دست از مخالفت برداشتند.

«به هر حال روشن گردید که کمیته‌ی مرکزی حزب [توده] تعمداً از قبل برای این مسأله‌ی بسیار مهم که ارتباط مستقیم با «سیاست استالینی توسعه طلبانه‌ی شوروی» داشت، کمترین وقت را معین کرد، تا کادرها فرصت نداشته باشند چگونگی تشکیل فرقه‌ی دموکرات و حکومت جدایی خواه آذربایجان و خطاهای حزب توده در حمایت از آن را مورد بحث قرار دهند...»^{۹۳}

و اما همین «سیاست استالینی توسعه طلبانه‌ی شوروی» در رابطه با کشور پهناور و کمونیستی و یار غار شوروی در آغاز کار چگونه عمل کرده است؟

اکتشافی در رابطه با اختلافات دو کشور چین و شوروی می‌نویسد: «در دهه‌ی ۱۹۶۰ اختلافات بین خروشچف و مائوتسه دون بر سر مسائل اساسی که دو موضوع بود، تشدید شد. یکی این که چین می‌خواست بمب اتمی بسازد و خروشچف... مخالف بود. اما موضوع دوم، اختلافات مرزی بین شوروی و چین در یک منطقه‌ی رود مرزی به نام «اسوری» بود. در آنجا روسیه در دوران تزاری با نیروی خود تا کرانه‌ی اقیانوس آرام رسیده بود. در آن دوران روسیه یک کشور قوی از لحاظ سازمان نظامی بود... واحدهای نظامی روسیه مثلاً یک هنگ با پرچم روسیه در آن منطقه‌ی آسیا هر قدر می‌توانستند جلو می‌رفتند و پرچم روسیه را به اهتزاز در می‌آوردند... در آن دوران [۲۰۰ سال پیش از این

93 - کتاب خاطرات پرویز اکتشافی به کوشش حمید احمدی در سال ۱۳۷۷ منتشر شده است،

دعوا] قسمتی از خاک چین جزو روسیه شد. از جمله قراردادهایی که به چین تحمیل شد [همانطور که روس‌ها قراردادهای ننگینی چون ترکمنچای و گلستان را به ما تحمیل کردند] روس‌ها در آن منطقه‌ی آسیا هم این کار را می‌کردند. در آن دوران يك قرارداد بین روسیه و چین در باره‌ی رود مرزی اسوری امضا شد... شوروی که میراث روسیه در واقع به آن رسید، همان قراردادهای قبلی را معتبر می‌دانست. دولت روسیه عوض شده و شوروی به وجود آمده، ولی آن قراردادها اعتبار داشتند... شوروی‌ها دست به تشکیل جلسه‌ی مشاوره بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری زدند و این گردهمایی را در مسکو تشکیل می‌دادند و از این راه می‌خواستند چین را محکوم کنند. حزب توده هم که همیشه تابع نظریات شوروی بود، جلسه‌ی عمومی حزبی خود را در مسکو تشکیل داد و اسکندری قطعنامه‌ای در طرفداری از شوروی و تقبیح چین [برای استرداد بخشی از خاکش] ارائه کرد.^{۹۴}

این درگیری ادامه می‌یابد و مائو که در پی بازگرداندن بخشی از خاک چین به کشورش بود، مرتباً موی دماغ شوروی‌ها می‌شود. در این بین ایرانیانی که طرفدار شوروی هستند [توده‌ای‌ها] در بخش فارسی یا ترکی و کردی رادیو مسکو بر علیه چین و به طرفداری از «سیاست استالینی توسعه طلبانه‌ی شوروی» کلی برنامه تدارک می‌بینند. از سوی دیگر ایرانیانی هم که در رادیوی پکن به همین تبلیغات [این بار برای منافع کشور چین] مشغولند، به درگیری‌های این دو ابر قدرت کمونیستی [که بعدها به «رویزونیسم چینی» معروف شد] دامن می‌زنند.

هر دو کشور نیز احزاب کمونیست طرفدارشان را سر همین مسأله‌ی مرزی به میدان می‌کشانند. بعدها مائو برای باز پس گرفتن این بخش از کشورش، با فرستادن «امواج انسانی» به سوی این رود مرزی، با کشور متجاوز درگیر می‌شود و شوروی سوسیالیستی در يك اقدام «انسان دوستانه»ی انترناسیونالیستی، با اشعه‌ی لیزر چینیان را قتل‌عام می‌کند. بعد در همان نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۶۰ میلادی «اسکندری قطعنامه‌ای را به این جلسه‌ی عمومی حزب آورد... اسکندری [دبیر کل آن زمان حزب توده] در این جلسه‌ی عمومی حزبی در مسکو آن قطعنامه را خواند و گفت: «در چین رویزونیسم بروز کرده و باید تقبیح شود...»^{۹۵}

۹۴ - همانجا، صص ۲۳۸ تا ۲۳۹

۹۵ - همانجا ص ۲۶۸

در راستای حمایت از این سیاست استالینی توسعه طلبانه‌ی شوروی «شوروی‌ها در شمال ایران مستقر شدند و با این که در آنجا حزب توده وجود داشت، یک حزب به نام فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تشکیل دادند و... بعد از مدت کمی یک شبه دولت آن را هم به وجود آوردند. به همین جهت مردم آذربایجان و سراسر ایران با حزب توده و جریان چپ و «دموکراسی سوسیالیستی» مخالف شدند، چون دیدند هدف از این جریان سیاسی این است که قسمتی از خاک ایران جدا گردد...»^{۹۶} در این راستا به این دوستان انترناسیونالیست می‌توان گفت:

نخست این که دیگر شوروی وجود ندارد که لازم باشد برای «سیاست استالینی توسعه طلبانه‌اش» به اصل تمامیت ارضی کشورها خدشه‌ای وارد شود. دوم این که این چگونه اندیشه‌ای است که دفاع از «تمامیت ارضی کشور»ها را «ارتجاعی» و «ریویونیستی» ارزیابی می‌کند و «سیاست استالینی توسعه طلبانه‌ی شوروی» را لابد مترقی و رو به پیش. در هر منطقه‌ای به ویژه در ایران ما، همیشه عده‌ای بوده‌اند که از ضعف دولت مرکزی برای شورش و بلوا و تجزیه‌طلبی استفاده کرده‌اند. علت مخالفت هیستریک تمامی این احزاب انترناسیونالیستی ایرانی هم با نظام پیشین حاکم بر ایران، همین بوده است.

برای آنانی که از تاریخ آگاهی کمی دارند، می‌نویسم که شوروی و جریان بلشویکی حزب کمونیست شوروی از همان سال‌های نخست پس از انقلاب کمونیستی در کشورشان، به خاک ایران چشم داشته‌اند و حزب توده و اعوان و انصارشان را هم برای تامین همین «سیاست استالینی توسعه طلبانه‌ی شوروی» به میدان فرستاده‌اند. این دریافت، خوشبختانه تجربه‌ی آن کسانی است که خود سال‌ها و دهه‌ها در دام فریب این اتوپیای کمونیستی و انترناسیونالیستی، خانه و خانمانشان را و خیلی‌ها حتی جانشان را از دست داده‌اند...

سال ۱۳۶۰ [باز هم تاکید می‌کنم در سال ۱۳۶۰ و سه سال پس از اف‌ت‌ض‌اح تاریخی سال ۵۷ و نه در دوران پادشاه فقید ایران] که من اجبارا به جرگه‌ی مجاهدین سرازیر شدم [هنوز شریعتی زده بودم] یادم هست جوانک کارگری از شرق تهران به خانه‌ی ما^{۹۷} رفت و آمد داشت که حتی چند کلاس ابتدایی هم سواد نداشت. گزارش‌های تشکیلاتی‌اش را من می‌نوشتم. این جوانک که آن روزها در شوق یکی/دوتا ترقه درکردن

96 - همانجا، ص ۲۸۷

97 - پای این جماعت را همسر آن زمانم به خانه‌ی ما باز کرد که من هیچ‌گاه او را برای این کارش نبخشیدم.

می‌سوخت، دو تا قرص سیانورش را می‌گذاشت توی قوطی کبریتش و می‌نشست به سیگار دود کردن و از من می‌خواست چیزی برایش بخوانم. جوانک بیچاره برای همین اسباب بازی‌ها بعدها خوراک خوشمزه‌ای برای میز پذیرایی اسدالله لاجوردی و لیست شهدای سازمان مجاهدین خلق شد. آن روزها من دوتا بچه داشتم. بیشتر هم در نقش میهماندار این بچه‌های آواره‌ی مجاهدین ظاهر می‌شدم، هر چند که اجبارا به رفت و آمدهای تشکیلاتی هم آلوده شدم، با این همه وقتی این جوانک ساده لوح؛ لابد بعد از قرارهای تشکیلاتی یا عملیات مسلحانه‌اش به این آلودگ پناه می‌آورد، می‌نشستم و کتاب کویر علی شریعتی را برایش می‌خواندم. یادم هست حتی يك جلد از این کتاب را به او هدیه کردم که نمی‌دانم کجا گم و گورش کرد!

به هر حال من سال‌ها وقت لازم داشتم تا بفهمم شریعتی چه می‌گوید. خیلی‌ها کمکم کردند. اولینش علی میرفطروس بود که خود را وامدارش می‌دانم. از علی یاد گرفتم که دستگاه عقیدتی اسلام و به ویژه تشیع چگونه دستگاهی است و علت العلل بدبختی‌ها و نافرجامی‌های ما ایرانیان چیست؛ خیلی چیزها هم از خیلی‌های دیگر آموختم؛ درست مانند آن شاهی شده بودم که روی دریای نفت خوابیده است و حق ندارد به آن دست بزند و ادعای مالکیتی بر آن بکند. چنین کرد و بنیادش را بر باد دادند. من هم روی دریای اطلاعاتی خوابیده بودم که سال‌ها در کوچه پس کوچه‌های مغزم تل‌انبار کرده بودم؛ اما تا می‌خواستم از آن استفاده کنم؛ حتی خیلی ناشیانه، در همان دستگاه سازمان مجاهدین متهم می‌شدم که روشنفکرم، شریعتی زده‌ام، خرده بورژوا هستم، گرایش بورژوایی دارم و...

تازه از ایران آمده بودم که به سازمان مجاهدین وصل شدم. در واقع آن‌ها دنبالم آمدند. به دنبال همه می‌رفتند، من هم یکی از آنها. نوروز ۱۳۶۶ «عیال»^{۹۸} آن زمانم ترتیب يك برنامه‌ی نوروزی را با چند ایرانی دیگر داد. آن روزها مجاهدین مثل شکارچی دنبال ایرانیانی بودند که شکارشان کنند و به عراق بکشانندشان. برای تظاهرات، نشست، و خیلی کارهای دیگر سراغ ما را می‌گرفتند. سراغ خیلی‌ها را می‌گرفتند. خیلی‌ها که عاقل‌تر بودند، جواب رد می‌دادند. من که فقط «روشنفکر» بودم، جواب رد نمی‌دادم. سراغ عیال را هم گرفتند. خیلی هم

98 - در سازمان مجاهدین به «همسر» عیال می‌گفتند. من هم معمولاً از این واژه به عنوان متلک یا طنز استفاده می‌کنم.

کار کردند که هم ما را از هم جدا کنند و هم هر دومان را به عراق و به «روابط» بکشانند. عیال چهار/پنج سالی بود در فرنگ بود. به همین دلیل هم دم به تله نمی‌داد. من که غیر از آن دو تا جوجه‌ی قلبی، یکی دیگر را هم در شکم داشتم، و تازه هم از ایران گریخته بودم، دنبالشان راه افتادم. به من بیشتر اعتماد می‌کردند و به پایگاه‌هاشان راهم می‌دادند.

همسرم را راه نمی‌دادند. فقط از او خواستند نامه‌های صندوق پستی همسایه‌ها را که چند ایرانی بودند، بدزدند و به آن‌ها تحویل دهد. من از این رابطه خبر نداشتم. عیال هم گویا یکی/دوبار به صندوق پستی همسایه‌ها شبیخون زده، و نامه‌های خصوصی مردم را به مسئولین سازمان مجاهدین تحویل داد. بعدها البته از این نوع جاسوسی تشکیلاتی پشیمان شد. آخر آن بیچاره هم خیال می‌کرد «روشنفکر» است و شیفته‌ی شریعتی!

جماعتی که با «عیال مربوطه» در براه انداختن مراسم نوروزی سال ۱۳۶۶ همراه و همکار بودند، مرا هم به این مراسم دعوت کردند. اما تاکید کردند که تو دعوتی؛ اما نه به عنوان مجاهدین. به عنوان همسر «عیال مربوطه» من البته نرفتم. خیال می‌کردم شرکت در مراسم نوروزی آدم‌های عادی که سال‌ها پیش هوادار سازمان بوده و مدتی است کنار کشیده‌اند، «کفر لایغفر» است. نرفتم و در خانه ماندم و تلویزیون تماشا کردم. گویا «عیال مربوطه» در این مراسم مقاله‌ای از کتاب کویر علی شریعتی را به نام «نوروز» روخوانی کرد. البته در آن جلسه یک بانوی معظم جاسوس مجاهدین هم حضور داشت و تمام اخبار و اطلاعات مربوط به این مراسم را در اختیار مسئول پایگاه مجاهدین در شهر فرانکفورت آلمان گذاشت. آخر هفته که باز هم من با دو تا جوجه‌ام و آن یکی که در شکم داشتم، به پایگاه مجاهدین رفتم، صادق [مجید ساچمه‌ای] مسئول پایگاه مرا به دفترش احضار کرد و گزارش جلسه را به من داد. بعد با تلخی پرسید که چرا عیال مربوطه به جای مقاله‌ی «نوروز» شریعتی، پیام نوروزی برادر یا خواهر [یعنی رجوی‌ها] را نخوانده است؟! «برادر» اصطلاحی بود که برای مسعود رجوی به کار می‌رفت و خواهر هم الزاما برای عیال و هم‌ردیف ایدئولوژیک این جناب، سرکار علیه بانو مریم قجر عضدانلو موسوم به مریم رجوی.

راستش من حتی از این جای کار هم خبر نداشتم. شکاف فکری و عاطفی بین ما به جاهای باریکی کشیده بود که البته بعدها تحت زعامت همین سازمان مجاهدین به جدایی کشیده شد. فقط به «صادق» گفتم که در

این مراسم شرکت نکرده‌ام، از چنین «جنایتی» هم بی‌خبرم؛ ولی چرا برای کاری که کس دیگری کرده است، مرا محاکمه می‌کنید؟!
گفتم که اگر خوشم می‌آمد، حتما در این مراسم شرکت می‌کردم. لابد من هم از شرکت در این جلسه راضی نبودم. می‌دانستم جاسوس سازمان مجاهدین در این جلسه زنی است به نام شهین که تمام رفت و آمدهای ایرانیان شهر محل اقامت ما را گزارش می‌کند. آن‌هایی که سازمان را می‌شناختند و برایش اهمیتی قائل نبودند، این گونه جاسوسی‌ها و جاسوسی‌های جاسوسان همجوار [حکومت اسلامی] هم چندان برایشان مهم نبود. به کار خودشان مشغول بودند و تره هم برای این دو جماعت خرد نمی‌کردند، ولی ایرانیانی که کسی را به عنوان «هوادر مجاهدین» در زندان جمهوری اسلامی داشتند، یا کسی‌شان طعمه‌ی حکومت اسلامی^{۹۹} شده و کشته شده بود، دلشان نمی‌آمد به این راحتی‌ها از مجاهدین فاصله بگیرند؛ هرچند که خیلی‌هاشان بدشان نمی‌آمد زندگی بی‌سر و صدا و سالم و غیرسیاسی داشته باشند. این بیچاره‌ها همیشه موضوع گزارشات شهین خانم بودند و حتما اعصابشان هم از این نوع خبرچینی‌های سازمانی/تشکیلاتی جریان خرده جاسوسان سازمان مجاهدین خرد بود. مجید ساچمه‌ای [صادق] یک سال بعد از این جریان، در لشکرکشی ناموفق مسعود رجوی و بانو به ایران، در عملیاتی موسوم به فروغ جاویدان، در تاریخ ۳ مرداد ۱۳۶۷ نفله و حرام شد؛ جوانک سادملوح خوبی بود. یادش بخیر!

بعدها شنیدیم که محل سخنرانی‌های شریعتی به ویژه حسینی‌ی ارشاد [آن دو سه سالی که به راه بود] محلی اساسی برای پارگیری سازمان مجاهدین خلق بود. مسئولین آن زمان سازمان، خیلی‌ها را از همانجا و از همان زیرزمین حسینی‌ی ارشاد «قر» زدند و به سازمان کشاندد و بعدها هم به کشتنشان دادند.

با این همه شریعتی از همان آغاز مورد غضب «رهبری سازمان» بود؛ حتی با این که کلی از همان فرقانی‌ها و آرمان مستضعفینی‌ها و... دیگر مدعیان راه شریعتی برای سازمان نیروی زنده و مرده و زندانی بودند، اما حاج آقا رجوی اصلا از این رقیب مرده خوشش نمی‌آمد و سال‌ها بود که در درون تشکیلاتش به «شریعتی زدایی» مشغول بود. البته شریعتی چندان آش دهن سوزی نبود. چرا، شاید برای

99 - همه‌ی این صحبت‌ها در مورد دهه‌ی شصت است.

دخترک هجده/نوزده ساله‌ای چون «من» آن زمان، آش ده سوزی بود؛ ولی برای مبارزه با هیولایی به نام خمینی، فکر نمی‌کنم!

آرواند ابراهامیان معتقد است که اختلاف نظر علی شریعتی با سازمان مجاهدین این بود که شریعتی به تئوری «جنگ مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک» که سرلوحه‌ی تمام رفتارهای تروریستی این سازمان در دو دوره‌ی تاریخ معاصر ایران [دوران پیش از افتتاح تاریخی سال ۵۷ و پس از آن] بود، اعتقادی نداشت. علی شریعتی سازمان مجاهدین را امام حسین و خودش را زینب جنبش «ضد مدرنیته» برای دستیابی به حکومت اسلامی ارزیابی می‌کرد. شریعتی اساساً به عنصر روشنفکر متعهد مسئول [به مفهوم امروزین یعنی روشنفکر دینی] تکیه داشت و اگر اشتباه نکنم در آخرین کتابش به نام «تخصص» نوشته بود که انقلاب برای ایران زود است و اگر حالا [سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ تا زمانی که خودش زنده بود] انقلابی رخ دهد، به ارتجاع می‌انجامد که انجامید؛ ارتجاعیونی که خودش آن‌ها را به میدان کشید و دیگر نمی‌توانست جمعشان کند. جن‌هایی بودند که با بازی‌های شریعتی با کلمات، با قرآن و با تاریخ، از پشت دیوارهای حوزه‌ها یکباره به میدان ریختند و زدند و بردند و خوردند؛ به هیچ کس هم رحم نکردند.

یکی از جدا شدگان از سازمان مجاهدین می‌گفت زمانی که در شهر بوخوم آلمان درس می‌خواند و همان زمان هم به عضویت انجمن‌های دانشجویان مسلمان آلمان [واحد خارج کشوری سازمان مجاهدین در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۶] درآمد بود، سازمان مجاهدین نوعی «انبر» تهیه کرده بود، برای بیرون کشیدن نامه‌های ایرانی‌ها، به ویژه دانشجویان ساکن خوابگاه‌های دانشجویی شهر بوخوم، از صندوق‌های پستی‌شان می‌گفت: «نیمه‌های شب تیم سه نفره‌ای تشکیل می‌دادیم، دو نفرمان کشیک می‌دادند و نفر اصلی عملیات می‌رفت سراغ صندوق‌های پستی دانشجویان و با یک فقره «انبر» سازمانی، آن‌ها را خالی می‌کرد.»

برگردیم به کارمان:

برای این که یک جریان یا فرد سیاسی [و حتی غیرسیاسی] را بشناسیم، بهترین راه براساس آن ضرب المثل قدیمی‌مان، این است که با آن همسفر شویم و یا همسفره. از پزها و شعارها و اداهای بیرونی هیچ‌کس و هیچ جریانی نمی‌توان آن را شناخت. سازمان مجاهدین، به عنوان مشت‌ی نمونه‌ی خروار را، نه در شعر و شعارها و خطابه‌های آتشین رهبرش و نه حتی در نشریه‌ها و ادعاهایش، بلکه باید از درون و از زبان

و بیان کسانی شناخت که این جریان را در درونی‌ترین زوایا و مناسباتش، با پوست و گوشتشان تجربه کرده‌اند؛ این جریان را باید از زبان و بیان کسانی شناخت که زندانی این جریان بوده‌اند؛ چنانچه حکومت اسلامی را هم نه در لبخندهای «ژوکوند» سید محمد خاتمی، یا شعارها و خطابه‌های عبدالکریم سروش، علی شریعتی، مهدی بازرگان و حتی بیان دهاتی امام دامکشان کلان تاریخ، سید روح الله خمینی، که باید در درون خانه‌ها، روابط خصوصی، رفتارهای مخفی و زیرزمینی و اطلاعاتی‌اش شناخت! مسعود رجوی برای توجیه طلاق‌های اجباری تشکیلاتی و اجباری درون سازمان مجاهدین که به تمام اعضا و کادرهای سازمان از سال ۱۳۶۸ خورشیدی تحمیل شد، تئوری جالبی دارد. می‌گوید:

«برای این که ببینید چه نگاهی به موضوع زن دارید، نگاهی به درونی‌ترین روابطتان با همسرانتان بیاندازید و ببینید چه معامله‌ای با همسران دارید؟!»^{۱۰۰}

من با این «شعار» موافقم؛ روشنفکر ایرانی را در درون و خصوصی‌ترین رابطه‌اش با انسان‌های پیرامونش، یعنی موضوع قدرت بهتر می‌توان شناخت، تا در شعار و کتاب و خطابه‌اش. روشنفکر ایرانی کتابش را که می‌نویسد، شعارش را که می‌دهد، شعرش را که می‌گوید، یک دموکرات، یک اومانیست و یک عنصر حقوق بشری رادیکال است، اما به قول «مهرداد بهار» در خانه، زنش کلفت اوست. در خانه‌اش یک ارباب است، یک برده‌دار است، چه در سوءاستفاده‌ی جنسی که از همسرش می‌کند و چه در بیگاری که به همسرش تحمیل می‌کند. این که چرا ما نمی‌توانیم از روابط قبیله‌ای و برده‌داری حاکم بر مناسباتمان عبور کنیم و رابطه‌ای انسانی و برابر با انسان‌های پیرامونمان برقرار کنیم، به این دلیل است که ما مدنیت را تنها در فرم و بی‌محتوا پذیرفته‌ایم؛ بالاتر بروم، آن را حتی نپذیرفته‌ایم، بلکه چون این مفاهیم پس از تجربه‌ی خونین حکومت اسلامی «مد» شده است، آنها را «حفظ» کرده، بجا و نابجا بلغورشان می‌کنیم.

آنچه در رابطه با سازمان مجاهدین به ویژه کم‌دی است و نشان دهنده‌ی این است که رهبری این جریان اساساً هیچ درکی از موضوع حقوق انسان‌ها ندارد، این است که این رهبری برای باصلاح‌جوگیری از ستم جنسی بر زنان [که ناشی از آموزش‌های مذهبی اسلام در بین ایرانیان است] کوشید از بعد از سال ۱۳۶۸ اساساً رابطه‌ی جنسی را در

بین نیروهای سازمانش نفی کند. از این که این شیوه در نهایت نوعی دستور تشکیلاتی و وسیله‌ای برای «کنترل نیرو» است، سخنی نمی‌گویم، بلکه می‌خواهم نشان بدهم که این جریان [اگر این همه سال است که ریاضت جنسی را بر افرادش تحمیل می‌کند] به این دلیل است که اساسا درکی از موضوع انسان، حقوق، خواست‌ها و نیازهای انسان‌ها ندارد.

راه جلوگیری از ستم جنسی، کور کردن رابطه‌های انسانی نیست. رابطه‌ی جنسی يك رابطه‌ی ظریف، طبیعی و خواستنی، نه تنها بین انسان‌ها، که میان تمامی موجودات جاندار است. طبیعت، زایش و پویایی‌اش را از رابطه‌ی جنسی می‌گیرد. تولد و نو شدن، میوه‌ی بلافصل رابطه‌ی جنسی است. يك رابطه‌ی جنسی سالم و عاشقانه، نه تنها مانعی در راه «مبارزه‌ی سازمانی» و برای مبارزه با هیچ «غولی» نیست، بلکه می‌تواند انگیزه هم به نیرو بدهد. آنچه که این سازمان، ناشیانه و احمقانه انجام داده است و می‌دهد، نفی و حذف این رابطه بود و نه نشان دادن این که این رابطه چگونه باید باشد، و چگونه رابطه‌ی غیرانسانی و ناشی از ستم جنسی است. به جای آموزش مردان^{۱۰۱} [و البته زنان] برای فاصله گرفتن از رابطه‌ی ارباب/رعیتی موجود در بین خانواده‌های مذهبی و سنتی ایرانی که بیشتر خانواده‌های مجاهدین را تشکیل می‌دهند، راه این نیست که انسان‌ها را از طبیعی‌ترین رابطه‌هاشان منع کنند، راه این است که به ایشان آموزش داده شود همه‌ی انسانها، حتی همسرانشان را انسانی برابر با خود بشناسند و اگر براساس اخلاق اسلامی و مردسالارانه و تبعیض آمیز جنسی‌شان نسبت به زنان، ایشان را «استثمار» کرده‌اند و می‌کنند، ریشه‌های این «استثمار» و تبعیض جنسی را بشناسند و با شناخت آن، از ستم جنسی فاصله بگیرند؛ نه این که اساسا رابطه‌ی انسانی و طبیعی و قانونی بین انسان‌ها را حذف و نفی کنند. این عمل همانقدر احمقانه است که برای از بین بردن دزدی، دست دزد را قطع می‌کنند. برای از بین بردن دزدی باید برای انسان‌هایی که به این «خلاف» ناچار می‌شوند، کار و رفاه ایجاد کرد. جامعه‌ای که به جای شناخت و از بین بردن علت‌ها، معلول‌ها را نابود می‌کند [آنهم در کم‌دی‌ترین وجهش] نه تنها درد جامعه را درمان نمی‌کند، بلکه دردها و بیماری‌ها و ناسازواری‌های جامعه و شهروندان را بیشتر و بیشتر گسترش می‌دهد. برای مبارزه با فحشا در حکومت اسلامی، برخورد خشن با نوع پوشش زنان، تنها برخورد با نمادی است که حکومت اسلامی خیال می‌کند «علت»

101 - به قول شادروان علی اکبر سعیدی سیرجانی

فحشاست. در يك جامعه‌ی سالم یا کمتر بیمار، اگر حقوق برابر انسان‌ها به رسمیت شناخته شود، اگر کار و امنیت و آسایش و به ویژه امنیت حقوقی و قضایی که بیان ساده‌اش امنیت جانی و مالی و شغلی و سیاسی و فرهنگی انسان‌هاست، تامین باشد، یا تا حدودی تامین باشد، نیازی به اعمال خشونت در برخورد با معلول‌ها نیست. زندگی فردی انسان‌ها حیطة‌ای ممنوعه است که هیچ‌کس، هیچ خدا و دین و قانونی حق ندارد به آن سرک بکشد. اگر وظیفه‌ای برای يك حکومت و يك دولت سیاسی وجود دارد، تنها آموزش دادن انسان‌ها برای فاصله گرفتن از تضییق حقوق دیگر شهروندان است. خشونت، نشانه‌ی بارز تضییق حقوق شهروندی است؛ نشانه‌ی این است که این گونه حکومت‌ها و یا مثلاً اپوزیسیون‌ها اساساً مفهوم آموزش و پرورش را نمی‌فهمند و درک و تصویری هم از آن ندارند؛ به همین دلیل می‌کوشند با خشونت، آن هم به وحشیانه‌ترین شکل ممکن، سرانگشت معلول را قطع کنند؛ به خیال این که با مشکل مبارزه کرده‌اند.

خشونت، تحقیر، حذف فیزیکی و حتی شخصیتی، دخالت کردن در زندگی خصوصی شهروندان به بهانه‌ی «امر به معروف و نهی از منکر» دخالت در پوشش و کوشش انسان‌ها در هر زمینه‌ای، معیوب بودن دستگاه عقیدتی را به نمایش می‌گذارد که برای شناخت و مبارزه با بیماری، بیمار را به صلابه می‌کشد.

سازمان مجاهدین و شخص مسعود رجوی هم برای این که [به زعم خودش] با استثمار زنان مقابله کند، به تحریم رابطه‌های انسانی دست می‌یازند. دستاورد سال‌های چنین تحریم‌هایی، يك سازمان تروریستی است و يك مشت عضو معیوب و دچار بحران و بیماری جنسی که حسرت‌ها و ناکامی‌های تشکیلاتی‌شان را در خشونت و خشونت باز هم بیشتر به نمایش می‌گذارند.

خودسوزی‌های تابستان ۱۳۸۲ این جریان [پس از دستگیری مریم رجوی در کشور فرانسه] در اروپای مرکزی، نمادی از همین خشونت نهفته در ایدئولوژی و عملکردهای ایشان است؛ این رفتارها چه در نوع رابطه‌های مطبوعاتی که با «رقبا» برقرار می‌کنند و چه در درون مناسباتشان و چه حتی با باصطلاح دشمنانشان، به روشنی نشان داده می‌شود.

تحریم ازدواج از سوی سازمان مجاهدین، ساده‌ترین دلیلش کنترل نیروست و در اختیار گرفتن تمامی زوایای روح و جسم يك نیرو برای شستشوی مغزی او و تبدیلش به يك کمر بند انتحاری انفجاری. تظاهرات

عفت گرایانه‌ی حکومت اسلامی هم برای جلوگیری از باصطلاح فساد در ایران اشغال شده‌ی ما، آنهم با چنین خشونت و قساوتی، تنها کشتن بیمار است برای مبارزه با بیماری و این يك راه حل كاملا قدیمی است و از مغز جادوگران ۱۴۰۰ سال پیش صحراهای عربستان و چند هزار سال پیش‌تر همین منطقه برخاسته است.

این تئوری‌ها را در کتاب‌های آسمانی ادیان سامی تحت عنوان تبعیض جنسی و سنگسار و کشتار و ترور و محدودیت‌های دینی و دخالت‌های دینی در امور شخصی افراد به روشنی می‌توان دید و تاسف خورد. برای رسیدن به جامعه‌ای مدنی، در گام نخست باید از توحشی که در رفتارهای خشن انسان‌ها برای نفی و طرد دیگران نماد پیدا می‌کند، فاصله گرفت. ملغمه‌ای از سنت و مدرنیته، نتیجه‌اش همین حکومت اسلامی است که در ایران فعلی حاکم است؛ از تمام اسباب فیزیکی تمدن و مدرنیته، یعنی تکنیک استفاده می‌کنند، تا قوانین قرون وسطایی‌شان را به زور و اجبار به ملت ایران تحمیل کنند؛ روشنفکرانی هم که نمی‌توانند از «سنت» عبور کنند و شوربختانه در تمام این ۱۰۰ سال گذشته خواهان تلفیقی از سنت و مدرنیته در ایران بوده‌اند، خود، سنت‌گرایان و فوندامنتالیست‌هایی هستند که در درون مغزهاشان، همان روابط غیرانسانی ۱۴۰۰ سال پیش و پیش‌تر را رسوب داده‌اند.

برای رسیدن به مدرنیته، نخست باید از سنت، یعنی از قوانین وحشیانه‌ی قرون وسطایی اسلامی عبور کرد. با این گونه روشنفکران دوگانه، تصور دست یافتن به جامعه‌ای مدرن و مدنی غیرممکن است. کاظم علمداری در کتاب پر از سندش با عنوان «چرا غرب جلو رفت و ایران عقب ماند» آنجا که به تاریخ برمی‌گردد، دلایل «منطقی» پیشروی غرب را برمی‌شمارد، اما خود، شخصا از دولت مثلا «اصلاحات» سید محمد خاتمی و حافظ اسلام حکومتی دفاع می‌کند.

شیرین عبادی برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل، آنجا که از نقض حقوق بشر سخن می‌گوید، امریکا را محکوم می‌کند و آنجا که از بهبود وضع دموکراسی سخنی است، ایران تحت حاکمیت آخوندها را نمونه می‌آورد.

«شیرین عبادی... در گفتگو با روزنامه‌ی «دی ولت» چاپ آلمان از نقض حقوق بشر توسط امریکا انتقاد و اظهار امیدواری کرد که این کشور برای استانداردهای حقوق بشر ارزش قائل شود. عبادی که به شدت از نقض حقوق زندانیان در زندان ابوغریب عراق و اعضای طالبان

در زندان گوانتانامو نگران است... [اما یک ذره از وضعیت زندانیان ایرانی و خارجی در زندان‌های حکومت اسلامی نگرانی ندارد] گفت: «در ایران در زمینه حقوق بشر پیشرفت‌هایی داشته‌ایم و موفق بوده‌ایم و توانسته‌ایم سازمان حقوق بشر مستقل از دولت تشکیل دهیم...» «عبادی افزود: «حمایت از دادگاه‌های بین‌المللی اقدام مهم دیگری در این زمینه است که همه‌ی دولت‌ها از جمله ایران و امریکا [دو ناقض حقوق بشر] می‌توانند از این راه باعث تقویت این سازمان شوند. عبادی با مخالفت نسبت به ممنوعیت حجاب در کشور فرانسه گفت: «بدون فهم از فرهنگ دیگر کشورها و بدون در مقابل آنها به صلح در جهان نمی‌رسیم...»^{۱۰۲} تا اینها هزار سال دیگر هم تا می‌توانند بچاپند و تازه ادای دموکراسی هم دربیآورند!

من در ادامه، بخش کوتاهی از کتاب خانم «آلیس شووارترز» تحت عنوان «شکیبایی بیجا در برابر سربازان الله» را در رابطه با تروریست‌های اسلامی نمونه می‌آورم.

سید محمد خاتمی در سفری که به کشور سوئیس داشت، آنجا که از علل فاصله گرفتن غربی‌ها از مذهب سیاسی سخن می‌گفت، عملکرد و حشبان‌های حکومت پاپ‌ها را در هزار و اندی سال قرون وسطی مثل می‌آورد و بعد که با این پرسش روبرو می‌شد که در ایران هم حکومت دینی برقرار است و نقض حقوق بشر و... با ادای مخصوصی می‌فرماید که البته در ایران اشکالاتی وجود دارد، ولی ملت ایران به این حکومت اسلامی [لابد با آگاهی از تمام عملکردهای بعدی آن] رای داده است و به هیچ عنوان حاضر نیست آن را کنار بگذارد!

به باور سید محمد خاتمی دموکراسی فقط رای گیری است و صندوق‌های رای سرگذرگاه‌ها [با همه‌ی تقلب‌های «الاهی» در آنها] برای تحکیم پایه‌های حکومت همین حاکمان اسلامی، نمونه‌ی بارز دموکراسی و خواست ملت ایران هستند!

برگردیم به علی شریعتی!

علی شریعتی در بسیاری از نوشته و سخنرانی‌هایش انسان را پدیده‌ای دوگانه معرفی می‌کند که از دو بخش کاملاً نامتجانس و متضاد ساخته شده است. در دیدگاه فلسفی شریعتی، بخشی از شخصیت انسان از

¹⁰² - نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۱۰۰۷ - ۷ تا ۱۳ خردادماه ۱۳۸۳، ص ۴

لجن، گل بدبو و حماء مسنون ساخته شده است که بخش شیطانی، دنی، این دنیایی، حقیر، کثیف، لجن، حیوانی و دچار روزمرگی اوست. به نظر شریعتی همه‌ی رفتارهای انسانی مردان و زنانی که کششی به سوی شادی، لذت، خوشی، ساختن و استفاده از مواهب زندگی دارد، یکسره مذموم است و «انسان تمام» کسی است که هرچه بیشتر از لذت‌ها و خوشی‌های زندگی فاصله بگیرد و دور شود.

بخش دیگر شخصیت انسان به بیان شریعتی بخش الهی، علیایی، روحانی، خدایی و گریزان از لذت‌های طبیعی زندگی اوست. در این تعریف نیازهای طبیعی انسان‌ها مثلا رابطه‌ی جنسی حتی شرعی، کثیف، پلید، فروکشنده، پائین آورنده و مبتذل ارزیابی می‌شود.^{۱۰۳}

برپایه‌ی این دیدگاه اساسا شادی، شادخواری، لذت بردن از زندگی، همچنین سازندگی، کار و تلاش برای زندگی بهتر و مرفه‌تر نفی می‌شود و همگان به نوعی ریاضت عارفانه و زندگی گریزی و به تعبیر شریعتی «تکامل» دعوت می‌شوند.

«رهبری امت [امام] متعهد نیست که همچون رئیس جمهوری امریکا یا مسئول برنامه‌ی شما و رادیو مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتری‌ها عمل کند، و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و برخورداری به افراد جامعه‌اش ببخشد؛ بلکه می‌خواهد و متعهد است که جامعه را به سوی تکامل رهبری کند؛ حتی اگر این تکامل، به قیمت رنج افراد باشد.»^{۱۰۴}

در دستگاه حکومتی که شریعتی تئوریزه کرده است، هیچ حق و حتی تضمینی برای برآورده شدن نیازها، تمایلات، خواست‌ها و رفاه شهروندان در نظر گرفته نمی‌شود. در چنین دستگاهی، امام، رهبر و حاکم در قدرت، نه تنها در خدمت مردم نیست، بلکه اساسا هدف و وظیفه‌اش این است که «حتی به قیمت رنج» شهروندان هم که شده، شهروندان را به سوی «تکامل» هدایت کند. در این تعریف هرگونه رفاه، شادی، زندگی سالم و طبیعی از مردم سلب می‌شود. این دیدگاه در کار ایجاد احساس گناه در ذهن شهروندان یا به بیان شریعتی «امت» است. رابطه‌ی طبیعی بین انسانها، منفور و کثیف و لجن ارزیابی می‌شود؛ حتی رابطه‌ی طبیعی و انسانی زناشویی بین انسان‌ها پدیده‌ای شوم و مهوع است. به همین دلیل هم شهروندان پس از ارتکاب این «جرم» [هم آغوشی] که ناگزیر از آنند،

103 - علی شریعتی خودش چهارتا بچه داشت.

104 - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار شماره ۲۶، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳

مجبورند خودشان را بشویند و پاکیزه کنند، چرا که باید بلافاصله از این حالت «حیوانی» و زمینی و این دنیایی خارج شوند. این گونه ایجاد احساس گناه در انسان‌ها و رابطه‌های طبیعی را بدین گونه مبتذل و پست جلوه دادن، که عموماً آبشخور مذهبی دارد، به نتایج جالبی راه می‌برد.

ویلهلم رایس در کتاب «روانشناسی توده‌های فاشیسم» اشاره‌ای خواندنی به این گونه تعریف از انسان و آموزش و تربیت دارد: «برای کسانی که از لحاظ میل جنسی ارضاء نمی‌شوند و دچار پرخاشگری و احساس حقارت هستند، این معضلات در دراز مدت تنها وقتی قابل تحمل می‌شود که خشم فروخورده، به خارج هدایت شده و علت حقارت شخص به دیگران منتقل و نسبت داده شود.

«نتیجه‌ی این عمل [محرومیت جنسی و احساس گناه و حقارت در این رابطه] در نهایت ظهور شخصیت‌های طبیعی است که هویت خود را با مرد بزرگ [پارهربر و امام از دیدگاه شریعتی و مجاهدین و دیگر جریان‌های شیطان‌ارمگی] تطابق می‌دهند، تا خود را بزرگ احساس کنند و عقده‌ی [سرکوب شده و لجن مالی شده‌ی] خود را بر سر مقصرین مشخصی (اقلیت‌های اجتماعی و دشمنان خارجی) [و به ویژه زنان] خالی کنند.»^{۱۰۵}

این دیدگاه را من چه در زندگی شخصی‌ام، با همان عیال مربوطه‌ی اولی، چه در سازمان مجاهدین و چه در زندگی در ایران پس از سال ۱۳۵۷ تجربه کرده‌ام. عیال مربوطه اصرار عجیبی داشت که روسری سرم کنم؛ نماز بخوانم؛ با مردان حرف نزنم؛ نخندم؛ با کسی شوخی نکنم؛ تلفنی با کسی گپ نزنم؛ پشت سرم را در خیابان نگاه نکنم...

اساساً یادم نمی‌آید در روزه‌ای یا سفره‌ای شرکت کرده باشم. تنها یک بار به سفره‌ای رفتم؛ آن هم نه این که دعوت شده باشم. زن دائی آلامد و زیبایی داشتم [البته حالا دیگر باید پیر شده باشد!] که در مراسم ازدواج من با لباس دکلمته و پشت باز شرکت کرده بود. این زن دائی نازنین سفره‌ای انداخته بود. من که گاه ظهرها سر راهم سری به خانه‌شان می‌زدم، روزی با این مراسم مواجه شدم. آن روز در خانه‌ی آن‌ها سفره‌ای برقرار بود. ظهر بود. من که با بلوز و شلوار و

105 - نقل از کتاب ردپای سنت‌های مذهبی در تعلیم و تربیت و رفتار جنسی در ایران، دکتر اکبر محمودی، ص ۷۳

کفش سبکی رفت و آمد می‌کردم، اصلاً به تیپ خانم‌هایی که به این سفره دعوت شده بودند، نمی‌خوردم؛ به تیپ زن دایم هم نمی‌خوردم. زنان، جوانک ژیکولوی آخوندی را درست مثل «یوسف گمگشته» وسط انداخته بودند و آن بیچاره [به تعبیر آن زمان من] وسط این همه خانم آلامد گیر کرده، و داشت به سوالات ایشان در رابطه با «حیض و نفاس» پاسخ می‌داد؛ انگار زن‌ها عمد داشتند جوانک را تحریک کنند. سوالهای زننده‌ای از او می‌کردند. او هم سرخ می‌شد و جواب می‌گفت. خانم‌ها مدتی هم زیر چادرهای گلدار و رنگارنگشان آبخوره گرفتند؛ بعد هم «بخور بخور» و خودنمایی شروع شد.

من در این میهمانی درست حال پرنده‌ای را داشتم که از کره‌ای دیگر به سر این سفره پرتاب شده است؛ بدون هیچ پوشش اسلامی به این تئاتر نگاه می‌کردم. سوادم آنقدر نبود که برای احساسی که داشتم، مینای تئوریک بتراشم؛ اما اصلاً از این جلسه خوشم نیامد. این اولین و آخرین سفره‌ای بود که در آن شرکت کردم. حتی جرات نکردم داستانش را برای پدرم تعریف کنم. احساس گناه می‌کردم. به جایی رفته بودم که تا آن زمان از شرکت در آن منع شده بودم. پدرم اصلاً به این تیپ زن‌ها و آن تیپ آخوندها اعتمادی نداشت.

از وقتی مجبور شدم برای جلوگیری از «تحریک مردان» و با فشارهای قلدرمآبانه‌ی عیال مربوطه‌ی «روشنفکر دینی» ام لچک به سرم بپیچم، پدرم با من درافتاد. می‌گفت دختر دانشجویی مثل کلفت‌ها لباس می‌پوشد. او هیچگاه حاضر نشد حتی یکبار با من در خیابان راه برود. از من شرمش می‌شد؛ هم از قیافه‌ام و هم از لباس پوشیدنم.

عیال مربوطه ملغمه‌ی عجیب و غریبی از سنت و مدرنیته بود که درصدش گاه بالا و گاه پائین می‌رفت؛ البته فقط در رابطه با خودش؛ ولی به هر صورت فرآورده و محصول همان جامعه‌ی مذهب زده‌ی ما بود. این مرد تاثیر خیلی بدی در زندگی‌ام گذاشت. این عیال آن دوران پس از جدایی از من، يك زن پستی از ایران تحویل گرفت، دو تا بچه هم در دامنش گذاشت، تا بانو به حیطه‌ی «روشنفکری. مذهبی» اش سرکی نکشد. شنیده‌ام گاه نصیحتش می‌کند رانندگی یاد بگیرد، روزنامه بخواند و چیزهای بی‌خاصیتی از این سنخ. و این بانو، روزنامه را فقط برای پیشگویی وضع هوا می‌خواند، تا ببیند چه لباسی به بچه‌هایش بپوشاند؛ يك زن بی‌درسر، نماز خوان، سفره‌ی ابوالفضل پهن کن، و البته در اروپا «بی‌حجاب» با این همه نمونه‌ی يك همسر به تمام معنی «خانه‌دار»؛ اصلاً کاری به حیطه‌ی کارهای مردانه‌ای مثل سیاست و بحث و فحص و

روشنفکری دینی و این قبیل چیزها ندارد. حوصله اش را ندارد. عقلش هم نمی‌رسد. درست همانی است که خیلی از مردان ایرانی آرزویش را دارند. يك آشپزخانه‌ی پر از چربی، يك رختخواب گرم و نرم و يك دامن پر از بچه؛ بدون تلاشی برای سرکشی یا حتی کنجکاو‌ی. این که در بیرون. این دایره‌ی بسته هم دنیای دیگری در جریان است. و چه زن خوبی؛ زندگی‌شان، با تمام تضادهایش، هیچ گاه از هم نخواهد پاشید. تجربه‌ی زندگی با يك زن تحصیلکرده، مدعی و کتاب خوان برای هفت پشت این گونه مردها کافی است، تا دیگر نخواهند زنی از این سنخ را «پرو» کنند و چند بچه را «احتمالا» بی‌پدر!

به قول علی فردوسی: «هیچ کجا این نبرد، از نبرد بر سر تن زن، بر سر جسمانیت زنانه سهمگین‌تر نیست... زنان، تن و جنسانیت [سکسوالیته‌ی] آنان، خود صحنه‌ی سهمگین‌ترین نبردهاست؛ نبردی که در آن زنان، خود هم نیروهای متخصص‌اند و هم آنچه نبرد بر سر آن است.»^{۱۰۶}

در دیدگاه علی شریعتی، درست همانجایی که انسان نصف شده و در دو وجه متناقض و متضاد با هم تعریف می‌شود، این نبرد خونین بر سر سکسوالیته‌ی زن در می‌گیرد؛ نبرد سهمگینی که نه تنها در دیدگاه این روشنفکر دینی، بلکه در دیدگاه تقریباً تمام روشنفکران ایرانی پایگیر و جایگیر شده و رسوب کرده است. این دیدگاه، خود ناشی از نگرش ویژه و خطرناک ادیان سامی و به ویژه اسلام به سکسوالیته‌ی زنان است.

البته در مکاتب و مذاهب قدیمی‌تر هم این نبرد سهمگین بر سر جنسانیت زن در جریان بوده است، اما جنگ بین اسلام و آزادی، بین اسلام و حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها تا همین امروز هم جریان دارد؛ به طرز سهمگین و خونین هم جریان دارد.

به عنوان نمونه اولین سری ایرانیانی که به غرب آمدند، چه آنانی که در شیفتگی نسبت به غرب، همه‌ی زیباییها و نیکویی‌ها را ناشی از تمدن غرب به حساب آوردند، و چه آنانی که با انعکاس تصویر غرب بر شرق مسلمان و بیمار، پایه‌های حکومت، صدارت و قدرتش را لرزان و سست ارزیابی کردند، همه و همه از پیکر زنان در غرب، نوع پوشش ایشان و آزادی‌های ایشان تصویرهای عجیب و غریبی برداشتند.

106 - هوس خام، حدیث انقلاب در بامداد خمار، علی فردوسی، ایران نامه، سال شانزدهم، شماره ۴ پاییز ۱۳۷۷

محمد توکلی طرقي استاد تاريخ شناسی و تاريخ خاورميانه در ايالت ايلي جونز ايالات متحده، پژوهشی دارد به نام «نگرش شهوت بار ايرانيان به زنان فرنگ» که چند سال پيش در مجله‌ی مهرگان به چاپ رسيد. توکلی اولين مسافران ايرانی غرب را در دو سده‌ی اخير در دو گروه متفاوت «فرنگ ستايان» و «فرنگ ستيزان» دسته‌بندي کرده و در اين ميان نگاه ویژه و شهوت بار اين مسافران به زنان غربی را اين گونه زير ذره‌بين گذاشته است:

«دو سده‌ای است که ايرانيان نگران فرنگ بوده‌اند. اين دل نگرانی از نخستين نگرش به زنان آغاز و تا کنون [نيز] ادامه دارد. در اين رويايويی مسافران و محاضران به جستجوی شباهت‌ها و تفاوت‌های خويش و دگر فرنگی پرداخته و با تقليد و تمسخر فرنگان، دوره‌ی جديدي از تاريخ ايران را پي ريختند. هر دو رويه‌ی تقليد و تمسخر فرنگ، به بازنگری و بازپردازي خويشتن و خويشينيان انجاميد و فرهنگ و هويت ايرانی را از مداري «مستعربانه» به مداري «مستفرنگانه» گسيل داد. اين دگرگونی آغاز دوره‌ی تجدد و پيدایش دو روش متقابل همسازی و دگرسازی خويش در رويايويی با فرنگ بود.»^{۱۰۷}

به نظر توکلی «فرنگ ستايی و فرنگ ستيزی، دو جلوه‌ی گوناگون بازنگری مستفرنگانه‌ی دوره‌ی تجدد به فرهنگ خودی است. در برخورد با فرنگيان، فرنگ ستايان و فرنگ ستيزان [هر دو] زنان فرنگ را بی‌پرده ديدند و در اين نگرش، پرده و حجاب، نقشی مرکزی در خيال و گويش سياسی ايران يافت. فرنگ ستايان «کشف حجاب» همچون زنان فرنگ را زمينه‌ی ترقي، کمال، استقلال و آزادی ايران پنداشتند. فرنگ ستيزان «بی‌حجابی» زنان همچون فرنگان را بی‌پردگی، بی‌عفتی، بی‌عصمتی، بی‌ناموسی و آغازهی نسخ دين و آئين و «آزادی و بی‌بند و باری» انگاشتند. پيشاهنگان هر دو روش همساز و دگرساز با روايت آزادی زنان فرنگ به بازاندیشی مفاهيم خويش و دگر، اندرون و بيرون، نرينگی و مادينگی، زنانگی و مردانگی و ايران و اسلام پرداختند. در هر دو سياق «مساله‌ی حجاب» زائیده‌ی نگرش مستفرنگانه، آزمند و شهوتبار [مسافران مرد مسلمان] به زنان فرنگ بود.»^{۱۰۸}

107 - مهرگان، شماره‌های ۳ و ۴، پائيز و زمستان ۱۳۷۵، ص ۱۲۴
108 - همانجا

این پژوهش با بررسی جاننداری در متن اولین سفرنامه‌های ایرانیان به فرنگ که توکلی آن‌ها را «غنی‌ترین منابع شناسایی چگونگی رویارویی [ایرانیان] با فرنگ و فرنگان» می‌شناسد، ادامه می‌یابد:

«در این گزارش‌ها پیکر زن فرنگ گسترده‌ی خیالپردازی بیندگانی شد که حضور زنان بی‌حجاب در محیطی همگانی را عجیب و شگفت‌آور می‌دانستند... سیاحان چگونگی برخورد زن و مرد فرنگی در فضای همگانی را چشمگیر یافته و به تفصیل به شرح و گزارش آن پرداختند. در این گزارش‌ها توجه خاصی به همگامی و هم‌سخنی زنان و مردان در باغستان‌ها و گلستان‌های عمومی داشتند.»^{۱۰۹}

ناگفته پیداست برای مسلمانانی که زنان را تنها در زیر پیچه و چادر و چاقچور و در اندرونی‌ها، با عنوان‌هایی از سنخ ضعیفه و مستوره و منزل و کلفت و والدهی آقا مصطفی و بی‌ادبی و ادبیاتی از این دست می‌شناختند و ایشان را تنها حیواناتی برای رفع نیازهای جنسی و خدماتی خود ارزیابی می‌کردند، چنین پدیده‌ای چقدر دور از ذهن و ناباورانه بود. دیدن زنان آزادی که آن گونه که می‌خواهند لباس می‌پوشند، با هر که می‌خواهند نشست و برخاست می‌کنند، و با هر که می‌پسندند به شادی و شادمانی می‌پردازند؛ بخصوص در ملاءعام و مکان‌های عمومی، تا چه اندازه حیرت‌انگیز و گیج‌کننده بود. به این دلیل بسیار ساده که «در وطن مسافران، هم‌آمیزی زن و مرد در محیطی همگانی، آن هم بدون حایلی چون حجاب امکان‌ناپذیر بود. در عرف اجتماعی، زن، تنها در صورت محرم بودن به مردی آن هم در حریم اندرون، جایز به «رفع نقاب و کشف حجاب» می‌بود. آمیزش زن بی‌حجاب در «بیرون» با مردی نامحرم نشان «بدکاره» بودن زن، رواج بی‌بند و باری و عامل فروپاشی نظام اخلاقی حاکم پنداشته می‌شد.»^{۱۱۰}

تفاسیری که این سیاحان از زنان فرنگ و مناسباتشان با مردان داشتند؛ به تعبیر توکلی همان بهشت گمشده و آرزو شده‌ای بود که این مردان مسلمان - نسل اندر نسل - در شیرینی و شادی دست یافتن به آن، رویاها دیده و آرزوها پرورده بودند. در مغز گنجشگی این مردان نمی‌گنجید که بهشت موعودشان با زنان زیبا و ترگل و ورگلش، در این جهان و روی همین زمین خاکی هم قابل دسترسی باشد. و حالا در غرب می‌دیدند همان بهشتی را که دست کم ۱۴۰۰ سال بود در آرزو و حسرتش

109 - همانجا

110 - همانجا

خوابها می‌دیدند و برای دست یافتن به آن به هر امامزاده‌ای در هر ده کوره‌ای دخیل‌ها می‌بستند. اما این بهشت تنها متعلق به مردانی نبود که در زیر سایه‌ی درختان خوش سایه‌اش، لشکر زنانی را در سمت معشوقگان خویش به بازی با ریش مومنانه‌شان وادار کنند؛ بلکه «بهشتی» بود برابر برای همه‌ی انسانها فارغ از جنسیت و باور و دیگر تفرقه چینی‌های نامربوط و کم‌دی در دیدگاه دین این جماعات.

«رضا قلی میرزا قاجار که همراه برادرانش تیمور میرزا و نجف‌قلی میرزا در سال ۱۸۳۶ به انگلستان سفر کرد» غرب را «باغی چون بهشت آراسته» که در آنجا «آتش بازی‌ها و چراغان‌ها» بوده و «دختران ماه سیمای حور لقا» گرد آمده بودند، تصویر کرد.

توکل‌ی پس از چند صفحه گزارش از برخی سفرنامه‌های ایرانیان و خیالات و تصورات ایشان در باره‌ی زنان فرنگ و مناسبات اجتماعی ایشان، این بار از زوایه‌ی دیگری این سفرنامه‌ها را به تصویر می‌کشد که بسیار خواندنی است.

البته «با گسترش رفت و آمد به فرنگ در قرن نوزدهم، چهره‌ی پسندیده‌ی زنان فرنگ به تدریج به فاحشگان و عفریتانی بی‌عصمت و شهوت پرست تبدیل شد... این تصویر شهوت‌انگیز زن فرنگ همچون مترسکی برای هراساندن ایرانیان به کار گرفته شد. سازندگان و پرداختگران این نقش به شکلی شهوت انگیز به مبارزه با زنان شهوتران فرنگ پرداختند. در این قبیل نوشته‌ها زنان فرنگ بی‌عفت و بی‌عصمت و هرزه جلوه یافتند... به علت نقش شهوت انگیزی که از فرنگ ساخته شده بود، مسافرت زنان به فرنگ قبیح و ناپسندیده انگاشته می‌شد و این نگرش همچنان باقی است.»^{۱۱۱}

و این بزنگاه درست همان بزنگاهی است که گره‌ی کور و فاجعه‌ی تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است و کسی جرات نمی‌کند از آن سخنی به میان آورد. اگر بپذیریم که ایران دو سده‌ی پیشین، تفاوت چندانی با کشورهای عربی از سنخ عراق و عربستان و مصر و الجزایر و مراکش و... نداشته است، می‌توانیم در شرایط برابر و با زمینه‌ی مذهبی و دینی همانند، در ادبیات سیاسی اعراب هم به چنین حیرت‌نامه‌ها و فرنگ ستایی‌ها و فرنگ ستیزی‌هایی برخورد کنیم.

واقعیت این است که در همه‌ی این کشورهای مسلمان، زنان نقشی کلیدی در عملکردهای اسلامیست‌ها و جریان‌های اسلامی ایفا کرده

اند. مردان مسلمانی که گاه حتی مدعی گرایش به تمدن و مدنیت هم هستند و دموکراسی را دست‌آورد ارزنده‌ی دوران رنسانس می‌شناسند، در شرق مسلمان ما، آنگاه که پای زنان به میان می‌آید، يك سره هیئت اسلامیست‌ها را به خود می‌گیرند و برای زنان همان وظایفی را قائل می‌شوند که در تاریخ ادیان سامی [به ویژه اسلام و یهودیت] برای زنان مقرر شده است.

نگاه این مردان به زن و جایگاه زنان در اجتماع، تحت عنوان عصمت و عفت و حجب و حیا و نگرانی‌هاشان برای «حفاظت» از «ناموس» ایشان که ترجمه‌ی تحت‌اللفظی سلطه‌ی خود ایشان است، تئوری‌هایی را از چننه‌ی دیدگاهشان بیرون می‌کشد که نمود کم‌دی بیرونی‌اش، زندانی کردن زنان در حجاب اجباری و بیگاری کشیدن از زنان، تحت عنوان وظایف زنان در هیئت مادر و همسر و دختر، همچنین دایره‌ای برای «کنترل جنسی» ایشان است که هر توجیهی داشته باشد، با معیارهای شناخته شده‌ی حقوق برابر تمام انسان‌ها در قوانین جامعه‌های متمدن، زاویه‌ای ۱۸۰ درجه دارد. نگاهی به وضعیت زنان در هزاره‌ی سوم در کشورهای نظیر عربستان سعودی، قطر و خلیج دیگر از این کشورهای عربی مسلمان، این تصویر را تکمیل‌تر می‌کند.

اهمیتی که این مسلمانان به در پرده نگه داشتن زنان می‌دهند، در يك تصویر، هراس این مسلمانان از حضور زنان در جامعه و مطالبه‌ی حق و حقوقشان است. اگر زنان در خانه‌ها و در اندرونی‌ها محبوس بمانند و نتوانند حق حضور در متن عملکردهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و علمی را داشته باشند، آن گاه جامعه‌ای خواهیم داشت تحت سلطه‌ی صددرد مردان، و تنها این مومنان هستند که به کارهای مردانه‌ی اجتماعی‌شان می‌پردازند و همین مومنان در خانه‌هاشان نیز زن یا زنانی را در کنار دارند که غبار خستگی را از چهره‌ی سلطه‌گرانه و قدرتمدارانه‌شان برمی‌گیرند، تروخشکشان می‌کنند، بچه‌هاشان را می‌پایند، به مسائل مردانه و جنسی‌شان سروسامان می‌دهند و خلاصه در تقسیم کاری این گونه، هم زنان از حضور در جامعه محروم می‌شوند و هم مردان مسلمان می‌توانند نگرانی عظیم‌شان را [که همانا امکان انتخاب رابطه‌های جنسی، شغلی و فعالیت‌های اجتماعی زنان است] درز بگیرند و حیطة انتخاب را نیز به دایره‌ای «سکسیستی» و البته کاملاً مردانه محدود کنند.

هفته‌نامه‌ی «زنان ایران» در سایت اینترنتی خود در هفته‌ی دوم تیرماه سال ۲۰۰۳ بحثی را پیرامون تفاوت میزان بیکاری زنان با مردان، زنان تحصیلکرده در بازار کار ایران و این که چه درصدی از زنان،

سنت‌ها را «مانع اصلی» پیشرفت خود می‌دانند، آغاز کرده است. این نشریه کوشیده است، در همان امکان کمی که در ایران فعلی وجود دارد، به این فاجعه‌ی اساسی حاکم بر بازار کار ایران نوکی بزند؛ فاجعه‌ای که مشکل اساسی و محوری نیمی از شهروندان ایرانی در تمام این سال‌های نکبتی حکومت اسلامی بر ایران بوده است.

گزارشی که زیر عنوان «زنان تحصیلکرده‌ی بازار کار ایران» برجسته شده است، با این که به طرح چند پرسش ساده و اساسی پرداخته، اما تمام فاجعه را در چهار میان پرده‌ی نمایشی از بیمارستان و زایمان و سزارین و گرانی بیمه و شیر مادر و ضرب‌المثل اسلامی «بهشت زیر پای مادران است» خلاصه کرده است؛ بدون این که به پرسش‌های برجسته شده در بالای گزارش گزارشگر [خانم اینا قطبی یعقوبی] پاسخی داده باشد.

اما پرسش‌ها؛ چند در صد از زنان با امید داشتن شغل و ورود به عرصه‌ی کار و تولید، سال‌های تحصیلات عالی خود را می‌گذرانند؛ چه تعدادی از زنان و دختران، پس از پایان تحصیلات به بازار کار وارد می‌شوند؛ چند درصد از ایشان، تمام دانش سال‌های آموزش را پشت در خانه‌ها گذاشته، به ایفای نقش‌های خانگی مشغول می‌شوند؟

در خبری از ایسنا [۳۱ خرداد ۱۳۸۲] که در همین وبسایت «زنان ایران» نقل شده، یک عضو هیئت علمی دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، میزان بیکاری در میان زنان را ۱۹/۶٪ ارزیابی کرده است که این میزان دو برابر میزان بیکاری مردان ارزیابی شده است. در خبر دیگری از ایسنا [۳ تیر ۸۲] در یک نظرسنجی مرکز امور مشارکت زنان، ۴۱٪ زنان، سنت‌ها را مانع اصلی رشد شغلی و ارتقای موقعیت خودشان دانسته‌اند. براساس همین نظرسنجی ۵۱٪ زنان، از آینده‌ی شغلی و کاری‌شان هم اظهار نگرانی کرده‌اند.

از موانعی که این زنان بر سر راه موفقیت‌های شغلی‌شان نام برده‌اند، بیشترین میزان، پس از سنت، به کمی درآمد همین تحصیلکردگان مونث اختصاص داده شده است؛ پائین بودن سطح درآمدی که ناشی از نابرابری‌های حقوقی موجود میان زنان و مردان، به دلیل بافت تبعیض‌گرایانه تقسیم امکانات تولیدی، ثروت و قدرت در بازار کار ایران است.

اگر توجه کنیم که بیش از ۶۵٪ دانشجویان مدارس عالی و دانشگاه‌های ایران را زنان و دختران تشکیل می‌دهند، آنگاه می‌توانیم با این فاجعه‌ی آماری نوع دیگری برخورد کنیم. البته این اوضاع روز به روز

بدتر هم شده است. زنانی که پیش از پای گرفتن حکومت اسلامی، تحصیلات عالی‌شان را در غرب یا در دانشگاه‌های عرفی نظام پیشین ایران به پایان برده و یا در حال به پایان بردن بودند، بسیاری‌شان از همان آغاز حکومت اسلامی پاکسازی، بازنشسته، بازخرید و اخراج شده‌اند. بسیاری از همین زنان متخصص و محقق از کشور گریخته و آزادی‌شان را در غرب جستجو کرده‌اند. «اتهام» پاکسازی شدگان هم بدون استثناء عدم استفاده‌ی درست ایشان از شیوه‌ی تازه‌ی اجباری پوشش برای زنان بوده است!

هایدی مگیثی در پژوهشی تحت عنوان «حقوق زن و بن‌بست‌های فرهنگی/اجتماعی جمهوری اسلامی» در فصلنامه‌ی چشم انداز [بهار ۷۳] نوشت: «با این که زنان می‌توانند در مسابقه سوارکاری شرکت کنند و در هیئت «زوروی مونث» در برابر چشم تماشاگران اسب بتازند، اما در شهر قم زنان دانشجوی دانشگاه امام صادق حق ورود به کتابخانه‌ی دانشگاه را ندارند.»

در این چند دهه زنان به دلیل محدودیت برای ورود سریع به بازار کار و «سکسیسم» جاری در متن بازار کار ایران، به این امید که بتوانند با داشتن تحصیلات عالی، از این سد شغلی آسان‌تر عبور کنند، به دانشگاه‌ها و مدارس عالی روی آورده‌اند؛ اما همین زنان در دانشگاه‌ها و مدارس عالی موجود در حکومت اسلامی اجازه ندارند همانند مردان از بسیاری امکانات آموزشی بهره‌مند شوند؛ با این همه هر سال که از حکومت حاکمان اسلامی می‌گذرد، در همه‌ی پهنه‌ها و به ویژه گستره‌ی آموزشی و فراگیری، این زنان به دستاوردهای تازه‌ی دست می‌یابند؛ تا جایی که برخی از زنان مجلس اسلامی و شاغل در سطوح مدیریت درجه چندم دولتی [که در واقع سخنگویان مونث حکومت اسلامی هستند] این برتری یافتن میزان دانشگاه دیدگان زن نسبت به مردان را يك «فاجعه» در روند تضعیف «سنت» در ایران ارزیابی می‌کنند!

این زنان تحصیل کرده که با تلاشی پیگیر توانسته‌اند به اخذ مدارج دانشگاهی دست یابند، در بازار کار ایران با بن‌بست‌هایی پی‌درپی روبرو می‌شوند. راه ورود به مدیریت‌های درجه يك برای ایشان بسته است. بسیاری از مشاغل اساسا مردانه‌اند و زنان، با هر میزان تخصص راهی در این بازار کار ندارند. مگیثی در بخش دیگری از همین پژوهش، برخی محدودیت‌های شغلی زنان را در این دوران چنین برمی‌شمارد: «زنان باستانشناس از شرکت در عملیات حفاری به طور کلی محرومند و به گفته‌ی يك خانم باستانشناس حتی در دانشگاه نیز واحد

مربوط به حفاری را برای دختران دانشجو حذف کرده‌اند. خانم‌های گیاهشناس حق مسافرت‌های تحقیقی را ندارند و مجبورند روی گیاهانی که توسط مردان گیاهشناس جمع آوری شده، کار کنند. به گفته‌ی خانم محقق دیگری کار عملی تحقیقاتی حتی در پروژه‌هایی که مشکلات مورد تحقیق مربوط به زنان است، به مردان سپرده می‌شود و دیگری که عضو هیئت علمی دانشگاه نیز هست، از تجربه‌ی ناموفق خود سخن می‌گوید که با آن که چند بار از سد گزینش عبور کرده، پس از ششماه کار در یکی از بنیادها به علت فشارهایی که برای بیرون کردن او اعمال می‌شده، مجبور به رها کردن پست خود می‌شود. از خروج خانم دیگری که به ریاست يك شعبه‌ی بانکی خارج از کشور منصوب شده بود، از کشور جلوگیری می‌شود... و از ورود خانم محقق دیگری که سرپرست يك هیئت تحقیقاتی اعزامی به شهرستان بود، به هتل شهر جلوگیری می‌شود و پس از آن که سرانجام [این خانم محقق] موفق می‌شود اتاقی در هتل بگیرد، در تمام مدت اقامت مجبور بوده از در عقب هتل رفت و آمد کند، تا کسی متوجه اقامت او در هتل نشود...»

برای تکمیل این گزارش می‌توان از موانعی که بر سر راه اعزام دختران دانشجو به خارج از کشور از سوی حکومت اسلامی ایجاد می‌شود، نیز یاد کرد که سال‌هاست موضوع محوری بحث‌های مطبوعاتی در درون ایران را تشکیل می‌دهد. همانگونه که بررسی آماری مرکز نظرسنجی مرکز امور مشارکت زنان نشان می‌دهد، بسیاری از زنان «سنت‌ها» را مانع اساسی موفقیت‌های شغلی‌شان به حساب می‌آورند.

برای این که بتوان از میزان نابرابری‌های حقوقی در ایران که يك بخش آن در بازار کار نمود پیدا می‌کند، کاست، بی‌تردید باید سنت‌هایی را که چنین جان سختی در برابر روند توسعه نشان می‌دهند، به نقد کشید و آن‌ها را از پایگاه قدرت حذف کرد؛ سنت‌های جان سختی که در تفسیرهای حقوقی حکومتی، منشاءای تقدیس شده دارند و قدرتمداران اسلامی به دلیل حاکم بودن این سنت‌ها در دیدگاهشان، به عنوان مانع اساسی پیوستن این جوامع به کاروان تمدن عمل می‌کنند.

خانم الیس شووارتزر Alice-Schwarzer از فمینیست‌های استخواندار آلمانی و از پیشگامان جنبش فمینیستی، ژورنالیست و صاحب امتیاز مجله‌ی پرآوازه‌ی Emma در کتاب تازه‌اش به نام «شکیبایی بیجا در برابر مجاهدین الله» تئوری تازه‌ای دارد که خواندن و بررسی آن می‌تواند این کینه و نفرت عظیم و عجیب شرق مسلمان به غرب راسیونال را تا حدی از سایه درآورد؛ شناختن پدیده‌ای به نام عنصر مردانگی و نرینگی و

تحت لوای آن، کنترل جنسی زنان شرق که کمی از این بوی بهشتی آزادی را در مشام خیالشان مزمره کرده‌اند.

«در بررسی‌های پژوهشی گوناگون پسیکولوژیک [روانشناسی] و نقش انگیزه‌ی تروریست‌های عامل فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر، همه چیز بر زبان آورده شد، اما از یک چیز [که روشن‌ترین آن‌هاست] سخنی بر زبان نیامد؛ و آن عامل «مردانگی» است؛ و این مردانگی است که به ویژه اقتدار خود بر زن را در مخاطره می‌بیند!»^{۱۱۲}

این بانوی روشنگر که اتفاقاً در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۷ [۱۸ مارس ۱۹۷۹] یعنی چهار هفته پس از افتضاح تاریخی بهمن ۵۷ به تهران سفر کرد، این مکانیسم را به خوبی دریافته و تئوریزه کرده است.

شووارترز در گفتگویی با عفت ماهباز از استراتژی سیاسی اسلام‌یست‌ها برای مبارزه‌ی گسترده با غربگرایی که ترجمه‌ی شسته/رفته‌ی آن وارد شدن خلل به ارکان حکومت مردسالاران اسلامی حاکم بر زنان است؛ چنانکه در یک گزارش کوتاه ژورنالیستی بتوان به آن پرداخت، سخن گفته است.^{۱۱۳}

واقعیت این است که نمی‌توان پدیده‌ی نفرت و کینه به غرب را بدون شناخت این عنصر «نرینگی» شناخت و ارزیابی کرد. این رابطه‌ی سلطه که ما همچنان در شرق اسلامی با نمادهای فاجعه انگیزش مواجه هستیم؛ همان تئوری است که توسط بنیانگذار اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش جامه‌ی تقدس پوشیده و در جان و تن و باور مسلمانان جهان، و در ناخودآگاه هر مرد مسلمانی در انتظار فرصتی برای شکار و راه یافتن به خودآگاه و میدان عمل، به کمین نشسته است.

برای این که این نفرت غیرمنطقی، و ریشه‌های این غرب‌ستیزی را بشناسیم، چاره‌ای نداریم جز این که مکانیزم این رابطه‌ی سلطه را بشناسیم. تا ندانیم چرا اسلام‌یست‌ها در بهره‌برداری کردن از دستاوردهای فنی و تکنیکی غرب، تردیدی به خود راه نمی‌دهند؛ اما به گستره‌ی برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها و آگاهی مردم به حقوقشان و بخصوص حقوق زنان، کودکان، دگراندیشان و دگرجنس‌گرایان که می‌رسند، شمشیر را از نیام برمی‌کشند، نمی‌توانیم بستر این رفتارها را بشناسیم.^{۱۱۴}

112 - مجله‌ی تلاش، سال دوم، شماره‌ی ۸، خرداد/تیر ۱۳۸۱، ترجمه‌ی حسن کیانزاد

113 - منتشر شده در سایت اینترنتی ایران امروز در تاریخ ۱۴ ماه ژوئن ۲۰۰۲

114 - دوستی تصویر جالبی از مسلمان حاکم دارد؛ اینان از جرئت‌فیل استفاده می‌کنند، اما نه برای ساختمان سازی که برای دار زدن مردم، از پزشکی استفاده می‌کنند، اما نه برای بهبودی و تندرستی که برای چشم درآوردن و دست و پا قطع کردن.

به نظر من بنیادگرایی دو پایه‌ی محکم دارد؛ خشونت و نابرابری جنسی و حقوقی. پایه‌های جنبی دیگری هم این پایه‌ها را محکم تر می‌کنند؛ اما اساس، همین دو پایه است. بنیادگرایی در درخشش راسیونالیسم و با رشد آگاهی شهروندان تحت سلطه‌اش، پایه‌هایش را سست و شکننده می‌بیند. اسلام هم که اساس بر پایه‌ی انواع نابرابریها شکل گرفته، و بدون این نابرابری‌ها امکان تجلی‌اش را از دست می‌دهد، ناچار است چنین نفرتی را اعمال و اعلام کند؛ چرا که اگر در غرب، این خبرها نشده بود و اگر حقوق بشر و عقل‌گرایی، با همه‌ی «مبارزات» علمای اعلام اسلامی، به شرق مسلمان راه نیافته بود، ایشان را با غرب کاری نبود. زنان همچنان در اندرونی‌ها و در حرمسراها به حبس ابد در حجاب و بیگاری جنسی و جسمی محکوم بودند. خللی هم به رابطه‌ی سلطه‌ی آقایان وارد نمی‌شد. اگر غرب از قرون وسطی فاصله نمی‌گرفت و وارد تفسیری جدید از انسان، فردیت، و حقوق انسان‌ها و وجدان ایشان نمی‌شد، شرق را با غرب کاری نبود و من همین جا ادعا می‌کنم که تروریسم اسلامی هم در کار نمی‌بود. اما غرب، زنان را از اندرونی‌ها به بیرون از خانه‌ها و به مجامع باز و آزاد کشاند، و انسان‌ها را برابر شناخت و تجاوز و زورگویی به انواع انسان‌ها را زیر ذره‌بین برد.

غرب با فاصله گرفتن از قرائت حکومتی از کاتولیسیسم، «کنیزان و ضعیفه‌ها و صیغه‌ها و کلفت‌ها و والده‌های آقا مصطفی و منزل‌ها و بی‌ادبی‌ها» را در جایگاه برابر با مردان و برگزیدگان «الله» نشانده و این درست همان نقطه‌ی آغازین فاجعه برای شرق مسلمان بود. فاجعه از همین جا آغاز شد. مرز بین کشورها برداشته شد. رفت و آمد بین شرق و غرب عمومی شد. مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها زنان را پذیرفتند. و از همه مهمتر پای زنان به حیثه‌ی فرهنگ، هنر، دانش، آگاهی و غرب باز شد. و این همان نقطه‌ی شنیدن ناقوس خطر برای شرق مسلمان بود. این زنگ خطر جدی برای شرق بیمار، اساسا بسیار بسیار خطرناکتر و وحشتناکتر از هرگونه شکست و واماندگی تاریخی بود؛ چرا که به عنوان نمونه در عربستان تا همین چندی پیش هیچ زنی شناسنامه نداشت و به نام پدر و شوهر و برادرش شناخته می‌شد. و در قطر و خلیج از دیگر کشورهای عربی، زنی را در ورزشگاه‌ها حتی به عنوان تماشاچی و با همان تصویر اسلامی با مانتو و روسری و چادر و مقنعه و پیچه و نقاب و... نمی‌توان دید.

تاکنون هم در ایران ما هم، همین تفریح حداقل، همین تماشای مسابقات ورزشی، برای نیمی از شهروندان ایرانی ممنوع است!

با این رابطه‌ها، مهم‌ترین و اساسی‌ترین بخش این نابرابری، یعنی نابرابری بین زنان و مردان، در يك دریافت راسیونال ترك برداشت. با باز شدن پای زنان به غرب، و با راه یافتن دریافت‌ها و راهکارهای غربی به شرق، در حقیقت زنان ستون پنجمی شدند که این عامل «نرینگی» را زخمی می‌کردند. زنان از اندرونی‌ها بیرون آمدند. این بیرون آمدن از اندرونی‌های مردسالارانه، فقط شکلی نبود. ایشان از برخی از باورهای مردسالارانه‌ی اسلامی هم فاصله می‌گرفتند. دیگر کسی نمی‌توانست بگوید که زنان ناقص‌العقلند و بهره‌شان از زندگی ناتمام؛ چنان که محمد و علی^{۱۱۰} و جانشینانشان بارها و بارها گفته‌اند و می‌گویند. این تهدید وجود داشت و اتفاقاً خیلی هم جدی بود که دیگر زنی نتوری تئورسین ردیف دوم مذهب شیعه، یعنی علی ابن ابی‌طالب را به ریش نگیرد؛ همو که در خطبه‌ی ۸۰ نهج البلاغه «پس از پایان نبرد جمل در نکوهش زنان» و برای توجیه سرکوب زنان گفته بود:

«مردم؛ ایمان زنان ناتمام است، بهره‌ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه‌ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان و نقصان بهره‌ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان؛ و نشانه‌ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی يك مرد به حساب رود. پس از زنان بد بپرهیزید و خود را از نیکانیشان و پایبید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک [هم] از آنان اطاعت ننمایید!»^{۱۱۱}

به نظر من کشتار یازدهم سپتامبر و تداوم تروریسم اسلامی که این روزها خاورمیانه و جهان را به آتش کشیده است و روزبروز هم خطرناک‌تر می‌شود، در واقع پاره شدن تور «نرینگی» را به اعتراض نشسته است؛ حتی تا حد خودآزاری و خودکشی و عملیات انتحاری.

توجه کنیم که بخش اساسی غنیمت‌های وعده داده شده به مردان مسلمان [چه در این جهان و چه در جهان دیگر] زنانی هستند که پاك و منزه‌اند؛ بكر و دست نخورده‌اند؛ نوجوانند؛ هنوز آگاهی ندارند؛ خودشان را در دست در اختیار مردان و مومنان می‌گذارند و در نهایت تنها مایه‌ی شادی و خوشی و صفای آنها هستند. موضوع بکارت دختران هم که این

115 - خطبه ۸۰ نهج البلاغه/معاشر الناس ان النساء نواقص الايمان الحظوظ نواقص العقول. فاما نقصان ایمانهم فقعودهن عن الصلاه و الصيام فی ایام حصبیهن. و اما نقصان حظوظهن فمواربتهن علی الانصاف من مواربث الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین كشاهده الرجل الواحد. فاتقوا شرار النساء. و كونوا من خيارهن علی حذر و لا تطيعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر.

116 - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸

همه در میان مسلمانان اهمیت دارد، بیش از آن که به همان پوسته‌ی داخل آلت تناسلی زنان محدود باشد، بکارت ایشان در آگاهی است. عدم آگاهی‌شان نسبت به حقوقشان است؛ و این بکارت است که این زنان را این همه برای این مردان جذاب و رویایی می‌کند.

تا زمانی که دیوارهای بین شرق و غرب بلند بود و غربی‌ها هنوز این امکان را نداشتند که به شرق بروند و نمادهای زندگی نویشان را پس از کوتاه کردن دست دین از حکومت و پیامدهای آن به نمایش بگذارند، شرق در امن و امان بود. در حبیب السیر، ضمن توصیف دوران «خلافت القائم بامرالله» چنین آمده است:

«نصیرالدوله [که] به علو همت و حسن سیاست... انصاف داشت... به عده‌ی ایام سال ۳۶۰ سریت [زن] گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می‌نمود و دیگر با آن «کنیزک» خلوت نمی‌کرد، مگر در سال دیگر نوبت به وی می‌رسید...»^{۱۱۷}

«... با این همه بسیاری از صحابه بطور وفور زن می‌گرفتند و طلاق می‌دادند؛ چنان که حضرت امام حسن ۲۵۰ تا ۳۰۰ زن اختیار نمود...»^{۱۱۸}

برگردیم سر کار خودمان!

خواندن «چند صد کیلو» کتاب ویژه در زمینه‌ی تاریخ معاصر ایران، این بار مرا با این پرسش تاریخی روبرو ساخت که دین در حکومت و یا واژه‌ی ابتکاری «انقلاب اسلامی» در تاریخ معاصر ایران از چه زمانی وارد فرهنگ سیاسی ما شده است؟

تصور می‌کنم اگر این چیستان را باز کنیم، بتوانیم یکی از علل اساسی بیماری تاریخی‌مان را بشناسیم. در همین راستا شاید بتوان بیمار و بیماری را در مطب دکتر و یا روی تخت بیمارستان، معاینه و مداوا کرد! یکی از این کتاب‌ها که بسیار صریح و پژوهشگرانه به این مهم پرداخته است، کاری است تحت عنوان «اسلام رادیکال» اثر پژوهشی ارواند آبراهامیان که متأسفانه به زبان انگلیسی است و من فقط بخش کوتاهی از ترجمه‌ی آن را در دست دارم. این بخش کوتاه، تکه‌ای است از بخش دوم کتاب که با ترجمه‌ی زینل نوروزی توسط نشر بولتن در لندن در تاریخ آبان‌ماه ۱۳۷۸ [اکتبر ۱۹۹۹] منتشر شده است. این بخش که به

117 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، چاپ دوم، موسسه انتشارات امیرکبیر، سال ۲۵۳۶، حقوق فردی و اجتماعی زنان بعد از اسلام، ص ۶۳۶

118 - تاریخ تمدن اسلام، جلد ۳ ص ۱۹۷، نقل از شماره‌ی ۶۳، همان صفحه

«مجاهدین، علی شریعتی و نهضت آزادی» پرداخته، به نوعی بخش تکمیلی کتاب «ایران بین دو انقلاب» آبراهامیان است.

نویسنده که در کتاب پیشینش بیشتر به روند کار حزب توده نظر داشته، با این کار جاافتادگی‌ها و کمبودهای آن کتاب را جبران کرده است. با این که حزب توده نقشی اساسی در به بن بست کشاندن حکومت عرفی پیشین ایران داشته، اما نقش اساسی را «نهضت مذهبی آزادی» منسوب به مهدی بازرگان و یدالله سبحانی بازی کرده است.

این دو تن که از اولین سری دانشجویان ایرانی بودند که در زمان رضا شاه فقید برای تحصیلات عالی به فرانسه اعزام شدند، درست برخلاف سمت و سوی وطن دوستانه و ترقی خواهانه‌ی دانشجویان اعزامی از سوی دولت ژاپن به اروپا [که کشورشان را به مهد تمدن و دموکراسی و مدرنیته در شرق تبدیل کردند] کوششی اساسی برای به قهقرا بردن و نابود کردن دستاوردهای ناچیز جنبش مشروطه و دوران پهلوی کرده‌اند و سوگمذانه جانشینان ایشان هم، همچنان در این سیر قهقرایی همراه و هم‌رزم با حاکمان اسلامی فعلی در ایران، به همان ماموریت به اضمحلال کشاندن ایران ادامه می‌دهند. گرفتار شدن ملت آزادیخواه ایران؛ برخلاف ملل دیگر خاورمیانه که هفتاد و سه سال پیش از بهمن ۵۷ به جدایی دین از حکومت و حکومت قانون عرفی و ملی، طی جدالی خونین پای فشرد، با چنین «روشنفکران» عقب افتاده‌ی چندان هم غریب نیست.

نهضت آزادی ایران در سال ۱۳۴۰ تاسیس شد. بجز دو موسس اصلی آن [مهدی بازرگان و یدالله سبحانی] سید محمود طالقانی نیز در نضج گرفتن این نهضت دست داشت. لطف الله میثمی در کتاب خاطراتش «از نهضت آزادی تا مجاهدین» می‌نویسد که در این سال‌ها جبهه‌ی ملی از چند طیف تشکیل شده بود؛ برخی هنوز ملی بودند؛ برخی خیلی مذهبی شده بودند و برخی نظیر بنیانگزاران نهضت آزادی، هم ملی بودند و هم مذهبی. آرواند آبراهامیان در کتاب «اسلام رادیکال» می‌نویسد که نهضت آزادی طی بیانیه‌ای در ماه مه ۱۹۶۱ اعلام موجودیت کرد. بنیانگزاران این نهضت در همین بیانیه‌ی اعلام موجودیتشان نوشته‌اند: «ما مسلمان، مشروطه‌گرا و مصدقی هستیم.»

اما شوربختانه نهضتی‌ها بر مسلمان بودنشان تاکید بسیار غلیظتر از مشروطه خواه بودنشان داشته‌اند و دارند؛ به این دلیل واضح که پسوندهای ملی‌گرایی و مشروطه خواهی اساسا در تضادی اصولی با باور ایشان مبنی بر کشاندن دین به دایره‌ی حکومتی است.

طرفه آن که نهضتی‌ها در همان بیانیه‌ی اعلام موجودیتشان «جدایی دین از سیاست» را رد کرده اند؛ چون «اسلام شیعی را بخش جدایی‌ناپذیر فرهنگ ملت ایران می‌دانسته اند.»

زمینه‌ی اصلی این نگرش البته از همان «دوران مشروطه» و مشروعه‌خواهی بخشی از روحانیت آن دوران تحت رهبری شیخ فضل‌الله نوری آغاز شد؛ اما این که در تاریخ معاصر ایران، شعار همان مرتجع معروف آن دوران، از زبان تحصیلکردگان غرب و باصطلاح روشنفکران آن دوران مجدداً طرح شود، بیشتر یک طنز گزنده‌ی تاریخ است؛ آن هم زیر عنوان «مشروطه‌گرایی»!

تاکید این دو تحصیل‌کرده‌ی غرب بر عدم جدایی دین از حکومت در بیانیه‌ی اعلام موجودیت «نهضت آزادی» و در همین راستا کشاندن ایران به نقطه‌ای که هم اینک در آن قرار داریم، از آن نقاط کلیدی است که می‌باید به آن بیشتر و بیشتر پرداخت. توجه داشته باشیم که در سال ۱۳۴۰ دولت وقت ایران لایحه‌ای را تحت عنوان «انجمن‌های ولایتی و ایالتی» در ۹۲ ماده و ۱۷ تبصره به تصویب رساند که از جمله مواد این لایحه، حذف قید سوگند به قرآن برای باورمندان به ادیان و مذاهب دیگر بود. اما مهم‌ترین بخش این لایحه، حذف قید «ذکوریت» برای انتخاب‌شوندگان و انتخاب‌کنندگان بود که به دشمنی و شورش‌آوندها انجامید که خود ایشان این بلوا را «جنبش دو ماهه‌ی روحانیت» نامیده‌اند و البته «نهضت [باصطلاح] آزادی ایران» نه تنها به این بلوا اعتراضی نکرد؛ که برای یافتن رگه‌های ضد استبدادی در این شورش آخوندی، کلی هم از وجودش مایه گذاشته است!

این «افشاگری‌ها» را لطف الله میثمی در کتابش «از نهضت آزادی تا مجاهدین» کرده و این همیاری نهضتی‌ها را [ناخواسته] برای به قهقرا کشاندن ایران نشان داده است.

در تداوم همین دیدگاه و عملکرد است که بلوای ۱۵ خرداد رخ می‌دهد، جلال آل احمد و علی شریعتی ظهور می‌کنند، و هم زمان با اعدام آخرین بقایای جریان تروریستی «فدائیان اسلام» [درست در همان سال ۱۳۴۴] دو سازمان تروریستی و مسلحانه‌ی مجاهدین خلق و فدائیان خلق، یکی از بطن نهضت آزادی و دیگری از متن حزب اعلام موجودیت کرده، و روال ترور و خشونت را در ایران آن روز به بستر جامعه‌ی ما می‌کشاندند.

شوربختانه با این که نهضت آزادی به مبارزه‌ی قانونی و مسالمت‌جویانه، در چارچوب قانون اساسی مشروطه‌ی ایران ملتزم بود

[با توجه به سکولار بودن حکومت پادشاهی پهلوی اول و دوم] زمینه‌ساز تولد جریانی چون سازمان مجاهدین خلق شد که همچون سیلی بنیان کن، نه تنها دستاوردهای دوران پیشین را نابود و مضمحل کرد، که در نهایت، ترور و خشونت را در فرهنگ سیاسی ایران برای برون‌رفت از دام همان حکومتی تبدیل کرد که خود در تولد و ایجادش نقشی اساسی داشت. آنانی که می‌خواهند زمینه‌های ایجاد حکومت اسلامی را بهتر بشناسند، بد نیست به تاریخچه‌ی «نهضت مذهبی آزادی» هم نگاهی بیندازند!

جریان‌ها و سازمان‌هایی که بنیان استراتژی‌شان بر جنگ مسلحانه، ترور و آدم‌کشی سوار کرده‌اند، عموماً يك محور اساسی را برای توجیه عملکردشان مطرح می‌کنند. اینان با گزینش این استراتژی و زدن سرانگشتان رژیمی که با آن درگیرند و برای ساقط کردنش تا پای جان هم ایستاده‌اند، می‌کوشند امنیت شکنی بکنند و به باور خودشان عنصر اجتماعی را به میدان بکشانند. يك نمونه‌ی خواندنی از عملکرد سازمان مجاهدین خلق برای زدن یکی از سرانگشتان رژیم شاه، ترور ناموفق شعبان جعفری معروف به «شعبان بی‌مخ» است. شعبان جعفری را یکی از عوامل «کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲» نامیده‌اند؛ کسی که [به قول اینان] با دریافت پول از محافل خاصی با بسیج لمپن‌ها و لات‌های جنوب شهر تهران زمینه‌ی «کودتا»ی ۲۸ مرداد را فراهم کرد.

آنچه من می‌خواهم در این جا به آن بپردازم، نه در رابطه با ۲۸ مرداد است و نه حتی شخصیت و کاراکتر شعبان جعفری؛ تنها می‌خواهم يك چشمه از عملکردهای دروغین و «هدف وسیله را توجیه می‌کند» سازمان مجاهدین خلق ایران [یکی از همان جریان‌های تجدد ستیز و تروریست پیش و بعد از بهمن ۱۳۵۷] را از همان آغاز کارش، و بعدها تا سرفصل بهمن ۱۳۵۷ و پس از آن تا همین چندی پیش که هنوز امکان این گونه برخورد‌های خشن و خشونت ساز را داشتند، طرح بکنم.

هما سرشار در گفتگویی که با شعبان جعفری انجام داده است و آن را در کتابی زیر عنوان «شعبان جعفری» در امریکا به چاپ داده، در رابطه با طرح ترور جعفری از او می‌پرسد و جعفری چنین پاسخ می‌دهد: «من هر روز یک دور دور پارک شهر می‌دویدم و ورزش می‌کردم. بعد می‌رفتم باشگاه. یه روز پنج صبح داشتم می‌رفتم که سر حسن آباد خرابکارا منو با تیر زدن [شب قیلش] شبنامه پخش کرده بودند که ما شعبان را محاکمه کردیم و نعش کنیفشو انداختیم. تا آن روز اینا [یعنی اعضای تیم ترور شعبان بی‌مخ سازمان مجاهدین] سیزده نفر رو کشته بودن. چهاردهمیش من بودم که تیرشون خطا رفت. از این خرابکارا

سه‌تا شون کشته می‌شن، یکیشون گیر می‌افته، اون یکی اعتراف می‌کنه. آقای [به قول جعفری رئیس کمیته‌ی مبارزه با خرابکارا که اسمش در این کتاب به خواست جعفری آورده نشده] یه روز به من گفت: «ازش پرسیدم:

«چرا شعبان جعفری را زدید؟»

گفت: «والله ما می‌خواستیم ایجاد وحشت کنیم. ازش پرسیدم: «چطور شد که تیرتون خطا رفت؟ شما که تا آن وقت سیزده نفر رو زده بودین و تیرتون خطا نمی‌رفت؟»

گفته بود: «برای این که ما تا اومدیم هف تیرو دربیاریم، این اومد تو سینه‌ی ما!»

«آخه اینا دو نفر از توی کوچه اومدن بیرون، گریم کرده بودن، اومدن بیهو تو صورت من تیر خالی کنن، من خیال کردم دارن با من شوخی می‌کنن، گفتم: ا! بیهو دیدم نه جدیه؛ منم دست کردم به هف تیر. بعد یکی از توی اون کوچی ممدعلی رشتی اومد از پشت یکی زد به بازوم، زد به دستم، هف تیر داشتم دیگه، سه تا تیر خالی کردم. بالاخره بعد اون کله پز اونور خیابون اومد.»^{۱۱۹}

جالب این که «نعش کثیف» شعبان جعفری تا همین چندی پیش زنده بود. کم‌دی‌تر از همه اما متن پیشگویی و دروغ‌گویی و «هدف وسیله را توجیه می‌کند» سازمان مجاهدین است که از همان آغاز شکل‌گیری و حضور در صحنه‌ی عملی «امنیت شکنی» نه تنها مدعی می‌شود که «برادران» سالم به پایگاه‌هاشان بازمی‌گردند، که مدعی انداختن «نعش کثیف» قربانیان هم هستند؛ و البته در همین یک قلم «عملیات» سه تن از خودشان را به کشتن می‌دهند!

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

الله عزیز نو انتقام/اطلاعیه ی نظامی/صبحگاه امروز [اطلاعیه شب قبلش نوشته و چاپ و پخش شده بود] ششم مهرماه در ساعت شش بامداد حکم دادگاه انقلابی خلق در مورد شعبان جعفری معروف به شعبان بی‌مخ ضارب وحشی و زدل دکتر حسین فاطمی شهید شجاع، به مورد اجرا گذاشته شد و به این ترتیب یکی دیگر از رجاله‌ها و قدارمبندهای چاقوکش محمدرضا پهلوی جنایتکار و یکی دیگر از پاسداران دربار فاسد پهلوی به سزای جنایت و سیاهکاری‌هایش رسید. در حین عمل برخورد مسلحانه‌ای بین مجاهدین و [این] خائن روی داد و او که به اسلحه‌ی کمری

119 - شعبان جعفری، هما سرشار، صص ۳۳۹ تا ۳۵۲

مسلح بود، به سوی مجاهدین اقدام به تیراندازی متقابل نمود، ولی سرانجام به ضرب ۱۵ گلوله لاشه‌ی کثیفش نقش بر زمین شد. مجاهدین پس از اجرای حکم تندرست و شاداب به پایگاه خود بازگشتند، در حالی که با صفر گلوله‌های آتشین‌شان شادمانی خلقی را برانگیختند. برقرار باد سنت مقدس انتقام از خائنین به خلق، جاوید باد خاطره‌ی شهدای سرفراز و به خون خفته‌ی خلق، پیروز باد انقلاب مسلحانه‌ی خلق ایران/مجاهدین خلق ایران ۵/۱۷/۶ به منظور همکاری با انقلاب و انقلابیون در تکثیر و پخش بیانیه‌های انقلابی بکوشید.

باز گردیم به روشنفکرانمان!

واقعیت این است که سال ۱۹۰۶ میلادی در تاریخ ایران، سال فاصله گرفتن از قرون وسطای این منطقه است. تاریخ نشان می‌دهد که ایران نخستین کشوری است که پس از دوران رنسانس، به پا می‌خیزد و بانی تعریف تازه‌ای حقوق انسان‌ها می‌شود. ایرانیان در این سال‌ها در اعتراض به جنایت‌ها و خیانت‌های ایران برباد دهی دودمان قاجار و ملایان همراه و همکار ایشان، و برای رها شدن از گزانبیر خفقان‌آور دو کشور روسیه و انگلستان که تلویحا ایران را بین خودشان تقسیم کرده بودند، برای نخستین بار خواهان بازگشایی عدالتخانه شدند.

این خواست در روند تکاملی خود به نهضت مشروطه انجامید که پس از آن، تاریخ و چهره‌ی ایران را دگرگون کرد. دوسال بعد در حکومت محمدعلیشاه قاجار نخستین مجلس شورای ملی ایران به توپ بسته شد [با توپخانه‌ی روس‌ها و فرماندهی نظامی روس‌ها] و چند روزنامه‌نگار و روشنفکر ایرانی در این راستا به دار آویخته شدند.

خیلی‌ها از ایران گریختند؛ اما چندی بعد با فتح تهران به دست سپاه ستارخان و باقرخان، محمدعلی شاه قاجار از ایران گریخت و به روسیه پناهنده شد. از آن پس تا سال ۱۹۲۰ [۱۲۹۹] و کودتای رضا خان میرپنج، ایران دستخوش بسیاری ناآرامی‌ها بود که کمترینش قحطی و مرگ و میر... و یک فقره‌اش احتکار گندم از سوی آخرین شاه قاجار احمد شاه بود که به احمد علاف معروف شد؛ همان شاهی که محمد مصدق همیشه از او با عنوان «شاه جوانبخت» یاد می‌کرد!

در دوران پادشاهی رضا شاه پهلوی، ایران توانست به بسیاری از خواست‌های نهضت مشروطه دست یابد. رضا شاه دست آخوندها را از دو وزارتخانه‌ی اساسی ایران [وزارت دادگستری و وزارت آموزش و

پرورش] و اساساً از سه قوه‌ی حاکم بر کشور و به ویژه از قوه‌ی قضائیه کوتاه کرد.

رضا شاه اولین حمام دوش را در ایران برپا کرد. مسواک کردن و نظافت را به ایرانیان آموخت. اولین دانشگاه را با اسلوب‌های مدرن اروپایی در ایران به راه انداخت و بسیاری خدمات دیگر که یکی از مهم‌ترینش گشودن راه نیمی از شهروندان یعنی زنان ایرانی به متن فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بود.

در دوران این پادشاه و جانشینش محمد رضا شاه فقید، هیچ تفاوت حقوقی بین شهروندان ایرانی وجود نداشت. همه‌ی ایرانیان، در برابر قانون برابر بودند و کسی نمی‌توانست دیگری را به «اتهام» نماز نخواندن و روزه نگرفتن، اعدام کند؛ هنوز کشتارهای دهه‌ی شصت [۱۳۶۰ و ۱۳۶۷] در زندان‌های اسلامی با همین «اتهام» اتفاق نیفتاده بود؛ باید جانینانی ظهور می‌کردند و همه‌ی آن دستاوردها را به باد می‌دادند و به نسل کشی می‌پرداختند...

یکی از خدمات شایان رضا شاه فقید در دوران نسل کشی از یهودیان، تهیه و پخش چند ده هزار پاسپورت ایرانی^{۱۲۰} برای یهودیان ایران و بسیاری یهودیان دیگر از ملیت‌های دیگر بود که توانستند از اتاقهای گاز نازی‌ها جان به در ببرند. جالب این که ایران تنها کشوری بود که بعدها پس از تشکیل دولت اسرائیل برای این انسان دوستی‌اش، [برعکس دیگر کشورها] از کشور اسرائیل مطالبه‌ی غرامت نکرد.

سرنوشت یهودیان و بهائیان در این سی و اندی سال سیاه و نکبت حکومت اسلامی نمونه‌ی خوبی برای مقایسه‌ی دولت مدرن رضا شاه با حکومت ضد انسانی، ضد زن و ضد دگراندیشان اسلامی است.

به یاد داشتن تلاش‌های رضا شاه فقید برای ساختن ایرانی نو و مدرن و بدور از فاجعه‌ی حاکمان قجری/آخوندی، با دست خالی و با ملت و «روشنفکرانی» اسپر در چنبره‌ی افیون مذهب، و همچنین محمد رضا شاه فقید، تنها یک یادآوری کوتاه است، برای مقایسه با آنچه که در این سال‌های نکبتی بر هموطنان ما رفته است و می‌رود. با این همه دوران درخشان پادشاهی رضا شاه فقید نتوانست دستاورد خوبی در زمینه‌ی دموکراسی داشته باشد. علتش این که ایران درگیر جنگ‌های منطقه‌ای با عسائیری بود که توسط انگلستان برای تجزیه‌ی ایران حمایت می‌شدند. از

120 - هولوکاست و بخت بد ملت ایران/عباس میلانی

دیگر دستاوردهای این پادشاه، ساختن و پرداختن یک دولت مرکزی و ملی قوی بود و در این راستا کوتاه کردن دست تجزیه طلبان ضد ایران. از سویی همسایه‌ی شمالی ایران که از همان زمان «سلطنت» پتر «کبیر» چشم به خاک ایران داشت، آرزوی دست یافتن به آب‌های گرم خلیج فارس را در سر و سودای جانشینانش و در دولت‌های بعدی شوروی تا همین امروز هم به میراث گذاشته است؛ تلاش دولت کنونی روسیه برای حفظ حکومت اسلامی موجود در ایران و پشتیبانی لجستیکی و «انتظامی» از باند احمدی نژاد/ خامنه‌ای را باید در همین راستا ارزیابی کرد!

برای پیشبرد همین «آرزوی پتر کبیر» با کمک دولت‌های جورواجور شوروی، حزب کمونیستی «توده» برای صاف کردن راه تجزیه‌ی ایران و در نهایت تبدیل ایران به یکی از «جمهوری‌های» کشور شوراها سازماندهی شد. این واقعه‌ی شوم پس از جنگ جهانی دوم و پس از اشغال ایران توسط نیروهای متفقین روی داد و با این که دیگر کشورهای اشغالگر ایران، ایران را تخلیه کردند، اما ارتش شوروی تا سال ۱۹۴۶ در ایران ماند و یکسالی هم عوام‌لش، آذربایجان ایران و کردستان را تجزیه و به تصرف درآوردند. و البته در تمام این سال‌های فقدان رضا شاه کبیر، ملایان در پی بازپس گرفتن جایگاه و پایگاه از دست رفته‌شان در دوران قاجارها بودند.

بی‌تردید کاستی‌ها و همراهی‌های روشنفکران، تحصیلکردگان و دولتمردان ایرانی برای به حکومت رساندن فجیع‌ترین بخش رادیکال مذهبی شیعه در ایران، کارنامه‌ی درخشان نیست. در این همراهی‌ها که همچنان با پشتیبانی مالی و لجستیکی دولت شوروی، در هیئت حمایت از کنفدراسیون جهانی دانشجویی و گروه‌های مذهبی و کمونیستی تروریستی در ایران برنامه‌ریزی می‌شد، راه برای به حکومت رسیدن ملایان هموار شد. بیشتر این گروه‌های سیاسی که برای خودشان کارنامه‌ی [لابد درخشان با توجه به دستاوردهای «درخشان‌تر» حکومت اسلامی] در سرنگونی نظام عرفی پادشاهی می‌بینند، همگی یا به خدمت آخوندها درآمدند و خیلی‌هاشان [مثل همان حزب توده‌ی دست ساز شوروی] همزمان، هم همکار و هم قربانی حکومت اسلامی شدند؛ منتهی به دلیل دشمنی هیستریک‌شان با مدرنیته و با حقوق برابر انسان‌ها و باورشان به «دیکتاتوری پرولتاریا» و «اصالت پیشوا» و «فرمان برادر بزرگ‌تر» و به نوعی ولایت فقیه‌ی اندیشیدن، همچنین اهمیت ندادن به حقوق شهروندی، مدنی و برابر انسان‌ها، فارغ از جنسیت و نژاد و عقیده، تا

همین امروز هم از حکومت کهریزکی/اختلاسی/کشتار درمائی اسلامی پشتیبانی می‌کنند. به همین دلیل هم حکومت اسلامی توانسته است با حربی خشونت عریان، جهل عوام و تجدد ستیزی «روشنفکران» ایرانی، تا به امروز همچنان به تروریسم و جنگ افروزی ادامه دهد و بیشتر مواقع هم همکاری و همراهی کمونیست‌ها، مذهبی‌ها و حتی ملی‌گراهای ایرانی را هم داشته باشد.

اما نسل تازه‌ای که پس از افتضاح تاریخی سال ۵۷ به دنیا آمد و در این حکومت جنگ و جنون و خشونت رشد کرد، اساساً تعریف دیگری از زندگی، مبارزه، مدنیت و حقوق شهروندی دارد. در تمام این سال‌ها مردم در ایران با این حکومت مبارزه کردند، ولی به دلیل خشونت عریان و بسیار سبعانه‌ی حکومت اسلامی، امکان دستیابی به دموکراسی و حقوق شهروندی را نیافتند. سالهای ۱۹۸۱ و ۱۹۸۸ دو سرفصل اساسی در کشتار زندانیانی بود که دسته جمعی و در «دادگاه‌هایی» چند دقیقه‌ای اعدام شدند، بدون آن که امکان دفاع از خود را داشته باشند. خیلی‌هاشان حتی دوران محکومیتشان را پشت سر گذاشته بودند.

هشت سال جنگ بین ایران و عراق که توسط ملایان و به ویژه شخص روح الله خمینی تداوم یافت، پر است از خاطره‌ی زنائی که همسرانشان را به جنگ بردند و کشتند، یا معلولشان کردند و خیلی از این زنان را در فاحشه‌خانه‌های رسمی اسلامی به کار گرفتند. بسیار بودند پسر بچه‌هایی که حکومت اسلامی، آنها را از مدرسه‌ها زدید و به جنگ برد، تا با آنها «مین» خنثی کند و تازه، همزمان، وسیله‌ی ارضای جنسی پاسداران و نظامیان در سنگرهای جنگ اسلامی باشند؛ در همین سال‌هاست که روح الله خمینی فتوای ترور سلمان رشدی را می‌دهد و تقریباً همه‌ی ملایان^{۱۲۱} بر انجام این فتوای ضد انسانی پای می‌فشارند.

اما در بستر جامعه‌ی ایران، با تمام فشارهای حجاب اجباری و دین اجباری و سنگسارها و دارزدن‌های خیابانی و به جرئت‌گفته‌ی آویختن‌ها و شلاق زدن‌های خیابانی، نسل تازه‌ای در کار شکفتن و بالیدن بود که منطقی نمی‌باید بازتاب آن همه جنایت بوده باشد؛ نسلی که می‌خواست و می‌خواهد که مدرن و متمدن در جامعه‌ی جهانی حضور پیدا کند و مثل هر انسان متمدنی از حقوق مدنی دستاورد تمامی بشریت بهره‌مند باشد. بخش مردمی جنبش موسوم به «سبز» سال ۱۳۸۸ در واقع دستاورد این نسل خجسته است که دیگر از خشونت و مرگ و جنگ و اعدام و ترور و شکنجه

121 - به ویژه سید محمد خاتمی

خسته شده است و می‌خواهد و می‌تواند تمام آدمکشان تاریخ را ببخشد و کنار بگذارد، اگر بتواند امکان تنفس در قرن بیست و یکم را داشته باشد؛ هر چند که بخشی از حکومت بخواد این جنبش را به نام خودش صادره کند!

به نوشته‌ی شاهرخ مسکوب^{۱۲۲} بعد از نهضت مشروطیت مملکت گرفتار یک دوره‌ی هرج و مرج بود. تا چندین سال، یادم هست یک وقتی تاریخ اجتماعی آن دوره‌ها را نگاه می‌کردم، از روی کنجکاوی شماره کردم در حدود [اگر اشتباه نکنم] بین پانزده تا هفده تا [دقیقاً الان یادم نیست] شاه‌های کوچک محلی داشتیم، یا خان‌هایی که هر کدامشان مدعی لاقبل حکومت و پادشاهی در منطقه‌ی خودشان بودند؛ از شیخ خزعل گرفته در خوزستان تا دوست محمد خان و یارمحمد خان در بلوچستان...

یک طرف سرکشی کلنل محمدتقی خان پسیان بود، یک طرف دیگر [شیخ محمد] خیابانی بود و آزادی‌ستانی که درست کرده بود. و قشقای‌ها، و بختیاری‌ها. در لرستان [الان یادم نیست] ولی یک حکومت خانی جدا از مرکز برای خودش وجود داشت. میرزا کوچک‌خان بود و دعوی «بیه پیش و بیه پس» [دو طرف سپید رود].

هر طرف برای خودش داعیه‌ی حکومت داشت. مملکت در یک هرج و مرج فوق‌العاده‌ای بود. کودتای ۱۲۹۹ اگر چه دست‌های خارجی درش دخالت داشتند، به این هرج و مرج پایان داد...

حکومت او [رضا شاه] خواست دوم انقلاب مشروطیت را که مسئله‌ی تجدد و ایجاد یک دولت سراسری ملی و تأسیس نهادهای جدیدی برای اداره‌ی مملکت بود؛ مثل دادگستری، مثل آموزش، مثل ثبت و غیره را تحقق بخشید و سازمان‌های اقتصادی و فرهنگی، ارتش و غیره را تأسیس کرد. از نظر ایجاد پی‌ریزی تجدد، رضاشاه در حقیقت دنباله‌ی انقلاب مشروطه است...

برای این که دموکراسی احتیاج به تمرین دارد و احتیاج به تمرین طولانی دارد. احتیاج به آگاهی دارد و احتیاج به طبقات اجتماعی که ضرورتاً نیازمند آزادی باشند و بدون آن آزادی نتوانند به زندگی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی‌شان ادامه بدهند و ناگزیر پشتیبان و نگهدار آن آزادی‌ها باشند. هیچکدام این‌ها نبود، یا ناقص بود پیش ما. پس در هدف اول، انقلاب مشروطیت نمی‌توانست پیروز بشود؛ اما در مورد هدف دوم،

122 - رضاشاه خلف صدق انقلاب مشروطیت برای ایجاد تجدد و حکومت قانون/گفتگویی با شاهرخ مسکوب

رضا شاه از جهتی «خلف صدق انقلاب مشروطیت» است؛ برای ایجاد تجدد [مدرنیته] و حکومت قانون در زمینه‌هایی...^{۱۲۳}

باز هم برگردیم به «روشنفکران»!

در جریان نهضت مشروطه‌ی ایران روشنفکرانی [منورالفکرانی] با به صحنه‌ی آگاهی گذاشتند که کلید رهایی ایران و ایرانیان را از گزانبر ستم استبداد دینی و سیاسی، رهایی زن ایرانی از زنجیر این کفن سیاه می‌دانستند. شاعرانی از طیف «ایرج میرزا» که در آن سروده‌ی زیبایش با عنوان «عارفنامه» این دمل چرکین را به روشنی باز کرده است. مرحله‌ی عینی تحقق این خواست روشنفکران و روشنگران ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ است و داستانی به نام «کشف حجاب» که در این دوران نیز روشنفکران و شاعرانی را با خود همراه کرده بود.

این «اختر چرخ ادب» پروین اعتصامی^{۱۲۴} بود که با شوری در خور یک زن ایرانی آگاه از این فراز ویژه‌ی تاریخ معاصر ایران پشتیبانی می‌کند؛ هرچند واپسگرایان سیاسی و اجتماعی در همه‌ی این سال‌ها در برابر این تحول و اکتشی نامتعادل نشان می‌دادند [و می‌دهند] اما همچنان با مقاومت ایران دوستان و آزادیخواهان روبرو می‌شدند و می‌شوند!

سال‌ها بعد زمانی که زنان ایرانی فصل به فصل قله‌های تازه‌ای را در زندگی اجتماعی و فرهنگیشان فتح می‌کردند، جریانی مذهبی که از اساس برای کشاندن دین به دایره‌ی حکومت اسلامی و تحدید زنان و تحدید آزادی‌های اجتماعی پا به میدان گذاشته بود، توانست برای آراستن چهره‌ی واپسگرای یاران ارتجاعی‌اش، مبارزه‌ی بی‌امان را برنامه ریزی کند. حتماً متوجه هستید که از همان «نهضت مذهبی آزادی» [نهضت آزادی] سخن می‌گویم.

این جریان با کشاندن دین به دایره‌ی حکومت، بانی رشد همان جریان عقب مانده‌ای شد که آزادی زنان را به عنوان «آغازی نسخه دین و

123 - همانجا

124 - رخشنده اعتصامی که به پروین شهرت دارد، اگر چه در فروردینماه ۱۳۲۰ و در سن ۳۵ سالگی در اثر بیماری حصبه درگذشت، اما در طول عمر کوتاهش آثار گرانمایی در زمینه‌ی شعر فارسی از خود به جای گذاشت و به حق یکی از برجستگان جنبش برابری و حق طلبی زنان ایران بود. در اشعار پروین اگر چه صبوری و متانت و نیز پاکدامنی ارزشی نیک دارند، اما به مبارزه برخاستن با ستمگران و دادخواهی و کسب دانش دارای جایگاه والاتری هستند. بدیهی است دختری که در مدرسه‌ی آمریکایی تهران تحصیل کرده و با فرهنگ و اوضاع اجتماعی اروپا و آمریکا آشناست، وقتی در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ خبر کشف حجاب و آزادی زنان را می‌شنود، آن را از سر اعتقاد تأیید می‌کند و بدین مناسبت قصیده‌ای در ۲۶ بیت با عنوان «گنج غفت» می‌سراید و اقدام «رضانشاه» را در سه بیت پایانی آن، به صورت بسیار معقولی مورد ستایش قرار می‌دهد/بخشی از نوشته‌ی استاد جلال مثنوی در مورد پروین

آئین و آزادی و بی بندوباری اجتماعی» مانع اصلی تداوم مردسالاری جاری در متن مذهبش می‌دید.

۱۷ سال پس از انتشار علنی بیانیه‌ی «اعلام موجودیت نهضت مذهبی آزادی» رادیکال‌ترین، خشن‌ترین، ضد زن‌ترین و عقب افتاده‌ترین بخش این اسلام‌پرست‌ها در ایران به قدرت رسیدند و تمام جریان‌های نیم بند و تمام بند دیگر از طیف همین نهضت آزادی و سازمان مجاهدین خلق را از صحنه‌ی قدرت در ایران حذف کردند.

اما یکی از دست‌پخت‌های «دفتر ادبیات انقلاب اسلامی» کتابی است تحت عنوان «خاطرات احمد احمد» که به کوشش محسن کاظمی در سال ۱۳۷۹ در «حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی» منتشر شده است. طبق نوشته‌ی کتاب، احمد احمد کار سیاسی را با عضویت در «انجمن ضد بهائیت»^{۱۲۵} [همان که بعدها انجمن حجتیه نام گرفت و هم اینک نبض اقتصاد ایران در دست‌های اختاپوسی‌اش است] آغاز می‌کند؛ بعد به جریان تروریستی «حزب ملل اسلامی»^{۱۲۶} می‌پیوندد؛ بعد وارد جمعیت تروریستی موتلفه می‌شود؛ در همین دوران طراح جریان‌ی به نام «حزب الله» می‌شود؛ بعد به سازمان مجاهدین خلق می‌پیوندد؛ به طور موازی هم با هیئت موتلفه در جریان ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت ایران رابطه دارد؛ بعد از جدایی از سازمان مجاهدین دوباره با جمعیت موتلفه جوش می‌خورد؛ بعد به «رود خروشان» انقلاب اسلامی می‌پیوندد؛ در نهایت این همه تلاش برای برپا کردن حکومت اسلامی، با عنوان درستی در زندان اوین به کار گرفته می‌شود تا... به امروز...

و البته هنرپیشه‌ی اول این سریال سراسر قهرمانی و حماسه، در تمام این سال‌ها یا در کار ترور بوده است، یا در کنار تروریست‌ها، یا به تروریست‌ها کمک مالی می‌کرده، یا در حال آموزش شیوه‌ها و راهکارهای

125 - انجمن حجتیه پس از ۲۸ مرداد ۱۳۴۲ با هدف تعلیم کادرهایی برای دفاع از اسلام و تشیع در برابر چالش‌های بهائیت ایجاد شد. مبلغان بهائی این نظر را تبلیغ می‌کردند که منجی منتظر شیعیان ظهور کرده و پس از او پیامبری جدید ظهور کرده و اسلام با آمدن این پیامبر آیین جدیدی که بهائیت نام دارد، منسوخ شده‌است. حجتیه به دنبال دفاع از موقعیت شیعه با مراجعه به متون اسلامی و بهائی بود. حساسیت حلیبی [موسس این جریان] نسبت به این موضوع از یک تجربه‌ی شخصی سرچشمه می‌گرفت. این گروه ابتدا به نام انجمن ضد بهائیت و پس از انقلاب به انجمن حجتیه معروف شد. انجمن حجتیه یا انجمن ضد بهائیت کثیف‌ترین بخش حاکم حکومت اسلامی در ایران در حیطه‌ی سیاسی و اقتصادی است.

126 - این جریان در سال ۱۳۴۱ توسط سید محمدکاظم موسوی بجنوردی با مثنی نظامی/سیاسی تأسیس شد که بجنوردی در ادامه رهبری آن را در دست داشت. این حزب، برنامه‌های خود را در سه مرحله‌ی میان مدت برنامه ریزی کرده بود که به خاطر کشف زودهنگام حزب قبل از اینکه مباردت به اقدامی بیرونی کند، با دستگیری رهبران و اعضای آن از هم پاشیده شد. تعدادی از اعضای این حزب، بعدها گروهی به نام سازمان حزب الله را سازماندهی کردند.

ساخت و پرداخت بمب‌های انفجاری بوده است؛ و البته زمانی را هم به نوشیدن آب خنک تگری در زندان‌های نظام پیشین سر کرده است. آنچه بسیار جالب است و در تمام این زندگی‌نامه [و البته بسیاری دیگر از همین نوع زندگی‌نامه‌ها] به خوبی نشان داده شده، سازماندهی بازاریان و مذهبیون و تلاش‌های موازی و گاه متقاطع و البته هماهنگ همه‌ی ایشان برای دست یافتن به حکومت و برپا داشتن حکومت اسلامی است. محور اصلی بیشتر این مخالفت‌ها هم «بی‌حجابی» است و وضعیت غیراسلامی زنان ایرانی؛ چه جانی می‌کنند این جماعت تا زنان را به سهم ناچیزشان از مثلا مبارزه و فقط در پشتیبانی از «مردان قهرمانشان» راضی کنند.

«از مسائل ناراحت کننده و آزار دهنده [در زندان] برای من پخش موسیقی مبتذل در فضای زندان بود. در این میان نسبت به صدای مسحور کننده‌ی یکی از خوانندگان زن بسیار حساس شده بودم. روزی تصمیم گرفتم که چند رادیوی زندان را در هم بشکنم و خرد کنم... لذا با آقای نور صادقی مشورت کردم. او مخالفت کرد و گفت که فایده‌ای ندارد. به وی گفتم حداقل نتیجه این است که بعد از درگیری و از بین رفتن رادیوها مرا به جای دیگری تبعید خواهند کرد و دیگر اینجا نخواهم بود تا این صدای نفرین شده را بشنوم. او گفت که هر جا بروی و تبعید شوی، همین شرایط است.»^{۱۲۷}

بعد «حاج آقا گفت: مطمئن باش شما به خاطر این که از سر اجبار و بدون میل شخصی آن [صدا] را گوش می‌کنید، گناه نمی‌کنید!!»^{۱۲۸}

کتاب خاطرات احمد احمد بیش از ۵۲۰ صفحه دارد. در انتهای کتاب چند عکس قد و نیم قد، تکی و دوتایی و چندتایی چاپ شده و البته چند دست‌نویس را هم با عنوان سندهای طبقه بندی شده به انتهای کتاب افزوده‌اند، تا لابد سندیت کتاب و ارزش کار «سازمان تبلیغات اسلامی» را خیلی سطح بالا و پژوهشی نشان بدهند!

این خاطرات که به صورتی شفاهی و با ضبط بیش از ۷۰ ساعت نوار و طی دو سال فراهم آمده است، یکی از اسناد بی‌نظیر تاریخ انقلاب اسلامی است که مکانیسم کار جریانی را که در اوجش به آن «خود سوزی دلسوز ملی» انجامید، نشان می‌دهد.

127 - خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، سال ۱۳۷۹، از انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، منتشر، ص ۱۴۶
128 - همانجا

این کتاب با حکایت‌هایی از وضعیت خانوادگی این «مردان خدا» آغاز می‌شود و به سادگی بستر سنتی فرهنگی را که «زیر پوست شب» جامعه‌ی ایران جاری بود، به تصویر می‌کشد. این مردان که عمدتاً در خانواده‌هایی بسیار بسیار سنتی پرورش یافته‌اند، چرایی و چگونگی مکانیسم دشمنی هیستریک‌شان را با هرگونه نوگرایی، تمدن و تجدد و به ویژه برابری حقوقی انسان‌ها را با «جهاد»‌شان برای به قهقرا کشاندن جامعه نشان می‌دهند و تازه به آن افتخار هم می‌کنند؛ به ویژه تعریفی که این «قهرمانان» از مادران، خواهران و دخترانشان دارند، به راستی شنیدنی و خواندنی است.

لطف الله میثمی یکی دیگر از این «قهرمانان» که مبارزه‌اش را از نهضت آزادی آغاز کرده، بعد به مجاهدین پیوسته، سپس سر از زیر عبا‌ی سید روح الله خمینی درآورده و به آغوش پر مهر «انقلاب اسلامی» پناهنده شده و در کنار این فرد به تلاش‌های جسته/گریخته‌اش پرداخته، و تازه در مرحله‌ی پایانی جهادش هم در پوپولیزم کم‌دی دوم خرداد یار غار نهضت آزادی و سید محمد خاتمی شده... تا به امروز... [که در انتخابات نهم و دهم ریاست جمهوری حامی محمود احمدی نژاد شده است].

اعتقاد این جماعت به نوع مبارزه‌شان به راستی بی‌نظیر است. میثمی در سال ۱۳۵۳ زمانی که در یک خانه‌ی تیمی مجاهدین مشغول ساختن بمب دست ساز بود، به دلیل آماتور بودن در این حرفه‌ی «دلپذیر» هر دو چشم و یک دستش را از دست می‌دهد. احمد احمد هم در دوران همراهی‌اش با مجاهدین خلق در کارگاهی در پیرامون شهر تهران، کارش ساختن مواد شیمیایی برای تهیه‌ی بمب‌های انفجاری بوده است. اتفاقاً او هم بر اثر تنفس مواد شیمیایی مدتی بیهوش شده و اگر کسی سر نمی‌رسید، به رفیق اعلایش می‌پیوست و کارگاه را به هوا می‌فرستاد!

احمد که به دلیل همین فعالیت‌های تروریستی‌اش تحت تعقیب بوده، در یک درگیری با ماموران امنیتی نظام پیشین از ناحیه‌ی پا و کمر به شدت ناقص می‌شود و بقیه‌ی قضایا...

و اما زنان خانواده‌ی این مبارزین و مجاهدین!

مادر لطف الله میثمی در ۲۵ سالگی با داشتن ۷ فرزند در حالی که باردار بوده، بیوه می‌شود. در ۱۲ سالگی ازدواج کرده و پس از مرگ همسرش تا پایان عمر تنها می‌ماند و به «تربیت» فرزندانش می‌پردازد. نسل بعد همین خانواده یعنی خواهر میثمی کارش از این هم زارتر است. او را در ۹ سالگی نامزد می‌کنند، در ۱۱ سالگی شوهر می‌دهند و جالب

این که این «بچه» در تمام ۲ سال دوران نامزدی‌اش، همسرش را نمی‌بیند و به قول خود میثمی او را نمی‌شناخت.^{۱۲۹}

احساس مسئولیت مادر در رابطه با فرزندانش این گونه برای میثمی به حماسه تبدیل شده است: «کلاس سوم ابتدایی بودیم که از طرف مدرسه تمام بچه‌های کلاس را به سینما بردند. وقتی آن شب جریان سینما رفتن را به مادرم گفتم، او روز بعد به مدرسه آمد و داد و بیداد کرد. به مدیرمان گفت: «من این بچه‌ها را روی دست بزرگ کرده‌ام؛ یتیم بوده‌اند؛ شما چه حقی داشتید این‌ها را به سینما ببرید؟!»^{۱۳۰}

و البته که سینما رفتن در این مدرسه اساساً موقوف می‌شود! داستان رادیو و برخورد این جماعت با این جعبه‌ی جادویی هم از آن نقطه‌های کلیدی ضدیت این جماعت با هرگونه دگرگونی و رشد و آگاهی است.

«اوایل که رادیو به ایران آمد، پدر من یکی از چهار نفری بود که در اصفهان رادیو خرید. روزهای اول از رادیو قرآن زیاد پخش می‌کردند. يك روحانی که این برنامه را می‌شنود، قرآن را روی رادیو می‌گذارد و می‌گوید: «خدا حفظت کند؛ این قرآن تو را حفظ کند؛ بخوان، چهار قل [چهار سوره‌ی قرآن که با قل آغاز می‌شود] بخوان!»

«آقا سید علی نجف آبادی که این جریان را می‌شنود، می‌گوید: «این‌ها اول قرآن می‌خوانند، بعد که مردم به رادیو عادت کردند، سیاست‌های خودشان را از این طریق تبلیغ می‌کنند و اخلاق مردم را خراب می‌کنند... در آن زمان او چنین بینش عمیقی داشت و فریب قرآن خواندن ظاهری را نمی‌خورد و آینده را پیش بینی می‌کرد.»^{۱۳۱}

باز هم روشنفکرانمان!

در منطقه‌ی خاورمیانه [کشورهای عربی و ترکیه و ایران] استفاده از واژه‌ی روشنفکر [منورالفکر] حدوداً از دهه‌ی پایانی سده‌ی نوزدهم و سال‌های آغازین قرن بیستم آغاز شد. روشنفکران دنیای اسلام در این سال‌ها به دلیل ارتباط کم‌رنگی که با سطح غرب برقرار کرده بودند، خواهان نوعی مدرنیته و تغییر در روابط اجتماعی کشورهاشان بودند. بیداری و به خود آمدن این روشنفکران، ایشان را برانگیخت تا در پی ایجاد رفرمی در مذهب اسلام، بکوشند این دین را بر اساس مفاهیمی

129 - از نهضت آزادی تا مجاهدین، خاطرات لطف الله میثمی، جلد اول، ص ۳

130 - همانجا صفحه ۵

131 - همانجا صفحه ۴

امروزی تعریف کرده و در چارچوب همین دین به تجدد و تمدن دست یابند. قاسم امین [۱۹۰۸ - ۱۸۶۳] روشنفکر مصری در کتابی تحت عنوان «تحریر المرات» که ترجمه‌ی آن توسط یوسف خان اعتصام الملک [پدر پروین اعتصامی] زیر عنوان «تربیت نسوان» در تبریز به چاپ رسید، اساساً دلیل انحطاط اسلام را ضعف نیروهای اخلاقی و پریشانی رفتارهای اجتماعی مسلمانان ارزیابی کرده است. به اعتقاد قاسم امین: «ریشه‌ی نادانی و عدم آشنایی با دنیای معاصر و علوم جدید را باید در خانواده جستجو کرد؛ زیرا در کشورهای اسلامی روابط سنتی میان زن و مرد مانع از آن است که زنان به آزادی لازم برای اجرای نقش خود در خانواده و اجتماع دست یابند.»

امین چاره‌ی کار را در آموزش عمومی و آموزش زنان می‌داند و شاه بیت کتابش این بود که تاکید داشت: «آموزش زنان به سواد خواندن و نوشتن و خانه‌داری محدود نمی‌شود، بلکه باید امکانات تامین معاش و زندگی اقتصادی مستقل را به زنان داد!»

توجه داشته باشیم که امین در سال ۱۹۰۸ درگذشته است.^{۱۳۲} ایرانیان هم در این دوران کم و بیش از آنچه در کشورهای عربی و ترکیه‌ی عثمانی می‌گذشت، آگاه شدند و در همین دوران بود که «اندیشه‌ی ترقی» توسط کتاب و روزنامه و رفت و آمد بازرگانان و سیاحان به ایران رسید. در این دوران کتاب‌های بسیاری در همین رابطه از زبان‌های عربی و ترکی به زبان فارسی ترجمه شدند. جالب این که روشنفکران ایرانی این دوران، بجز کپی‌برداری از اندیشه‌های این اندیشمندان خاورمیانه‌ای، حتی نام نشریاتشان را به تقلید از روزنامه‌نگاران دنیای عرب و امپراطوری عثمانی برمی‌گزیده‌اند!^{۱۳۳}

در همین دوران ترجمه‌ی کتاب «طبایع الاستبداد عبدالرحمان کواکبی» توسط عبدالحسین میرزا که زبان‌های انگلیسی و عربی را به خوبی می‌دانست، در دوران استبداد صغیر محمد علی‌شاهی [سال ۱۹۰۷ میلادی] به شیوه‌ی چاپ سنگی در تهران به چاپ رسید. همچنین کتاب «علل توفق انگلوساکسون» تألیف «ادموند دو مولن» توسط علی دشتی^{۱۳۴} از زبان عربی به زبان فارسی برگردانده شد.

132 - جمشید بهنام، زمینه‌های فکری اندیشمندان ایران در برلن، ایران نامه، پائیز ۱۳۷۷

133 - اسماعیل رضوانی «روزنامه نگاری بهار» نامواری دکتر محمود افشار، جلد سوم تهران، ۱۳۶۶، به نقل از ایران نامه، همانجا

134 - علی دشتی روزنامه نگار و نویسنده‌ی ایرانی در کربلا به دنیا آمد. سال تولد او را ۱۳۱۲ هجری قمری برابر با ۱۸۹۴ میلادی دانسته‌اند. بر خلاف تاریخ تولد، فوت او به طور یقین در بیست و ششم دیماه ۱۳۶۰ هجری شمسی [۱۶ ژانویه ۱۹۸۲] بوده است. در سن بیست و چهار سالگی به ایران آمد و به روزنامه نگاری

نشریات زیادی هم در خارج از کشور و بعدها در داخل کشور چاپ شدند؛ آنچه اما اطلاق واژه‌ی روشنفکر را به بسیاری از این اندیشمندان با اشکال مواجه می‌کند، این است که ایشان [بیشترشان] به جای این که برای دست یافتن به تجدد، تمدن، مدرنیته و تکنولوژی از سنت‌ها که ریشه در مذهب اسلام دارد، عبور کنند [چنان که در غرب و در دوران روشنگری انجام شد] خواهان تلفیقی بین اسلام و مدرنیته بودند و هستند. مهرداد بهار پژوهشگر و استاد دانشگاه در گفتگویی با عنوان «بحران روشنفکری در ایران» که پس از درگذشتش به چاپ رسیده، تصویر روشنی از این گونه روشنفکران نشان داده است.

«ما در ایران به جای روشنفکر، تحصیل کرده و دانشگاه دیده داریم. خیلی از ایشان حتی کتاب‌هایی هم منتشر کرده‌اند، ولی اینان همیشه تنها تقلید کرده‌اند، بدون این که به ماهیت و هویت آنچه که از آن کپی‌برداری می‌کنند، آگاه باشند.»

بهار نمونه می‌آورد که این تحصیل کردگان حتی این ظرافت را نداشته‌اند که به ارزش مدیریت برای بهره‌برداری از تکنولوژی نیز پی

و سیاست روی آورد. ریشه‌ی افکار ضد بنیادگرایی اسلامی، اندیشه‌ی آزادیخواهی و حقوق اجتماعی در دشتی را می‌بایست در این مقطع زندگی او جست. دشتی در حرفه‌ی روزنامه نگاری نخست در شهرهای شیراز و اصفهان و سپس در مقام ناشر هفته نامه‌ی «ستاره ایران» در تهران مشغول به کار گشت. در همین زمان بود که او به عنوان یکی از منتقدین قرارداد ۱۹۱۹ میلادی، نخستین امکان را برای فعالیت در سیاست بدست آورد، که سرانجام منجر به بازداشتش شد. نقطه‌ی آغاز پیشرفت علی دشتی در زمینه سیاست در سال ۱۳۰۷ به عنوان نماینده‌ی بوشهر در مجلس ششم بود. در همین مقطع نیز بود که او وارد دوره‌ی جدیدی از زندگی سیاسی در مقام عضو مجلس شد که در مجموع مدت هفت سال به طول انجامید. دشتی در پی اختلافاتی که با قوام السلطنه بر سر سیاست او، حزب توده و دخالت شوروی سابق داشت، در بهار ۱۳۲۵ شش ماه به زندان افتاد. پس از آزادی به فرانسه رفت و در سال ۱۳۲۷ مجدداً به تهران بازگشت و سپس در مقام سفیر ایران عازم مصر گشت و تا ۱۳۳۰ در آنجا ماند. دشتی در سال ۱۳۳۲ وارد مجلس سنا شد و به مدت ۲۶ سال، تا بروز انقلاب ۱۳۵۷ به خدمت پرداخت. سال ۱۳۴۲ به مدت یک سال پست سفیر ایران در لبنان را داشت. او در زمان بروز انقلاب اسلامی ۸۸ سال داشت، با وجود کهولت سن با شهادت تمام و اندیشه‌ی ژرف در دانشگاه از خود دفاع کرد. سه سال پایانی زندگی پرریار علی دشتی همراه با برخوردهای مخالفانه با رژیم اسلامی بود. امید او برای رسیدن به یک ایران مدرن و جهانی با وقوع انقلاب اسلامی به نامیدی بدل گشت. دشتی مجموعه داستان‌های کوتاه «فتنه» (۱۳۲۲) «جادو» (۱۳۳۰) و «هندو» (۱۳۳۳) را منتشر کرد. «نقش حافظ» (۱۳۳۶) «سیری در دیوان شمس» (۱۳۳۷) «قلمرو سعدی» (۱۳۳۸) «شاعری دیراشنا» (۱۳۴۰) «دمی با خیام» (۱۳۴۴) «کاخ ابداع» (منتشر شده در مجله یغما ۱۳۵۱) مجموعه‌ای از دوازده مقاله‌ی «نگاهی به صائب» (۱۳۵۳)، «تصویری از ناصر خسرو» (۱۳۶۲). از دیگر کارهای دشتی می‌توان به «تخت پولاد» که در سال ۱۳۵۴ بدون نام نویسنده چاپ شد، یاد کرد که دربرگیرنده‌ی بحثی است بین یک مجتهد و یک دانشجو. اثر دیگر او تحت عنوان «بیبست و سه سال»، که قبل از سال ۱۳۵۳ احتمالاً در بیروت، به چاپ رسید که حاوی بینشی انتقادی به زندگی محمد پیامبر اسلام است. از دیگر نوشته‌های او می‌توان از «جبر یا اختیار» (۱۳۵۰) «ابلیس در کسوت عرفان» (در روزنامه‌ی اطلاعات شماره‌های ۱۸ تا ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۳) مقالاتی پیرامون صوفی و صوفیگری (در دیار صوفیان) (چاپ چهارم ۱۳۶۳) و «عقلا بر خلاف عقل» (۱۳۵۴) نام برد/به نقل از تلاش آن لاین/ و البته مرگ اجباری علی دشتی در زندان‌های حکومت جمهوری اسلامی [که برای تحقیر به توالف شویی محکومش کرده بودند] سند دیگری از وحشی‌گریهای این نظام ضد انسان و ضد اندیشه است.

ببرند. نمی‌دانند که برای استفاده از صنعت مونتاژ هم باید مدیریت داشت؛ چرا که مدیریت يك فن مدرن است و از دسترس درك و فهم این جماعات بیرون. مهرداد بهار به روشنی نشان می‌دهد که واژه‌های دموکراسی، مردم‌سالاری، جامعه‌ی مدنی، ترقی، پیشرفت، توسعه، تکنولوژی و واژه‌هایی از این دست که این طیف روشنفکران در نوشته‌ها و گفته‌هایشان مثل نقل و نبات به کار می‌گیرند، هیچ‌گونه مبنایی ندارد، بلکه کپی‌برداری ناشیانه‌ای است از سطح و ظاهر آنچه می‌پندارند در غرب می‌گذرد.

او در پایان نتیجه می‌گیرد که با این سنخ روشنفکران، ما هیچ چشم‌اندازی برای دست یافتن به آزادی، دموکراسی، ترقی، پیشرفت، حقوق بشر و توسعه نداریم و با تأسف تأکید می‌کند که ما باید به بیسوادی خودمان اعتراف کنیم تا بتوانیم بفهمیم چه رفتاری‌هایی داریم!

می‌نویسد: «به کاروان تمدن و پیشرفت و توسعه‌ی جهانی پیوستن جبری نیست. بسیار بوده‌اند و هستند ملت‌هایی که به دلیل عدم درك درست از مکانیسم عملکرد دوران روشنگری و الزامات و بازتاب‌ها و پیامدهای آن، قرن‌هاست در قرون وسطا دست و پا می‌زنند و اگر نجنبند همچنان در این گرداب خواهند چرخید.»

بهار برای این که عقب ماندگی، عقب افتادگی و ناآگاهی این گونه روشنفکران را نشان داده باشد، نمونه‌ای می‌آورد که می‌تواند باعث شرمساری ما ایرانیان باشد:

«نمونه‌ای برایتان عرض کنم از یکی از شعرای خیلی درخشان روشنفکر که اشعارش واقعا علو انسانیت را نشان می‌دهد. یکی می‌گفت با هم رفته بودیم مشهد. خانه‌ی بابای من بود. همه رفته بودیم. خوابیده بودیم. زن آن شاعر هم بود. پنجاه تا رختخواب انداخته بودیم. مردها این اتاق، زن‌ها آن اتاق. گفت: «صبح شد و ما پا شدیم رختخواب‌هامان را جمع کردیم. این شاعر بزرگ رختخوابش را جمع نکرد. به زنش گفت:

«بیا جمع کن!»

«من گفتم: «زنت آبستنه، چی چی رو جمع کنه؟»

گفت: «تو خیال می‌کنی من زن گرفته‌ام که خودم رختخوابم را

جمع کنم؟»

«این شاعر ظاهرا چپ، انقلابی، مترقی، ظاهرا مارکسیست، خیلی فهمیده و دانشمند، فقط وقتی شعارهایش را می‌دهد، شعرش را می‌گوید، مترقی است [اما] در زندگی زنش کلفت اوست. این ماییم. روشنفکرهای ما این‌ها هستند.» بعد هم جمع‌بندی می‌کند که:

«بنابر این با این روشنفکرها هیچ غلطی نمی‌شود کرد!»^{۱۳۵}
این که مهرداد بهار حدوداً يك سده پس از قاسم امین روشنفکر
مصری دنیای عرب و در دوران اطلاعات و کامپیوتر و تکنیک و
ارتباطات، در ایران ما و چندین سال پس از افتضاح تاریخی بهمن ۱۳۵۷
به همان دریافت و جمع‌بندی می‌رسد که امین رسیده بود، بیش از این که
يك شوخی تاریخی باشد، نشانه‌ی گیر و پیچی اساسی است که این گونه
روشنفکران ما نمونه‌های روشن آن هستند. در طیف کمونیستی این گونه
روشنفکران هم روال همین است.

واژه‌های لائیسیتیه، روشنگری، مدرنیته، تکنولوژی، مدیریت،
حقوق بشر، آزادی، آزادی‌های فردی و اجتماعی، حقوق برابر همه‌ی
انسان‌ها، نفی خشونت، نفی تروریسم، دموکراسی، مدارا و تحمل
دگراندیشان، همه و همه مفاهیمی هستند متعلق به عصر جدید و دوران
پس از انقلاب کبیر فرانسه و عصر فروغ و روشنگری. تمام این مفاهیم
با هم ارتباط گرهی و زنجیره‌ای دارند. نمی‌توان سخن از دموکراسی
گفت، اما در سیاست کشور از تروریسم حمایت کرد. نمی‌توان شعار
حقوق بشر داد، اما در انقلاب ۵۷ برای کشتاری که از سردمداران و
دولتمردان نظام پیشین ایران می‌شد، دست در دست شیخ صادق خلخالی^{۱۳۶}

135 - مهرداد بهار، بحران روشنفکری در ایران، ایران نامه‌ی پاییز ۱۳۷۷
136 - صادق گیوی خلخالی تا روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ در مدرسه‌ی رفاه در تهران که نخستین دفتر رسمی خمینی
بود، از روحانیون فعال آنجا بود. فردای همان روز، در سن ۵۲ سالگی با خمینی حاکم شرع دانشگاهی انقلاب
شد. خودش در خاطراتش می‌گوید: آقا ... با شناختی که از روحیه‌ی انقلابی من داشتند ... مرا به دفترشان
احضار کردند و فرمودند: «این حکم را به نام شما نوشته‌ام.» حقیر پس از دیدن حکم به حضورشان عرض
کردم: «آقا این حکم سنگین است.» فرمودند: «برای شما سنگین نیست.» گفتم مخالفین و وابستگان به
طاغوتیان علیه من تبلیغ می‌کنند. آقا فرمود: «من پشتیبان شما هستم.» خلخالی در کمتر از چهل روز حکم
اعدام صدها نفر از مقامات و شخصیت‌های سیاسی، نظامی و اطلاعاتی نظام پهلوی را صادر کرد. جنجال
برانگیزترین حکم او در هجدهم فروردین سال ۵۸ اعدام امیرعباس هویدا نخست وزیر ایران در سالهای پیش
از انقلاب بود. شتاب و عصبانیت او در محاکمات منجر به اعدام، افزون بر اعتراضهای مخالفان و منتقدان
رهبران انقلاب، اعتراض مهدی بازرگان نخست وزیر دولت موقت و سید محمود طالقانی را به همراه داشت.
[شیخ صادق خلخالی، قاضی قائل شرع اسلامی سید روح الله خمینی، در پاسخ به اعتراض به اعدام بیگناهان
می‌گفت که اشکالی ندارد؛ اگر اعدام شدگان بیگناه باشند، حتماً به بهشت خواهند رفت.] نه تنها بازماندگان نظام
سلطنتی، بلکه هواداران گروه‌های سیاسی مخالف حکومت جمهوری اسلامی هم در شمار محکومان دانشگاه‌های
خلخالی بودند. گفته می‌شود احکام او و حمایت خمینی از او اصلی‌ترین علت استعفای مهدی بازرگان از
نخست وزیر دولت موقت بود. بنا بر نوشته‌ی مطبوعات ایران در سال ۱۳۵۸ او عامل تخریب آرامگاه رضا
شاه و ناصرالدین شاه در حرم شاه عبدالعظیم در شهر ری است. خلخالی در ۲۷ مرداد ماه ۱۳۵۸ برای ساکت
کردن اعتراضات در کردستان به آنجا رفت و احکام اعدام نزدیک به ۵۰ تن از هواداران حزب دموکرات و
کومله را در شهرهای پاوه، سنندج و مریوان صادر کرد. خلخالی در خرداد ماه سال ۱۳۵۹ به عنوان نماینده‌ی
شهر قم به مجلس شورای اسلامی راه یافت. در همین سال هم از مقام حاکم شرعی دانشگاه انقلاب استعفا داد. در
سال ۱۳۶۰ با حفظ سمتهای قبلی به سرپرستی کمیته‌ی مبارزه با مواد مخدر منصوب شد. خلخالی در اولین
دوره‌ی مجلس خبرگان که انتخابات آن در سال ۱۳۵۸ انجام شد، به این مجلس راه یافت. در انتخابات دومین
دوره‌ی مجلس شورای اسلامی رد صلاحیت شد، اما نامه‌ی خمینی به شورای نگهبان، صلاحیت او را
بازگرداند. او تا سال ۱۳۶۷ در مجلس سوم به عنوان نماینده‌ی شهر قم حضور داشت. پس از آن، اعتراض او

هوار کشید و او را برای انجام جنایاتش تشویق و ترغیب کرد. نمی‌شود از حقوق بشر^{۱۳۷} حرف زد، عضو جمعیت حقوق بشر^{۱۳۸} ایران بود و کلی هم نان این عنوان گزاف را خورد، اما دادگاه‌های انقلاب و کشتار را قانون ویژه‌ی انقلاب دانست و خواهان معدوم کردن این انسان‌های حتی مجرم، بدون دادگاه، بدون وکیل مدافع و بدون حقوق شهروندی شد. نمی‌شود در غرب تحصیل کرد، ترمودینامیک، جامعه‌شناسی، حقوق و حقوق بشر خواند و عناوین دکترا به پائین را کسر شان خود دانست، اما چهره‌ی بدهیبت سید روح‌الله خمینی را در ماه ناآگاهی دید و یا به دنبال پشم ریش این جانی در لای برگ‌های قرآن گشت. نمی‌شود پز طرفداری از دموکراسی را داد، یا مثلا در رابطه با «تزورهای سیاسی صدر اسلام»^{۱۳۹} مقاله‌ها و کتاب‌ها نوشت، اما سرفصل «انقلاب شکوهمند اسلامی» یا «انقلاب توده‌ای/دموکراتیک» سال ۵۷ را حمله‌ی چند جوانک رمانتیک به ژاندارمری دهکده‌ی سیاهکل^{۱۴۰} ارزیابی کرد و این عمل

به برکناری منتظری از سمت قائم مقامی رهبری و سلسله تعارضاتی که با روحانیون موسوم به جناح راست داشت، او را به انزوا گشتاند. با مرگ خمینی در سال ۱۳۶۸ و راه نیافتن به مجلس خبرگان، خلخال از پستهای حکومتی کناره گرفت و در قم اقامت گزید و به تدریس و تربیت طلاب علوم دینی مشغول شد. فاطمه صادقی گیوی دختر خلخال در دفاع از انتقادات مطرح شده علیه او گفته است که اگر اکنون خشونت از طرف جریان‌ی به نام دین صورت می‌گیرد، ربطی به سی سال پیش و محاکمات خلخال ندارد [کذا] خلخالی سالهای پایانی عمرش را با ابتلا به پارکینسون و بیماری قلب و مغز گذراند و در ششم آذر ماه ۸۳ در سن ۷۷ سالگی مرد. خلخالی خاطراتش را در دو جلد منتشر کرد. خلخالی در سال ۱۳۸۲ رساله‌ی عملیه هم منتشر کرد، یعنی خودش را مرجع تقلید می‌دانست. محمد صادق صادقی گیوی معروف به شیخ صادق خلخالی در سال ۱۳۰۵ در روستای گیوی از توابع شهر خلخال در استان اردبیل به دنیا آمد. تا ششم ابتدایی در اردبیل درس خواند. در سن هفده سالگی از اردبیل به قم رفت. در حوزه‌ی علمیه قم همراه با سید مصطفی خمینی ۱۴ سال شاگردی خمینی را کرد. خلخالی عضو جمعیت فدائیان اسلام بود و چند سال هم به این جرم در زندان نظام پیشین بود. با مرگ شیخ صادق خلخالی یکی از جلاطلبان، کثیف‌ترین و خونخوارترین آدمکشان شرع خمینی، پس از سید اسد الله لاجوردی به دیدار «الله» اش شتافت!

137 - مهدی بازرگان

138 - علی اصغر حاج سید جوادی

139 - باقر مومنی

140 - «حمید اشرف» که خود از رهبران جریان سیاهکل و چریکهای فدایی خلق است و در بیشتر آن «تزورها» دست داشته و حتی رهبریشان کرده، گفته است که: «گروه جنگل» مجموعاً ۲۲ نفر بودند. «گروه با دسته‌ی کوه» برای شناسایی و عملیات به کوه رفتند و «گروه شهر» در شهر ماندند. گروه کوه، به فرماندهی علی اکبر صفايي در روز ۵ شهریور ۱۳۴۹، از دره‌ی مکار در نزدیکی چالوس، کار شناسایی منطقه را از نظر جغرافیایی و نظامی از شرق به غرب آغاز کردند. «قرار بود بلافاصله پس از تکمیل شناسایی ابتدایی، که امکان تحرک حساب شده را به دسته‌ی کوهستان می‌داد، عملیات نظامی آغاز شود. به صورت حمله به یک پاسگاه و خلع سلاح آن. افراد موظف بودند بدون درنگ منطقه را ترک گویند، تا از عکس العمل احتمالی دشمن مصون بمانند. این واضح بود که بلافاصله پس از اولین عمل چریکی، روستاییان که هنوز درک روشنی از دسته‌ی چریکی ندارند، واکنش موافقی نشان نخواهند داد، بلکه تداوم در عملیات نظامی است که می‌تواند به تدریج روستاییان یک منطقه را تحت تأثیر قرار دهد و آنها را به حمایت معنوی و سپس، مادی و ادار سازد. «هدف گروه به طور خالص و ساده، ایجاد برخوردهای مسلحانه و ضربه زدن به دشمن [نظام پادشاهی] به منظور درهم شکستن اتمسفر خفقان در محیط سیاسی ایران و نشان دادن تنها راه مبارزه، یعنی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خلق میهنمان بود [کذا]. گروه با توجه به این موضوع که ممکن است در هر لحظه از عمل ناپود شود، کار خود را آغاز کرد... دسته‌ی کوهستان در دو برنامه‌ی دو ماهه و یک ماه و نیمه، از دره‌ی چالوس تا

منطقه‌ی خلخال و از دره‌ی جالوس تا منطقه‌ی رامیان واقع در شرق مازندران را شناسایی کرده و اینک آمادگی عمل بودند. روحیه‌ی عالی داشتند و به صورت مردان جنگل، محکم و مقاوم و با تجربه شده بودند. فرماندهی کوه [خدا] اعلام داشت که در نیمه‌ی دوم بهمن عملیات را آغاز خواهد کرد. در نیمه‌ی اول دیماه، یکی از کادرهای گروه جنگل، غفور حسن پور که افسر وظیفه بود و به همین دلیل، وظایف گروهی‌اش به دیگران داده شده بود، به علی غیر از ارتباط با گروه جنگل دستگیر شد... او اعترافات کرد. این اعترافات، سرخ دستگیری سایر افراد گروه جنگل شد... آنها در شهر غافلگیر شده و دستگیر شدند. در روز ۱۳ بهمن حمله‌ی تدارک شده‌ی سراسری سازمان امنیت به گروه ما شروع شد. در فاصله‌ی ۲۴ ساعت سه نفر در گیلان و پنج نفر در تهران دستگیر شدند و در روزهای بعد، دو تن دیگر در تهران دستگیر شدند. از کل کادرهای شهری گروه جنگل فقط پنج نفر باقی ماندند و شبکه‌ی شهری ما از هم پاشید. در این زمان دسته‌ی کوهستان که با یک عنصر شایسته از گروه احمدزاده - رفیق فرهودی - تفویض شده بود و تعدادشان به ۹ نفر رسیده بود، از منطقه‌ی شرقی مازندران از طریق جاده‌ی اتومبیل رو به منطقه‌ی سپاهک منتقل شده بودند و در ارتفاعات جنوبی سپاهک - کوهستان‌های دیلم - مستقر شده و آمادگی عملیات بودند. در ۱۶ بهمن در جنگلهای جنوبی سپاهک با رفقای دسته‌ی کوهستان تماس گرفتیم و ضربه‌های وارده را به اطلاع آنها رساندیم. ما و نه آنها هنوز از دستگیری رفیقی که در کوچه‌های سپاهک معلم بود - رفیق ایرج نیری - و محل انبارک آنوقه را در آن منطقه می‌دانست، مطلع نبودیم. او اطلاع نداشت که دسته‌ی کوهستان در سپاهک موضع گرفته است. ما مطرح ساختیم که به زودی او (نیری) دستگیر خواهد شد. بنابراین رفقای کوه تصمیم گرفتند که یکی از افراد خود را نزد او بفرستند و او را فراری دهند. در روز ۹ بهمن - که برای حمله به پاسگاه ژاندارمری انتخاب شده بود - رفیق هادی بنده خدا از کوه پایین آمد تا در دهکده‌ی شاعوزلات، معلم جوان دهکده رفیق نیری را ببیند و از خطری که او را تهدید می‌کند، مطلع ساخته و او را فراری دهد. غافل از این که ضربه از شهر به آنجا هم سرایت کرده و ژاندارمری خانه‌ی نیری را در محاصره دارند. به هر حال رفیق هادی بنده خدا در دهکده‌ی شاعوزلات، پس از یک درگیری به دست دشمن اسیر می‌شود. رفقای که در ارتفاعات بودند با صدای تیراندازی از واقعه مطلع می‌شوند و قرار می‌شود طبق قرار قبلی، حمله را شروع کنند و ضمناً رفیق زندانی را هم آزاد کنند. گروه کوهستان «در شامگاه ۹ بهمن از مواضع خود خارج شدند و پس از تصاحب یک اتوبوس کوچک در جاده‌ی سپاهک/لونگ به سپاهک حمله کردند... در این حمله، تمام سلاح‌های پاسگاه که عبارت از ۹ قبضه تفنگ ام یک و برنو و مسلسل بود، تصاحب گردید. در این عمل معاون پاسگاه سپاهک و فرد دیگری کشته شدند و رفقا بدون دادن تلفات به ارتفاعات جنوبی عقب نشینی کردند (رفیق زندانی در پاسگاه نبود. رئیس پاسگاه او را به رشت برده بود). از ۹ بهمن تا ۸ اسفند ۴۹ دسته‌ی کوهستان مورد حمله‌ی متمرکز نیروهای دشمن قرار گرفتند. آن «نه جوان فدائیک [تروریست و آدمکش]» «بدون مهمات کافی» به محاصره‌ی دشمن افتادند که تمامی راههای خروجی جنگل را کاملاً بسته بود. آنها با «سه قبضه مسلسل، نه قبضه کلت و مقادیری نارنجک و مواد منفجره» به کام تماسی [طلفک جوجه خروسها] افتادند که برای دریدن آنها نندان تیز کرده بود. از آن جایی که نیری در زیر شکنجه، محل انبارک آنوقه در قلعه‌ی کاکوه را که با کمک خود او ایجاد شده بود، گفته بود، «دشمن عمده‌ی نیروی خود را در حوالی کاکوه بسیج کرده بود و با استفاده از همه نوع تجهیزات، بالأخص هلیکوپتر، چهار نفر از رفقای کوه را که به منظور برداشت آنوقه به محل آمده بودند، به محاصره درآورد. موقعیت طبیعی نیز مناسب نبود. به علت زمستان درختان جنگلی برگ نداشتند و از نظر نظامی این یک عامل منفی برای چریک کوه محسوب می‌شد و امکان استفاده از هلیکوپتر را به دشمن می‌داد. فداییان کوهستان مدت ۴۸ ساعت با قوای متمرکز دشمن پیکار کردند و آن گاه که مهماتشان به پایان رسید، دو نفرشان با دست زدن به عمل فدایی با انفجار نارنجک خودشان را با چندین تن از عوامل دشمن نابود کردند و دو نفر دیگر که رمقی نداشتند، دستگیر شدند... در تیرتیب، از دسته‌ی ۹ نفری کوهستان ۷ نفر [علی اکبر صفایی فراهانی، غفور حسن پور اصیل، احمد پور افندی، هوشنگ نیری، هادی بنده خدا، لنگرودی، اسکندر رحیمی و عباس دانش بهزادی] به اسارت دشمن درآمدند و دو تن [محمد رحیم سمایی و مهدی اسحاقی] در جنگل به شهادت رسیدند. در مجموع از افراد ۲۲ نفری گروه جنگل - در کوه و شهر - جمعاً ۱۷ نفر دستگیر شدند که از این ۱۷ نفر ۱۳ نفر [صفایی فراهانی، غفور حسن پور، هادی بنده خدا، احمد فرهودی، هوشنگ نیری، اسکندر رحیمی و جلیل انفرادی، عباس دانش، محمد هادی فاضلی، اسماعیل معینی، شعاع الدین مشهدی، ناصر سیف دلیل صفایی و محدث قندچی] در تاریخ ۲۶ اسفند ۴۹ تیرباران شدند»/تحلیل یک سال مبارزه‌ی چریکی در شهر و روستا/ حمید اشرف/ از انتشارات سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران/خارج از کشور، صفحات ۸ تا ۲۶

بخشی از همان «روشنفکرانی» که جانانه برای کشتن ایران به اتوپیای پلید اسلامی/کمونیستی‌شان تلاش کردند و خیلی‌هاشان هم جانشان را در ایران راه از دست دادند؛ طلفک جوجه خروس‌های مامانی سپاهکلی که طعمه‌ی دهان تمساح «شاهنشاهی» شدند!

تروریستی را [که آن گونه ایران، منطقه و جهان را گرفتار تروریسم دولتی/اسلامی کرد] ستایش کرد و از آن ناآگاهی و عقب افتادگی داستان و شعر و اطلاعیه ساخت. نمی‌شود از دموکراسی و حقوق بشر حرف زد، ولی با «همسر» رفتاری شبیه به اعراب ۱۴۰۰ سال پیش داشت. نمی‌شود در منشوری ادعای رهبری جنبش آزادی‌خواهی و مردمسالاری را به خود تفویض کرد، اما خواستار حفظ بخش «انتخابی» [سیدمحمد خاتمی] همین حکومت جمهوری اسلامی شد. نمی‌شود روشنفکر بود، اما سال‌ها چراغ موشی به دست در میان حاکمان اسلامی به دنبال منجیان آزادی و دموکراسی و ترقی و پیشرفت و توسعه برای ایران و منطقه و جهان گشت. نمی‌شود به ۵۰ سال کار «سیاسی/مزدوری» در نیم سده‌ی گذشته بالید و منتش را سر مردم ایران گذاشت، اما از «همسر» و «دختر» با واژه‌ی تحقیرآمیز «این زن‌ها» یاد کرد. نمی‌شود آزادیخواه بود، اما راه رهایی ملت ایران از «جور ستمشاهی»^{۱۴۱} را در قورخانه‌ها و اسلحه‌خانه‌های جریانهای مسلحانه‌ی خاورمیانه‌ای و در خانه‌های تیمی و تیم‌های عملیاتی/تروریستی مذهبی/لنینی/مائوئیستی/کاستریستی و با حمایت‌های گسترده‌ی مالی/تسلیحاتی/عقیدتی مرجع‌ترین حکومت‌های خاورمیانه‌ای نظیر حسن البکر و حافظ اسد و معمر القذافی و یاسر عرفات جستجو کرد. نمی‌توان روشنفکر بود، اما نعش شیخ فضل الله نوری را بر بالای دار، نشانه و سمبل مبارزات و تلاش‌های ضد استعماری ملت ایران ارزیابی کرد. آن گفتمان و این رفتار و کردارها همه در ارتباط کلیدی با هم هستند. هر کس بخواهد این مفاهیم را در تئوری و پراتیک از هم تفکیک کند، سر خودش و البته سر مردم را کلاه گذاشته است. راندمان سال‌ها مبارزه و مجاهدت و تلاش و کوشش این جماعت، در این چند دهه، دشمنی هیستریک این طیف روشنفکران با هرگونه پیشرفت و ترقی و روشنگری زیر عنوان غربزدگی و بازگشت به خیش [گاوآهن] بوده است. سمبل و نماد تلاش‌های سیاسی/روشنفکری ایشان هم شخص روح الله خمینی و جریان‌های تروریستی در خاورمیانه است.

به قول^{۱۴۲} فرزانه‌ای: «در فردای پیروزی بر حاکمان حکومت اسلامی [اگر چنین فردایی در چشم انداز باشد] باید بر سر در مزار قائد

همین الان در همین اروپای مدرن و متمدن اگر کسی اسلحه بکشد و اداره‌ی پلیس را خلع سلاح کند و یا مردم و افسر پلیس را بکشد، حسابش را آنچنان می‌رسند که مثل گروه تروریستی بادر ماینهوف، پس از سالها زندان، در همان زندان خودکشی کنند. تازه اینجا از بعد از جنگ جهانی دوم حکم «اعدام» لغو شده است.

۱۴۱ - اصطلاحی که همین «روشنفکران اخته» برای کشاندن ایران به دام این اتوپیکای کم‌دی‌شان باب کردند.

۱۴۲ - صدرالدین الهی

اعظم این جماعت [سید روح الله خمینی] نوشت: «این بنا، یادگار جهل تاریخی [روشنفکران] ملت ما در روشن‌ترین عصر بیداری بشریت بوده است.»

و به قولی دیگر: «چپ که قرار بود مروج برابری همه‌ی انسان‌ها باشد، به یکباره سر بر دامن آیت الله نهاد... بلشویک‌ها سر از خانه‌ی آیت الله خمینی درآوردند، مائوئیست‌ها دعای ندبه خواندند، سیاوس کسرایی زیر کرسی آیت الله چای شیرین نوشید و در مدحش شعر گفت. قصه‌ی ما به آن می‌ماند که جردانو برونوی قتل، دستگاه انکیزیسیون پاپ اعظم را به اتحاد در برابر خاندان هنرپرور مدیچی فراخواند، فلورانس سقوط کند و علم به قربانگاه رود. در ایران رنسانسی وارونه رخ نمود، گذار از دوران مدرن به قرون تاریک وسطی...»^{۱۴۳}

برگردیم به کار خودمان!

برای این که مبنای تئوریک اعتقادات این سنخ روشنفکران را بشناسیم، بد نیست نگاهی هم به کتاب مقدس و آسمانی این جماعت بیاندازیم، تا زمینه‌های فکری این جماعت را بهتر بررسی‌ده باشیم. این نگاه از این زاویه اهمیت دارد که پایه‌های فکری ضد انسانی، ضد آزادی، ضد زن، ضد حقوق بشر، ضد فردیت و ضد دگراندیشان و به ویژه ضد ایرانی این جماعت را برای وصل ایران به یک عربستان بزرگ اسلامی خشن، تحت حکومت تروریست‌هایی از دست اسامه بن لادن و روح الله خمینی و سید علی خامنه‌ای و اعوان و انصارشان به نمایش می‌گذارد.

سوره‌ی نساء یکی از معدود سوره‌های قرآن است که در متن آن از «حقوق» زنان سخن رفته است. عبدالحمید آیتی یکی از مترجمین قرآن به زبان فارسی که ترجمه‌ی قرآن چاپ ۱۳۷۹ او را در دست دارم^{۱۴۴}، در زیرنویس اول ترجمه‌ی کتاب^{۱۴۵} نوشته است:

«در این سوره از حقوق زنان سخن رفته است؛ به همین سبب النساء [= زنان] نام گرفته است. ۱۷۶ آیه دارد و در مدینه نازل شده است.» این سوره چهارمین سوره‌ی قرآن هم هست. سوره با «ترس» از الله آغاز می‌شود؛ ترسی که یکی از پایه‌های اساسی استمرار حکومت این دین در ذهن توده‌های مردم است. در ادامه‌ی این ایجاد وحشت، نویسنده یا انشاکنده‌ی کتاب تاکید دارد که الله «شما را از یک تن بیافرید، و از آن یک

143 - مرگ سیمرغ، نیما راشدن

144 - بجز ترجمه‌ی سنتی الهی قمشه ای و قرآن فارسی ابوالقاسم پاینده

145 - ص ۷۷

تن، همسر او را و از آن دو، مردان و زنان بسیار پدید آورد.» در این جا باز هم انشاکننده‌ی کتاب [یا الله] از ترس و ترساندن سخن می‌گوید و این که خود [الله] همواره و همیشه «مراقب شماست.»

در زیرنویس همینجا در رابطه با آن بخش از آیه‌ی شماره‌ی یک که اشاره به آفریده شدن «همه‌ی انسان‌ها از یک تن واحد» دارد، یادآوری می‌کند که الله «حوا را از پهلوی آدم یا آنچه از گل او افزون آمد، آفریده است.»^{۱۴۶}

ترجمه‌ی آیه‌ی شماره‌ی ۳ هم، چنین آغاز می‌شود:
«اگر شما را بیم آن است که در کار یتیمان عدالت نوزدید، از زنان هر چه شما را پسند افتد، دو دو، سه سه، و چهار چهار به نکاح درآورید...»

البته مشخص نیست چرا کسانی که نمی‌توانند در کار یتیمان عدالت ورزند، این اجازه را دارند که «از زنان هر چه را پسندشان افتد، دو دو، سه سه، و چهار چهار به نکاح درآورند؟!» و لابد در مورد ایشان هم عدالت به کار نبرند!

تاکید بر دو دو، سه سه و چهار چهار هم مشخص نیست. به همین دلیل بهتر است که داستان دو دو، سه سه و چهار چهار را به حساب شیوه‌ی ترجمه‌ی ادبی مترجم بگذاریم و در باره‌اش سخنی نگوئیم. اما آنچه در این جمله‌ی دو بخشی توجه را جلب می‌کند، ارتباط نداشتن دو بخش به هم پیوسته‌ی جمله است. به بیانی دیگر با کمی دقت می‌توان به این نتیجه‌ی رضایت بخش رسید که چند همسری^{۱۴۷} جایزه‌ای است که خداوند این جماعت، برای مردانی در نظر گرفته است که نمی‌توانند در کار یتیمان عدالت بورزند؛ می‌ترسند، و مشخصاً بر ضعف و ناتوانی‌شان برای عدالت به خرج دادن آگاهی دارند. سوای نامفهوم بودن و بی‌ارتباط بودن این دو بخش از آیه^{۱۴۸} [براساس تبیین و تاکید مترجم] می‌توان به این جمع‌بندی رسید که اولین بخش از حقوق زنان از زبان الله این است که افتخار دارند دسته جمعی به «حصن» یک مرد آیند؛ حتی مردانی که در

146 - مترجم و مفسر نامحترم قرآن خواسته است تاکید کند که معنی آیه‌ی الله «شما را از يك تن بياوريد، و از آن يك تن، همسر او را و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پديد آورد.» دقیقاً این است که الله «حوا را از پهلوی آدم یا آنچه از گل او افزون آمد، آفریده است» راستی من شنیده‌ام که اگر کسی قرآن را «تفسیر به رای کند» و معنی جمله‌های قرآن را عوض کند، تا منویات خودش را [مثلاً نابرابری حقوقی زن و مرد را] پیش ببرد، در آن دنیا نیمسوز به ماتحتش فرو می‌کند. شما چیزی در این باره نشنیده‌اید؟

147 - پلی گامی

148 - ترجمه‌های دیگر هم همین اشکال دارند.

کار یتیمان عدالتی به خرج نمی‌دهند. این اولین «حقی» زنان در سوره‌ی نساء [زنان] است!

مترجم در زیرنویس بعدی در همان صفحه، لابد برای این که زهر عوضی فهمیدن‌ها را بگیرد، شاید هم برای شیرفهم‌تر کردن دستورات خداوند در رابطه با حقوق «حقیه‌ی زنان» تاکید می‌فرماید که:

«در باره‌ی این آیه در تفسیرها بسیار سخن گفته‌اند. يك وجه آن این است که هم‌چنان که باید در کار یتیمان راه عدالت پیش گیرید، در کار زنان نیز راه عدالت پیش گیرید. و به شیوه‌ی جاهلیت بی‌حساب زن مگیرید. یا هرچه مالك آن شوید... زنان اسیر یا کنیزان.»

با این تاکید معلوم می‌شود که مفسرین بسیاری در این باره سخنها گفته و در توجیه و تاویل این بخش از آیه‌ی سوم سوره‌ی نساء کاغذها سیاه کرده‌اند. به بیانی دیگر این «علماء» کوشیده‌اند تا این حکم الله را این گونه تاویل فرمایند که در جاهلیت، اعراب بی‌حساب زن می‌گرفته‌اند و جواز داشتن چند همسر هم زمان، در نهایت تعدیلی در حقوق مردان و ارتقای کیفی حقوقی زنان شمرده می‌شود.

در تفاسیر قرآنی هم در باره‌ی «هرچه مالك آن شوید» بسیار سخن گفته‌اند و چون این بحث، یکی از بحث‌های شیرین و دلپذیر برای علما و مفسرین اسلامی است، حتما بخش بزرگی از تفاسیر مذهبی را به خود اختصاص داده است. در این بررسی، کار من نه وجه تفسیری این آیه و در نهایت وضع زنان در این کتاب که بحث حقوقی این داستان است. به همان مفهومی که مترجم [عبدالحمید آیتی] در تفسیر اطلاق نام «النساء» به این سوره یادآوری کرده است: «حقوق زنان»

من در کتاب «خشونت، زنان و اسلام» در يك تصویر فوری از عدم وجود تعدد زوجات به این کیفیت در همان جوامع اعراب پیش از اسلام یاد کرده‌ام و نشان داده‌ام که این تفسیر، نوعی دروغ تاریخی است و اعراب در عمومیت خود این امکان را نداشته‌اند که چندین زن داشته باشند. حتی متمکین مکه از قبیل ابوسفیان و عثمان و دیگران هم پیش از اسلام حرمسرا نداشته‌اند؛ یا ما چنین اخباری را از زبان تاریخ نخوانده و نشنیده‌ایم؛ بنابراین حکم دو، سه و چهار اجازه نامهی تازه و رسمی بوده است که بعدها «علمای اعلام» از آن استفاده‌ها کرده، و با اتکا به آن زنجیرهای مضاعفی را بر دست و پای زنان و دختران مسلمان و غیرمسلمان [یا آنچه که مالك شده‌اند] بسته‌اند. اگر هم فرض کنیم که این حکم در رابطه با پادشاهان ما پیش از حمله‌ی «اسلام» به ایران بوده است که چند صد همسر داشته‌اند، چون چنین پدیده‌ای [چند همسری بی‌رویه]

حکم کلی نمی‌توانسته است باشد؛ پس پرداختن به آن در يك کتاب «آسمانی» عمومی زیر عنوان «حقوق عموم زنان» موضوعیت ندارد؛ چرا که چه در ایران و چه عربستان و دیگر پهنه‌های بعدها به تصرف درآمده‌ی اعراب، چند همسری دقیقاً رابطه‌ای مشخص با حاکمیت و قدرت داشته است، و بنابراین از حیثه‌ی امکان عمومی توده‌ها خارج بوده است. در آیه‌ی شماره‌ی ۷ آمده است: «از هرچه پدر و مادر و خویشاوندان به ارث می‌گذارند، مردان را نصیبی است. و از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان به ارث می‌گذارند، چه اندك و چه بسیار، زنان را «نیز» نصیبی است؛ «نصیبی معین».

شیوه‌ی بیان نصیب معین زنان از میراث پدر و مادر و خویشاوندان از دست رفته، گواهی بسیار ساده‌ای است بر این که این «نصیب معین» که الزاماً در بخش‌های دیگر کتاب هم انشا شده، با نصیب غیر معین مردان، تفاوتی کیفی دارد. و زنان باید بر سقف و میزان معین حقشان در این رابطه کاملاً آگاه و راضی باشند؛ چرا که این نوع تقسیم‌بندی اساساً بر اساس فرمان خلل ناپذیر الله انشا شده است و تفسیر و تجدید نظرهای عرفی را اساساً در آن راهی نیست!

در آیه‌ی ۱۱ الله «در باره‌ی فرزندانان به شما سفارش می‌کند که سهم پسر برابر دو سهم دختر است. و اگر دختر باشند و بیش از دو تن، دو/سوم میراث از آن‌هاست. و اگر يك دختر بود، نصف برد. و اگر مرده را فرزندی باشد، هر يك از پدر و مادر يك/ششم میراث را برد. و اگر فرزندی نداشته باشد، و میراث بران تنها پدر و مادر باشند، مادر يك/سوم دارایی را برد. اما اگر برادران داشته باشد، سهم مادر پس از انجام وصیتی که کرده و پرداخت وام او يك/ششم باشد. و شما نمی‌دانید که از پدران و پسران کدام يك شما را سودمندتر است. این‌ها حکم الله است که الله دانا و حکیم است.»

از خود آیه هم به روشنی می‌توان دریافت که میزان تقسیم ثروت بین وارثان تنها بر اساس جنسیت ایشان تعیین شده است؛ چه این دیگران [زنان] مادر، خواهر، همسر، دختران یا دیگر خویشاوندان فرد مرده باشند. برای تاکید بر خلل ناپذیر بودن این حکم هم در انتهای آیه بر این که این «حکم، حکم الله است و الله دانا و حکیم است» هم تاکید شده است. این جا دیگر زیرنویسی در کار نیست، تا بر نصف الارث بودن زنان تاکید شده باشد؛ چرا که حتماً تا سال ۱۳۷۹ خورشیدی که این ترجمه به چاپخانه برده شده، این حکم کلی جا افتاده و به قوانین حقوقی کشورهای اسلامی هم راه یافته است!

علی شریعتی، تئوریسینی که در توجیه و تاویل این قبیل تبعیض‌های اسلامی، به حق شایسته‌ی داشتن عنوان استادی بر دیگر تئوریسین‌های بیچاره‌ای از سنخ شیخ مرتضی مطهری و هم طیفان اوست، در این دو مورد ویژه [ارث و تعدد زوجات] تفسیر و تاویل‌های جالبی دارد؛ یکی این که می‌فرماید: «در میان اعراب، همین حقوق نصفه/نیمه هم اساساً وجود نداشت و محمد با این کار در واقع حقوقی برای زنان قائل شده است که در جاهلیت، زنان عرب از آن به کلی محروم بودند و اگر کل ارث و میراثی را که زنان از مردان و مردگان دور و برشان می‌برند، جمع و تفریق کنیم، سهمشان بیشتر از سهم مردانشان می‌شود.»^{۱۴۹}

من البته با این که در رشته‌ی ریاضی دوره‌ی دبیرستان را به پایان برده‌ام، و دروسی هم در دانشگاه به آن علاوه کرده‌ام، حتی با کمک ماشین حساب و اینترنت و فرمول‌های جبر و مثلثات و حساب و هندسه و دیگر مباحث نظری و عملی نفهمیدم چگونه می‌شود زنان همه جا نصف سهم الارث را ببرند، ولی در کل جمع سهم الارثشان بیشتر از سهم الارث دویله‌ی مردان باشد؛ خود حضرت شریعتی هم در این رابطه توضیحی ندارد و با طرح يك شعار و بدون ورود به بحث حقوقی قضیه، مساله را درز می‌گیرد. در واقع جنابش در يك جمله‌ی ساده این مساله‌ی حقوقی پیچیده را می‌بندد و به شعار «عدالت اسلامی در همه‌ی زمینه‌ها» بسنده کرده، خود و پیروان مسلمانش را از عذاب تحقیق و تفحص در چند و چون قضیه راحت می‌فرماید.

در رابطه با تعدد زوجات هم شریعتی بر همین نظر عبدالحمید آیتی منتها با جملاتی شسته/رفته‌تر تاکید می‌کند که: «مردان در جاهلیت هزارها زن می‌گرفته‌اند [کدام مردان] و محمد پیامبر آمده است که این بی‌نهایت باز را به يك بی‌نهایت بسته‌ی دو دو، سه سه و چهار چهار و هر آنچه که مالکش شوید و... هرچقدر که در ازواج موقت بخواهید، و از کنیزان و اسیران... حق مردان مسلمان را تقلیل داده است!

اساس «برهان‌های قاطع» این توجیه کنندگان قوانین مادون قرون وسطایی اسلامی هم این است که: «در این دایره‌ی بسته، آزادی زنان و حقوق عادلانه‌ی ایشان تنها در کنف حمایت متولیان دین عدالت گستر اسلام امکان تحقق دارد و نه در هیچ جای دیگری!»

در آیه‌ی شماره‌ی ۱۲ هم همچنان بر قانون نصف‌الارث بودن زنان در رابطه‌های متفاوت وارث و مورث تاکید شده است. و باز هم در انتهای آیه: «این اندرزی است از الله به شما و الله دانا و بردبار است.»

در آیه‌ی بعد [ش ۱۳] هم برای دو قبضه کردن این احکام آمده است که: «این‌ها احکام الله است. هرکس از الله و پیامبرش فرمان برد، او را به بهشت‌هایی که در آن نهرها جاری است، در آورد و همواره در آنجا خواهد بود و این کامیابی بزرگی است.» به بیانی دیگر جایزه‌ای هم برای کسانی که این احکام الهی را مجری می‌دارند، مقرر شده است و آن بهشت‌هایی است با نهرهایی که در آن جاری است و ...

در آیه‌ی بعد [ش ۱۴] «و هر که از الله و رسولش فرمان نبرد و از احکام او تجاوز کند، او را داخل آتش کند و همواره در آنجا خواهند بود و برای اوست عذابی خوار کننده.»

اما جالب‌ترین بخش این سوره در رابطه با زنانی است که به کنترل جنسی/دینی مردانه تن در نداده‌اند و براساس خواست و تمایل خودشان با مردی رابطه برقرار کرده‌اند. لفظ «فحشا» هم که در زبان فارسی بسیار از آن استفاده می‌شود، بیشتر در رابطه با زنانی است که به رابطه‌ای خارج از این نوع ازدواج‌ها تن داده‌اند؛ به این معنی که مردان مسلمان حق دارند از هر زنی که ایشان را خوش آمد، دو دو، سه سه و چهار چهار و یا هر که را که مالک شدند، همچنین از کنیزان و اسیران هر که را که خواستند و توانستند به بسترشان بکشانند، اما برای زنان هرگونه ارتباطی خارج از این قوانین مردانه، حکم فحشا و فساد را دارد.

«و از زنان شما آنان که مرتکب فحشا می‌شوند، از چهار تن از خودتان بر ضد آن‌ها شهادت بخواهید. اگر شهادت دادند زنان را در خانه محبوس دارید تا مرگشان فرا رسد یا الله راهی پیش پایشان نهد.» [آیه‌ی شماره‌ی ۱۵]

این البته از رقیق‌ترین نوع تنبیهات دینی/مردانه‌ای است که برای زنانی که به «فحشا» متهم می‌شوند، و اتهامشان هم با چهار شاهد مرد، دو قبضه جرم تلقی می‌شود، مقرر شده است. مشخص هم نیست که چنین زنانی چگونه جرات می‌کنند در برابر چشمان باز و دهان‌های باز مانده‌ی این گونه مردان، تا آخر قضیه‌ی رابطه‌شان را به تماشا بگذارند، تا

جماعت چهار نفره‌ی شاهدان^{۱۵۰} بعدها به محکمه بروند و مشاهداتشان را در محکمه‌های «شرع مقدس» گواهی بدهند؟!

تاسف‌انگیز این که در تفاسیر قرآنی، غلظت این تنبیهات مرتباً بالاتر و بالاتر می‌رود، تا به مرحله‌ی سنگسار می‌بالد. البته بنا بر نظر «ابن وراق» در کتاب «اسلام و مسلمانی»^{۱۵۱} با ترجمه‌ی مسعود انصاری؛ در قرآن‌های اولیه حکم سنگسار وجود داشته است، ولی بعدها این قسمت را از قرآن حذف کرده‌اند. خود محمد و علی هم بارها حکم سنگسار را در مورد قربانیان کاستی‌های تربیتی/فرهنگی/اقتصادی جامعه‌شان اجراء کرده‌اند!

در این سوره اما به آزدن دو تنی که مرتکب «فحشا» شده‌اند، بسنده شده است: «و آن دو تن را که مرتکب آن عمل شده‌اند، بیازارید...» [آیه‌ی شماره‌ی ۱۶]

لازم به توضیح است که بخش بعدی این آیه که «چون توبه کنند و به صلاح آیند، از آزارشان دست بردارید...» به بخش منسوخ این کتاب تبدیل شده است و متهمین به خروج از دایره‌ی کنترل جنسی [زنان] نهایتاً تنها میدان سنگسار را انتظار خواهند کشید!

در آیه‌ی شماره‌ی ۲۴ حکم «غریبی» صادر شده است که زمینه‌ی عملی بیشتر تجاوزات جنسی است که مردان مسلمان در یورش به دیگر سرزمین‌ها از آن الهام گرفته‌اند: «و نیز زنان شوهردار بر شما حرام شده‌اند؛ مگر آن‌ها که به تصرف شما درآمده‌اند.»

این حکم یکی از حکم‌هایی بوده است که زنان کشورهای غیرمسلمان را به عنوان غنیمت جنگی [حتی زنان شوهردار را] نصیب دلپذیری برای مجاهدین و غازیان جنگهای مذهبی می‌کرده است. توجه بکنیم که جریان موسوم به طالبان نیز در کشور افغانستان با تکیه به همین آیه و آیاتی نظیر آن، هرگونه تجاوزی به زنان مسلمان کشور افغانستان را حلال و حق اسلامی خود می‌شمرده‌اند. در جنگ بین ایران و عراق هم [هر چند که حکومت اسلامی از افشای علنی این داستان بیم دارد] زنان ایرانی بسیاری در مناطقی که چندی تحت سلطه‌ی نیروهای عراقی بود، مورد تجاوز و «تصرف» قرار گرفتند؛ خیلی از ایشان هم باردار شدند که

150 - من اینجا مدعی می‌شوم که تمام این گونه «شهادت»ها دروغ هستند. البته شاید یک بار یک نفر [آن هم نه الزماً حتماً مردی] سر برسد، اما نه «چهار مرد عاقل و بالغ و عادل» آن هم همه با هم یک باره وارد اتاق خواب و حیطه‌ی شخصی و زندگی خصوصی آن خانم یا حتی آقا شوند...

151 - نام اصلی این کتاب «چرا من مسلمان نیستم» است که مسعود انصاری آن را به فارسی با نام «اسلام و مسلمانی» ترجمه کرده است.

عمال حکومتی [لابد] برای پاک کردن این ردپای اسلامی، فرزندان «دورگه»ی این زنان مسلمان ایرانی را پس از پاکسازی منطقه تحت عنوان حرامزاده سر به نیست کرده‌اند.

همین داستان را ما در تراژدی هولناک‌تری در زندان‌های حکومت اسلامی هم به جان تجربه کرده‌ایم که زنان ایرانی با هر باوری در هر بازجویی، بی‌نمازی یک پاسدار اسلام جیره‌اش است. شیخ حسین علی منتظری [هم در زندگی‌نامه‌اش و هم در نامه‌هایی که به محضر نامبارک امام جماران نگاشته است] به نوعی به این نوع «تصرفات» بر زنان زندانی اذعان دارد؛ داستان تجاوزها با آلت و با باتوم و با شیشه‌ی نوشابه در زندان‌های اسلامی پس از دهمین دور انتخابات ریاست جمهوری و اعتراض مردم به تقلب در انتخابات نیز، از آن تراژدی‌های دردناک تاریخ ماست. من در کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» مفصل در این مورد نوشته‌ام.

کارگزاران حکومت اسلامی در زندان‌ها فرزندان این زنان را پس از این که در شرایط اسفناکی در زندان به دنیا می‌آمده‌اند، سربه نیست می‌کرده‌اند. در واقع این زنان مسلمان هم که از خانه‌هاشان و در کشور خودشان دزدیده شده و به زندان‌ها کشانده می‌شوند [هم] مشمول همان قانون اسلامی «هر چه را که مالک آن می‌شوید؛ حتی زنان شوهردار» هستند؛ داستان تجاوز به دختران باکره هم در شب‌های پیش از اعدام، داستانی به واقع شرم‌آور از همین تفسیرهای علمای شیعی از منابع دینی است.

آنچه می‌خواهم در این بحث نشان بدهم، زمینه‌هایی است که دست مردان مسلمان را برای هر گونه تجاوزی به حریم زنان باز گذاشته و هم چنان باز می‌گذارد. در واقع همین آیات قرآن و رفتار و گفتار محمد و علی هستند که هرگونه تجاوزی به حقوق انسان‌ها و بخصوص زنان را توجیه می‌کنند. زنانی هم که به این تفاسیر و این برداشت‌ها از منابع مذهبی گردن نمی‌گذارند، اتهام والای «فاحشه» را یدک می‌کشند که برایشان انواع و اقسام شکنجه‌ها و تنبیه‌ها و آزارهای جسمی و روانی به عنوان دستور العمل انشاء شده است!

«... و باید که [این زنان اسیر که ایشان را نکاح^{۱۵۲} می‌کنید] پاکدامن باشند، نه زناکار و نه از آن‌ها که به پنهان دوست می‌گیرند و

152 - یکی از زشت‌ترین واژه‌های فرهنگ خشتکی/اسلامی، واژه‌ی «نکاح» است و به معنی «کردن» عقد نکاح هم که در میان مسلمانان رایج است، در واقع قرارداد «کردن» و «ترتیب دادن زنان» است. یعنی از همی رابطه‌ی عاشقانه و همزیستی و همراهی و همسری، در فرهنگ خشتکی/اسلامی، تنها به نکاح [ترتیب

چون شوهر کردند، هرگاه مرتکب فحشا شوند، شکنجه ی آنها نصف شکنجه ی زنان آزاد است...» [آیه ی شماره ی ۲۵]

در زیر نویسنده شماره ی ۹ کتاب در همین صفحه در توضیح زنائی که خارج از خواست مالکانشان به دیگری دل بسته و با ایشان رابطه برقرار کرده اند، توضیح مکرر داده می‌شود که: «مراد، زنائی هستند که در جنگ با کفار مسلمان شده اند.» یعنی همان دختران و با زنان شوهرداری که به عنوان غنیمت جنگی بین غازیان و مجاهدین اسلام تقسیم شده اند.

در حکومت فعلی اسلامی در ایران چون چنین جنگی موضوعیت نیافت [با تمام تلاشی که حاکمان اسلامی برای صدور اسلامشان به «دارالکفر» و «دارالحرب»^{۱۵۳} عراق و دیگر کشورها کردند] این بلایای اسلامی مستقیماً بر سر زنان مسلمان و غیرمسلمان شهروند ایرانی نازل شد و ایشان بودند که حکم غنائم جنگی را یافتند و به ایشان تجاوزها شد و بر ایشان تحقیرها و تخفیف‌ها روا شد!

در آیه ی بعد [ش ۳۴] زمینه ی خیلی از نابرابری‌هایی که همگی به احکام اسلامی تعبیر می‌شوند، زمینه ی نظری یافته است: «مردان، از آن جهت که خدا بعضی را بر بعضی [دیگر] برتری داده است، و از آن جهت که از مال خود نفقه می‌دهند، بر زنان تسلط دارند.»

این البته دلیل نارسایی است که چون مردان به زنان نفقه می‌دهند، پس اجازه دارند بر ایشان مسلط باشند؛ چرا که همسر اول محمد [خدیجه] زن ثروتمندی بود و زندگی محمد را تامین می‌کرد. در واقع محمد با برخورداری از امکانات خدیجه بود که توانست از تلاش معاش رهایی یابد و همه‌ی وقتش را به تدارک پیاده کردن دین اسلام اختصاص دهد. ابوالقاسم پاینده در پیشگفتاری که بر قرآن فارسی‌اش نوشته است، در این رابطه می‌نویسد: «محمد بیست ساله پس از ازدواج «به برکت مال خدیجه [دیگر] غم معاش نداشت و برای تفکر در وضع موجود... فرصت کافی داشت و بیشتر اوقات خویش را در کوه و صحرا به خلوت و تفکر به سر می‌برد.»^{۱۵۴}

دادن زنان] قناعت شده است و اینگونه است که برای همین قرارداد هم قیمت تعیین می‌شود و زنان درواقع با «مهریه» خودشان و تن و سکسوالیته‌شان را برای عمل نکاح [کردن] می‌فروشند و اجازه می‌دهند. فکر نمی‌کنم اگر زنان ایرانی از چنین توهینی آگاهی می‌داشتند، تن به این تحقیر و برده‌داری جنسی [در محضر ملایان] می‌دادند!

153 - این دو اصطلاح از همان صدر اسلام و دوران حمله ی اسلام به کشورهای دیگر با ادیان و باورهای دیگر مانده است.

154 - قرآن مجید فارسی، ابوالقاسم پاینده، چاپ خارج، انتشارات مهر و انتشارات نوید، مقدمه ص ز

بنابراین نفقه دادن نمی‌تواند دلیلی بر برتری بعضی بر بعضی دیگر باشد. به بیانی دیگر اگر مینا نفقه دادن باشد، مردانی که از زنانشان نفقه می‌گیرند [مثل خود محمد] هیچ دلیلی برای سلطه بر زنانشان ندارند و می‌باید عینا در همان رابطه‌ی رفتاری زنانی که از شوهرانشان نفقه می‌گیرند، زیر سلطه‌ی همسرانشان قرار گرفته و حقوقشان سلب شود.

با این تفسیر حقوقی، زنانی که کارمند و کارگرند و هزینه‌ی زندگی‌شان را خود تامین می‌کنند، یا از ارث و میراث خانوادگی برخوردارند، از این دایره‌ی کنترل جنسی و سلطه‌گری خارج می‌شوند، و سلطه محدود می‌شود به زنانی که از مردانشان نفقه می‌گیرند.

اما داستان پیچیده‌تر از این حرف‌هاست؛ حتی اگر بپذیریم که در همین دستگاه اسلامی، کار در خانه و کار در بیرون از خانه [با چشم بستن بر دلایل جنسی] نوعی تقسیم کار است، نمی‌تواند دلیلی برای برتری و تسلط مردان باشد!

به نکات و ویژه‌های نیاز نیست تا پی ببریم که میدان تسلط مردان بر زنان، با تاکید مشخص بر برتری جنسی مردان بر زنان، اساساً يك فرمان الهی است و بهانه‌ی نفقه دادن هم از آن بهانه‌هایی است که موضوعیت چندانی ندارد. کما این که در قرآن مسلمانان و در رابطه با زنانی که درآمدی و یا پولی دارند، مطرح می‌شود که برای تصاحب ثروت و مهریه‌ی زنان، به ایشان «تهمت زنا» نزنید تا اموالشان را به غارت ببرید. ظاهراً همان زمان‌ها هم آقایانی بودند که برای تصرف اموال زنانشان، به این «مهم» همت می‌گماشتند و به دروغ زنانشان را به «زنا» که حکم سنگسار را دارد، متهم می‌کردند، تا اموال و ارث و میراثشان را به یغما ببرند.

مرحله‌ی بعدی باز هم تاکید بر کنترل جنسی زنان در دایره‌ای است که برای مردان مسلمان شرعا و عرفاً نهادینه شده است: «پس زنان شایسته، فرمانبردارند و در غیبت شوی، غفیفند و فرمان خدای را نگاه می‌دارند...» [ش ۳۴]

این آیه هنوز تمام نشده است و در ادامه‌ی این کنترل جنسی زنان، همان حکمی صادر می‌شود که محمد در بخشی از حجه الوداع به عنوان وصیت نامه‌ی سیاسی‌اش بر آن تاکید کرده است: «و آن زنان را که از نافرمانی شان بیم دارید [نه این که نافرمانی کرده‌اند] اندرز دهید و از خوابگاهشان دوری کنید و بزنی‌شان. اگر فرمانبرداری کردند، از آن پس دیگر راه بیداد پیش مگیرید.» [ش ۳۴]

دایره‌ی کنترل جنسی اسلامی در مستندترین و اساسی‌ترین سند اسلامی یعنی «قرآن» این چنین تعریف می‌شود: تسلط مردان، عفت و نجابت زنان، و در صورت احتمال عدم فرمانبرداری، شکنجه و آزار جسمی و روحی زنان؛ هم چنین تقلیل حقوق ایشان به نیمه‌ی حقوق مردان و در همین رابطه ایشان را نیمه‌ی مرد و ساخته و پرداخته شده از اضافاتِ گل مرد انگاشتن، یا از دنده‌ی چپ مرد آفریده شدن!

لازم به تاکید است که من چند آیه‌ی ویژه را که در رابطه با کنترل جنسی زنان است، از میان آیات متعدد این سوره دستچین کرده‌ام. قصدم هم تفسیر و یا به روال کار مذهب‌یونِ دمه و دفرمه و رفرمیست، تاویل و توجیه آن‌ها نیست؛ بلکه گشودن گره‌ی است که برای خیلی از ما ایرانیان هم چنان ناگشوده و ناشناخته مانده است؛ و چون ما ایرانیان بیشتر شنونده و گوینده هستیم، تا خواننده و پژوهشگر [آن هم در این حیطه‌ها که به آینده و زندگی‌مان لطمه‌ها می‌زند] بررسی این کتاب که زمینه‌ی نظری رفتار مردان مسلمان ایرانی را نشان می‌دهد، الزامی چند صد باره می‌یابد! در آیه‌ی شماره‌ی ۵۷ به مردان مسلمانی که همه‌ی وعده‌های پیامبر اسلام را باور کرده و دستورات دینی‌شان را انجام داده‌اند، بجز جوی‌های شیر و عسل که «تا ابد در آنجا خواهند ماند» زنانی نیز پیشکش می‌شود که به تملکشان در می‌آیند که «در آنجا صاحب زنان پاک و بی‌عیب شوند و...»

لا بد برای ذهن ایرانی/اسلامی هموطنان ما ترجمه‌ای رساتر از آیات پیشین برای «زنان پاک و بی‌عیب» نیست که این مومنان تصاحب و تصرفشان می‌کنند.

این چند جمله، تمامی «حقوق»ی است که در سوره‌ی مبارک ۱۷۶ آیه‌ای نساء [سوره‌ی زنان] در مورد «زنان» نازل شده است!

سوره‌ی نور نیز یکی دیگر از همین معدود سوره‌های قرآن است که در چند آیه‌ی آن در رابطه با زنان سخن رفته است. نام این سوره از آیه‌ی سی و پنجم این سوره وام گرفته شده است؛ در مدینه انشاء شده، ۶۴ آیه دارد و بیست و چهارمین سوره‌ی قرآن است. اولین آیه‌ی این سوره تاکید‌ی است بر واجب بودن [احکام] این سوره و دیگر سوره‌های قرآن، با همان قافیه‌ی همیشگی لعلمک تذکرون و لعلمک تقفهون و لعلمک تعقلون و... این گونه لعلمک‌ها. بعد از این تاکید مشخص در همان بدو ورود به سوره در آیه‌ی دوم آمده است:

«زن و مرد زناکار را هر يك صد ضربه [شلاق] بزیند!»

بعد هم با این حکم الله بر قساوت هر چه تمام‌تر بر زنان و مردانی که متهمند خارج از روابط دینی با هم رفت و آمدی داشته‌اند، تاکید شده است: «و اگر به الله و روز قیامت ایمان دارید، مبادا در حکم «الله» نسبت به آن دو [دو متهم] دچار ترحم شوید، و [البته] باید که به هنگام شکنجه کردنشان گروهی از مسلمان و مومنان [حتما] حضور داشته باشند.» [آیهی ۲]

مرحله‌ی بعدی انشای حکم به نوعی آپارتاید پهلو می‌زند. بدین گونه که مرد زناکار نمی‌تواند بجز زن زناکار و یا مشرک را به همسری انتخاب کند، و این [ازدواج زن و مرد زانی] با مومنان حرام است. این که چرا محمد دو واژه‌ی «شُرک و زنا» را در کنار هم و در ارزشیابی مفهومی هم‌ردیف هم قرار داده است، بر من معلوم نیست. شاید خواسته است تاکید کند که شرک یا کفر هم عینا حکم همان زانی و زانیه را دارد و مشرکان را نیامده است که به عقد شرعی و دائمی مومنان در آیند. این که چرا شکنجه‌ی گناهکاران جنسی [گناهکار در چشم این مکتب] حتما باید در برابر چشمان همه‌ی مومنان باشد، باز هم بر من معلوم نیست؛ چرا که در گفته‌هایی منسوب به محمد یا همان «الله» هست که باید آبروی مومنان را در هر شرایطی حفظ کرد. شاید هم در دیدگاه محمد «متهمین به زنا» اساسا از حیطة‌ی حمایت این دین خارج شده، براساس آیه‌ی سوم سوره‌ی نور حکم مشرک را پیدا می‌کند.

خانواده‌های مذهبی/سنتی ما حتما به یاد دارند که برای بانوان مسلمان حاجی بازاری‌ها و همسران مخفی علما در بیت‌هاشان، تنها خواندن بخش نخست این سوره به عنوان تکلیف مذهبی تاکید شده است. هم چنین تاکید شده است که زنان مسلمان نباید سوره‌ی یوسف را بیاموزند. حتی انجام عبادات برای زنان، همسران، دختران و خواهران و کلا «متعلقه»‌های این مومنین، جز با اجازه‌ی کتبی و شفاهی صاحبان و اربابان و آقایان ایشان قابل پذیرش نیست و اگر هم این بانوان برخلاف میل «مالکینشان» به عباداتی پرداختند، از سوی الله از ایشان پذیرفته نخواهد شد.

«حق شوهر بر زن آن است که بدون اجازه‌ی او، جز روزه‌ی واجب نگیرد و اگر گرفت، گناهکار است [و از او] نپذیرند. و بدون اجازه‌ی او [مرد] چیزی از مال او را به کسان ندهد؛ اگر داد ثوابش از شوهر و گناه [آن] از زن است. و از خانه‌ی او [مرد] بی‌اجازه بیرون

نرود و اگر رفت، خداوند و فرشتگان غضب، او را لعنت کنند، تا توبه کند یا بازگردد؛ اگر چه شوهرش ستمگر باشد!»^{۱۵۵}

در چند آیهی بعد سورهی نور هم [چون معمولاً زنی و یا مردی روابطشان را در معرض تماشا نمی‌گذارند و در خلوت و تنهایی و بدور از اغیار به این کار می‌پردازند] روشی به صاحبان این زنان از طرف قرآن آموزش داده می‌شود که لازم نیست حتماً چهار شاهد عادل مرد بر زنی این زنان شهادت بدهند، بلکه اگر يك شاهد، چهار بار سوگند یاد کند، حکم همان چهار شاهد مرد عادل را خواهد داشت و زن و مرد متهم با این سوگند چهار باره، مشمول حکم آیهی دوم سورهی نور شده، در برابر چشمان مردم شکنجه [و بر اساس تفاسیر قرآنی سنگسار] خواهند شد. البته در این میان ارفاقی هم برای زنان متهم در نظر گرفته شده است که: «اگر زنی چهار بار سوگند بخورد که مرد دروغ می‌گوید، حد از او برداشته می‌شود.»

ولی ما چنین ارفاقی را در این زمینه در حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران، نه در جایی خوانده‌ایم و نه از کسی شنیده‌ایم؛ در این رابطه پرسشی که به ذهن می‌رسد این است که: چگونه می‌توان انسان‌هایی را تنها با اتهام، بدون شاهد، بدون دادگاه و بدون دلیل مشخصی در برابر دیدگان هراسان دیگر شهروندان، این‌گونه و با این شیوه‌های فجیع از زندگی محروم کرد و سنگسارشان کرد؛ لابد خود علما بهتر می‌دانند! در ادامه‌ی این آیات هم اشاره‌ای است به داستان افك و تهمتی که بر عایشه همسر پیغمبر زده شده است.

بد نیست بنویسم آن‌هایی که ادعا می‌کنند حکم سنگسار در متن قرآن وجود ندارد، و «سنگسار از سنت اعراب قبل از اسلام به متن اسلام راه یافته، پس ربطی به اسلام ندارد» ناشیانه فراموش می‌کنند که برای استخراج فروع دین و احکام قصاص و... قرآن تنها منبع مورد مراجعه‌ی اسلامیون نیست. «ابن وراق» در کتاب «چرا من مسلمان نیستم» که با عنوان «اسلام و مسلمانی» توسط مسعود انصاری به زبان فارسی برگردانده شده، نشان داده است که سنگسار در قرآن وجود داشته، اما بعدها از متن قرآن حذف شده است. «ابن وراق» حتی از قرآنی یاد می‌کند که در کشور مصر و در دانشگاه الازهر دیده، ولی به او اجازه ندادند از صفحات این قرآن کپی بردارد.

155 - نهج‌الفصاحه، کلمات قصار محمد شماره ۱۳۸۸، صص ۴۴۵ تا ۴۴۶

در نمونه‌های دیگر مراسم حج هم از همان قوانین جاری اعراب قبل از اسلام به متن فروع دین اسلام راه یافته است. در همین راستا می‌توان از امام محمد غزالی قشری‌ترین شریعتمدار اسلام یاد کرد. غزالی نخستین کسی است که در تاریخ اسلام عنوان حجت الاسلامی را تصاحب کرد. غزالی معتقد است که هیچ دلیل و منطقی برای انجام مراسم حج نمی‌یابد، اما چون انجام این مراسم را يك دستور دینی می‌یابد، آن را به جای می‌آورد. یادآوری کنم که حج نیز يك سنت عرفی اعراب قبل از اسلام است و با این که بیشتر منطق تجاری داشته، تا دینی، اما باز هم به یکی از فروع دین اسلام تبدیل شده است.

برای آنانی که ممکن است آگاهی نداشته باشند، تاکید می‌کنم که روزه نیز يك سنت یهودی است و از شعائر یهودیان الگوبرداری شده است. قبله‌ی مسلمانان نیز تا پیش از تغییر جهت، همان قبله‌ی یهودیان «بیت المقدس» بود. اساسا سنت قبله داشتن و رو به سوی محل خاصی عبادت کردن هم از متن رسوم یهودیان به اسلام راه یافته است. سنگسار و کشتار کسانی که خارج از ازدواج شرعی به رابطه‌ای دست یازیده‌اند [نیز] همین‌گونه از متن یهودیت که مادر قوانین حقوقی و جزایی اسلام است، به متن اسلام راه یافته است.

در رابطه با حکم سنگسار نیز هرچند که در قرآن به آزار و شکنجه‌ی کسانی که خارج از ازدواج شرعی رابطه‌ی جنسی برقرار کرده‌اند، بسنده شده، اما خود محمد نه تنها حکم سنگسار را روا دانسته، بلکه خود نیز این حکم را اجراء کرده است. در کتاب «نهج الفصاحه» که مجموعه‌ی سخنان قصار، خطبه‌ها و تمثیلات محمد است و توسط ابوالقاسم پاینده جمع آوری و ترجمه شده، نیز بر این حکم مادون تمدن و عقب مانده و غیرانسانی تاکید شده است.

در این کتاب از قول محمد دست کم ۳۵ بار در رابطه با زنا و زناکاران سخن رفته و مجازات‌های سنگینی به ایشان «بشارت» داده شده است. در بخشی از آخرین خطبه‌ی محمد موسوم به «حجه الوداع» نیز این چنین بر اجرای حکم سنگسار پافشاری شده است: «ایها الناس ان الله قد قسم لكل وارث نصيبه من الميراث ولا يجوز لوارث وطیته فی اکثر من الثلث و الولد للفراش و للعاهر الحجر... ای مردم... طفل از بستر به وجود می‌آید، و نصیب زناکار، سنگ است...»^{۱۵۶}

156 - بخشی از حجه الوداع محمد، البیان و التبیان نقل از نهج الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول الله اکرم... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ص ۸۲۰

شیخ حسین علی منتظری که به دلیل مرتبه‌ی بالای فقهی که نزد متشرعین داشت و در سال‌های آغازین پای گرفتن حکومت اسلامی به عنوان جانشین بر حق سید روح الله خمینی مشخص شد، و بعدها در دعوی قدرت بر سر مسالهی رابطه با امریکا و داستان موسوم به ایران گیت و قضیه‌ی «کیک و کلت و انجیلی» که امریکاییان و اسرائیلیان برای سید روح الله خمینی آوردند، با مثلث شوم سید احمد خمینی، سید علی خامنه‌ای و شیخ علی اکبر رفسنجانی دچار زحمت شده، از راس هرم قدرت به پائین پرت شد، نیز طی استفتایی که در رابطه با توقف [و نه لغو] حکم سنگسار، از او شد، بر الزام انجام این احکام قرون وسطایی پای فشرده است. این فرد همچنین سنگسار را یک حکم اسلامی/قرآنی و سنت پیامبر و امامان شیعه شناخته و معرفی کرده است. منتظری در رسالهی عملیه‌اش که در سایت اینترنتی‌اش درج شده، در رابطه با سنگسار چنین دیدگاهی دارد: «مرد زناکار و محسن را برای سنگسار تا کمر و زن را تا نزدیکی سینه در گودالی دفن می‌نمایند.»^{۱۵۷}

رساله‌ی ۳۰۰۸ از رسالهی منتظری:

اگر کسی با یکی از زن‌هایی که محرم نسبی او هستند [مانند مادر/خواهر/دختر برادر....] زنا کند؛ برخی از فقها فرموده‌اند که حدش کشتن است. ولی مفاد بعضی از اخبار این است که با شمشیر یک ضربه به گردن او می‌زنند و اگر زنده ماند، باید او را در حبس نگاه دارند، تا بمیرد و احوط رعایت این دستور است...

رساله‌ی ۳۰۱۰

اگر مرد کافری با زنی مسلمان زنا کند، حد او کشتن است و اگر هنگام اجرای حد مسلمان شود، حد از او ساقط نمی‌شود.

رساله‌ی ۳۰۱۱

اگر مرد یا زن آزادی که بالغ و عاقل است، به اختیار خود زنا کند، حد او ۱۰۰ تازیانه است. [در قرآن ۸۰ تازیانه است و کسی که شهادت دروغ بدهد در قرآن حدش ۱۰۰ تازیانه است] اگر سه مرتبه زنا کند و در هر دفعه تازیانه‌اش بزنند، در مرتبه‌ی چهارم حد او کشتن است. ولی مرد محسن؛ یعنی مردی که زن دائمی دارد و در حالی که بالغ و عاقل و آزاد بوده، با او نزدیکی کرده، و هر وقت هم می‌خواهد، می‌تواند با او [با زنش] نزدیکی کند، اگر چنین مردی به اختیار خود با زنی که بالغه و عاقله است، زنا کند، پس اگر پیرمرد است او را صد تازیانه می‌زنند و بعد

157 - مسالهی شماره‌ی ۳۱۶۹ از رسالهی عملیه‌ی شیخ حسینعلی منتظری

سنگسار می‌کنند. و اگر جوان است سنگسار می‌کنند و بنا بر احتیاط واجب تازیانه نمی‌زنند؛ و همچنین است زن محصنه، یعنی زن بالغه‌ی عاقله‌ی آزادی که شوهر دارد و شوهرش با او نزدیکی کرده است و فعلا نیز شوهر در اختیار اوست. اگر چنین زنی به اختیار خود زنا دهد، همین حکم را دارد [یعنی سنگسار و تازیانه]

مساله‌ی ۳۰۱۲

زنا به یکی از دو راه ثابت می‌شود. اول این که خود زنا کننده، اگر بالغ و عاقل و آزاد باشد، به اختیار خود چهار مرتبه اقرار کند و بنا بر احتیاط اقرار باید در بیش از چهار جلسه باشد... دوم این که چهار مرد عادل شهادت دهند، به رویت زنا و اگر سه مرد و دو زن هم شهادت دهند، بنا بر اقوی کافی است.^{۱۵۸}

سید محمود طالقانی نیز که یکی از مراجع مسلم تشیع و یکی از ملایان باصطلاح مدرن و غیرقشری معاصر ایران است و در سال ۱۳۴۰ همراه با مهدی بازرگان و یدالله سبحانی «نهضت [مذهبی] آزادی» را تاسیس کرد، در جلد چهارم کتاب «پرتوی از قرآن» اش بر همین حکم تاکید می‌کند: «[در] خانه نگه داشتن زنی که دچار انحراف شده، تا اصلاح شود، مرحله‌ی ابتدایی [اجرای حکم سنگسار] است. و باید پنهان باشد. و اگر [این اتهام] آشکار و علنی اثبات شد، باید در دیدگاه عمومی «ملاء عام» حد تازیانه [جلد] یا سنگسار [رجم] اجراء شود.»^{۱۵۹}

لازم به تاکید است که سید محمود طالقانی همچنان به عنوان ملایی میانرو و متمدن [شوخمندانه] از سوی جریان ملی/مذهبی‌های داخل و خارج کشور عنوان می‌شود. تمام حکم‌های فقهی و جزایی و حقوقی او هم در رابطه با زنان و دگراندیشان و دیگر نابرابری‌های اسلامی نیز از سوی این جماعات و جریان قشری مذهبی مجاهدین خلق تاکید و تائید می‌شود. برای نمایش دیدگاه عقب افتاده و ضد انسانی «پدر طالقانی»^{۱۶۰} بد نیست به تفسیر سوره‌ی حمد او نگاهی بکنیم:

«در روایات «مغضوب علیهم» تطبیق بر یهود شده، و «ضالین» بر نصاری؛ با توجه به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصاری، اینان مصداق واضحند؛ زیرا طرز تفکر عمومی یهود، سرپیچی از حق و کمال است؛ یهود از جهت تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم جهان را مال و ملک خود می‌دانند و چنین معتقد است که خدا، خدای

158 - از صفحه‌ی ۵۵۶ رساله‌ی پدر حقوق بشر. خانم شیرین عبادی/حسینعلی منتظری

159 - پرتوی از قرآن، جلد چهارم، سید محمود طالقانی، ص ۱۰۸

160 - عنوانی که سازمان مجاهدین و به ویژه مسعود رجوی به طالقانی می‌دهند.

یهود و دنیا از آن یهود، و مردم آن بردگان یهود و سرای جاویدان برای یهود است.^{۱۶۱} و در تفسیری دیگر «[به] راستی کفر و سرپیچی یهود از اسلام، منشاء پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید.»^{۱۶۲}

برگردیم به قرآن!

آنانی که تنشان به تنهی مذهب‌یون سنتی و خانواده‌های مذهبی و بازاری خورده است و شاید راهی به درون این خانواده‌ها داشته‌اند، در مجالس روضه و تعزیه و به ویژه سر سفره‌های نذری ابوالفضل و ام‌البنین و دیگران، بجز آموزش شفاهی احکام حیض و نفاس توسط «آقایونا» حتماً این را هم شنیده‌اند که پیامبر یا امامان فرموده‌اند: «به زنانتان چند آیهی اول سوره‌ی نور را بیاموزید، اما سوره‌ی یوسف را به زنان و دخترانتان نیاموزید!»

درستی یا نادرستی این «شایعه»ی اسلامی هر بهانه‌ای داشته باشد، حتماً با خواندن و ترجمه‌ی این «سوره» مشخص خواهد شد. این بار به سراغ سوره‌ی یوسف می‌رویم که در مکه و آغاز دوران پیامبری محمد از سوی ایشان انشاء شده است. این سوره ۱۱۱ آیه دارد. در دومین آیهی این سوره آمده است که:

«ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم، تا این که در آن تعقل کنید؛ در آیهی سوم، گفتگو از داستانی است که برای پیامبر و مخاطبان او نقل می‌شود و ایشان پیش از این تاریخ و پیش از آگاهی یافتن از این داستان، از بیخبران بوده‌اند. آیهی چهارم حکایت از خوابی دارد که یوسف برای پدرش یعقوب نقل می‌کند: «ای پدر، من خواب دیده‌ام که یازده ستاره و ماه و خورشید سجده‌ام می‌کنند.»

پدر که فرزندان دیگرش را می‌شناسد، و لابد سابقه‌ی حيله‌گری ایشان را می‌داند، یوسف را از نقل این خواب برای برادرانش منع می‌کند. این حيله‌گری هم به شیطان رجیم نسبت داده می‌شود که آدمیان را دشمنی آشکار است.

چندی پیش یکی از قضات شرع حکومت اسلامی در ایران، مردی را که جرمی مرتکب شده بود، با این ادعای متهم که «شیطان او را گول زد» از مجازات اسلامی معاف اعلام کرد. خبر این محاکمه‌ی قلابی تا مدت‌ها بخش طنز منتقدین حکومت اسلامی را تشکیل می‌داد!

¹⁶¹ - پرتوی از قرآن، جلد اول، سید محمود طالقانی، ص ۴۲

¹⁶² - پرتوی از قرآن، جلد چهارم، سید محمود طالقانی، ص ۱۴۰

داستان با توضیح حسادت برادران یوسف به مهربانی‌های پدر نسبت به این تمغاری خانواده ادامه می‌یابد که ایشان برای یافتن جای پای بیشتری در دل پدر نامهربان، قصد جان دردانه‌ی پدر را می‌کنند و البته به همان خبثت شیطان رحیم؛ بعد هم با اصرار دردانه را از پدر جدا کرده، به چاهی می‌اندازند. خداوند در این میان در پست مامور اطلاعاتی یوسف و پدرش، دردانه را از نامردی برادرانش آگاه می‌کند و این برادران را ناآگاه و «لایشعرون» می‌خواند.

برادران شب هنگام گریه‌کنان به خانه بازمی‌گردند و پدر را از نتیجه‌ی جنابیتی که شیطان برگردنشان گذاشت، آگاه می‌کنند که:

«ای پدر ما به اسب تاختن رفته بودیم و یوسف را نزد وسایل خود گذاشته بودیم. گرگ او را خورد.» [آیه‌ی شماره‌ی ۱۷]

البته پدر یا یعقوب از پیش احتمال دریده شدن دردانه‌اش را از سوی گرگ داده بود؛ با این همه چون این فرزندان از بی‌مهری و بی‌اعتمادی پدر نسبت به خودشان آگاهی دارند، جامه‌ی یوسف را به خون دروغین [گویا خون خرگوش یا کبوتری] آغشته کرده، نزد پدر می‌آورند. حتی می‌گویند که ما هر چقدر هم راست بگوییم، تو حرف ما را باور نخواهی کرد!

پدر فرزندان را نفرین می‌کند [یعنی آگاه است که این پسران، دردانه‌اش را سر به نیست کرده‌اند] و می‌گوید که نفس شما [یا همان شیطان رحیم] جرمتان را در نزد شما بیاراسته است. و بعد هم به دل خودش وعده می‌دهد که باید صبر جمیل [زیبا] کرد و... [ش ۱۸]

در آیه‌ی بعد، سخن از کاروانی است که می‌آید و بر سر همان چاه که برادران یوسف، تمغاری یعقوب را در آن افکنده‌اند، فرو می‌آیند و دلو به چاه می‌اندازند و به جای آب، مژدگانی پسری را می‌دهند که سوار بر سطل آب شده و بالا آمده است. دوران برده‌داری است و کاروانیان، شادمان از «متاعی که یافته‌اند» یوسف را پنهان می‌کنند و البته خدا به این پنهان‌کاری آگاه بود. [ش ۱۹]

بعد هم این «متاع» را به چند درهم ناقابل می‌فروشند و هیچ رغبتی هم به او نداشتند. تا این جا هنوز معلوم نیست که چرا زنان مسلمان از خواندن سوره‌ی یوسف منع شده‌اند. خریدار که مردی مصری است، به زنش می‌گوید: «این متاع را گرامی بدار، شاید سودی به ما رساند!»

او را به فرزندی می‌پذیرند. خداوند در این بخش از دخالتش در امور بندگان سخن می‌گوید که علیرغم توطئه‌ی برادران یوسف و شیطان رحیم و کاروانسالاران برده‌فروش، خریدار این برده‌ی کوچک، او را به

فرزند خواندگی می‌پذیرد، به امید بهره‌ای که بعدها از این متاع خواهد برد. [ش ۲۱]

یوسف که بزرگتر می‌شود، خدا او را در همان شغل غلامی و بردگی، دانش و حکمت می‌آموزد. بعد هم خدا يك حکم کلی را در این میان وارد می‌کند که نیکوکاران را هم همین گونه پاداش می‌دهیم. معلوم هم نیست که يك کودک که تمام هنرش این است که باعث ایجاد حسد و فتنه در يك خانواده شده است و پدر با تفاوت گذاشتن بین فرزندان، ایشان را به این برادرکشی ترغیب کرده، چه کار نیکویی بجز همان خواب دیدن کرده است که شامل حال نیکوکاران پاداش بگیر شده است. شاید هم این قانون، بر خلاف عطف به ماسبق، عطف به مضارع است! [ش ۲۲]

قضیه از آیه ۲۳ داغ می‌شود و زن مرد مصری و مادر خوانده‌ی یوسف، در پی کامجویی از او برمی‌آید. زن می‌گوید:

«زود باش... و یوسف اعراض می‌کند و به خدا پناه می‌برد.»
در آیه ۲۴ زن، آهنگ یوسف می‌کند و بر اساس گفته‌ی خدا، اگر یوسف برهان خدا را ندیده بود، او نیز آهنگ زن می‌کرد... که نکرد و از ستمکاران نشد. کم کم دارد دلایل آن «شایعه‌ی اسلامی» روشن می‌شود!

در این میان مرد مصری سر می‌رسد و هر دو به سوی در می‌دوند و زن [ملعون] جامه‌ی یوسف را پاره می‌کند و بعد هم با بدجنسی و مظلوم‌نمایی همه‌ی تقصیرات را به گردن یوسف بیچاره می‌اندازد. زن گفت: «جزای کسی که با زن تو قصد بدی داشته است، چیست، جز این که به زندان افتد یا به عذابی سخت درآورد گرفتار شود؟!»

یوسف زیبا در پی افشاگری برمی‌آید و تهمت را به زن برمی‌گرداند که: «زن تو در پی کامجویی از من بود و مرا به خود می‌خواند.»

شاهدی که اتفاقاً از کسان زن است، گواهی می‌دهد که پاره بودن لباس یوسف از پشت، دلیل بر دروغ‌گویی زن است؛ چرا که «قاعدتا» در این گونه مواقع لباس مردان از جلو پاره می‌شود. گویا این کار سابقه‌ی تاریخی هم داشته است! [ش ۲۶]

بعد که با این دلیل فرد اعلا می‌بینند که لباس یوسف از پشت پاره شده، زن را «مکار» می‌خوانند. بعد هم بر اساس آیه‌ی شماره‌ی ۲۸ و با همین يك اتهام. این گونه اثبات شده، قرآن حکم بر مکر تمامی زنان می‌دهد.

گفت: «این از مکر شما زنان است که مکر شما زنان، مکر بزرگی است.» [آیه‌ی شماره‌ی ۲۸ سوره‌ی یوسف] و البته بعد به یوسف تکلیف می‌شود که رازداری کند و از زن هم می‌خواهند که از گناهش آمرزش بخواهد که خطاکار است. [ش ۲۹]

معلوم هم نمی‌شود که این خبر را چه کسی به گوش دیگر زنان شهر می‌رساند که می‌گویند: «زن عزیز، در پی کامجویی از غلام خود شده و شیفته‌ی او گشته است...» [ش ۳۰]

زنان شهر که از کل قضیه آگاه شده‌اند، پشت سر زن عزیز مصر صفحه می‌گذارند. با این همه زن دل‌داده پس از بخشیده شدن از سوی شوی، همچنان در حسرت عشق معشوق در حال سوختن است. حتی شوهر [مرد مصری بی‌هویت، در متن داستان کم کم به درجه‌ی عزیزی مصری ارتقاء می‌یابد] این جوانک رعنا را از اندرونی بانو هم بیرون نمی‌برد. زن گناهکار و عاشق، ولیمه‌ای می‌دهد و زنان شهر را دعوت می‌کند. پشت همی ایشان پشتی و مخده‌ای می‌گذارد، به دست هر يك كاردی می‌دهد و بعد هم جوانك معصوم را فرمان می‌دهد که از پس پرده بیرون آید؛ یعنی بانو، پیش از میهمانی به یوسف امر می‌کند که پشت پرده منتظر اجرای فرمانش بماند.

زنان نشسته‌اند و بر مخده‌های شاهانه‌ی بانو تکیه زده‌اند و بساط برپاست و در دست هر يك هم كاردی تیز که لابد برای پوست کندن سیب و گلابی در اختیارشان قرار گرفته است. بانو به یوسف امر می‌کند که از پس پرده بدرآید و بر این زنان احمق بی‌خبر از حسن یار خودی بنماید. یوسف زیبا خرامان از پشت پرده بیرون می‌آید و زنان همگی از تعجب و تحسر، دستانشان را با كارد تیز می‌برند و در همان لحظه «فتبارك الله احسن الخالقین گویان» می‌نالند:

«وای، پناه بر خدا، این که آدم نیست، فرشته است!» [ش ۳۱]

حال که بانو دلیل محکمی بر زنا‌ی ناکرده‌اش دارد، می‌گوید:

«این همان است که مرا در باب او ملامت می‌کردید. من در پی کامجویی از او بودم و او خویشتن را نگه داشت. اگر آنچه فرمانش می‌دهم نکند [یعنی اگر این بار مرا شیرین کام نکند] به زندانش می‌افکنم و خوارش می‌سازم.» [ش ۳۲]

البته دوستان به دموکراسی عزیز مصر و خریدار یوسف توجه دارند که با این که مچ بانو را در حین ارتکاب جرم ناکرده‌اش گرفته است، باز هم بانو را از حضور این پسرک زیبا محروم نکرده است و یوسف همچنان در اندرونی بانو به خدمتگزاری و فرمانبرداری مشغول است.

حتی بانو آن قدر قدرت دارد که یوسف را بین کامجویی و زندان مخیر می‌کند و یوسف گمگشته زندان را برمی‌گزیند که: «زندان بر من گوارتر است از آنچه مرا بدان می‌خوانند.» [ش ۳۳]

بعد هم یوسف خدا را تهدید می‌کند که اگر مکر این زنان را از من [برنگردانی] به آن‌ها [حالا مشتریان مکار از فرد به جمع تغییر کرده‌اند] میل می‌کنم و در شمار نادانان خواهم شد. [ش ۳۳]
خدا از این تهدید برآشفته می‌شود و دعای این بنده‌اش را مستجاب کرده، به یاری‌اش می‌شتابد. [ش ۳۴]

بعد هم خانم‌ها او را به زندان می‌اندازند. [ش ۳۵]
داستان ادامه پیدا می‌کند. یوسف در زندان با دو جوان هم بند می‌شود. یکی از این جوانان خواب می‌بیند که انگور می‌فشارد. دیگری خودش را می‌بیند که نان بر سر نهاده است و پرندگان از آن نان می‌خورند؛ و تعبیر خوابشان را از یوسف زندانی می‌خواهند. [ش ۳۶]
در آیه‌ی بعدی یوسف به هم سلولیانش خبر می‌دهد که کیش

مردمی را که به خدای یکتا و روز قیامت کافرنند، ترک کرده است. [ش ۳۷]
بعد هم با این دو نفر «بحث عقیدتی» می‌کند. خوابشان را هم این گونه تعبیر می‌کند که یکی از شما با مولای خویش شراب می‌نوشد و دیگری را بر دار می‌کنند و پرندگان سر او را می‌خورند. از آنکه قرار شده با مولایش، که اتفاقاً شوهر همان زن و عزیز مصر است، شراب بنوشد، می‌خواهد که او را به یاد مولایش بیاورد؛ اما شیطان رجیم فراموشکارش می‌کند و به همین دلیل چند سال دیگر هم یوسف در زندان می‌ماند. معلوم هم نمی‌شود که چرا خدا این جا دیگر پا در میانی نمی‌کند! [ش ۴۲]

داستان ادامه می‌یابد و قحطی و خواب عزیز مصر و زندانی زنده مانده، که ناگهان به یاد همبندش یوسف می‌افتد و همین یادآوری، یوسف را از زندان رها می‌سازد. [ش ۴۵]
یوسف را به پایتخت می‌آورند و تعبیر خواب‌های شاه...

بعد هم پادشاه یاد آن زنان مکار می‌افتد که: «بپرس، حکایت آن زنان که دست‌های خود را برینند، چه بود که پروردگار به مکرشان آگاه بود.» [ش ۵۰]

زنان را حاضر می‌کنند. [پادشاه] گفت: «ای زنان، آنگاه که خواستار تن یوسف بودید، حکایت شما چه بود؟»
زنان [همگی با این که تهمت بزرگی بارشان شده است] می‌گویند: «ما او را گناهکار نمی‌دانیم.»

زن عزیز هم با شجاعت تمام و بدون ذره‌ای خجالت و حیا می‌گوید: «من در پی کامجویی از او بودم. او راست می‌گوید.» [ش ۵۱]

اینجا دیگر واقعا معلوم می‌شود که آن مرد مصری که یوسف را خرید، همین پادشاه کنونی مصر یا عزیز مصر است و بر سر همسر خیانتکارش هم هیچ بلایی نیاورده است که در غیبت شوی خیانتی به شوی نکرده است. این جا زن کاسه‌ی داغ‌تر از آش می‌شود و می‌فرماید:

«خدا حيله‌ی خائنان را به هدف نمی‌رساند.» [ش ۵۲]

نام دوم سوره‌ی توبه را در قرآن کتاب آسمانی مسلمانان «برائت» گفته‌اند که به معنای بی‌زاری است. انشای این سوره آخرین مرحله‌ای است که آن را وحی یا نزول قرآن نامیده‌اند؛ به همین دلیل هم سوره‌ای مدنی است؛ به این مفهوم که در اوج قدرت سیاسی و ایدئولوژیک محمد بر زبانش جاری شده است. در واقع می‌توان سوره‌ی توبه را تکامل دیدگاه‌های قدرت طلبانه‌ی محمد تعریف کرد؛ چرا که اگر سوره‌های دیگر قرآن «به نام خداوند مهربان و بخشنده» آغاز می‌شوند، در این سوره، محمد از زبان الله از همان آغاز شمشیرش را بر علیه دگراندیشان از رو می‌بندد و ایشان را چه در این جهان و چه در جهان دیگر به «قتل و حرق و شکنجه و دیگر عذاب‌های الیم و شدید» تهدید می‌کند.

سوره‌ی توبه نهمین سوره‌ی قرآن است و ۱۲۹ آیه دارد.

آیه‌ی نخست با بی‌زاری الله و محمد از مشرکان و کسانی که با آن‌ها پیمان بسته‌اند، آغاز می‌شود؛ بی‌توجه به این که محمد خود با مشرکان پیمان بسته است.

در آیه‌ی دوم «پس چهار ماه به شما [غیرمسلمانان] مهلت داده شده که در این سرزمین سیر کنید و بدانید که از الله [یا لشکر مسلمانان] نتوانید گریخت و اوست که کافران را رسوا می‌سازد.»

ویژگی خاصی که در این آیه‌ها به چشم می‌خورد، در هم شدن نقش کفار و مشرکان است. شاید هم تفکیک‌هایی که ما بعدها بین این دو گروه عقیدتی خوانده و شنیده‌ایم، ساخته و پرداخته‌ی ذهن علمای اسلامی متاخر است و خود «الله» و محمد بین این دو گروه اعتقادی تفکیکی قائل نبوده‌اند. علی دشتی در کتاب پر ارجش «۲۳ سال رسالت» اشاره‌ای دارد به این که در قرآن، چهره‌ی محمد و الله گاه چنان در هم پیچیده می‌شود که تفکیک این دو چهره از هم غیرممکن است؛ گاه آیه‌ای در ابتدا از سوی «الله» انشاء می‌شود، ولی در ادامه به بیان نقطه نظرات و منافع استراتژیک محمد می‌پردازد. آیه‌ی اول و دوم سوره‌ی توبه هم چنین

مکانیسمی دارد؛ چرا که اگر الله و پیامبرش از مشرکان بیزارند، چگونه همین پیامبر با ایشان پیمان بسته است؟!

داستان پیمان بستن پیامبر با مشرکان هم برمی‌گردد به حجی که محمد در سال هشتم یا نهم هجری برنامه‌ریزی کرده بود؛ ولی اهل مکه از ورود محمد به مکه جلوگیری می‌کنند و محمد شخصا با ایشان پیمانی موسوم به «حذیبیه» می‌بندد و در این قرارداد با مشرکین قرار می‌گذارد که مسلمانان، سال بعد برای انجام مراسم حج به مکه سفر کنند. حتی نوشته‌اند که در متن صلح‌نامه یا قرارداد حذیبیه، محمد در ابتدا نامش را «محمد رسول الله» می‌نویسد؛ اما اهل مکه می‌گویند که «اگر ما تو را به پیامبری قبول داشتیم، چه جای این همه جنگ و کشمکش می‌بود؟!»

محمد در آغاز از علی می‌خواهد نامش را تصحیح کند، اما او سرباز می‌زند که به خدا بر نام تو خط بطلان نمی‌کشم. بعد محمد خود، در متن قرارداد بر ادعای پیامبری‌اش خط بطلان می‌کشد و خود را محمد ابن عبدالله می‌نامد!

در این بین موقعیت استراتژیک محمد تغییر می‌کند و او چون دیگر ضرورتی برای ماندن بر سر پیمانش نمی‌بیند، از زبان الله قرارداد را يك طرفه فسخ کرده، به مکه حمله می‌کند. در آیهی سوم «در روز حج بزرگ [حج اکبر] از جانب الله و پیامبرش به مردم اعلام می‌شود که الله و پیامبرش از مشرکان بیزارند؛ پس اگر توبه کنید برایتان بهتر است، ولی اگر سرپیچی کنید، بدانید که از الله نتوانید گریخت. و کافران را به عذابی دردناک بشارت ده!»

در این آیه جابجا شدن نقش ضمیر سوم شخص جمع و دوم شخص جمع و دوم شخص مفرد قابل تعمق است!

در آیهی بعد با این که الله در اولین آیهی این سوره، نفرت و بیزاری‌اش را از پیمان بستن با دگراندیشان [کافران و مشرکان] نشان داده، اما به نوعی این پیمان را تحمل می‌کند و در آیهی بعدی [چهارم] می‌گوید: «مگر آن گروه از مشرکان که با ایشان پیمان بسته‌اید و در پیمان خود کاستی نیاورده‌اند [زیر قولشان نزده‌اند] و با هیچکس بر ضد شما همدست نشده‌اند. با اینان به پیمان خویش تا پایان مدتش وفا کنید...»

این ارفاق فقط مربوط می‌شود به همان چهار ماهی که قرار است آتش بس ادامه داشته باشد؛ یعنی پس از سپری شدن ماه‌های رجب و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم.

در آیهی پنجم محمد دریافت این دستور را از سوی «الله» اعلام می‌کند: «و چون ماه‌های حرام به پایان رسید، هر جا مشرکان را یافتید، بکشید و بگیرید و حبس کنید و در همه جا به کمینشان بنشینید.»

و البته الله در ادامه‌ی همین آیه، برای جدایی انداختن بین تیپ‌های مختلف دشمنان محمد، این دستور را هم انشاء می‌کند: «اما اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند، از آن‌ها دست بردارید!»

در آیهی شماره‌ی ۷ «الله» باز هم قول پیشینش را نقض می‌کند و می‌فرماید: «چگونه مشرکان را با خدا و پیامبر او پیمانی باشد؟ مگر آن‌هایی که نزد مسجدالحرام با ایشان پیمان بستید. اگر بر سر پیمانشان ایستادند [شما هم] بر سر پیمانتان بایستید!»

آیهی شماره‌ی ۸ بار دیگر شك به دل مسلمانان می‌اندازد که: «چگونه پیمانی باشد که اگر بر شما پیروز شوند، به هیچ عهد و سوگند و خویشاوندی وفا نکنند؛ به زبان خشودتان می‌سازند و در دل سر می‌پیچند و بیشترین عصیانگرانند.»

مفهوم این آیه این است که با این‌که جماعت مورد نظر هنوز پیمان با شما را نشکسته‌اند، اما چون احتمال دارد که پیمانتان را بشکنند، پس بهتر است که پیامبر خود پیشدستی کند و پیمانش با ایشان را بشکند. زمینه‌سازی این پیمان شکنی هم در آیهی شماره‌ی ۹ این گونه آغاز می‌شود: «آیات الله را به بهای اندک فروختند و مردم را از راه الله باز داشتند و بدکاری کردند.»

و در شماره‌ی ۱۰ «عهد و سوگند و خویشاوندی هیچ مومنی را رعایت نمی‌کنند و مردمی تجاوزکارند.»

در آیهی شماره‌ی ۱۱ شرط گذشت از ایشان را توبه کردن، مسلمان شدن، نماز گزاردن و زکات دادن قرار داده است؛ به این مفهوم که در صورتی که به تمام ضوابط مسلمانی تن در دادند، برادران دینی محمد و یارانش شناخته می‌شوند. اما باز هم در آیهی شماره‌ی ۱۲ تهدیدها جدی و جدی‌تر می‌شود:

«اگر پس از بستن پیمان، سوگند خود [را] شکستند و در دین شما طعن زدند، با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان را رسم سوگند نگه داشتن نیست، باشد که از کردار خود [طعنه زدن به پیامبر] باز ایستند.»

قتال کردن از ریشه‌ی قتل [ق ت ل] و به مفهوم جنگ به قصد کشتن و از میان برداشتن است. در این آیه باز هم برای تفرقه انداختن میان دگراندیشان، محمد فرمان نابودی و جنگ و قتال با پیشوایان کفر [ائمه الکفر] را صادر می‌کند و بر نابودی کسانی که بر باورهای پیشینشان

پایدار مانده و تن به پیشوایی و رهبری و پیامبری محمد نداده‌اند، تاکید می‌ورزد. این آیه مفهومی جز این ندارد که دیگران یا «باید توبه کنند و نماز بر پای دارند و زکات بپردازند» و یا مرگ و پیمان شکنی از سوی محمد را انتظار بکشند.

آیه‌ی شماره‌ی ۱۳ یکی از همان آیه‌هایی است که در آن نقش محمد و الله در هم تنیده می‌شود: «آیا با مردمی که سوگند خود را شکستند و آهنگ اخراج پیامبر کردند و آن‌ها بر ضد شما دشمنی آغاز کردند، نمی‌جنگید؟ آیا از آن‌ها می‌ترسید؟ حال آن که اگر ایمان آورده باشید، سزاوارتر است [و بهتر است] که از «الله» بترسید و بس!»

در این مرحله دستورات برای پیمان شکنی و عذاب طرف مقابل صریح‌تر و سیستماتیک‌تر می‌شود: «با آن‌ها بجنگید. الله ایشان را [به دلیل دگراندیشی] به دست شما عذاب می‌دهد و خوارشان می‌سازد و شما را پیروزی می‌دهد و دل‌های مومنان را خنک می‌کند.» [ش ۱۴]

دل‌های مومنان چگونه خنک می‌شود؛ با کشتار ایشان و با عذاب ایشان به دست مسلمانان و با خواری ایشان و صد البته شکست ایشان در این جنگ عقیدتی.

در آیه‌ی شماره‌ی ۱۵ الله [محمد] اولتیماتومی به مجاهدان و غازیان این جنگ و دیگر جنگهای عقیدتی می‌دهد که: «آیا پنداشته‌اید که [الله] شما را به حال خود وامی‌گذارد، بی آنکه معلوم شود چه کسانی جهاد می‌کنند و چه کسانی همراز الله و محمد و مومنان هستند؟! و در انتها تاکید می‌شود که: «الله به هر کاری که می‌کنید آگاه است.»

گویا در این مرحله در ارتش محمد هم اتفاقاتی می‌افتد. عده‌ای هستند که نمی‌خواهند جهاد کنند. یا به دلیل نسبتی که با قریشیان دارند و یا به دلیل ترس از مرگ و ... کسانی هم هستند که گویا رازدار مومنان و محمد و الله نیستند و برای دشمن [کفار و مشرکان مثلاً] جاسوسی می‌کنند. این اولتیماتوم با این تاکید که الله و بالطبع محمد از ضمیر شما خبر دارد، ضد ضربه را به این مومنان دروغین و جاسوسان و سخن چینیان وارد می‌کند. از آیه‌ی شماره‌ی ۱۷ به بعد خط فاصل دیگری بین مردم کشیده می‌شود. اولین خط کثی این گونه است:

«مشرکان را نرسد که در حالی که به کفر خود اقرار می‌کنند، مسجدهای الله را عمارت کنند. اعمال ایشان ناچیز است و در آتش جاویدانند. گویا این آیه برمی‌گردد به کسانی که مسجدی [مسجد ضرار] ساخته‌اند و چون محمد آن مسجد را نپسندیده، یا از سازندگان آن دل خوشی ندارد، دستور داده است آن مسجد را ویران کرده، با خاک یکسان

کنند. این سازندگان مسجد هم مشرک و کافر خوانده می‌شوند که پا از حریم خود درازتر کرده و مسجد الله را «عمارت» کرده‌اند. مجازات ایشان هم سوختن در آتش خشم الله و محمد در منطقه‌ای به نام جهنم است که جاویدان [بی‌زمان] در آن می‌سوزند.

البته در برابر این آیه می‌توان پرسش‌های بدون پاسخ بسیاری از جهان عدم مطرح کرد که مثلاً: «در آنجا مکانیسم زمان چگونه است و مکان در عدم چه تعریفی دارد و مفهوم جاویدان که به هر صورت نشان دهنده‌ی زمان درازی است، در خلاء و عدم چه تعریفی می‌تواند داشته باشد و محل انجام این مجازات‌ها و این شکنجه گاه و به عبارتی جهنم در کجای این کهکشان مادی قرار دارد و ماده که عنصر تشکیل دهنده‌ی بدن انسان است، در این نابودی به چه شکلی درخواهد آمد و چگونه در یک محل مشخص و زمان مشخص می‌توان ماده را که پراکنده و پوسیده و تبدیل به هزار و یک عنصر دیگر شده است، گرد آورد و سوزاند؟

با این تاکید که هیچ ماده‌ای نمی‌تواند توان سوزاندن دائمی داشته باشد و هیچ ماده‌ای هم نیست که بتوان آن را برای مدت نامحدودی سوزاند. هر ماده‌ای در نقطه جوش خاصی و نقطه ذوب ویژه‌ای تبخیر و سوزانده شده، تبدیل به انرژی می‌شود. بنابراین اساساً موضوع جاویدان بودن فعل سوزاندن از کارکرد می‌افتد. مکان حادثه هم چون طبق گفته‌های خود قرآن و متولیان اسلام، مکان مادی بخصوصی نیست، پس نمی‌تواند وجود واقعی و تاریخی و جغرافیایی داشته باشد.

به بیان محمد کسانی که مسجد الله را عمارت می‌کنند، کسانی هستند که به الله و روز قیامت ایمان دارند؛ یعنی همان روز بی‌زمان و بی‌مکان و غیرمادی؛ نماز می‌گذارند و زکات [یعنی مالیات] به محمد می‌دهند و خرج او را تقبل می‌کنند و جز از الله نمی‌ترسند. در این تعریف، الله کسی است که وحشتناک و ترسناک است و باید از او همیشه در ترس و لرز به سر برد. در این مرحله هم محمد یا الله یک خط فرضی دیگر میان همین نمازگزاران و معتقدین به قیامت و زکات دهندگان و خدا ترسان می‌کشند که: «امید است که اینان از هدایت یافتگان باشند.» [ش ۱۸]

در این آیه یک مسلمان و یک مومن، اگر نماز بگزارد و به قیامت معتقد باشد و زکات بدهد و جز از خدا نترسد، معلوم نیست که بتوان او را مسلمان واقعی به حساب آورد و از هدایت یافتگان محسوب کرد. در واقع این آیه راه را برای تکفیر کسانی که به فرمان رهبری زمان و ملایان متولی اسلام تمکین نمی‌کنند، بازگذاشته که اینان بتوانند این جماعت مسلمان را هم به بهانه‌های ابتکاری و براساس منافع حاکمان شرع وقت،

به چارمیخ بکشند. این خط‌کشی‌ها به این صورت ادامه می‌یابد که: «آیا آب دادن به حاجیان و عمارت مسجدالحرام را با کرده‌ی کسی که به الله و روز قیامت ایمان آورده و در راه الله جهاد کرده، برابر می‌دانید؟ نه؛ نزد الله [این دو جماعت] برابر نیستند و الله ستمکاران را هدایت نمی‌کند.» [ش ۱۹]

در تکمیل ترجمه‌ی این آیه می‌توان گفت که برای محمد تنها کسانی مسلمان واقعی هستند که برای منافع استراتژیک پیامبرشان می‌جنگند و به کارهای حقوق بشرانه و انسانی از قبیل آب دادن به تشنگان و حتی بازسازی مسجدالحرام بسنده نمی‌کنند. تاکید آخر جمله مبنی بر عدم هدایت ستمکاران از سوی الله و بلافاصله پس از این خط‌کشی بین دو قشر مختلف مسلمانان قابل تامل است. البته مترجم در زیرنویس این آیه و در رابطه با شان نزول این آیه نوشته است که مراد از مجاهد «حضرت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب» است.

حالا چرا خود خدا یا پیامبرش پنهانکاری کرده^{۱۶۳} و اسم علی ابن ابیطالب را نیاورده‌اند، بر من معلوم نیست. در آیه‌ی شماره‌ی ۲۰ خط مشی اصلی مسلمانان واقعی مشخص می‌شود: «آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه الله به مال و جان خویش جهاد کردند، در نزد الله درجه‌ای عظیم‌تر دارند و کام یافته گانند.»

کسانی که اسلام را در وجه عرفانی و انسانی آن می‌فهمند، باید توجه داشته باشند که اگر محمد زمانی از «لا اکراه فی الدین» و «لکم دینکم ولی دین» سخن گفته است، مربوط به زمانی است که هنوز شرایط و امکان تحقق حکومت اسلامی را برای خودش میسر نمی‌دید. به همین دلیل هم با ادبیاتی انسانی و دگراندیش پسند و صلح جویانه [البته با همان زبان ۱۴۰۰ سال پیش] با پیرامون و پیرامونیانش برخورد می‌کرد. اما پس از دست یافتن به بخشی از قدرت و تصور امکان تحقق رویاهای جهانگشایانه‌اش، نوع بیان و شیوه‌ی برخوردش با اعراب و بالطبع با دگراندیشان و مردم سرزمین‌های دیگر به کلی تفاوت می‌کند و به همین دلیل هم در قرآن، ما عملاً با چند محمد روبرو هستیم؛ یکی محمدی است که تلاش می‌کند با شیوه‌ی انسانی، عقایدش را به پیرامونش بقبولاند و برای این کار بیانش بخصوص در سوره‌های مکی قرآن، تفاوتی اساسی دارد با بخش مدنی سوره‌های قرآن.

163 - مثلاً خدا یا محمد «ترسیده‌اند» و اسم علی ابن ابیطالب را نیاورده‌اند، ولی آخوندهای شیعه «رمل و اصطراب» انداخته‌اند و منظور ناگفته و ناتوشته‌ی خدا و پیامبر را فهمیده‌اند؛ یعنی به هر دوی آنها «سور» زده‌اند؛ هاهاهاهاه!

در واقع بحث جهاد و کشتار دگراندیشان و حمله به ایشان و قتل ایشان و به بردگی بردن خانواده‌های ایشان و غنیمت گرفتن اموال و خانواده‌های کسانی که محمد آنان را دشمن خویش و مانع تحقق حکومت مطلقه‌ی اسلامی‌اش می‌داند، از مدینه و با تغییر کیفی توان و قدرت استراتژیکی او آغاز می‌شود.

در قرآن دو گونه‌ی الله و دو گونه‌ی محمد قابل رویت است. و به همین دلیل هم آنچه که بخشی از مسلمانان و شیعیان [مثلاً ملی/مذهبی‌های داخل و خارج ایران] در مورد حرف‌ها و سوره‌های مکی قرآن می‌گویند، اساساً بخش منسوخ قرآن است و بخش ناسخ و نسخ‌کننده‌ی قرآن بخصوص سوره‌ی توبه و سوره‌ی نور هستند که از سوره‌های انشا شده‌ی سال‌های پایانی زندگی محمد هستند.

در آیه‌ی بعد به همین مسلمانانی که ایمان آورده‌اند و در راه الله جهاد کرده‌اند: «الله به رحمت و خشنودی خود و بهشتی که در آن نعمت‌های جاویدان باشد، بشارتشان می‌دهد.» [ش ۲۱] و در ادامه: «در آن بهشت جاویدان بمانند؛ زیرا اجر و مزد بزرگ در نزد الله است.» [ش ۲۱] به زکات و ویژه‌ی نیاز نیست تا بفهمیم که در هزاره‌ی سوم چگونه تروریست‌های اسلامی از نوع القاعده، چنین مشتاقانه در طلب بهشت جاویدان و عده شده در قرآن محمد، خودشان را به آب و آتش می‌زنند و با انجام عملیات انتحاری، زندگی همه‌ی مردم از همه‌ی سرزمین‌ها را از امنیت تهی می‌سازند؛ از سوی دیگر اختلاف انداختن در میان خانواده‌هایی که تا پیش از ظهور اسلام، همراه و یاور هم بوده‌اند، از همین جا و در آیه‌ی بعدی آغاز می‌شود:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پدران و برادرانتان دوست دارند که کفر را به جای ایمان برگزینند، آن‌ها را به دوستی مگیرید و هرکس از شما [ایشان را] دوست بدارد، از ستمکاران خواهد بود.» [ش ۲۳]

ایرانیانی که اندکی از بهار جوانی فاصله گرفته‌اند، افاضات سید روح الله خمینی را در همین راستا و تفرقه انداختن بین خانواده‌ها را خود به چشم دیده و خیلی‌ها هم داغ این خط‌کشی‌ها را کشیده‌اند؛ همان دورانی که امثال محمدی گیلانی قاضی القضاات حکومت اسلامی، پسرانش را قربانی استحکام پایه‌های قدرت رهبر عقیدتی‌اش شخص سید روح الله خمینی می‌کرد. شیرینی خوردن مادران بیچاره‌ای که فرزندان‌شان را به جلادان حکومت اسلامی لو می‌دادند [هم] از آن داستان‌های غم‌انگیزی

است که این تفرقه افکنی‌های اسلامی را بر مبنای همین آیه‌های قرآنی، بین مردم مسلمان ایران نهادینه کرده است!

در آیه‌ی بعدی تأکیدی اساسی بر شیوه‌ی اصلی مسلمان ماندن مدعیان مسلمانی است: «بگو اگر پدران‌تان و فرزندان‌تان و برادران‌تان و زنان‌تان و خویشاوندان‌تان و اموالی که اندوخته‌اید، و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و خانه‌هایی که به آن دلخوش هستید، برای شما از الله و پیامبرش و جهاد کردن در راه او، دوست داشتنی‌تر هستند، منتظر باشید تا الله فرمان خویش بیاورد و الله نافرمانان را هدایت نخواهد کرد.» [ش ۲۴]

این آیه اتمام حجتی است برای مسلمانانی که می‌خواهند مسلمان باشند، ولی جنگ نمی‌خواهند؛ خانواده‌شان را دوست دارند، خانه‌های ساخته‌اند و در کنار خانواده‌شان زندگی آرامی را می‌گذرانند. چنین مسلمانانی اساساً از هدایت شدگان نیستند؛ یعنی مسلمانان باید همیشه سرباز باشند؛ سلاح بر دوش و در حال جنگ؛ هیچ آرام و قراری برای مسلمانان از سوی محمد و الله پذیرفته نیست. باید همگی لباس رزم بپوشند و همه‌ی کار و زندگی‌شان را تنها در جنگ و جهاد و مبارزه و کشتار و قتال و... خلاصه کنند. اینان تنها مسلمانانی هستند که در سالهای پایانی زندگی و قدرت محمد از سوی او مسلمان تلقی می‌شوند. بقیه‌ی مسلمانان از هدایت یافتگان نیستند و اصلاً مسلمان به حساب نمی‌آیند. در چند آیه‌ی قبل هم دیدیم که به ایشان آتش جهنمی که در آن جاویدان خواهند ماند، وعده داده شده است. در آیه‌ی شماره‌ی ۲۸ می‌خوانیم که:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان [دگراندیشان] نجس هستند و از سال بعد نباید به مسجدالحرام نزدیک شوند و اگر از بی‌نواهی می‌ترسید، الله اگر بخواهد به فضل خویش بی‌نیازتان می‌کند...»

داستان ترس از بی‌نواهی هم مربوط می‌شود به بازار مکاره‌ای که در پیرامون مکه برقرار بوده و همه طیف اعراب با هر عقیده‌ای برای تجارت و سیاحت به این مکان می‌آمده‌اند و حال که محمد امکان می‌یابد، منطقه را قرق کرده، همه‌ی «دیگران» را از ورود به این منطقه‌ی «محرمه» ممنوع اعلام می‌کند؛ مسلمانان هم نباید بترسند و نگرانی برای کسادی بازارهای تجارتشان داشته باشند!

و آیه‌ی ۲۹: «با کسانی از اهل کتاب که به الله و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و چیزهایی را که الله و پیامبرش حرام کرده‌اند، بر خود حرام نمی‌کنند، و دین حق را نمی‌پذیرند، جنگ و قتال کنید، تا آنگاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند.»

این جا هم آپار تاید دینی و فرق گذاشتن بین انسان‌ها تنها به دلیل نپذیرفتن این عقیده‌ی تازه، ذلتی را بر دگراندیشان و شکست خوردگان در این جنگ عقیدتی تحمیل می‌کند که همچنان و تا همین الان هم تاریخ جهان را به حمام خون بدل ساخته است.

آیه‌ی شماره‌ی ۳۵ هم انواع دیگر شکنجه‌های خداوندی را به دگراندیشان و کسانی که تسلیم محمد نشده‌اند [مسلمان نشده‌اند] وعده می‌دهد: «روزی که در آتش جهنم گذاخته شوند و پیشانی و پهلو و پشتشان را با آن داغ کنند. این است آن چیزی که برای خود اندوخته بودید. حال طعم اندوخته‌ی خویش را بچشید.»

آنانی که زندان‌های حکومت اسلامی را به دلیل دگراندیشی و کمی زاویه داشتن در همان نوع باورهای اسلامی تجربه کرده‌اند، اعمال این شیوه‌های قرآنی را به خوبی با تن و بدن تریشان حس کرده‌اند. این دینی است که ۱۴۰۰ سال است جهان را به آتش کشیده است؛ تنها دینی که بر اساس مرگ و کشتار و جهاد و حذف دگراندیشان امکان پا گرفتن یافته است. تجربه‌ی خونین خود ما هم در قرن بیستم و آغاز هزاره‌ی سوم هم همین است. به هر حال تا این حکومت اسلامی به عنوان «ام‌القرء» و مرکز ثقل تروریسم اسلامی در خاورمیانه وجود دارد، جهان روی آسایش و امنیت نخواهد دید. بهتر آن است که غرب از منافع کوتاه مدتش برای معامله با این حکومت تروریستی کوتاه بیاید و به منافع دراز مدت امنیت جهانی و جهانیان باندیشد!

برگردیم به کارمان!

نمی‌دانم کجا از قول علی شریعتی خوانده‌ام که برای شناختن يك دين، باید خدای آن دین را شناخت. لابد حضرتش می‌خواسته بگوید که وقتی خدای این مکتب را شناختی، می‌فهمی که او چه انتظاری از تو دارد و در نگاهش يك خداشناس واقعی که حتما عکس برگردان و رونوشت خود اوست، چه ویژگی‌ها و نهایتاً چه رفتار اجتماعی/سیاسی/خانوادگی دارد. در این نوشته نمی‌خواهم وارد بحث کلامی «خدا شناسی» و «خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی» و داستان‌هایی از این دست بشوم. روحانیون و جسمانیون اسلامی آن قدر در این باب نوشته و گفته‌اند و کاغذ سیاه کرده‌اند که برای همه‌ی خداشناسان و حتی خداشناسان زنده و مرده کافی است. اگر کسی ۹۵۰ سال هم عمر نوح افسانه‌ای را داشته باشد، از پس خواندن آن همه نوشته بر نمی‌آید. می‌خواهم در این بحث، خدای محمد را که در زبان اسلامی‌اش «الله» خوانده می‌شود، از زبان

خود محمد و به قول مسلمانان از زبان قرآن و شخص «الله» به تصویر بکشیم و نشان بدهم که خدای محمد و علی چگونه خدایی است و رابطه‌ای که با انسان‌ها یا در تعریف همین مسلمانان، با بندگانش برقرار می‌کند، چگونه است، و او خود را در کجای سلسله مراتب اداری احترامات جای داده است و انسان‌ها چه مقامی در این سلسله مراتب دارند!؟

مجبورم برای شناخت «الله» به کتاب قرآن مراجعه کنم که به گفته‌ی محمد اولین و آخرین پدیده‌ی جهان است و هر رطب و یابسی در آن نوشته شده است و تمام رموز زندگی و تمام قوانین و همه‌ی علوم بری و بحری و فضایی برای همه‌ی پهنه‌ها و همه‌ی زمان‌ها و برای تمامی ملت‌ها با تمامی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها در آن مستتر است و اگر کسی به این دین بگردد و این الله را بیپرستد، بار تمام مسئولیت‌ها از دوشش برداشته می‌شود و تمام زندگی‌اش خلاصه می‌شود در پیروی از احکام این الله و پیامبر این الله و اجرای دستورالعمل‌های نقل شده در کتاب این الله یعنی قرآن. پس دست اول‌ترین و مستقیم‌ترین وسیله‌ی شناخت این الله مراجعه به همین کتاب است. البته می‌شود برای محکم کاری از سخنان قصار محمد و علی و دیگر متولیان و امامان و خلفای اسلامی هم استفاده کرد؛ اما تا زمانی که ما منبع دست اولی مانند قرآن را در دسترس داریم، چرا به حاشیه برویم و به متونی مراجعه کنیم که ممکن است در نقل آن‌ها تاریخ نویسان خست به خرج داده باشند، اشتباه کرده باشند و یا کارهانشان خیلی قابل استناد نباشد!

به دلیل حجم زیاد و تکرارهای فراوان، تنها سوره‌ی گاو [بقره] را برای این کار برگزیده‌ام. دلیل بخصوصی هم نداشته‌ام، شاید به این دلیل که «بقره» بلندترین سوره‌ی قرآن است و جامعیتی که در آن هست [به این میزان] در دیگر سوره‌های قرآن نیست.

سوره‌ی گاو دومین سوره‌ی قرآن است. ۲۸۶ آیه دارد. و در مدینه نازل شده است. لازم به یادآوری است که صفات تکراری را از این مجموعه کنار گذاشته‌ام. در سوره‌ی گاو یا بقره، الله کسی است که:

مرض را در دل مردم افزایش می‌دهد.

بر دل و گوش مردم مهر می‌گذارد.

مردم را مسخره و استهزاء می‌کند.

روشنایی را از مردم می‌گیرد و در تاریکی‌ها رهانشان می‌کند.

بر کافران احاطه دارد.

برای کافران آتش را آماده کرده است.

بین مردم تفرقه می‌اندازد. (۳۶)
 به کافران جهنم و آتش جاویدان را وعده می‌دهد. (۳۹)
 باید به او وفا کرد، تا به شما وفا کند. (۴۰)
 ترسناک است. (۴۰ و ۴۱)
 به مردم دستور می‌دهد که همدیگر را بکشند.
 برای او کشتاری که انسان‌ها از یکدیگر می‌کنند، ستوده است. (۵۴)
 بر فرق کسانی که می‌خواهند او را ببینند، صاعقه فرو می‌فرستد. (۵۵)
 مردگان را پس از مرگ زنده می‌کند.
 برای کسانی که به حرفش گوش نمی‌کنند، عذاب آسمانی می‌فرستد.
 برای همین مردم که به حرفش گوش نمی‌کنند، خواری و بیچارگی و قرین
 شدن با خشمش را مقرر می‌کند.
 مردمی را که از حد خود تجاوز می‌کنند، تبدیل به بوزینه‌هایی خوار و
 خاموش می‌کند. (۶۵)
 هر آنچه را که پنهان است، آشکار می‌کند.
 مردگان را زنده می‌کند.
 از کردار مردمان غافل نیست.
 کسانی را که کتاب [قرآن] را با دست می‌نویسند، تهدید می‌کند. (۷۹)
 مردم را به جهنم تهدید می‌کند.
 مردم را در دنیا خوار می‌کند و در قیامت به سخت‌ترین وجه ممکن شکنجه
 می‌کند.
 کافران را طرد می‌کند.
 کافران را لعنت می‌کند.
 فضل و کرمش را به هر که بخواهد می‌دهد.
 کافران را به خواری عذاب می‌دهد.
 کوه طور را بر سر مردم افراشته است.
 ستمکاران را می‌شناسد.
 زندگی دوستان را تهدید به عذاب می‌کند. (۹۶)
 دشمن کافران است.
 کسانی را که پیمانشان را می‌شکنند، رسوا می‌کند.
 کافران را به عذابی دردناک تهدید می‌کند.
 هر آیه‌ای را که منسوخ کند، بهتر یا همانندش را می‌فرستد.
 فرمانروای آسمان‌ها و زمین است.
 به همه‌ی کردار مردم بیناست.
 در روز قیامت درباره‌ی اختلاف بین یهودیان و مسیحیان حکم خواهد کرد.

مردم حق ندارند به مسجدها جز با ترس و لرز وارد شوند.
برخی از مردم باید در دنیا و آخرت عذابی بزرگ از سوی او را انتظار داشته باشند.
صاحب شرق و غرب است.
فرزند ندارد.
صاحب همه زمین و آسمان است و همه هستی فرمانبردار اوست.
زمین و آسمانها را او آفریده است.
اوست که اراده می‌کند و به چیزی می‌گوید: بشو و می‌شود.
او هر که را بخواهد هدایت می‌کند.
بجز خودش، هیچکس مسئول ورود مردم به دوزخ نیست.
بنی‌اسرائیل را مجبور می‌کند که از نعمت‌های فراوانی که به ایشان داده است، یاد کنند.
مردم را تهدید می‌کند که در آن روز موعود، هیچ فدیة و شفاعت و یاری‌ای کمکشان نمی‌کند.
با این که ابراهیم را خودش به پیامبری مامور کرده است، اما از فرزندان ابراهیم به عنوان ستمکاران یاد می‌کند. (۱۲۴)
کعبه را جایگاه امن قرار داده است.
کافران را در آغاز کمی برخوردار می‌دهد، سپس به عذاب دردناک دچارشان می‌کند.
از مردم می‌خواهد که تسلیمش شوند.
به نظر خدا، رنگ او از هر رنگی بهتر است!
غافل نیست.
صاحب مشرق و مغرب است.
هر که را که بخواهد هدایت می‌کند.
خودش مطمئن است که اهل کتاب از قبله‌ای که محمد اختیار کرده، پیروی نخواهند کرد.
پیامبر را تهدید می‌کند.
همه جا حاضر است.
باید از او ترسید تا نعمتش را بر کسانی که از او می‌ترسند، تمام کند.
ناسپاسان را دوست ندارد.
شکیبایان را دوست دارد.
کشته شدگان در راهش را جزو زندگان منظور می‌کند.
مردم را با ترس و گرسنگی و بیماری و نقصان در محصولات مرتباً آزمایش می‌کند.

کسانی را که به دلیلی [مثلا عقلی] قبولش ندارند، هم خودش لعنت می‌کند و هم وادار می‌کند دیگران لعنتشان کنند.

کافران را هم خودش لعنت می‌کند و هم فرشتگانش.

این افراد را به لعنتی همیشگی گرفتار می‌کند. هیچ تخفیفی هم به ایشان نمی‌دهد. حتی يك لحظه هم به ایشان مهلت نمی‌دهد.

خیلی‌ها را به سختی عذاب می‌کند.

کردارهای مردم را مایه‌ی حسرتشان می‌کند.

کافران را به کر و لال و کور تشبیه می‌کند.

مردم باید در حین استفاده از امکانات دنیا، مرتب او را سپاس گویند.

پنهان کنندگان کتابش را به عذاب آتش در شکم هاشان وعده می‌دهد. در روز قیامت با این دسته حرف نمی‌زند، فقط عذابشان می‌کند.

«قصاص» را مایه‌ی زندگی اعلام می‌کند.

باید او را به بزرگی یاد کرد. باید او را سپاس گفت.

فرمان جنگ و کشتار را شخصا صادر می‌کند. (۱۹۰ و ۱۹۱)

باز هم خودش فرمان جنگ می‌دهد، تا تنها اسلام در جهان بماند.

فرمان دهنده‌ی تجاوز بر ستمکاران است.

باید از او ترسید چرا که به سختی عذاب می‌کند.

آنانی که در این دنیا چیزی از او می‌خواهند، در آخرت چیزی نخواهد داد.

(۲۰۰)

به سرعت به حساب همه می‌رسد.

فساد را دوست ندارد. خودخواهان را به جهنم وعده می‌دهد.

با کسانی که جانشان را در راه او فدا می‌کنند، مهربان است.

از همه اطاعت می‌خواهد.

شیطان را دشمن مسلمانان می‌داند.

مرجع همه‌ی کارهاست.

دگرگون کنندگان نعمت‌هایش را سخت عقوبت می‌کند.

در روز قیامت، خداترسان را بالاتر از کافران قرار می‌دهد.

به هرکس که بخواید، بی‌حساب روزی می‌دهد.

هرکس را که بخواید، به راه راست هدایت می‌کند.

جنگ را بر مسلمان‌ها مقرر داشته است، هرچند که آن را ناخوش می‌دارند.

گناه شرک را از قتل بزرگ تر می‌داند.

تباه کننده‌ی اعمال از دین برگشتگان و کافران است و ایشان را جاویدان در جهنم جای می‌دهد.

تبهکاران را از نیکوکاران باز می‌شناسد.
 توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد.
 مردان را بر زنان برتری داده است. (۲۲۸)
 پیروزمند و حکیم است.
 از او باید ترسید.
 بیناست.
 بر کارهایی که مسلمانان می‌کنند، آگاه است.
 به مسلمانان چیزهایی را می‌آموزد که نمی‌دانند.
 غالب و حکیم است.
 مردگان را زنده می‌کند.
 مسلمانان را به جنگ در راهش فرمان می‌دهد.
 بر [افکار و کارهای] ستمکاران آگاه است.
 دوستدار پافشاری کنندگان است (۲۴۹)
 به وسیله‌ی کشتار دفع کننده‌ی برخی بر بعضی دیگر است. از این راه
 فضل و کرم خویش را ارزانی می‌دارد. (۲۵۰)
 برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری داده است.
 اگر می‌خواست مردم با یکدیگر قتال نمی‌کردند. او هر چه که خواهد
 می‌کند. (۲۵۴)
 خدایی است که جز او خدایی نیست.
 زنده و پاینده است.
 همه چیز را می‌داند.
 جز به اذن او نمی‌توان نزدش شفاعت کرد.
 کرسی او در آسمان‌ها و زمین است.
 یاور مومنان است.
 مردم را به جهنمی که در آن جاویدان عذاب می‌کشند، وعده می‌دهد.
 (۲۵۷)
 ستمکاران را هدایت نمی‌کند.
 پاداش هر که را که بخواید، چند برابر می‌کند.
 گشایش دهنده و داناست.
 بی‌نیاز و بردبار است.
 کافران را هدایت نمی‌کند.
 هر که را بخواید هدایت می‌کند.
 رباخواران را به جهنم بشارت می‌دهد.
 کفران کننده‌ی گنهکار را دوست ندارد.

هر که را که بخواید می‌آمزد و هر که را که بخواید عذاب می‌کند.
بی‌همتاست.
بهشت را با همه‌ی امکاناتش تدارک دیده است.
همه‌ی مردم را پس از مرگ زنده می‌کند.
همه چیز را بر روی زمین آفریده است.
هفت آسمان را آفریده است.
نهان و آشکار همه چیز و آسمان و زمین را می‌داند.
بر همه چیز آگاهی دارد.
توبه پذیر و مهربان است.
دریا را برای قوم بنی‌اسرائیل می‌شکافد.
بر سر مردمان سایه می‌گستراند.
من و سلوی [ترنجبین یا شیرخشت و بلدرچین] برای مردم می‌فرستد.
به مردم از چیزهای پاکیزه روزی می‌دهد.
برخی را هم به بهشت بشارت می‌دهد.
به مومنان بشارت می‌دهد و ایشان را راهنمایی می‌کند.
به کسانی که ایمان بیاورند، پاداش می‌دهد.
به هر که بخواید می‌بخشد هر آنچه را که بخواید.
فرمانروای آسمان‌ها و زمین است.
فقط اوست که یاور «مسلمانان» است.

پروژه‌ی کهنه‌ی اصلاحاتچیه‌ا

سال ۱۳۷۵ برای رژیم تهران سال خوبی نبود. ادامه‌ی روند کار دادگاه می‌کونوس^{۱۶۴} در رابطه با صدور تروریسم دولتی^{۱۶۵} حکومت اسلامی به جاهای باریکی کشیده بود. محکوم شدن نفرات درجه اول^{۱۶۶} این حکومت به عنوان آمران آن جنایت فجیع تاریخی که در نوع خود بی‌نظیر بود، دنیا را تکان داده بود. شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی که سال پایانی هشت ساله‌ی ریاست جمهوری‌اش را می‌گذراند، می‌کوشید با دستکاری در نص قانون اساسی حکومت اسلامی که ریاست جمهوری هر رئیس جمهوری را تنها به دو دوره محدود می‌کرد، پایه‌های قدرتش را در سنگ و سمنت فرو کند. شیخ رفسنجان خواب ریاست جمهوری مطلقه و مادام العمری از سنخ کشور «دوست و برادر» سوریه و پرزیدنت مادام العمر آن حافظ اسد را می‌دید؛ در چند گفت‌وگو هم خود را رئیس جمهوری بعدی حکومت اسلامی معرفی کرده بود. بعد که با این پرسش روبرو شد که با نص قانون اساسی کشورتان چه خواهید کرد، با همان لبخند کج معروفش گفته بود: «آن هم درست خواهد شد!»^{۱۶۷}

همه‌ی این کارها در شرایطی انجام می‌شد که رفسنجانی به عنوان رئیس جمهوری دولتی که وزیر اطلاعات و امنیتش علی فلاحیان

164 - ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ ساعت ۲۲ و ۵۰ دقیقه دو مرد به نامهای عبدالرحمان بنی هاشمی «شریف» ایرانی، و عباس حسین راحیل «عماد» لبنانی، وارد رستوران «می‌کونوس» در برلین شدند و به سوی ۹ نفر از فعالین سیاسی ایران که در رستوران در حال گفتگو بودند با مسلسل شلیک کردند. این نه تن عبارتند از صادق شرفکندی دبیرکل حزب دمکرات کردستان ایران، همایون اردلان، فلاح عبدلی، نوری دهکردی. عزیز غفاری رئیس رستوران هم زخمی می‌شود. پرویز دستمالچی و فرهاد فرجاد هم در رستوران بودند، ولی آسیب نمی‌بینند. پیش از این دکتر عبدالرحمان قاسملو دبیرکل وقت حزب دمکرات کردستان ایران در وین و در جریان یک گفتگوی سیاسی با نمایندگان دولت هاشمی رفسنجانی ترور شد.

165 - تروریسم دولتی به سیستمی گفته می‌شود که بر اساس آن دولتی مخالفانش را چه در درون مرز و چه بیرون از مرزهای کشورش ترور می‌کند. این شیوه در تاریخ هم سابقه دارد و بجز حکومت اسلامی، ژوزف استالین هم از این شیوه بسیار سود برد و مخالفینش مثلاً تروتسکی را به قتل رساند.

166 - دادگاه می‌کونوس سید علی خامنه‌ای رهبر، هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری وقت، علی اکبر ولایتی وزیر امور خارجه‌ی وقت، علی فلاحیان وزیر اطلاعات و امنیت وقت، همچنین فرماندهی سپاه پاسداران حکومت جمهوری اسلامی را در سازماندهی ارگان ویژه‌ای خارج از قانون اساسی جمهوری اسلامی به عنوان آمران و دستوردهندگان این پروژه‌ی «کشتاردرمانی» نیز محکوم کرد.

167 - یعنی این که چیزی نیست؛ درستش خواهیم کرد؛ مگر قانون اساسی را پس از مرگ خمینی دستکاری نکردیم؟

در سلسله قتل‌ها و ترورهای این دوره نقشی آمرانه داشت، در این ماجرا نیز نقشی کلیدی ایفا کرده بود. در دو دوره ریاست جمهوری همین شیخ، دکتر شاهپور بختیار^{۱۶۸}، فریدون فرخزاد^{۱۶۹}، دکتر عبدالرحمان قاسملو^{۱۷۰} و بسیاری دیگر از مخالفین حکومت اسلامی که تنها با سلاح کلام به مصاف این نظام رفته بودند، ترور شدند. حتی برخی عاملان این قتل‌ها توانسته بود با زرنگی خاصی از معرکه گریخته، به حکومت اسلامی «پناهنده»^{۱۷۱} شوند. چند کشور اروپایی در جریان محکومیت اعضای دولت اسلامی به عنوان آمرین واقعه‌ی رستوران میکونوس، سفیر هاشان را از ایران فراخواندند. ایران در ایزولاسیون «بی‌سابقه‌ای» به سر می‌برد. حتی آن باصطلاح «روشنفکرانی» که در دوران ۸ ساله‌ی ریاست جمهوری رفسنجانی به دستاویز «پراگماتیست»^{۱۷۲} بودن این شیخ، رفت و آمدی را به کشور آغاز کرده، و می‌کوشیدند افتتاح هر روزه‌ی سدی و زدن کلنگی در هر خرابه‌ای را روند توسعه‌ی اقتصادی و سازندگی توسط «امیرکبیر ایران»^{۱۷۳} و «سردار سازندگی»^{۱۷۴} [یا همان شیخ رفسنجان] جا بیاندازند، کم و بیش سرشان پائین بود.

هیاهویی برپا بود. از یکسو انزوای بین‌المللی، از سوی محکومیت نفرات طراز اول دولت اسلامی که در عرف حقوقی غربی دیپلمات شناخته می‌شدند و الزاما نمی‌توانستند قابل تعقیب باشند، غوغایی

168 - دکتر شاهپور بختیار آخرین نخست وزیر پادشاه فقید ایران محمد رضا شاه پهلوی در تاریخ ششم ماه اوت ۱۹۹۱ در دوران ریاست جمهوری علی اکبر هاشمی رفسنجانی به قتل رسید. پیش از این تاریخ دوبار طرح ترور او ناموفق مانده بود. اما این بار در پانزدهم مرداد ماه سال ۱۳۷۰ [ششم ماه اوت ۱۹۹۱] دکتر شاهپور بختیار و منشی‌اش، سروش کتیبه، در خانه‌اش در حوالی پاریس، توسط یک تیم سه نفره‌ی ترور به قتل رسید. یکی از تروریست‌ها در کشور سوئیس دستگیر و به فرانسه تحویل داده شد.

169 - فریدون فرخزاد، به جز دکترای علوم سیاسی، شاعر، نویسنده، هنرپیشه، خواننده و مینکر چندین برنامه و شو تلویزیونی از جمله شو موفق «میخک نقره‌ای» در ایران بود. او چندین کتاب شعر به زبان فارسی و آلمانی نیز منتشر کرده است. پس از بهمن ۱۳۵۷ فرخزاد به زندگی پنهانی روی آورد؛ بعد هم از کشور خارج شد. فرخزاد در سالهای جنگ ایران و عراق، بارها به اردوگاه اسرای ایرانی در عراق سفر کرد و بسیاری از کودکان اسیر ایرانی را به اروپا انتقال داد که با خانواده‌های پذیرای ایرانی و اروپایی به زندگی پرداختند. فرخزاد در فیلم «وین عشق من» در نقش یک حزب‌اللهی ظاهر شد. او در سالهای اقامتش در خارج کار اساسی‌اش را افشاکاری حکومت آخوندها قرار داد. او را در تاریخ ۱۶ مرداد ۱۳۷۱ تیم ترور اعزامی از سوی دولت ایران به آلمان در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی و رهبری خامنه‌ای در شهر بن آلمان با ضربات بی‌امان چاقو به قتل رساندند. پس از قتل فرخزاد، قاتلان، زبانش را نیز از حلقش بیرون کشیدند و بریدند...

170 - دکتر عبدالرحمن قاسملو رهبر وقت حزب دموکرات ایران همراه با دوستانش در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ در کشور اتریش به وسیله‌ی تیم ترور اعزامی از سوی حکومت اسلامی به قتل رسید. برخی محمود احمدی نژاد را نیز در این ترور همدست می‌دانند.

171 - یکی از این افراد انیس نقلس است.

172 - برخی از رسانه‌های غربی به رفسنجانی لقب پراگماتیست داده بودند.

173 - رفسنجانی در هشت سال ریاست جمهوری اش خیلی کوشش می‌کرد که خودش را هم‌تراز و هم وزن میرزا تقیخان امیرکبیر بنمایاند.

174 - عنوانی که رسانه‌های داخل کشور پشتیبان رفسنجانی به این فرد می‌دادند.

برانگیخته بود. از درون کشور جوانانی سر برآورده بودند. برخی از خود حکومتیان برای این که زهر این همه جار و جنجال را بگیرند، در چند نشریه شروع به زدن حرف‌هایی کردند که تا آن تاریخ برای به زبان راندن ۱۰٪ آن هم خیلی‌ها به صلابه کشیده شده بودند.

دوران هشت ساله‌ی ریاست جمهوری شیخ به پایان خود نزدیک می‌شد و در جریان همان اعتراضات و دعوای قدرت در درون نظام بود که رئیس جمهوری وقت نتوانست قانون اساسی حکومت اسلامی را همانند سال ۱۳۶۸ و پس از مرگ سید روح الله خمینی دستکاری^{۱۷۰} کند.

۸۰۰ نفری که در آن بلیشو برای انتخابات هفتمین دور ریاست جمهوری ثبت نام کردند، همگیشان بجز ۱۰ نفر مشمول قانون عام نظارت استصوابی شدند و از صحنه‌ی انتخابات حذف. چند خانم با چادر و چاقچور هم در میان آن ۸۰۰ نفر بر خورده بودند. حتی دختر سید محمود طالقانی هم خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری کرد. در برخی نشریات زنانه که در این دوران می‌رفتند تا جایی بگیرند، بحث در باره‌ی تفسیر واژه‌ی «رجل» در گرفته بود. طفلک‌ها می‌خواستند از درون واژه‌ی مردانه‌ی «رجل» یا «رجال سیاسی» برابری حقوقی زن‌ها و مردها و حق انتخاب شدن زن‌ها را به ریاست جمهوری «استخراج» کنند! اوضاع جنجالی بود؛ خیلی جنجالی بود. از نخست وزیر دوران جنگ میرحسین موسوی^{۱۷۱} خواسته شد که او هم در انتخابات ریاست

175 - سید روح الله خمینی در سیزدهم خرداد ماه ۱۳۶۸ پس از یازده سال خلافت استبدادی و همراه با کشتارهای وسیع و هشت سال جنگ خانمانسوز مرد.

176 - میرحسین موسوی پنجمین و آخرین نخست وزیر حکومت اسلامی پیش از حذف این پست از سلسله مناصب حکومت اسلامی بود. مسئولیتهای اجرایی موسوی در حکومت اسلامی اینها هستند:

۱ - عضو شورای انقلاب اسلامی ۱۳۵۹-۱۳۵۸

۲ - عضو شورای مرکز ی حزب جمهوری اسلامی ۱۳۶۱-۱۳۵۷

۳ - رییس دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی ۱۳۶۰-۱۳۵۸

۴ - قائم مقام دبیرکل حزب جمهوری اسلامی ۱۳۶۰-۱۳۵۸

۵ - سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۶۰-۱۳۵۸

۶ - وزیر امور خارجه ۱۳۶۱-۱۳۶۰

۷ - نخست وزیر ایران ۱۳۶۸-۱۳۶۰

۸ - رییس ستاد انقلاب فرهنگی ۱۳۶۰

۹ - رییس شورای اقتصاد ۱۳۶۸-۱۳۶۰

۱۰ - رییس بنیاد مستضعفان ۱۳۶۸-۱۳۶۰

۱۱ - رییس ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح

۱۲ - عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام ادامه دارد-۱۳۶۸

۱۳ - عضو شورایی انقلاب فرهنگی ادامه دارد-۱۳۷۵

۱۴ - مشاور سیاسی رییس جمهور ۱۳۷۶-۱۳۶۸

۱۵ - مشاور عالی رییس جمهور ۱۳۸۴-۱۳۷۶

۱۶ - رییس شورای هنر - ۱۳۷۸ تا همین روزها

۱۷ - رییس فرهنگستان هنر - ۱۳۷۸ تا این روزها

جمهوری شرکت کند، اما او که به قولی مدت‌ها بود تصویر داشت، ولی صدا نداشت، از شرکت در این انتخابات خودداری کرد.^{۱۷۷}

از همان آغاز هم معلوم بود که ۸ نامزد از ۱۰۰۱ فیلتر رد شده‌ی ریاست جمهوری، در کنار سید محمد خاتمی^{۱۷۸} وزیر پیشین ارشاد اسلامی دولت رفسنجانی، و علی اکبر ناطق نوری رئیس مجلس همان زمان شورای اسلامی، بیشتر برای دکوراسیون جعبه‌ی رنگی نمایش انتخاباتی حکومت ولایت مطلقه‌ی فقیه بوده‌اند.

در همین دوران کلی جریان و حزب سیاسی از زیر زمین سبز شدند؛ کلی نشریه و مجله اجازه‌ی انتشار یافتند. اوضاع خیلی هیجانی بود. هر چه نوم خرداد و روز انتخابات نزدیکتر می‌شد، داستان، التهاب بیشتری می‌یافت. سید محمد خاتمی از جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی سیاسی و آزادی و آزادی‌های اجتماعی و گفتگوی فرهنگ‌ها سخن می‌گفت.

ناطق نوری در برابر این همه شعار تازه در حکومت اسلامی که تا آن زمان حکم تابو را داشت، پاك، مات شده بود. در همین گیرودار بود که رهبر [سید علی خامنه‌ای] خود به میدان آمد و بر خلاف نص صریح قانون اساسی از ناطق نوری حمایت کرد. این حمایت غیرقانونی [انگار بقیه‌ی کارهاشان قانونی بود] جوانان و به ویژه زنان ایران را که طی ۱۹ سال در منگنه‌ی رادیکالیسم حکومت اسلامی مجالی برای تنفس نیافته بودند، به میدان کشاند.

از دورترین نقاط جهان خبرنگار و روزنامه نگار و عکاس به ایران سرازیر شدند. همه، مصاحبه می‌کردند. برخی در وصف

177 - لایحه هنوز دستوری برای رئیس جمهوری شدنش مثل انتخابات دهم ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ به او ابلاغ نشده بود.

178 - سرفصلهای زندگی سید محمد خاتمی

سال ۱۳۴۰ - دروس حوزوی

سال ۱۳۴۴ - تحصیل فلسفه‌ی غرب در دانشگاه اصفهان

سال ۱۳۴۷ - عضو هیات مدیره‌ی انجمن اسلامی دانشگاه اصفهان

سال ۱۳۴۸ - درجه‌ی کارشناسی از دانشگاه اصفهان

سال ۱۳۴۹ - کارشناسی ارشد علوم تربیتی دانشگاه تهران

سال ۱۳۵۰ - بازگشت به قم و ادامه‌ی دروس عالی حوزوی بمدت ۷ سال تا اجتهاد

سال ۱۳۵۸ - تصدی ریاست مرکز اسلامی هامبورگ

سال ۱۳۵۹ - نماینده‌ی اردکان و میبد در مجلس شورای اسلامی

سال ۱۳۶۰ - سرپرست موسسه‌ی مطبوعاتی کیهان به دستور خمینی

سال ۱۳۶۱ - وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در کابینه‌ی میر حسین موسوی

سال ۱۳۶۸ - وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در کابینه‌ی هاشمی رفسنجانی

سال ۱۳۷۱ - مشاور رفسنجانی و رییس کتابخانه‌ی ملی

سال ۱۳۷۱ - تدریس در دوره‌های مختلف کارشناسی

سال ۱۳۷۵ - عضویت در شورای عالی انقلاب فرهنگی به دستور خمینی

و دو دوره ریاست جمهوری از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴

رئیس‌جمهوری که آمده بود تا همه چیز را و حتی شربت سیاه سرفه^{۱۷۹} را

179 - اشاره به شعر معروف فروغ فرخزاد [کسی که مثل هیچکس نیست] که در آن جو ضد مدرنیته‌ی دهه‌ی چهل سروده شد.

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید
و پلک چشمم می‌پرد
و کفش‌هایم می‌شوند
و کور شوم
و اگر دروغ بگویم

من خواب آن ستاره‌ی قرمز را
وقتی که خواب نبودم، دیده‌ام
کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی دیگر

کسی بهتر

کسی که مثل هیچ کس نیست، مثل پدر نیست

مثل انسی نیست

مثل یحیی نیست

مثل مادر نیست

و مثل آن کسی ست که باید باشد

و قدش از درخت‌های خاله‌ی معمار هم بلندتر است

و صورتش از صورت امام زمان هم روشنتر

و از برادر سید جواد هم که رفته است

و رخت پاسبانی پوشیده است، نمی‌ترسد

و از خود خود سید جواد هم که تمام اتاقهای منزل ما مال اوست، نمی‌ترسد

و اسمش آن چنانکه مادر

در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند

یا قاضی القضاات است

یا حاجت الحاجات است

و میتواند

تمام حرفهای سخت کتاب کلاس سوم را

با چشمهای بسته بخواند

و میتواند حتی هزار را بی آنکه کم بیاورد، از روی بیست میلیون بردارد

و میتواند از مغازه‌ی سید جواد هر چه قدر جنس که لازم دارد، نسبی بگیرد

و میتواند کاری کند که لامپ «الله»

که سبز بود، مثل صبح سحر سبز بود

دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان روشن شود

آخ...

چه قدر روشنی خوبست

چه قدر روشنی خوبست

و من چه قدر دلم می‌خواهد

که یحیی

یک چارچرخه داشته باشد

و یک چراغ زنبوری

و من چه قدر دلم می‌خواهد

که روی چارچرخه یحیی میان هندوانه‌ها و خربزه‌ها بنشینم

و دور میدان محمدیه بچرخم

آخ...

چه قدر دور میدان چرخیدن خوبست

قسمت کند و قدش از چنار حیاط خانه‌ی معمار هم بلندتر بود، حرف

چه قدر روی پشت بام خوابیدن خوبست

چه قدر باغ ملی رفتن خوبست

چه قدر مزه‌ی پیسی خوبست

چه قدر سینمای فردین خوبست

و من چه قدر از همه‌ی چیزهای خوب خوشم می‌آید

و من چه قدر دلم می‌خواهد

که گیس دختر سید جواد را بکشم

چرا من این همه کوچک هستم

که در خیابان‌ها گم میشوم

چرا پدر که این همه کوچک نیست

و در خیابانها هم گم نمی‌شود

کاری نمی‌کند که آن کسی که بخواب من آمده است، روز آمدنش را جلو بیاورد

و مردم محله‌ی کشتارگاه که خاک باغچه‌هاشان هم خونی است

و آب حوض‌هاشان هم خونی است

و تخت کفش‌هاشان هم خونی است

چرا کاری نمی‌کنند

چرا کاری نمی‌کنند

چه قدر آفتاب زمستان تنبل است

من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام

و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام

چرا پدر فقط باید

در خواب، خواب ببیند

من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام

و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام

کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی که در دلش با ماست، در نفسش با ماست، در صدایش با ماست

کسی که جلو آمدنش را نمی‌شود گرفت

و دستبند زد و به زندان انداخت

کسی که زیر درخت‌های کهنه‌ی یحیی بچه کرده است

و روز به روز بزرگ می‌شود

کسی از باران، از صدای شر شر باران

از میان بچ و پچ گل‌های اطلسی

کسی از آسمان توپخانه، در شب آتش بازی می‌آید

و سفره را می‌اندازد

و نان را قسمت می‌کند

و پیسی را قسمت می‌کند

و باغ ملی را قسمت می‌کند

و شربت سیاه سرفه را قسمت می‌کند

و روز اسم نویسی را قسمت می‌کند

و نمره‌ی مریضخانه را قسمت می‌کند

و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند

و سینمای فردین را قسمت می‌کند

و درخت‌های دختر سید جواد را قسمت می‌کند

و هر چه را که باد کرده باشد، قسمت می‌کند

و سهم ما را هم می‌دهد

من خواب دیده‌ام...

می‌زدند. این طرف غوغا بود. از اروپا یکی هر شب مصاحبه‌ی رادیویی می‌کرد و از روی اخباری که از ایران برایش فاکس می‌شد، تحلیل‌های تازه‌ای می‌داد. عصر نوینی^{۱۸۰} در ایران آغاز شده بود؛ عصر دموکراسی، آزادی، برابری، رفاه و خیلی چیزهای دیگر؛ عصر اتوپیا سازی و مدینه‌ی فاضله سازی دوباره اوج گرفته بود.

هیاهوی این دوران را تنها می‌توان با هیاهوی خبرنگاران غربی از «بی بی سی» گرفته تا رادیوها و تلویزیون‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و امریکایی در هنگام اقامت سه ماهه‌ی سید روح الله خمینی در زیر درخت سیبی در «نوفل لو شاتو»ی پاریس مقایسه کرد. همه هیجان زده بودند. همه منتظر بودند. دنیا را جنجال انتخابات هفتمین دور ریاست جمهوری در ایران برداشته بود. یکی که خیلی سنگ اصلاحات و دموکراسی را در دوران ریاست جمهوری این حجت الاسلام به سینه می‌زد، مدعی بود که در بین همه‌ی طیف‌ها و صنف‌ها آدم‌های گوناگونی وجود دارند و سید محمد خاتمی در میان عمالداران از آن «خوب خوباش» است.

انقلاب عجیبی در گرفته بود. جوان‌ها در تهران سوار بر اتومبیل‌های بعضا روباز و پراژ می‌دادند و مردم را به شرکت در انتخابات ترغیب می‌کردند. از خودشان که می‌پرسیدی، حمایت از خاتمی را دهن کجی به نامزد «رهبر خامنه‌ای» تفسیر می‌کردند. برخی هم آرزو می‌کردند روزی رئیس جمهوری غیرمعم^{۱۸۱} داشته باشند!

دوم خرداد فرا رسید. رادیوها و تلویزیون‌ها لحظه‌ای از کار نمی‌افتادند. مجله‌ها و روزنامه‌ها هی کاغذ سیاه می‌کردند، هی عکس می‌گرفتند، هی مصاحبه می‌کردند، هی جنجال می‌کردند، هی شلوغ می‌کردند؛ تا بالاخره زمان خواندن رای‌ها فرارسید.

نامزد انتخاباتی سید علی خامنه‌ای ولی مطلقه‌ی فقیه حکومت اسلامی با تفاوت سهمگینی در انتخابات شکست خورد. بیست میلیون رای، نه، بیش از بیست میلیون رای به پای شعارهای سید اردکان روانه‌ی صندوق‌های رای شده بود؛ اینطور می‌گفتند!

پاره‌ای که مدت‌ها بود در غرب خرجشان را از حکومت اسلامی جدا کرده بودند، برخی شرمسارانه، برخی هم سرافرازانه رفتند و به

180 - درست مثل پس از دهمین دور انتخابات ریاست جمهوری و بازی‌های باند موسوی و زهرا رهنورد با احساسات جوان‌ها و به قربانگاه کشاندن ایشان و تلاششان برای تداوم همان حکومت کهریزی با عنوان

بازگشت به دوران عصر طلایی امام آتمکشان، سید روح الله خمینی!

181 - مثلا مثل محمود احمدی نژاد

حجت الاسلام گفت و گوی تمدن‌ها را دادند. اوضاع خیلی شلوغ شده بود. در این میان البته داستان میکونوس کمرنگ و کمرنگ‌تر شد. بعد دولت آقای خاتمی تشکیل شد. بعد نمایش‌هایی در کشاکش انتخاب وزیران پیش آمد. یکی از این طرف می‌کشید، یکی از آن طرف. یکی از سینه‌چاکان درجه اول رئیس جمهوری از این سو به جناب خط می‌داد که اگر شیخ محمد یزدی را از بالای قوه قضائیه کنار بگذارد، ایران بهشت خواهد شد؛ یا اگر محمد جواد لاریجانی را از سر صدا و سیمای حکومت اسلامی بردارد، تمام آزادی‌های غربی «قلبی» می‌پزند در دامن رسانه‌های ایران.

کشمشی بود. یکی از این سو می‌کشید، یکی از آن سو. یکی/دو خانم ایرانی^{۱۸۲} استاد دانشگاه در غرب را، طرح نسبیت فرهنگی^{۱۸۳} حکومت اسلامی به میدان کشاند. اینان رفتار مردسالار و زن ستیز اسلامی را متمدنانه و هوشمندانه تئوریزه می‌کردند. این «دوستان و سینه‌چاکان آزادی زنان ایرانی» در میان زنان فمینیست اسلامی درونمرز، مجتهدین مونثی کشف می‌کردند که خیال داشتند قوانین شرعی حکومت اسلامی را تفسیری زنانه کنند، تا لابد سطح حقوق زنان را در ایران به سطح حقوق دوبله‌ی مردان مسلمان برسانند؛ که نمی‌شد و دیدیم که نشد! در همین بلیشو بود که نشریات جامعه و نشاط و توس و صبح و سلام و زن و خیلی‌های دیگر از زیر زمین سبز شدند. در برخی از این نشریات همانند دوران خروش‌چف. پس از استالین در رابطه با جنایات شیخ رفسنجان افشاگری‌ها می‌شد. عالیجنابان خاکستری و عالیجنابان سرخپوش رسوا می‌شدند. هر روز خبری، هر روز شایعه‌ای، هر روز جنجالی، و در این میان هر روز قهرمانانی ظهور می‌کردند و به فاصله‌ای کوتاه نردبام^{۱۸۴} از زیر پاهایشان کشیده می‌شد. درست در همین دوران است که

182 - نبره‌ی توحیدی یکی از این توجیه‌کنندگان نسبیت فرهنگی بود و همچنان هست.

183 - بر اساس درک ایرانی/اسلامی از این تئوری، هر فرهنگی ویژگی‌های خودش را دارد. مثلا پلیگامی، با چند زنه بودن ویژگی فرهنگ اسلامی/ایرانی است و نباید دنیای متمدن و آدمهای مدرن به آن ایرادی بگیرند؛ یا اگر سنگسار یک مجازات اسلامی است، این مجازات بر اساس شرایط فرهنگی و اقلیمی خاورمیانه و مناطق مسلمان نشین اعمال می‌شود و نهادهای حقوق بشری حق ندارند این رفتارها را محکوم کنند. با اگر صیغه در جوامع شیعی رواج دارد، این هم مربوط به این سوست و به غرب متمدن ربطی ندارد. بسیاری از چپهای غربی هم به دام این تئوری افتاده‌اند و زن ستیزی و پلی گامی و آزادی ستیزی و سنگسار را توجیه کرده‌اند و می‌کنند و با این کارشان کلی به کیسه‌ی حکومت اسلامی ریخته‌اند و همچنان می‌ریزند.

184 - یکی از این «قهرمانان بزرگ» این دوران غلامحسین کرباسچی شهردار وقت تهران بود که بیچاره خودش می‌گفت که قهرمان نیست و نمی‌خواهد باشد. هر روز خانه‌اش و محل کارش را گلباران می‌کردند؛ چون باند حاکم که مثلا مخالف باند دیگر حاکم [اصلاحاتی] بود، او را کمی نوازش می‌کرد. جنجال‌های آن روزها در رابطه با این مرد واقعا تاریخی و خواندنی هستند. بوقدار این فضا در خارج کشور هم «مهدی خانیابا تهرانی» بود و «علیرضا نوری زاده» و «بهمن نیرومند» و «کاظم علمداری» و «فرخ نگهدار» و

رویای ائتلاف بزرگ به ذهن تیز برخی دولت‌مردان دولت اصلاحات می‌رسد. درست در همین دوران است که رابطه‌ی بین «قهرمانان» ساختگی درون کشور و «روشنفکران» کم‌دی بیرون از کشور نضج می‌گیرد، یا علنی می‌شود. دیگر خجالتی در بین نیست. همه برای همراهی و همگامی و همکاری و همپایی با دولت بخت سید محمد خاتمی^{۱۸۵} در همدستی با با هم مسابقه گذاشته‌اند. همه به رئیس جمهوری اصلاحات خط می‌دهند و بقیه‌ی داستان‌هایی که همه‌مان کم و بیش می‌دانیم!

در همین دوران جریانی به نام اصلاح طلبان حکومتی ظهور می‌کند که بلندگوهای در خارج از کشور دارد. این جنابان که همگی از «رجال» طراز اول و دوم بیست ساله‌ی سپری شده‌ی حکومت اسلامی هستند، بیشترشان فیلسوف و دانشمند و تئوریسین از آب درمی‌آیند. آنانى که تئوریسین سازمان اطلاعات و امنیت^{۱۸۶} حکومت اسلامی و مسئول آن همه قتل و حرق و سنگسار و مرگ و حذف و کشتار بودند، ناگهان در هیئت فیلسوفان و دانشمندان و طنزنویسان و تئوریسینها و فیلمسازان و نویسندگان و شاعران پاکباز و قهرمان از سوی «روشنفکران برونمرز» هی باد می‌شوند و هی باد می‌شوند. خود رئیس جمهوری هم با بالنی به هوا می‌رود. کار برونمرزی‌ها در میدن به دم حضرت خاتمی دیدنی است. همگی‌شان با رویای این رئیس جمهوری به خواب می‌روند و با عشق همان رئیس جمهوری خندان اصلاح طلب از خواب ناز دموکراسی طلبی و آزادیخواهی و رفرماسیون اسلامیشان بیدار می‌شوند!

هنوز این جماعت در حال تراش دادن بت عیارشان هستند که يك باره خبری از درون همه را گیج می‌کند. به خانه‌ی پروانه اسکندری و داریوش فروهر حمله شده و ایشان را سلاخی کرده‌اند.

چه افتضاحی؛ حالا چه موقع این کارهاست!؟

صبر می‌کردید چند صباحی دیگر؛ آخر ما هنوز داشتیم حلاوت رئیس جمهوری را زیر زبانمان مزمه می‌کردیم. بهار پراگ^{۱۸۷} [ببخشید

«علی کشتگر» و خیلی‌های دیگر که حالا دیگر اسمشان هم یادم نیست. اینان سردمداران جنجالی سبز لجنی موسیقی‌ها و حافظ نظام کهریزی اسلامی نیز هستند؛ منتهی هر بار «شکل» مأموریتشان فرق می‌کند.

¹⁸⁵ - درست مثل جنجال‌های پس از انتخابات دهمین دور ریاست جمهوری در همدستی و همپایی و همراهی با باند موسیقی‌ها برای باز هم حفظ نظام کهریزی اسلامی. پولی که صرف این همدستیا می‌شود، باید سر به فلک بزنند.

¹⁸⁶ - مثلا سعید حجاربان

¹⁸⁷ - خواست آزادی بیان برای روشنفکران ناراضی [چکسلاواکی] زمینه‌ای برای اعتراض به یکه تازی حزب حاکم بود. همه خواهان تکوین جامعه‌ی مدنی بر پایه‌ی پلورالیسم سیاسی و فرهنگی بودند. نیل به حقوق شهروندی و دموکراسی واقعی به آرزوی همگانی بدل شده بود. تا آغاز سال ۱۹۶۸ تظاهرات دانشجویی و

بهار تهران] را خراب نکنید. «روشنفکران برونمرزی» کاسه‌ی «چه کنم؟» را دستشان گرفتند و نشست گذاشتند و سمینار برگزار کردند و مذاکره کردند و مصاحبه کردند و جلسه گذاشتند و گفت و گو کردند و مقاله نوشتند و نوشتند و نوشتند و نوشتند و گفتند و گفتند که:

«بعله، این کار، کار جناح راست حکومتی است.»

سریال قتل‌ها جریان داشت و این جماعت این سوی مرز، همچنان در حال چاله کندن بین دو جناح حکومتی بودند. چه کار سختی؛ بیچاره‌ها بعضی وقت‌ها گیر می‌افتادند، اما تجربه‌ها داشتند و همان تجربه‌هاشان در به بن بست کشاندن مبارزات «آزادیخواهان» در ۵۰ سال گذشته‌ی تاریخ معاصر، این جا هم به کارشان آمد. می‌رفتند که تجربه‌هاشان را به «جهل» اجتماعی^{۱۸۸} بدل کنند و کردند؛ و چه نیکو!

مردم امیدوار بودند. این امیدواری از سوی مثلاً «روشنفکران» خارج از کشوری دامن زده می‌شد؛ به شدت دامن زده می‌شد. کارنامه‌ی چهار سال اول ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، کلی کاغذ سیاه شده بود [مطبوعات اصلاح طلب] که هر کدام عمر چند ماهه‌ای داشتند و بعد هم تمام می‌شدند. هر روز روزنامه و نشریه‌ی تازه‌ای اجازه‌ی چاپ می‌یافت؛ جنجالی می‌کرد؛ بعد که می‌رفت خسته کننده و یکنواخت شود، تعطیل می‌شد. در همین دوران کلی قهرمان از میان روزنامه‌نگاران تازه کار که در آغاز پای‌گیری حکومت اسلامی هر يك عنوان نان و آب

اعتراضات روشنفکری دامنه‌ی هر دم گسترده‌تری پیدا کرد. رژیم حاکم برخلاف گذشته، در برابر انتقادات بردباری نشان می‌داد و علت آن بود که در طول سالیان در حزب کمونیست جناح نیرومندی شکل گرفته بود که از اصلاح نظام و باز کردن فضای جامعه هواداری می‌کرد. در پنجم ژانویه ۱۹۶۸ الکساندر دوپچک به عنوان دبیرکل حزب انتخاب شد و گام به گام به اجرای اصلاحات گسترده‌ی سیاسی و اجتماعی دست زد. دوپچک اجرای اصلاحات را با حفظ شالوده‌ی «سوسیالیستی» نظام می‌خواست و در طول زمامداری خود، صادقانه به دو اصل وفادار ماند؛ حفظ حاکمیت انحصاری حزب کمونیست در کشور و ادامه‌ی رابطه با اردوگاه سوسیالیستی به رهبری اتحاد شوروی و بازوی نظامی آن یعنی پیمان ورشو. دوپچک با تکیه بر ارزش‌های انسان‌دوستانه در ایده‌ی سوسیالیسم، نظام دلخواه خود را «سوسیالیسم با سیمای انسانی» خواند که خواه ناخواه تعرضی به اصل «سوسیالیسم واقعا موجود» بود که در سراسر اردوی شرق تبلیغ می‌شد. او بر آن بود که سوسیالیسم باید برابری اجتماعی را با آزادی‌های فردی و حرمت انسانی همراه کند. مردم چک به شکلی گسترده از این پروژه پشتیبانی کردند و به آینده‌ای بهتر امید بستند. دولت دوپچک گام‌های مهمی در راه دموکراتیزه کردن جامعه برداشت؛ سانسور کاملا برداشته شد؛ رسانه‌های گروهی از آذانه به انتقاد از دولت پرداختند؛ تلویزیون دولتی که در دست هواداران دوپچک بود، یکسره در خدمت جنبش اصلاحات فعالیت می‌کرد. اما روند اصلاحات به زودی ابعادی فراتر پیدا کرد، روز به روز عرصه‌های بیشتری را در بر گرفت و از کنترل زمامداران خارج شد. روشنفکران معترض و برخی از ناراضیان ناشکیبا پیوسته خواسته‌های بیشتر و بنیادی تری مطرح می‌کردند، تا آنجا که اصلاح طلبان دولتی را پشت سر گذاشتند/بهار پراگ یا پائیز کمونیسم روسی/علی امینی نجفی

188 - اشاره به گفته‌ی نویسنده‌ی محبوب اینباتسیویلوئه که می‌گفت کار نویسنده این است که تجربه‌هایش را به شعور اجتماعی تبدیل کند.

دار و البته بوداری^{۱۸۹} داشتند، ظهور کردند. حامیان خارج کشوری این جریان داخلی جنجالی، در تقسیم کاری اساسی به انجام این وظیفه گمارده شده بودند. اعمال جناح اصلاح طلب حکومتی باید توجیه می‌شد؛ اما ایشان که کاری نمی‌کردند؛ فقط حرف می‌زدند؛ فقط جنجال می‌کردند؛ فقط شعار می‌دادند و بعد می‌رفتند در خانه‌هاشان با رویای تداوم حکومت اسلامی «نازنینشان» می‌خفتند و باز هم روز از نو و «روزی‌های کلان» از نو! همان جریان‌هایی که در آغاز به قدرت رسیدن اسلام‌یست‌ها در ایران، از اشغال سفارت کشور ایالات متحده به عنوان حرکت «ضد امپریالیستی امام خمینی» یاد کرده و امام «آدمکشان» را باد می‌کردند، از مقر پناهندگی‌شان در غرب، این بار سید محمد خاتمی را و شهردار تهران را و روزنامه‌ی نشاط را و روزنامه‌ی جامعه را و آقایان شمس‌الواعظین را و علوی تبار را و موسوی خوئینی‌ها را و سعید حجاریان را و جلایی پور را و محسن سازگارا را و مجتهد شبستری را و خیلی‌های دیگر را به عرش اعلا می‌بردند. وظیفه‌ی ایشان سخت بود. گاه می‌باید حرف‌هایی بزنند که جماعت درونمرزی یادش می‌رفت بزند. هرچه به ذهن آنان نرسیده بود، این جا گفته می‌شد؛ این جا عنوان می‌شد؛ اینجا تفسیر و تعبیر و تاویل و توجیه می‌شد. کم‌دی آن که شعارهایی را که به عقل آن طرفی‌ها نمی‌رسید، این‌ها در دهنشان می‌گذاشتند؛ دیوار حاشا بلند بود؛ هنوز هم بلند است!

«روشنفکران» برونمرزی در این روزها [همین روزها] با بازگشت به خویشتن عزیزشان، برای چندمین بار، این بار به دامان متولی دموکراسی دینی و ریاست جمهوری که در اولین دوره‌ی حکومتش سلسله قتل‌های زنجیره‌ای^{۱۹۰} اتفاق افتاد، بازگشتند. «امام میهن اسلامی» برای بازگشت ایشان پرپر می‌زد. خیلی از همین جماعت به ایران گریختند و بیچاره یکی/دو تاشان هم شکار یک محفل پرسنلی وزارت‌خانه‌ی دولتی اطلاعات و امنیت حکومت کهریزکی اسلامی شدند که خود بعدها به انجام «پروژه‌ی کشتار درماتی» اعتراف کردند.

189 - ماثا الله شمس‌الواعظین، ابراهیم نبوی، سعید حجاریان، اکبر گنجی، علوی تبار، موسوی خوئینی‌ها، مجتهد شبستری، محسن سازگارا، علی افشاری، جلایی پور، عباس عبدی و... از این طیف «قهرمانان» نان و آب دار و البته «بودار» این دوره «طلایی» هستند!

190 - قتل‌های زنجیره‌ای یا پروژه‌ی کشتار درماتی به سلسله قتل‌هایی گفته می‌شود که در دوران ریاست جمهوری سید محمد خاتمی با قتل‌های کسانانی مثل قربانعلی دری نجف‌آبادی، وزیر وقت اطلاعات، توسط کارمندان وزارت اطلاعات و به دستور سعید امامی، معاون امنیتی این وزارتخانه در زمان تصدی علی فلاحیان، وزیر اطلاعات، دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و مصطفی موسوی کاظمی معاون وقت وزارت اطلاعات و مهرداد عالیخانی صورت گرفت. تعداد قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای به بیش از هشتاد نویسنده، مترجم، شاعر، فعال سیاسی و شهروند عادی رسید.

اما مگر می‌شد از پس حامیان خارج کشوری جناح اصلاح طلب حکومتی برآمد؛ هرکدام يك خروار توجیه و تفسیر و تاویل در چننه داشتند. تازه بیشترشان برای مبرا جلوه دادن رئیس جمهوری‌شان از مسئولیت قتل‌های زنجیره‌ای و کشتار درمانی، دسته جمعی همه‌ی گناه‌ها را به گردن رهبر و شیخ رفسنجان می‌انداختند. اصلا گفتند که تدارک این جنایات در دو دوره‌ی ریاست جمهوری شیخ رفسنجان دیده شده، و حضرت سید خندان روحش هم از آنچه در «برخی محافل» وزارت اطلاعاتش می‌گذرد، خبر ندارد. چه توجیه خوبی!

دانشگاه‌ها که به آتش کشیده شدند، حضرت رئیس جمهوری که برای هر چیز بیمزه‌ای، مزه‌ای در وصف دموکراسی و آزادی می‌پراند، ساکت شد. با «مقاش» هم نمی‌شد زبان صاحبمده‌اش را از دهانش بیرون کشید؛ اصلا لال شده بود. بعد هم که ۱۸ تیر^{۱۹۱} سپری شد، رئیس جمهوری اصلاحات، با افتخار تمام و البته «خندان خندان» فرمود که از کجا که دانشجویان کتک خورده و کشته شده و زندانی، بیگناه باشند؟!

خنده دار بود، ولی مگر این جماعت دست برمی‌داشتند؛ باز هم دکان توجیه‌هاشان رواج داشت. باز هم مصاحبه، باز هم جلسه، باز هم سمینار، باز هم سخنرانی، باز هم حرف و حرف تا این که این جریان هم کهنه شد و از مد افتاد. مردم هم از نفس افتادند.

فرج سرکوهی^{۱۹۲} را در همین دوران دزدیدند و به زندان کشاندند، اما رئیس جمهوری اصلاح طلب، مبری از هر مسئولیتی بود. غلامحسین کرباسچی را گرفتند، ول کردند، دوباره گرفتند، دوباره ول کردند و کلی ملات برای «مطبوعات آزادیخواه اصلاح طلبان حکومتی» و دعوی دو جناح حکومتی تدارک دیدند. شهردار به اوج رسید؛ قهرمان شد؛ قهرمان قهرمانان. تفسیر «روشنفکران» برونمرزی از کشاکش رفت و آمد جناب کرباسچی به زندان خیلی جالب بود. هنوز رگه‌های تیزهوشی در میانشان دیده می‌شد؛ جناح راست حکومتی به این دلیل برای کرباسچی پاپوش دوخته است که جناب، پول‌های شهرداری را خرج انتخابات سید محمد خاتمی کرده بود. خیلی جالب بود، نه؟!

191 - فاجعه‌ی کوی دانشگاه در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ را برخی روز مرگ اصلاحات نامیده‌اند.

192 - فرج سرکوهی در سوم نوامبر ۱۹۹۶ در فرونگاه تهران ناپدید شد. حکومت اسلامی به مطبوعات اعلام کرد که سرکوهی کشور را به قصد آلمان برای دیدار خانواده‌اش ترک کرده است. سرکوهی ۴۸ روز در سلول انفرادی زندانی نامعلوم نگهداری و شکنجه شد. بار دیگر سرکوهی در ژانویه ۱۹۹۷ پس از فرستادن نامه‌ای سرگشاده به خارج از کشور به زندان برگردانده شد. سرکوهی در سال ۱۹۹۸ از زندان آزاد شد و به آلمان رفت...

در جریان شورش دانشجویان در تیرماه ۱۳۷۸ یکی از همین «روشنفکران برونمرزی»^{۱۹۳} به تلویزیون آلمان آمد و افاضه فرمود که: «من مطمئنم قلب رئیس جمهوری آقای خاتمی با قلب دانشجویان زندانی و شبیخون زده می‌تپد.»

سکوت رئیس جمهوری‌شان را این‌گونه توجیه و تفسیر می‌کردند. بعد البته ایشان سکوتش را شکست. حاج آقا همان روز یا روز بعدش فرمود که مطمئن نباشید که دانشجویان، بیگناه به زندان افتاده باشند؛ اما مگر این جماعت دست برمی‌داشتند؟ حرف می‌ساختند و در دهان رئیس جمهوری‌شان می‌گذاشتند. شعارهای رئیس جمهوری‌شان را که حالا دیگر نیازی هم نداشت نقش بازی کند، با ۱۸۰ درجه اختلاف، تفسیر به رای می‌کردند و شرمی هم از این همه فریب نداشتند.

اول کارنامه‌ی یکساله‌ی سید محمد خاتمی را منتشر کردند. هیچی نبود و جای حرف زیاد داشت. این‌ها هم فقط حرف زدند. بعد کارنامه‌ی ۱۸ ماهه‌اش را منتشر کردند، باز هم جز حرف و شعار هیچی برای مردم نداشت؛ اما این جماعت از نفس نمی‌افتادند. حالا دیگر از اعمال فشار بر دولت خاتمی حرف می‌زدند؛ آقا اصلاً اجازه نداشت وزیر و حتی معاونش را تعیین کند. همه را رهبر و آن جناح به ایشان حفته می‌کرد. روزنامه‌ی توس توقیف شد، روزنامه‌ی جامعه قبلاً توقیف شده بود. حاج آقا تشریف برد به کشور شیطان بزرگ تا برای ارشاد پرزیدنت بیل کلینتون و همه‌ی امریکایی‌ها و ایرانی‌های ساکن امریکا هم سخن‌سرایی کند.

ایشان رفت و آمد و کارنامه‌ی کارش چند صد نوار ویدئویی بود و چند صد خروار شعار و خطابه؛ با این همه ریل حمایت از او، از سوی جمهوریخواهان برونمرزی بیشتر و بیشتر می‌شد.

داریوش فروهر را کشتند، پروانه اسکندری را کشتند، محمد مختاری و پوینده و مجید شریف و زالزاده و دینگران را هم به سیخ کشیدند، و این جماعت همچنان در پی توجیه بی‌مسئولیتی رئیس جمهوری اصلاحاتشان در تلاش بود.

حالا دو گروه بودند که منافعشان به هم گره می‌خورد؛ همین «روشنفکران برونمرزی» و همان اطلاعاتی‌ها و امنیتی‌های درونمرزی که حالا به دفتر ریاست جمهوری رخت کشیده بودند و هی پشت سر هم روزنامه و نشریه منتشر می‌کردند. جبهه‌ی اصلی مصاف که در تمام ۱۹ سال پیش از ریاست جمهوری حضرت خاتمی بین ملت ایران و حکومت

193 - من خودم او را در تلویزیون دیدم. بهمن نیرومند بود.

اسلامی سرسختانه در جریان بود، حالا به میان دو جناح حکومتی رخت کشیده بود^{۱۹۴}.

مردم تنها برای رای دادن‌ها به کار می‌آمدند؛ بعد هم به سادگی کنار گذاشته می‌شدند. هر حرفی از زبان جناح موسوم به اصلاح طلب، این طرف کلی مفسر پیدا می‌کرد. همه‌ی آن حرف‌ها، این طرف «هرجور که این‌ها دوست داشتند» تفسیر می‌شد. همه هم برای توجیه بی‌عملی این جناح و در روند مشروعیت تراشیدن برای همین جناح!

همه‌ی کاسه/کوزه‌ها سر جناح تمامیت خواه می‌شکست. در این میان چند انتخابات هم انجام شد، ولی مردم دوباره به حاشیه نشینی کشانده شدند. «روشنفکران» خارج کشوری که در دوران پادشاهی پهلوی دوم حاضر نبودند «انقلاب را با چند رفرم دم و گوش بریده معامله کنند»^{۱۹۵} این بار به هر ترفندی دست می‌زدند، تا اسکلت حکومت اسلامی را حفظ کنند؛ این‌ها همین حکومت اسلامی که ریزگی را تا همین حالا، تا تابستان سال ۱۳۸۹ هم حفظ کرده‌اند.

دوران چهار ساله‌ی ریاست جمهوری خاتمی به پایان رسید. دوباره همان جنجال‌ها، دوباره همان شلوغ کاری‌ها، همان توجیه و تاویل‌ها. این بار اما ۱۴ میلیون نفر از مردم در انتخابات شرکت نکردند. با این همه خیلی از کانال‌های رادیویی، بسیاری از کانال‌های تلویزیونی، خیلی از مطبوعات خارج کشوری همچنان در کار حمایت از این جریان ناکارآمد و جنجالی بودند و هنوز هم هستند.

در این میان البته اتفاقات دیگری هم افتاد. دولت‌های غربی سیاستشان را در رابطه با حکومت اسلامی عوض کردند. بحث گفت‌وگوی انتقادی به محور اساسی سیاست غرب، اروپا و به ویژه آلمان در رابطه با حکومت اسلامی بدل شد. رفت و آمدها جریان داشت. برخی دولت‌های غربی که در جریان دادگاه میکونوس سفیر هاشان را از ایران فرخوانده بودند، این بار سفیر هاشان را با دسته‌های گل به تهران و به ملاقات رئیس جمهوری اصلاح طلب گسیل داشتند؛ با این که حکومت اسلامی «هلموت هوفر» آلمانی را گروگان زد و بندهایش و آزادی کاظم دارابی فرماندهی اجرایی ترور و پروژه‌ی «کشتاردرمانی» رستوران میکونوس کرده بود،

194 - این روند با سرمایه گذاری عظیمی و با ساختن و پرداختن اپوزیسیونی از طیف مخملیاف و سازگرا و اکبر گنجی و... پس از انتخابات دهم ریاست جمهوری و شورش موسوم به سبز هم همچنان در ینگه‌ی دنیا در جریان است.

195 - به گفته‌ی پرویز ثابتیان که نوشته‌اش را در همین کتاب و در بخش پیشین آورده‌ام!

اما روند حمایت از ریاست جمهوری از سوی «روشنفکران» برونمرزی و جمهوریخواهان توده‌ای/اکثریتی همچنان ادامه داشت.

سهم مردم البته از این همه جنجال، تنها وضع بدتر اقتصادی بود و ناامیدی و بعد هم موج‌های پی در پی گریز از میهن که برخی‌شان یا در اقیانوس‌های دور به کام کوسه‌ها می‌افتادند، یا هدف شلیک تیر مرزبانانی قرار می‌گرفتند که دولتشان می‌خواست با حکومت اسلامی زدوبند داشته باشد. ناامیدی و گریز از میهن این بار در موج طویلی که می‌رفت دیگر به میهن بازنگردد، آغاز شد.

موج حامی دولت اصلاح طلب، با این که اشک‌هایی برای این جوانان و پناهجویان می‌ریخت، اما همچنان ناکارآمدی دولت اصلاحات را به مانع‌تراشی جناح راست و رادیکال حکومتی تعبیر می‌کرد.

اتفاق جالب دیگری هم در این میان افتاد. شعارهای انتخاباتی حضرت خاتمی در فاصله‌ی سالهای ۷۶ تا ۸۰ کلی رنگ باخت. تازه جناب ایشان در هنگام توشیح فرمان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری‌اش از پدیده‌ی تازه‌ای سخن گفت که تا این زمان از سوی ایشان دست کم رسماً اعلام نشده بود. دموکراسی و مردمسالاری ادعا شده در سال ۱۳۷۶ رنگ باخت و رنگ باخت تا در مراسم گرفتن فرمان ریاست جمهوری [آن هم نه از دست سید علی خامنه‌ای؛ که از دست رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، یا همان شیخ رفسنجان] به مردمسالاری دینی تغییر ماهیت یافت.

جامعه‌ی مدنی هم در تعبیر دوره‌ی دوم ریاست جمهوری ایشان به جامعه‌ی «مدینه النبی»^{۱۹۶} تقلیل یافت. ایشان دو ساعت حرف زد و «هیچ چی» از توش در نیامد. کم‌دی‌ترین بخش فعالیت ریاست جمهوری این بود که پس از ترور اسدالله لاجوردی رئیس زندان‌های حکومت اسلامی که در طول دو دهه در قتل و شکنجه‌ی دست کم صد هزار شهروند ایرانی شرکت داشت، به ایشان لقب سردار [یا سرباز] شهید اسلام را اعطا فرمود؛ با این همه هیچ ککی حامیان خارج از کشوری ایشان را نگزید. همه سلاح‌هاشان را همچنان به سوی محمد یزدی و لاریجانی و فلاحیان و سید علی خامنه‌ای زوم کرده بودند. دوربین‌هاشان فقط همان‌ها را می‌دید. چشم‌هاشان بر مسئولیت دو دوره‌ی ریاست جمهوری سید خندان همچنان بسته ماند. مگر نه این بود که آقای خاتمی همچنان چند میلیون رای مردم را در کیسه داشت؟!

196 - دوران کشتارهای بی‌امان محمد در همان مدینه النبی و یک قلمش کشتار دست کم ۷۰۰ تن از مردان قبیله‌ی بنی‌قریظه؛ و سربریدن زنی از این قبیله به اتهام پرتاب سنگی به سوی لشکر محمد.

کنفرانس برلین^{۱۹۷} پیش آمد و آنانی که کمی ناپرهیزی کردند و فریب شعارهای گفت و گوی تمدن‌های این ریاست جمهوری را خوردند [از معمم و مکلا و محجب] به زندان افتادند؛ حتی با دستکش جراحی آلت زنانه‌ی ایشان را در ورودی زندان زنان دریدند و تحقیرشان کردند، اما حاج آقا در خواب ناز بود و در خواب ناز هم ماند.

روزها می‌گذشت. هنوز زنان را در ایران اعدام می‌کردند؛ هنوز موتور قتل‌های زنجیره‌ای از کار نیفتاده بود؛ هنوز در شهرها جوانان را در خیابان‌ها به دار می‌کشیدند؛ هنوز در میدان‌های بزرگ شهرها برای جوانان تخت شلاق برپا می‌کردند؛ هنوز زنان را تا سینه در خاک فرو می‌کردند و سنگسار می‌کردند؛ هنوز دست و پای مردم را ضربدری قطع می‌کردند. زنی را هم در خیابان به دار کشیدند. جلاد را هم از میان همین زنان حامی حکومت اسلامی برگزیدند؛ اما میخ آهنی در سنگ فرو نمی‌رفت...

«پروژه‌ی دوم خرداد» علیرغم موفقیت نخستینش که با به اشتباه انداختن ملت ایران برای حمایت از سید محمد خاتمی در هم آمیخت، به این دلیل که از اساس «برنامهریزی» و طراحی شده بود، تا حکومت اسلامی را از بن‌بست عملکردهای دولت پس از جنگ رفسنجانی و به ویژه از بن‌بست استراتژیکی تروریسم دولتی حکومت اسلامی نجات بخشد، در نهایت خود نیز به بن‌بست رسید؛ چرا که دولت اصلاحات چون اساسا برای استیفای حقوق شهروندان ایرانی به میدان نیامده بود، ماهیتا نمی‌توانست حقوق حقه و اولیه‌ی ایرانیان را فارغ از جنسیت و نژاد و قومیت و باور نمایندگی کند. به همین دلیل نیز در تمام دو دوره‌ی این ریاست جمهوری، این دولت نه تنها نتوانست و اساسا نخواست گرهی از کار فروبسته‌ی شهروندان ایرانی بگشاید که با ترفندهای گوناگونی کوشید سد راه به کرسی نشستن حقوق ملت ایران هم بشود.

این پروژه‌ی خونین که به گفته‌ی علی رضا علوی تبار سه گروه و دسته را نیز همدست و همراه داشت و دارد، از اساس برای حفظ موجودیت این جمهوری اسلامی [کهریزکی] به میدان آمد. افرادی که از

197 - بنیاد فرهنگی هاینریش بل ۱۷ تن از «شخصیت‌های» اصلاح طلب را برای شرکت در کنفرانسی در تاریخ ۷ تا ۹ آوریل ۲۰۰۰ در شهر برلین پایتخت آلمان دعوت کرد. شهلا شرکت، مهرانگیز کار، محمود دولت آبادی، اکبر گنجی، شهلا لاهیجی، مجتهد شبستری و خیلی‌های دیگر در این کنفرانس شرکت کردند. مشخصه‌ی این کنفرانس یکی حرکت اعتراضی زنی بود به نام پروانه حمیدی که در این مراسم برهنه شد و دیگر دستگیری تقریبا همه‌ی شرکت کنندگان اصلاح طلب در بازگشت به ایران. در پیرامون و فضای بیرونی این کنفرانس هم اعتراضات زیادی به حضور این افراد و به خود کنفرانس شد.

این جریان حمایت می‌کنند و در پی آنند که این حمایت‌ها را به «ائتلافی تازه و قدرتمند» ارتقاء بدهند، از چند طیف ویژه خارج نیستند.

۱- سری اول همان طیف دوم خردادی‌ها، جنبش سبزی‌های حکومتی و دولتمردان پروژه‌ی اصلاحات هستند که معضل اصلی‌شان حفظ تمامیت حکومت اسلامی و حفظ حکومت «مردمسالارانه‌ی دین در قدرت» است. این جریان که از همراهان و همکاران ثوریک نضج گرفتن حکومت اسلامی هستند، بیشترشان در نهادهای اطلاعاتی و امنیتی و در سرفصل‌های گوناگون برای تحدید حقوق ایرانیان در تمام این چند دهه در میدان حفظ حاکمیت حکومت اسلامی بوده‌اند و همچنان هم هستند.

۲- جریان دیگر این ائتلاف بالقوه، ملی/مذهبی‌ها هستند که شاخص اصلی‌شان نهضت [مذهبی] آزادی^{۱۹۸} است و افرادی نظیر عزت الله سبحانی، حبیب الله پیمان، ابراهیم یزدی و تتی چند از همین طیف.

۳- جریان سوم که هم در درون و هم بیرون از کشور هستند، خود را متناسب به محمد مصدق و راهیان راه جبهه‌ی ملی می‌دانند. اینان نیز چه به رفت و آمدی که به درون کشور دارند و چه به سکوتی که در مورد فجایع حکومت اسلامی می‌کنند و چه به امیدی که برای دست یافتن به قدرت دارند و به ویژه این که همچنان خود را عزادار کودتای ۲۸ مرداد و مرثیه خوان این واقعه‌ی تاریخی می‌دانند، فاصله گرفتن از حکومت اسلامی را با بازگشت حکومت پادشاهی در یک راستا ارزیابی می‌کنند و به همین دستاویز هم هرگونه همراهی را برای آرایش چهره‌ی اصلاح طلبان و سبزی فروش‌های حکومتی مجاز می‌شمارند.

اینان از طرفداران پروپاقرص ائتلاف تازه و قدرتمند با اصلاح‌طلبان و سبزی‌های حافظ نظام حکومتی هستند؛ هرچند که می‌باید در تمام این سال‌ها دریافته باشند که حکومت اسلامی اساساً نافی هرگونه ایرانی‌گری، ملی‌گرایی و ناسیونالیسم است. این جریان برخلاف شعارهایی که می‌دهد، سنخیتی با ایده‌های مقطعی محمد مصدق در رابطه با کوتاه کردن دست جمعیت فدائیان اسلام و ابوالقاسم کاشانی از دولت و حکومت ندارند.

198 - نهضت مذهبی آزادی در اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ خورشیدی توسط مهدی بازرگان و ید الله سبحانی و سید محمود طالقانی بنیانگذاری شد. وجه مشخص این جریان از دیگر جریان‌های سیاسی از نهضت مشروطه به این سو این است که نهضت آزادی، از همان آغاز تأسیسش، خواهان دخالت دین در حکومت بود و با این که بنیانگذارانش خود را مصدقی و مشروطه خواه [تیز] معرفی می‌کردند، اما در کلیتشان خواهان کشاندن دین به دایره‌ی حکومت بودند و هستند و اساساً اصل جدا بودن دین و به ویژه تشیع را از حکومت مصرانه رد می‌کنند.

۴- جریان دیگری که بخشی از آن همچنان در درون کشور است، بازمانده‌ی حزب متلاشی شده‌ی توده و بخش جوانان این حزب، یعنی سازمان فدائیان اکثریت است. اینان با این که تعداد انگشت شماری بیش نیستند، اما با همان نگرش استالینیستی با هرگونه مدرنیته و تجدد و آزادی‌های فردی و اجتماعی، تحت عنوان گرایش‌های بورژوازی و امپریالیسم، ضدیت می‌ورزند. اینان چه در آغاز نضج گرفتن حکومت اسلامی و چه در به سرانجام رساندن پروژه‌ی دوم خرداد و پروژه‌ی جنبش سبز حکومتی، سهمی اساسی دارند.

این افراد که بسیاری از هواداران‌شان را نیز در ایران به کشتن داده‌اند، در تمام این سال‌ها برای رسیدن به سهم کوچکی از قدرت با حکومت اسلامی همراهی‌ها کرده‌اند و می‌کنند. جالب این که بیشتر اینان زمانی که تیغ حکومت اسلامی را [که خودشان در تیز کردنش سهمی اساسی داشته‌اند] بر گردنشان حس کردند، از ایران به کشور شوروی مرحوم گریختند و بعدها پس از فروپاشی آن نظام به غرب «امپریالیست» پناهنده شده‌اند. مرکز اصلی استقرار بیشتر اینان در شهرهای استکهلم و پاریس و برلین است. وجه مشخص این جماعت و دوم خردادی‌ها و جنبش سبزی‌ها این است که در مورد صلح خاورمیانه، با رادیکال‌ترین بخش حکومت اسلامی وجه مشترک مشخصی دارند و آن هم به بن بست کشاندن جریان صلح خاورمیانه و دخالت در روند این صلح است و تقویت جریان‌های تروریست اسلامی منطقه!

۵- يك جریان دیگر هم در این میان وجود دارد که بسیاری از آن‌ها بازماندگان و زنده مانده‌های کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا در سال‌های پیش از اقتضاح تاریخی سال ۵۷ هستند. این افراد که گرایش‌های گوناگونی دارند، عموماً توده‌ای‌های قدیمی هستند که برخی‌شان در دهه‌ی ۶۰ میلادی مائوئیست شدند. اینان بیشتر جوانانی بودند که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ظاهراً برای ادامه‌ی تحصیل به اروپا و امریکا آمده‌اند. وجه مشخص این افراد، ضدیت هیستریک و دشمنی غیرمنقطعی‌شان با هرگونه رفرم و سازندگی در دوران پادشاهی پهلوی‌هاست و به همین دلیل هم از هیچ گونه همراهی با ارتجاعی‌ترین بخش «اپوزیسیون» حکومت محمدرضا شاه^{۱۹۹} ابایی نداشته و ندارند؛ برخیشان حتی سابقه‌ی تلاش‌هایی تروریستی برای قتل سردمداران نظام پیشین را داشته‌اند. لیست‌های دروغین کشتارهای چند صد هزار نفری در

زندان‌های نظام پادشاهی را اینان [بنا بر گفته‌ها و نوشته‌های خودشان] منتشر می‌کردند؛ تا از این طریق چهره‌ی نظام پیشین ایران را در افکار عمومی بین‌المللی آلوده، خشن، جنایتکار و نافی حقوق بشر در مقیاس‌هایی نجومی نشان دهند.

اینان يك وظیفه بیشتر برای خودشان نمی‌شناختند و آن هم سرنگون کردن حکومت عرفی پادشاهی در ایران بوده است. جالب این که بیشتر اینان همچنان بر این رفتارهای فریبکارانه‌شان در آن دوران، انگ «مبارزه» و «انقلابی» می‌زنند و افتتاح تاریخی سال ۵۷ را که با سرکردگی ایشان و با دروغبافی‌های نجومی‌شان به وقوع پیوست، همچنان «انقلاب شکوهمند اسلامی» ارزیابی می‌کنند.

ویژگی اساسی و تازه‌ی ایشان برای به دست آوردن سهمی از قدرت، در کنار اصلاح طلبان حکومتی و سران حافظ نظام جنبش سبز، این است که لیست‌های طویل «جمهوری خواهی» [جمهوری اسلامی خواهی] و «فقط جمهوری» [فقط جمهوری اسلامی] و «چارچوب جمهوری» [چارچوب جمهوری اسلامی] را در حمایت‌های مرحله‌ای و لحظه به لحظه از پروژه‌ی دوم خرداد و «کودتای ۲۲ خرداد ۸۸» منتشر و امضاء می‌کنند.

جالب این که در تابستان سال ۱۳۸۱ همین جماعت بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن خواهان گفت و گوی دولت امریکا با دولت ایران «بدون هیچ‌گونه پیش شرطی» شد. اینان در این بیانیه حتی حاضر نشدند غرب در گفت و گویی انتقادی با دولت اصلاحات به معامله و مذاکره بنشیند. توضیح این که دولت‌های غربی چند محور را برای معامله و مذاکره با دولت ایران در این سال‌ها مرتباً اعلام می‌کرده‌اند که مهم‌ترینش عدم نقض حقوق بشر در ایران، عدم سنگ انداختن بر سر راه صلح خاورمیانه و چند محور دیگر بوده است.

به هر صورت سالهاست که مجموعه‌ی این افراد همراه با افرادی نخودی که فقط برای امضای این بیانیه‌ها به کار می‌آیند، با وارونه جلوه دادن خواست اساسی‌شان و با کپی کردن شعارهای آزادیخواهان سکولار درون و بیرون کشور، به شرکتشان در ائتلافی «تازه و قدرتمند» برای حفظ حکومت اسلامی ادامه می‌دهند. وجه مشخص این جماعت، فلسطینیزه کردن سیاست خارجی دولت ایران، حفظ بخش «انتخابی» [انتصابی] حکومت اسلامی، و مثلاً نفی بخش انتصابی این حکومت و در نهایت ایجاد سدی در برابر خواست اساسی ملت ایران برای دست یافتن به

آزادی، دموکراسی [غیر دینی] و ورود به روند جهانی شدن، عدم صدور تروریسم دولتی و سنگ نیانداختن بر سر راه روند صلح خاورمیانه است. علی رضا علوی تبار در گفت و گویی که نشریه‌ی آفتاب در آبان ماه ۱۳۸۱ منتشر کرد، تحت عنوان «ائتلاف‌های تازه، گامی برای نوسازی جبهه‌ی دوم خرداد» سخنانی دارد که هم شنیدنی است و هم اندیشیدنی؛ علوی تبار که به این همیاری‌ها و همراهی‌های فکری/عملی امید بسیاری بسته، برای پیروزی در جنگ شکلی میان دو جناح حکومتی و البته تداوم حکومت اسلامی این گونه برنامه‌ریزی کرده است. فراموش نکنیم که علوی تبار با پیشنهاد این پروژه، تنها در نقش «بیک روشنفکر دینی» ظاهر نشده، بلکه او کلیت اصلاح طلبان حکومتی و این گونه «روشنفکران ایدئولوژیک/دینی» را نمایندگی می‌کند. پرسشگر می‌پرسد:

«در بعضی از گفته‌ها و نوشته‌های اخیرتان از لزوم گسترش جبهه‌ی دوم خرداد و شکل‌گیری ائتلاف‌ها و پیوندهای تازه سخن می‌گویید. این تاکید تا حدودی «تازه» است. چرا حالا به این فکر افتاده‌اید؟ آیا مقطع زمانی حاضر ویژگی خاصی دارد؟»

و علوی تبار^{۲۰۰} در پاسخ که این تاکید تصادفی نیست. به گمان من گسترش جبهه‌ی دوم خرداد و شکل دادن به ائتلاف‌های تازه، این روزها هم «ضرورت» بیشتری دارد و هم «امکان» بیشتری.

یکم، پیش بینی من این است که به زودی زلزله‌ای سیاسی در منطقه‌ی ما رخ خواهد داد... فکر می‌کنم ایران تنها کشوری است که می‌تواند از این زلزله به سلامت خارج شده و حاکمیت ملی [اسلامی] و تمامیت ارضی خود را حفظ کرده و جلو گسسته شدن فرآیند توسعه‌ی خود را بگیرد. اما شرط آن [شرط جلوگیری از روند گسسته شدن فرآیند توسعه توسط دولت اصلاحات] این است که یک «نیروی قدرتمند» که کم و بیش تمامی گرایش‌های میهن دوست [جمهوری اسلامی دوست] کشور را در برمی‌گیرد، و «قادر به جلب اعتماد مردم» است، در صحنه‌ی سیاسی حضور داشته و با طرح [شعارهای مناسب] مردم را هدایت کند.

دوم... تنها یک «ائتلاف قدرتمند» است که می‌تواند به جهانیان نشان دهد که با وجود «برخی نشانه‌های مخالفت» تحولات تدریجی و درونزای ایران از این کشور «مردمسالاری مسالمت‌جو» خواهد ساخت و

200 - علت آوردن این گفتگو در اینجا دقیقاً این است که همسویی و تداوم همان سیاست. به بن‌بست کشاندن مطالبات مردم و حبس اعتراضات مردمی را در دعوای درون جناحی حکومتی نشان بدهم.

این تنها آینده‌ی اطمینان بخش و پایدار ایران [یعنی حکومت اسلامی] است... چهارم؛ در آغاز جنبش اصلاحات میان نیروهای مختلف علاقمند به مردمسالاری و اصلاح‌گری، نوعی بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به یکدیگر وجود داشت... اما «قرار گرفتن تحت فشار واحد» [از سوی چه کسانی؟!]^{۲۰۱} و کمک به یکدیگر در دوران سختی، تا حدودی اعتماد به هم را در میان نیروها افزایش داده است...

امروز به روشنی می‌دانیم که چه کسانی در حمایت از مردمسالاری [دینی] پیگیر و مسئولیت پذیر هستند و «مستقل از گذشته‌ای که داشته‌اند» امروز مردمسالاری [دینی] را به عنوان یک ضرورت با حضور و هدف پذیرفته‌اند... از «دشمنی با نسل انقلاب و عناد با حضور مردمسالارانه‌ی دین در عرصه‌ی جامعه» [بین نیروهای ائتلاف] دیگر خبری نیست. از تحقیر پیشینه‌ی دیگران و متصل کردن آن‌ها به بیگانگان چیزی به گوش نمی‌رسد. [به ویژه] دیگر حضور در انقلاب و جنگ و دفاع از نظام انقلابی برای کسی «پیشینه‌ی منفی» محسوب نمی‌شود. در نتیجه می‌توان گفت که ائتلاف‌های تازه و گسترش ائتلاف‌های موجود امروز، هم ضروری‌تر است و هم ممکن‌تر. لایب شما هم این تحلیل را شنیده‌اید که یکی از اهداف قتل‌های زنجیره‌ای، از میان بردن هر نوع زمینه‌ای برای حمایت نیروهای بیرون از حاکمیت، از اصلاح طلبان درون حاکمیت بوده است!^{۲۰۱}

اما سه جریانی که علوی تبار و همراهانش برای ایجاد یک نیروی قدرتمند ائتلاف روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند:

همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، سه نیروی شناخته شده در عرصه‌ی سیاسی ایران فعال هستند که در مجموع در یک طرف درگیری‌های سیاسی [و نه مطالبات ملت ایران از کلیت این نظام] قرار می‌گیرند. این نیروهای اصلاح طلب و مردمسالاری [دینی] خواه عبارتند از جبهه‌ی دوم خرداد، نیروهای ملی/مذهبی و نیروهای «جمهوری [اسلامی] خواه». در درون این سه جریان بخش‌هایی وجود دارد که ائتلاف آنها می‌تواند نقش تعیین کننده‌ای در ترسیم چهره‌ی آینده‌ی کشور داشته باشد...

در میان نیروهای ملی/مذهبی نیز بخش‌هایی که توانسته‌اند فاصله‌ی «معناداری» از میراث و الگوی مجاهدین خلق [کذا] بگیرند و کینه‌ی ناشی از برخوردهای سال‌های نخست انقلاب را به فراموشی سپارند، در وضعیت مساعدی برای مشارکت در چنین ائتلافی قرار دارند.

201 - همانجا/علوی تبار

در میان «جمهوری [اسلامی] خواهان» نیز بخش‌هایی که دین ستیزی و برخورد منفی با همه نیروها و پدیده‌های منسوب به انقلاب را کنار گذاشته‌اند، از اجزای مناسب چنین ائتلاف احتمالی تلقی می‌شوند. باید توجه داشت که این نیروها را هم در داخل کشور می‌توان یافت و هم در خارج از آن...^{۲۰۲}

اما ائتلاف‌های تازه‌ای که علوی‌تبار روی آنها سرمایه‌گذاری کرده است، چند ویژگی دارند؛ نخست این که بخش ملی/مذهبی این ائتلاف باید «فاصله‌ی معناداری از میراث و الگوی مجاهدین خلق [کذا] بگیرند و کینه‌ی ناشی از برخوردهای سال‌های نخست انقلاب را به فراموشی سپارند [تا] در وضعیت مساعدی برای مشارکت در چنین ائتلافی قرار» بگیرند. دوم این که بخش «جمهوری [اسلامی] خواه خارج از کشوری» این «ائتلاف تازه و قدرتمند» باید حتماً «دین ستیزی و برخورد منفی با همه‌ی نیروها و پدیده‌های منسوب به انقلاب را کنار» را بگذارد؛ سوم این که امروز روشن شده است که «از دشمنی با نسل انقلاب و عناد با حضور مردمسالارانه‌ی دین در عرصه‌ی جامعه [بین نیروهای ائتلاف] دیگر خبری نیست؛ از تحقیر پیشینه‌ی دیگران و متصل کردن آن‌ها به بیگانگان [هم] چیزی به گوش نمی‌رسد. [به ویژه] دیگر حضور در انقلاب و جنگ و دفاع از نظام انقلابی برای کسی «پیشینه‌ی منفی» محسوب نمی‌شود.

چهارم این که جریان این «ائتلاف قدرتمند و تازه» هنوز هم «قادر به جلب اعتماد مردم» است، و می‌تواند با طرح «شعارهایی مناسب» برای «نوسازی جبهه‌ی دوم خرداد» [و با سبزی فروشی] از مردم به عنوان ماشین رای‌گیری استفاده کرده و ضمن استفاده‌ی مجدد از «اعتماد مردم» همچنان حکومت اسلامی یا «حضور مردمسالارانه‌ی دین» را در حکومت تداوم بخشد. پنجم این که ضرورت و امکان این ائتلاف تازه و قدرتمند بیشتر بر اساس چراغ‌های سبزی است که از خارج کشور تحت عنوان «جمهوریخواهی» با نادیده گرفتن خواست اساسی ملت ایران برای دست یافتن به حکومتی عرفی و سکولار [بدون توجه به شکل حکومت] دریافت می‌شود. ششم و از همه جالب‌تر این که به قول علوی تبار: «تنها يك ائتلاف قدرتمند است که می‌تواند به جهانیان نشان دهد که با وجود برخی نشانه‌های مخالفت، تحولات تدریجی و درونزای ایران» از حکومت اسلامی «مردمسالاری مسالمت جو خواهد ساخت و این تنها آینده‌ی اطمینان بخش و پایدار ایران [حکومت اسلامی] است.»

202 - همانجا/علوی تبار

و صد البته مردمسالاری مسالمت‌جو با همکاری و همراهی حزب الله لبنان و حضرت حسن نصرالله رهبر این جریان و توافق‌های مابین ایشان و دیگر جریان‌های تروریستی منطقه با رئیس جمهوری اصلاحات در سفرهای چندگانه‌ی ایشان به این منطقه‌ی خاورمیانه؛ به هر صورت این جماعت یا هر سه بخش این ائتلاف قدرتمند و تازه که همچنان در صدد هستند از فرآیند فروپاشی تمامیت حکومت اسلامی جلوگیری کنند و خواهان «حفظ سلطه»ی مردمسالارانه‌ی دین در حکومت هستند و پیشینه‌ی منفی‌شان هم چندان اهمیتی ندارد و دست داشتشان در بخش‌های اطلاعاتی و نظامی و امنیتی سال‌های آغازین حکومت اسلامی هم باید به فراموشی سپرده شود، با ساختن و پرداختن پروژه‌ی تازه‌ای نظیر پروژه‌ی شکست خورده‌ی دوم خرداد، می‌خواهند با نوسازی جبهه‌ی دوم خرداد و با ائتلاف‌های تازه و قدرتمند، باز هم یک دوره‌ی تاریخی دیگر ملت ایران را در منگنه‌ی حکومت اسلامی و جنجال‌های درونی پروژه‌ی دوم خرداد و جنبش سبز سیدی زندانی کرده، با این ترفند باز هم بر عمر به سرآمده‌ی این حکومت عقب افتاده و قرون وسطایی بیافزایند.

جالب این که دست داشتن بخش جمهوری [اسلامی] خواه برونمرزی این ائتلاف، به دلیل عملکردشان در دو دوره‌ی ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، دلیل اصلی خوابنا شدن متولیان پروژه‌ی شکست خورده‌ی دوم خرداد و اصلاح طلبان حکومتی، برای سرمایه‌گذاری روی این ائتلاف تازه و قدرتمند، در جهت تداوم همین حکومت اسلامی است!

دیگر این که همین چندی پیش جناب سید محمد خاتمی، نمی‌دانم در کدام یک از سخنرانی‌های کم‌دی‌اش مدعی شد که استبداد [دینی] داخلی، بهتر است از استعمار خارجی. پیامد این پیام ویژه برای دست اندرکاران تمام کردن کار ملت ایران و تکمیل کنندگان روند به اضمحلال کشاندن این کشور ویران [دوم خردادی‌ها و سبزه‌های حکومتی] تئوریزه کردن این شعار ویژه‌ی حضرت خاتمی است، آن هم درست در این سرفصل ویژه‌ی تاریخ معاصر ملت ایران!

در همین رابطه در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۳ نوشته‌ای روی نت سایت گویا نیوز رفت با عنوان به سوی آینده، که خط مشی آینده‌ی جریان دوم خردادی را مشخص کرده بود. علیرضا علوی تبار که در آبان‌ماه سال ۱۳۸۱ با دریافتی دیگر از فرایند اصلاح طلبی در ایران، مبتکر تئور ائتلافی وسیع و قدرتمند و تازه همراه با دو جریان دیگر [جمهوری [اسلامی] خواهان برونمرزی و ملی/مذهبی‌های درونمرزی]

برای در دست گرفتن قدرت شده بود، در مهر ماه ۱۳۸۲ با توجه به پارامترهای تازه‌ای که در منطقه و در سرنوشت تاریخی این جریان رخ نمود، اساساً از طرح پروژه‌ی ائتلاف بزرگ دست برداشت و جریان اصلاح طلبی را در حوضیض بدنامی و ناتوانی و بی‌اعتمادی ملت ایران معرفی کرد.

علوی تبار در بخش نخستین این پیام ویژه، به بررسی چهار مشخصه‌ی اصلی هفت ساله‌ی پس از دوم خرداد پرداخت و نتیجه‌گیری جالبی از این دوران ارائه داد. ایشان با این که مدعی شد که پروژه‌ی اصلاحات دچار بحران شده، با این همه نماد هفت سال اصلاح طلبی را همچنان سید محمد خاتمی معرفی کرد که به تعبیر ایشان هیچگاه نخواست و یا نتوانست رهبری طرح اصلاحات را در دست داشته باشد. علوی تبار صریح و روشن نوشت که در این چند سال، اصلاح طلبان پذیرفتند که «در چارچوب جمهوری ولایی» یا به گفته‌ی خود ایشان «جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت انتصابی مطلقه‌ی فقیه» می‌توان حکومت را از درون متحول کرد و به شاهراه اصلاحات و «مشروعیت» کشاند.

علوی تبار با تاسف ارزیابی کرد که با تمام این ترفندها نه تنها اصلاحات نتوانست کاری از پیش ببرد، بلکه در همان گام نخست نیز از حرکت بازماند؛ حتی خاتمی نماد این جناح، نه تنها دیگر نماینده و سخنگوی این جریان نیست، بلکه خود خواسته به گونه‌ای نماینده‌ی سیاسی تمامیت و کلیت حکومت اسلامی ارزیابی می‌شود.

آنچه از سوی علوی تبار تاسف انگیز ارزیابی شد، این بود که مردم البته زودتر از فعالان اصلاح طلب، این واقعیت [واقعیت به بن بست رسیدن پروژه‌ی دوم خرداد و سبز حکومتی] را درک کردند و با شرکت نکردن در انتخابات شوراها درکشان را از ناتوانی نهادهای منتخب به نمایش گذاشتند. با این که علوی تبار نشان داد که در چارچوب این «جمهوری ولایی» اساساً اصلاح طلبی امکان تحقق ندارد، با این همه برای راهی به سوی آینده‌ی حفظ نظام، راهکارهایی را پیشنهاد کرد که بررسی‌شان می‌تواند نقش ویژه‌ی این جریان را در سد کردن مبارزات ملت ایران به روشنی نشان دهد.

علوی تبار در همین نوشته چهار طیف را در میان اصلاح طلبان طبقه بندی کرد که هر یک راه و روش ویژه‌ای را برای «تداوم به بن بست کشاندن مبارزات ملت ایران» در نظر دارند. به باور ایشان، تهدید قدرت سلطه‌گر خارجی [امریکا و متحدانش] جدی است و این قدرت‌های سلطه‌گر خواهان سرنگون سازی نظام جمهوری اسلامی و جایگزین کردن

گزینه‌ای وابسته و غیرمردمسالار [کذا] به جای آن است؛ البته پوشیده نیست که منظور علوی تبار از تهدید قدرت‌های سلطه‌گر خواهان سرنگونی حکومت اسلامی، نه به دلیل مانع‌تراشی حکومت اسلامی در روند صلح خاورمیانه و حمایت فعال لجستیکی و پشتیبانی این حکومت از جریان‌های خشونت طلب و تروریست‌های خاورمیانه‌ای و کشتار معترضین است، و نه به دلیل خفقان وحشتناک موجود در متن جامعه‌ی ایران و تضییق هر روزه‌ی حقوق شهروندی ایرانیان، فارغ از باور و جنسیت و قومیت است؛ و نه حتی وضع اسفبار اقتصادی و به ویژه تدارک جانانه‌ای برای دست یافتن به سلاح‌های کشتار همگانی، یا حتی همیاری با رادیکال‌ترین و تروریست‌ترین حکومت‌های سرنگون شده و سرنگون نشده‌ی منطقه است. حتی نارضایتی بیش از ۹۰٪ ملت ایران از کارکردهای حکومت اسلامی در هر دو شق آن، در این چند دهه نیز دلیل سرنگونی این حکومت اسلامی نیست، بلکه یک جریان سلطه‌گر خارجی قرار است به اینان که خود را در موضع ملت ایران، ایرانی هم می‌انگارند، حمله کرده، حکومتی وابسته و غیر مردمسالار [کذا] را به اینان و به ایران «تحمیل» کند؛ جالب این که اینان در تمام این سال‌ها همیشه و همیشه بر علیه منافع عالی‌هی ملت ایران، به تحقیر تاریخی این ملت و ضدیت با هر آنچه که نماد ایرانیگری دارد، پرداخته‌اند. از سوی دیگر هم انگار همین اینان نبوده‌اند که با بستن راه ملت ایران، برای راه یافتن به روند جهانی شدن و ترقی و پیشرفت، این کشور را در این سال‌های سیاه در قرون وسطای انکیزیسیونیشان قفل کرده، مبارزات ملت ایران را برای دست یافتن به تمدن و تجدد و مدنیت، فلج کرده‌اند؟!

در واقع علوی تبار با این که خود، پروژه‌ی دوم خرداد را ناکارآمد و متوقف شده ارزیابی می‌کند، اما به دلیل نگرانی از تهدید سرنگونی کلیت حکومت اسلامی، وظیفه‌ی جناح اصلاح طلب حکومتی را اینگونه ارزیابی می‌کند که با «نزدیک شدن به اقتدارگرایان» امکان سرنگونی را از بین ببرند و به صفر نزدیک سازند. گویا ایشان معتقد است که همین حکومت اسلامی، حکومتی مردمسالار است که قرار شده غرب، نخست این حکومت مردمسالار [کذا] و غیر وابسته [کذا] را سرنگون کند و بعد هم پس از تسخیر ایران، حکومتی وابسته و غیر مردمسالار را بر سر کار آورد!

البته دلیل نگرانی علوی تبار روشن است، هر چند که ایشان می‌کوشد، این نگرانی را در بسته بندیهای ملی گرایانه‌ی اسلامی به همگامانش بنمایاند؛ چرا که خوب می‌داند طشت «ایران دوستی» و

«حاکمیت ملی» این حکومت کم‌دی؛ با این همه سابقه‌ی «درخشان» در ایرانی سنتیزی، سال‌هاست از بام رسوایی‌شان افتاده، و تلاش‌های همپالگی‌های ایشان نیز دیگر نمی‌تواند بهانه‌ای برای فریفتن ملتی باشد که این همه سال است زندانی شعارها و نمادها و راهکارهای این اصلاح طلبان و رهبران سبزی فروش این جماعت، در چارچوب جمهوری ولایی اسلامی است.

جالب این که علوی تبار با این که طرح انتلاف بزرگ و قدرتمندش هنوز به صحنه نیامده، از کارکرد افتاد، اما همچنان از جمهوری [اسلامی] خواهان خارج از کشوری حامی پروژه‌ی اصلاحات و سبزی فروشی می‌خواهد در چنین جبهه‌ای جایگاه والای خویش را حفظ کنند؛ البته مهم‌ترین فراز نوشته‌ی حضرتش این که:

«اصلاح طلبان حکومتی در چالش میان آنانی که خواهان سرنگونی تمامیت حکومت اسلامی هستند [یعنی مردم ایران] خود را به اقتدارگرایان نزدیک‌تر می‌یابند!»

آیا بهتر از این می‌توان چهره‌ی بزرگ کرده‌ی این همه شعارها و نمادها و راهکارهای اصلاح طلبی را در صبح صادق آگاهی ایرانیان، دست و رو نشسته و چرک و پف آلود، نشان داد و از آن به وحشت نیفتاد؟!!

یکی از بیماری‌های فرهنگی ما ایرانیان، شاید هم جوامع شرقی این است که تعریف مشخصی از «نقد» نداریم و نقد و بررسی را با واژه‌هایی نظیر نفی، متک و ضایع کردن برابر می‌گیریم، بخصوص که نقد در رابطه با کسانی باشد که «ریشی سپید» یا «گیسی خاکستری» دارند. و متأسفانه تنها سن و سال است که به يك حرف یا يك شخصیت اصالت می‌بخشد، و تو [فقط برای این که خیال می‌کنند جوان مانده‌ای یا لابد تازه کاری] اجازه نداری وارد بحث و گفت‌وگو با «پیران دیر» شوی، که «هواداران» قلمت را می‌شکنند، و گاه حتی تا سانسور فیزیکی کارت خیز برمی‌دارند. موضوع مشخص نقد، انتقاد، بررسی، تحلیل و تفسیر نظرات جاافتادگان دنیای سیاست، ادب و فرهنگ ما هم بر همین روال است.

اما نقد به معنی «نفی» نیست، به معنی فهم بیشتر «من» هم نیست، که تنها بررسی و شکافتن يك متن، کتاب، نوشته یا شعاری است که اگر از زاویه‌ای مبهم مانده است، روشن‌تر شود و اگر دیدگاهی در گرد و خاک شرایط موجود به ارزیابی ویژه‌ای رسیده است، مشخص‌تر شود. این است که اگر اثری نقد نشود، از نظر من اعتباری ندارد و معنی آن، این نیست که نویسنده کارش را کامل و بی‌عیب به پایان برده است، بلکه تنها به این معنی است که کسی او و کارش را جدی نگرفته است، تا درباره‌اش اظهار نظری بکند؛ یا تنها به «به‌به» و «چه‌چه» بسنده کرده‌اند، یا بی‌اعتنا از کنارش گذشته‌اند.

به همین دلیل هم اگر کسانی کاری از ما را خواندند و نقد کردند [حتی اگر با همان دریافت ناشیانه‌شان از نقد] به نفی و تهمت هم پرداختند، باز غنیمتی است و می‌تواند توجه آنانی را که بی‌اعتناء از کل موضوع رد شده‌اند، جلب کند و اندیشه‌های بیشتری را به بازار نقد و بررسی بکشانند. اگر «من» اشتباهی می‌کنم، یا برداشت غلطی دارم، تنها در برخورد با

203 - این بخش، بخشی است از کتاب «واژه را باید شست» من [بادره افشاری] که سال‌ها پیش منتشر شد و آن را اینجا باز چاپ می‌کنم. فصل بعدی «یک نقد فانتزی» هم از همین کتاب است. با این کار هم کتاب «واژه را باید شست» را باز چاپ کرده‌ام و هم همسویی‌های فکری‌ام را در سرفصل‌های گوناگون نشان داده‌ام. در واقع کتاب «رنسانس وارونه» پخته شده و ادامه‌ی همان کتاب «واژه را باید شست» است!

افکار و آرای گوناگون است که محك زده می‌شوم، والا که «من» در تنهایی خود همیشه درست می‌گویم، و کسی هم نیست که خطی [حتی به اشتباه] زیر ادعاهایم بکشد.

نقد و بررسی کتاب علی اصغر حاج سید جوادی برای من تنها بهانه‌ای است تا حرفم را بزنم و از کلی‌گویی و نظریه پردازی بپرهیزم.
همین!

نقد در نقد

چندی پیش علی اصغر حاج سید جوادی کتابی منتشر کرد، به نام «[رفسنجانی] خانی که از نو باید شناخت» نام کتاب یادآور کتابی است معروف به نام «محمد، پیامبری که از نو باید شناخت» [ویرژیل گئورگیو، ذبیح الله منصور] و هم زمان جیع‌های بنفش آخوندی در همان دوران در رد نظرات طرح شده در آن کتاب و بی‌تردید هرگونه بازبینی در تاریخ اسلام. همان زمان هم معممی از «نسل خجسته‌ی علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی» در رد نظرات طرح شده در آن کتاب به چاپ جزوه‌ای با عنوان «محمد، پیامبر شناخته شده» همت گماشت.

چرایی انتخاب این نام از سوی حاج سید جوادی، سوالی است که من هنوز پاسخی برای آن نیافته‌ام؛ شاید ایشان خواسته است با شبیه سازی نام آن دو کتاب در ذهن خرده مذهبی‌های آن دوران [که این روزها دیگر به چندین و چند فرقه تکثیر شده‌اند] نقبی هم به تاریخ «هیاهوی بسیار برای هیچ» علمای شیعی بزند و تاکید کند که خود «محمد» را هم دوباره باید شناخت، چه برسد به آخوند دست چندی نظیر رفسنجانی^{۲۰۴} که تنها با صفت «خیانت» در تاریخ معاصرمان ثبت شده است؛ کسی چه می‌داند!

204 - پال کلب نیکوف (Paul Klebnikov) نویسنده‌ی کتاب معروف «آیت‌الله‌های میلیونر» در نهم ماه جولای ۲۰۰۴ به طرز ناچوانمردانه‌ای در بیرون دفتر روزنامه‌ی محل کارش در مسکو ترور و کشته شد. این نویسنده در کتابش که به قیمت جانش تمام شد، نوشته است:

«در حالی که بیش از ۹ درصد نفت دنیا و ۱۵ در صد گاز طبیعی جهان در ایران قرار دارد، ایران باید کشوری ثروتمند باشد؛ اما درآمد سرانه‌ی آن هفت درصد کمتر از مقدار آن قبل از انقلاب می‌باشد. حجم سرمایه‌های منتقل شده از ایران به دبی و مناطق امن اقتصادی در حدود سه بیلیون دلار در سال است.

رفسنجانیا - پس از انقلاب ایران یک برادر رفسنجانی صنایع مس را در دست گرفت، دیگری کنترل تلویزیون را، برادر زن وی استاندار کرمان شد و پسر عمو (با پسردایی یا پسرخاله، لغت کازین در انگلیسی) صادرات چهارصد میلیون دلاری پسته را قبضه کرد. پسر و خواهرزاده (با برادرزاده؛ لغت نفیو در انگلیسی) او در وزارت نفت پستهای کلیدی دارند، پسر دیگر او مترو را در اختیار دارد که تا زمان تهیه‌ی گزارش حدود هفتصد میلیون دلار برای آن هزینه شده است. این خانواده از طریق شرکتها و بنیادهای مختلف عمل کرده و باور بر این است که یکی از بزرگترین شرکتهای نفتی ایران، کارخانه‌ی ساخت اتومبیل دوو و یکی از بهترین خطوط هوایی خصوصی ایران را در دست دارند (علیرغم اینکه خود آنها منکر تصاحب این ثروتها هستند) کوچکترین پسر رفسنجانی یاسر، صاحب باغی سی هکتاری در منطقه‌ی فوق مدرن لواسان در همسایگی تهران است که هر هکتار زمین در آن منطقه در حدود چهار میلیون دلار معامله می‌شود. یاسر از کجا این پول را آورده است؟ او یک تاجر تحصیل کرده‌ی بلژیک است و اداره کننده‌ی شرکتی که در زمینه‌ی غذای کودک، آب معدنی و ماشین آلات صنعتی فعالیت دارد. سادترین راه پولدار شدن به قول سعید لیلان که اکنون با یکی از شرکتهای اتومبیل سازی همکاری می‌کند؛ در سالهای اولیه‌ی انقلاب داشتن رابطهای لازم به منظور گرفتن مجوز واردات و تبدیل دلار صد و هفتاد و پنج تومانی به هشتصد تومان بود. تخمین او گویای زبانی معادل سه تا پنج بیلیون دلار در سال به اقتصاد ایران حاصل از این نوع کلابرداری قانونی در آن مدت است.»

نویسنده‌ی این کتاب را کشتند تا اسرار دزدیهای نجومی‌شان را مخفی کنند.

این کتاب که به صورت جزوه‌ای کم حجم و تحلیلی منتشر شده، به نقد و بررسی کتاب «عبور از بحران» رفسنجانی پرداخته است. نویسنده بیشتر به دو نامه‌ی اول کتاب این «خائن شناخته شده» نظر داشته، بعضی از خیانت‌های او را از خاطرات خودش سر بزنگاه‌های مختلف تاریخ معاصر ایران نشان داده است.

سید جوادی از سویی نگاهی تحلیلی هم به عملکرد آخوندهای غیرمعم داشته، تا تفکیکی بین این دو جریان مذهبی موسس حکومت اسلامی کرده باشد. وزنه‌ی تمایزش هم «خیلی دوستانه» به سمت «گروه دوم» سنگینی می‌کند: «گروه دوم از این دو طیف، عبارت بود از گروه مذهبی که نه از حوزه بود و نه در کسوت به اصطلاح روحانیت. این طیف، قبل از انقلاب و هم چنان که مدت قلبی پس از انقلاب، ملبس به کت و شلوار و کفش و کراوات بودند؛ نظیر همهی گروه‌های فن‌سالار یا تکنوکرات و سایر مردم کوچک و بازار مملکت، در سابقهی سیاسی و فعالیت اجتماعی آنها خط و نشانی از تمایل به «ادغام دین و دولت» در یکدیگر و برقراری احکام شریعت و تشکیل جمهوری اسلامی به صورتی که خمینی در فرمول «نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد» خود مطرح کرد، وجود نداشت.»^{۲۰۵}

بعد هم با تفکیک شخصیت «ویژه‌ای نظیر مهدی بازرگان» به عنوان «برجسته‌ترین» فرد این جریان در کنار کاظم سامی و حبیب الله پیمان به برجسته کردن «نقش استثنائی شادروان طالقانی» پرداخته که [به قول سید جوادی] «با فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب... هرچند در ظاهر ملبس به لباس طیف اول بود، اما در باطن به شیوه‌ی تفکر و مشی سیاسی طیف دوم متمایل بود.»^{۲۰۶}

او هم چنین در جای دیگری از همین کتاب، تفریق بین این دو طیف را یکی در نوع پوشش ایشان و دیگر در باور یا عدم باورشان به اسلام فقهاتی ارزیابی کرده است:

«گروه اول از این دو طیف عبارت بود از گروه آخوندها یا بااصطلاح روحانیت که چه در لباس ظاهر یعنی عبا و عمامه و چه در لباس باطن، یعنی اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت، با یکدیگر هم رای و هم عنان بودند. فعال‌ترین و نزدیک‌ترین

205 - خائنی که از نو باید شناخت، دکتر علی‌اصغر حاج سید جوادی، ص ۴

206 - همانجا صص ۵ و ۶

افراد این گروه به خمینی و فرزند او احمد، باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای و اردبیلی و باهنر بود.^{۲۰۷}

در اینکه بین این دو طیف موسس حکومت جمهوری اسلامی، چنین زاویه‌ی گشادی وجود دارد، یا وضع به «شکل» دیگری است، باید گفت که متأسفانه نوشته‌ها، گفته‌ها و رفتار «طیف یا گروه دوم» اعم از آیت‌اللهی نظیر سید محمود طالقانی و مهندسانی نظیر مهدی بازرگان و عزت‌الله سبحانی و دکترهایی نظیر حبیب‌الله پایدار [پیمان] و علی شریعتی و عبدالکریم سروش و دیگران این طیف، تئوری دیگری را ثابت می‌کند. من اینجا خواهم کوشید که تشابه‌های دیدگاهی و رفتاری این دو طیف را [علیرغم تفاوت‌های ظاهری و فریبنده‌ی آن] در مورد موضوع مشخص «اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت»^{۲۰۸} و شیوه‌ی نگرش اینان به موضوع انسان و به ویژه دگراندیشان و از همه مهم‌تر جستجو و پژوهش در پایه‌های دین حکومتی را نشان بدهم. و باز هم متأسفانه اگر برچسب‌های رنگ و روغن دار غیرحوزه‌ای را از نمایش بیرونی حرف‌ها و شعارهای «طیف دوم» یا معمان بی‌عمامه حذف کنیم، در منش، رفتار، نگرش و دیدگاه این دو طیف موسس جمهوری اسلامی، تفاوت چندانی [دست کم به آن کیفیتی که سید جوادی مشاهده می‌کند] نمی‌بینیم.

برای ورود به این بحث باید تاکید کنم که یکی از آثار شوم دخالت علمای دین در جنبش‌های «آزادیخواهی» و «قانونخواهی» مردم ایران با هر لباسی، اسلامیزه کردن این مبارزات، در نتیجه تهی کردن تمامیت خواست‌های مردمی و ملی از محتوای آزادیخواهانه و عدالتخواهانه‌ی این جنبش‌ها بوده است؛ به این دلیل بسیار واضح که شهروندان ایرانی هر تلاشی برای رهایی از یوغ حکومتیان و شرکاشان کرده است [به دلیل فریب موجود در دین حکومتی یا حکومت دینی] این جنبش‌ها همواره از سوی شرکای حکومتگران [یعنی علمای دینی] مصادره شده و به غارت رفته‌اند. تجربه‌ی جنبش تنباکو [رژمی] که ملایان را بعدها چند ماه پس از گسترش قیام به میدان کشاند، یکی از همین نمونه‌هاست.

ما شبیه همین تجربه را به صورتی پیگیرتر از سوی ملایان در دوران انقلاب مشروطه هم داشته‌ایم. در این انقلاب هرچا اثری از ترقیخواهی، روشنگری، حتی گاه پهلو زدن به انقلاب کبیر فرانسه به چشم

207 - همانجا، ص ۴

208 - به قول سیدجوادی

می‌خورد، درست همانجایی است که فغان تمامی روحانیت «مشروطه‌خواه» را درآورده، به موضع ضدیتشان کشانده است؛ حال و روز علمای «مشروطه‌خواه» که از اساس، معلوم و مشخص است.

«همین قدر کافی است یادآوری شود که از اعتراضات ضد رژی که حتی يك هفته قبل از انتشار عهد نامه از سر گرفته شده، به جوش عظیم تبدیل شده است، تا ورود مجتهد بزرگ [میرزا حسن شیرازی] به صحنه، سه ماه و نیم فاصله است... در این فاصله‌ی سه ماه و نیمه شواهد بسیاری در میان است که اصولا ملایان نمی‌خواهند خود را با حکومت طرف کنند.»^{۲۰۹}

و متأسفانه «روایت‌های انحصاری تاریخ» نشان دهنده‌ی این است که تاریخ نویسان اسلام‌زده، کل جنبش تنباکو را به نام میرزای شیرازی قباله کرده‌اند. این گونه آلودگی جنبش‌های ملی مردم ایران [به ویژه در يك قرن اخیر] در سرفصل شورش ۵۷ به اوج خود رسید، و نتیجه‌ی کار به قدرت رسیدن رادیکال‌ترین و خونریزترین بخش متولیان رهبری شیعه بود، و کارنامه‌شان همین که به چشم می‌بینیم.

به تعریفی دیگر «قیام شکوهمند ملت»^{۲۱۰} ایران در سال ۵۷ که گفته می‌شد برای رهایی از «زنجیر استبداد سلطنتی و دخالت خارجیان در امور مملکتی» ظاهرا چهره‌ای ضد استبدادی و ضد استعماری داشت، ماهیتش را خیلی زود نشان داد، و با قدرت گرفتن هر دو طیف مورد گفتگوی سید جوادی، چهره‌ی ضد انسانی، ضد زن و ضد آزادی و ضدآگاهی‌اش را به منصفی ظهور رساند، چرا که [به گفته‌ی مهدی قاسمی] حکومت مذهبی [از هر نوع آن] نه فقط حامل عنصر اختناق، بلکه در عین حال [بنا بر ذات خود] پایگاه ارتجاع، کهنه اندیشی و پاسدار جمود و خصم بی‌امان هر گونه نوجویی و نوآوری است.

شرکت ملایان هم در شورش ۵۷ به شکلی فراگیر و سرتاسری تقریبا از ماه محرم پانز ۵۷ [درست زمانی که دیگر تمامی سنگرها تصرف شده بودند] آغاز شد. و این گونه بود که به ناگاه سیل حضور روحانیون از طریق اطلاعیه‌های مطبوعاتی و آگهی‌های روزنامه‌ای و جوان‌ترهاشان از طریق شرکت در مبارزاتی که دیگر خطری نداشت، با نظامی که «شاه» آن هم از کشور رفته بود، آغاز شد. و این «انقلاب» به یکباره عبای اسلامی پوشید و با این که شعارها بیشتر بر دو محور

209 - شیعه‌گری و ترقی‌خواهی، مهدی قاسمی، ص ۱۰۴
210 - اصطلاحی که همین طیف آقاوونا به کار می‌برند.

«آزادی و استقلال» می‌چرخیدند، از سوی رهبری فرصت طلب شیعه به دو واژه تکمیلی «حکومت اسلامی» نیز آلوده شد، و بعد هم همان شد که همه‌مان تجربه کرده‌ایم. به بیان سید جوادی مردم ایران در ۱۰۰ سال قبل انقلاب برپا کردند تا حکومت و حاکمیت قانون را جایگزین حکومت و استبداد خودکامه‌ی ملا و شاه [قاجار] کنند. در قانون مدنی ایران تا قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حد شرعی و شلاق و تعزیر و سنگسار وجود نداشت. چگونه می‌شود که هم‌ی مردم جهان در انقلاب‌ها و جنبش‌های خود، طالب حذف نظام ارزش‌های کهنه و ایجاد ارزش‌های مبتنی بر نیازهای زمان خود هستند، اما در ایران، مردم با سابقه‌ی ۱۰۰ سال مبارزه برای آزادی و حاکمیت قانون و طرد بنیادهای خودکامگی و مطلق‌گرایی از نظام سیاسی کشور، دست به انقلاب می‌زنند برای این که قلاده‌ی ولایت قهری آخوند را بر جان و مال خود و هستی و حیات و وطن خود و بر گردن خود بگذارند؟!^{۲۱۱}

من به همین دلیل و هزارها دلیل واضح تاریخی و تجربه شده‌ی دیگر، تنها با این امید که برای چندمین بار در یک دوره‌ی تقریباً ۱۰۰ ساله، این بار جنبش مردم ایران به چنین سرنوشت شومی دچار نشود، سعی می‌کنم آلودگی‌های جنبش فعلی درون ایران را با نمونه‌ها و فاکت‌های مشخص تاریخی نشان بدهم، و این را هم نشان بدهم که اگر این جنبش چنان که تاکنون نمایانده شده است، با این آلودگی‌ها^{۲۱۲} پیش برود، ما همان تجربه‌ای را تکرار خواهیم کرد که در تمام این ۱۰۰ سال تکرار کرده‌ایم.

واقعیت این است که تنها با پالایش جنبش ملی مردم ایران از آلودگی‌های مذهبی است که ایران و ایرانیان می‌توانند کلیت جنبش فعلی درون ایران را نجات داده، راهی به سوی تمدن، مدنیت، قانون اساسی مبتنی بر بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، استقلال، آزادی، حکومتی ملی و عرفی و حقوق شهروندی باز کنند. هر تلاش دیگری جز این، یاری رساندن به یک چرخه‌ی کهنه‌ی تاریخی است، و در نهایت به قربانگاه فرستادن نسلی دیگر و مردمی دیگر، آن هم حالا و در هزاره‌ی سوم.

211 - خائنی که از نو باید شناخت، سید جوادی، ص ۴۲

البته یکی از باتیان این حکومت اسلامی خود جناب علی اصغر حاج سید جوادی است که از کرده‌های خودش در هیئت «روشنفکر» این‌گونه اظهار تعجب می‌کند؛ عجیب نیست؟ ایشان هنوز هم از شرکت فعالش برای به اضمحلال کشاندن ایران اظهار «پشیمانی و شرمندگی» نکرده است!

212 - که تاکنون با کلی آلودگی «پیش» رفته است و تمامی بدبختی فعلی ما هم همین است.

این کار را با بررسی نظرات «طیف یا گروه دوم» آغاز می‌کنم که شاخص‌های آن به قول حاج سید جوادی، سید محمود طالقانی هستند و مهدی بازرگان و علی شریعتی و عزت الله سبحانی و حبیب الله پیمان و این روزها هم لابد عبدالکریم سروش!

برای بررسی بیشتر نظرات «طیف دوم» و موضوع مشخص «عدم تمایل ایشان به ادغام دین در دولت» و «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» این طیف، نگاهی می‌کنیم به گفته‌ها و عمل‌کردهای سران این طیف و این آخوندهای [تقریباً] غیرمعمم، تا ببینیم که واقعا دیدگاه‌های ایشان در مورد موضوع مشخص «دین در حکومت» چقدر با دریافت حاج سید جوادی زاویه دارد؛ طیف دومی که به بیان حاج سید جوادی؛ افرادی مذهبی، اما اعتدال‌گرا و مخالف خشونت و آشنا با قانونمندی مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی [بودند] اما برخلاف طیف انحصارگرا، طالب «استفاده‌ی ابزار از دین» برای رسیدن به قدرت و در انحصار درآوردن آن نبود.^{۲۱۳}

در رابطه با تنها استثنای این طیف [در نوع پوشش] یعنی سید محمود طالقانی باید گفت که قرار گرفتن این ملای «مدرن» در کنار فرنگ رفته‌هایی نظیر مهدی بازرگان، اگر اتفاقی استثنایی تنها در فرم لباس نبوده باشد، حتماً به دلیل ضرورت زمانی و شرایطی بوده، که کلیت اسلام در ایران را تهدید به نابودی می‌کرده، و نه اختلافی دیدگاهی با فهم مجتهدینی نظیر سید روح الله خمینی از موضوع مشخص «حکومت اسلامی» و رابطه‌ی دین و حکومت؛ شوهای تبلیغاتی ایشان هم در ابتدای دوران به حکومت رسیدن «طیف اول» در سال ۵۷ بیشتر به دلیل جو حاکم بر فضای جامعه بوده، تا نگرشی اصولی به حق و حقوق شهروندان با همه گونه تنوع در اندیشه و باور، و تعریفی جدی از حکومت ملی و عرفی. معلم و مفتی آن شیوه‌ی رفتار دوگانه هم [بجز امثال سید روح الله خمینی در «طیف اول»] نوشته‌های بارها و بارها تکثیر و تجدید چاپ شده‌ی علی شریعتی، جدی‌ترین، رادیکال‌ترین و اصول‌گراترین تئوریسین حکومت اسلامی «از طیف دوم» است.

شریعتی یکی از همین عناصر «طیف دوم» در کتاب امت و امامت می‌نویسد: «امام، در کنار قدرت اجرایی نیست. هم پیمان و هم پیوند با دولت نیست. نوعی هم‌سازی با سیاست حاکم ندارد. او خود مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد،

²¹³ - خاکنی که از نو باید شناخت، سید جوادی، ص ۱۱ تا ۱۲

ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست، یعنی امام، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت...»^{۲۱۴} یا «افراد يك امت از هر رنگ و خون و خاك و نژاد، يك گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند... رهبری امت [امام] متعهد نیست که هم چون رئیس جمهوری امریکا یا مسئول برنامه‌ی «شما و رادیو» مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتری‌ها عمل کند و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و «برخورداری»... به افراد جامعه‌اش ببخشد، بلکه می‌خواهد و متعهد است که... جامعه را به سوی «تکامل» رهبری کند، حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد.»^{۲۱۵}

و درست ۸۰۰ سال پیش از این افاضات «پاپ معصومی» در اوج قدرت قرون وسطایی کلیسای کاتولیک با کلماتی شبیه به همین انشاهای خطرناک علی شریعتی، موضوع «ولایت مطلقه‌ی فقیه و امامت» علمای مسیحی را این گونه «فرمان الهی» تفسیر می‌کرد.

«پاپ اینوسان سوم [یا پاپ معصوم] [۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶ میلادی] که از او به عنوان یکی از نیرومندترین و در عین حال خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین روسای مسیحیت یاد شده، جواز قدرت بی‌رقیب خود را در این «آیات» خودساخته اعلام می‌داشت: «ما [پاپ‌ها] را خداوند مامور کرده است، تا بر کلیه‌ی مردمان و کشور‌های جهان حکومت کنیم... پاپ فقط يك شخصیت روحانی نیست، بلکه وظیفه دارد [که] بر پادشاهان نیز حکم براند.»^{۲۱۶}

در زمینه‌ی مشخص عدم تعهد رهبری حکومت اسلامی و امام نسبت به موضوع «رفاه» و «شادی» و «برخورداری» يك «ملت» و حتی يك «امت» نیازی به آمار و ارقام نیست، چرا که حکومت اسلامی، یکی به دلیل بی‌لیاقتی و یکی هم به دلیل دزدی‌ها^{۲۱۷} و برداشت‌های

214 - امت و امامت، علی شریعتی، ص ۵۹۲ اگر گاه در این کتاب از فاکتی دو یا سه بار استفاده کرده‌ام، برای این است که پایه‌های کم‌دی اعتقادی این «حافظان نظام اسلامی» را بهتر نشان داده باشم.

215 - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳

216 - به نقل از شیعه‌گری و ترقی خواهی، ص ۱۲

217 - پال کلب نیکوف (Paul Klebnikov) نویسنده‌ی کتاب معروف «آیت‌الله‌های میلیونر [میلیاردر]» است که در ۹ جولای ۲۰۰۴ به طرز ناخوامانه‌ای در بیرون دفتر روزنامه‌ی محل کارش در مسکو ترور و کشته شد. این نوشته بخش کوتاهی از همان کتاب او در راستای افشای چپاولگران حکومت اسلامی است: **عسگر اولادیه‌ها** - آنها از اصل از بازاریان یهودی بودند که چند نسل قبل مسلمان شدند. اسدالله عسگر اولادی پسته، زیره، خشکبار، میگو و خاویار صادر کرده و در مقابل شکر و لوازم خانگی وارد می‌کند. بانکداران ایرانی ثروت او را حدود چهارصد میلیون دلار تخمین می‌زنند. عسگر اولادی از برادر بزرگ خود حبیب‌الله که در سالهای دهه‌ی هزار و نهصد و هشتاد وزیر بازرگانی و مسئول دادن مجوزهای جالب توجه مربوط به

نامعقول متولیانش از حساب ملت، خود، تجربه‌ی زنده‌ای است و نیازی نیست که تاریخ را ورق بزنیم، تا از میزان این اختلاس‌ها و چپاول‌ها آگاه شویم. تنور هنوز داغ داغ است. کافی است نگاهی سطحی به کارنامه‌ی حکومت اسلامی دست پخت این تئوریسین مرحوم ببینیم، تا ببینیم که رفتار این متولیان حکومت اسلامی «فقط گوشه‌ای از گردباد خونینی» را می‌نماید که رهبری شیعه در کارنامه‌ی ننگینش ردیف کرده است؛ رفتاری که فقط از سوی فاتحین يك جنگ خونین تسلط جویانه‌ی مذهبی قابل انتظار است و نه از جماعتی که متأسفانه گاه مهر تولد در ایران را در شناسنامه‌شان دارند؛ رفتار با کشوری فتح شده، با مردمش و اموالش به عنوان يك غنیمت شگرف جنگی؛ غنیمتی جنگی در نبردی ۱۴۰۰ ساله.

بی‌جهت نیست که این «فاتحان» اساساً حقی برای این ملت در زمینه‌ی رفاه، شادی و «برخورداری» نمی‌شناسند و هرگونه چپاول و دزدی را نه تنها مشروع می‌دانند که تجویز هم می‌کنند. این وضعیت، علاوه بر تئوری‌های این تئوریسین مرحوم، به دلیل بافت و مکانیسم حاکم بر سیستم فکری رهبری اسلام و شیعه، چنین شکلی دارد؛ چرا که این دین از اساس با هرگونه تولید و سازندگی مخالف است و خودش را تنها «گروه» انتخاب شده از سوی خدا می‌شناساند که وظیفه‌اش فقط چپاول ملت به دست «برگزیدگان خدا» است، به هر بهایی؛ بهانه‌ی آن هم هدایت مردم است به ناکجا آباد تکامل «حتی به قیمت رنج مردم!»

در صدر اسلام، مسلمانان همگی سپاهی بودند. در سال اول هجرت، شماره‌ی مسلمانان و سپاهیان از ۱۰۰ [نفر] تجاوز نمی‌کرد، ولی

کالاهای خارجی بود، کمک‌هایی دریافت کرد. او همچنین در مجموعه‌ی مربوط به «مارک ریچ» که کالاهای ممنوعه‌ی آمریکایی را به ایران می‌رساند، کار می‌کرد.

رفیق دوست - رفیق دوست راننده‌ی خمینی از فرودگاه مهرآباد تا مقصد وی پس از برگشتنش از پاریس بود. رفیق دوست در سال هزار و نهصد و هشتاد و نه کنترل بنیاد مستضعفان را در دست گرفت که دارای حدود چهارصد هزار نفر کارمند و سرمایه‌های حدود ده میلیارد دلار است. رفیق دوست مالک بنیاد نور است که بلوکهای آپارتمان متعدد در اختیار داشته و سودی در حدود دویست میلیون دلار از طریق واردات دارو، شکر و لوازم ساختمانی بدست می‌آورد. او در هنگام لزوم به مقادیر مخفی پول دسترسی دارد و البته تعریف «هنگام لزوم» نامشخص است.

واعظ طیبیها - بنیاد رضوی در اختیار اوست. این سازمان زمین‌های شهری متعدد در سرتا سر ایران، هتل، کارخانه، مزارع و معادن سنگ مختلف را در اختیار دارد. میزان دارائی آن تاکنون اعلام نشده است، ولی کارشناسان اقتصادی مقدار پانزده میلیارد دلار را تخمین می‌زنند. این سازمان مقادیر زیادی هدایا از زائران مشهد چپاول می‌کند. اخیراً بانک‌های سرمایه‌گذاری با همکاری سرمایه‌گذارانی از دبی و عربستان سعودی تأسیس کرده و در تجارتهای بزرگ خارجی نیز فعال است. عنصر محرک این بنیاد پسر آیت الله طیبی، ناصر است. او مسئول ناحیه‌ی آزاد تجاری سرخس بود. قرار بود در این ناحیه فرودگاه و راه آهن [بین ایران و ترکمنستان] هتل، شاهراه‌های متعدد و ساختمانهای اداری تأسیس شود. اما در سال دو هزار و یک ناصر طیبی از کار برکنار و دو ماه بعد به جرم اختلاس از شرکتی در دبی به نام المکاسبیست دستگیر شده؛ اما چهار ماه قبل از تاریخ انتشار این گزارش از اتهامات وارده تبرئه شد.

پس از آن که در طی جنگ‌ها پیروزی [هایی] نصیب مسلمانان شد، بر
شماره‌ی سپاهیان افزوده شد؛ بطوری که در سال نهم هجرت، هنگام جنگ
تبوك که آخرین جنگ پیغمبر بود، شماره‌ی مسلمانان [سپاهیان] به
۱۰ هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده رسید. در اواخر حکومت خلفای راشدین
[دوران علی] شماره‌ی سپاهیان به ۳۰۰ هزار تن رسید. و در اوایل دوران
بنی‌امیه فقط شماره‌ی سپاهیان بصره ۸۰ هزار نفر بود^{۲۱۸}
هم چنین در رابطه با موضوع «بهشت تکامل» در گزارشی^{۲۱۹}

آمده است که در مقابل هم شورای نگهبان و امامان جمعه هر موقع فرصتی
به دست می‌آوردند، فریاد و اسلاما و واناموسا سر می‌دهند و در این مورد
قوانین شداد و غلاظ می‌گذرانند؛ رابطه‌ی دختران و پسران را ولنگاری و
بی‌ناموسی می‌خوانند و از عدم کنترل زنان در غرب طوری سخن
می‌گویند که گویی همه‌ی زنان آن بدکاره هستند و همه‌ی دختران جوان آن
بچه‌ی نامشروع دارند و فساد جنسی سرتاسر جامعه‌ی غرب را فراگرفته
است و وظیفه‌ی این «پاسداران عفت جامعه» این است که نگذارند
جامعه‌ی ایران در چنین منجلابی بیافتد. آخرین دست‌آورد شورای نگهبان
هم آن که دوبار لایحه‌ی رفتن دختران برای تحصیل به خارج از کشور را
رد می‌کنند، تا مبدا دختران ایرانی به خارج بروند و منحرف شوند. این
در حالی است که برای اولین بار مقامات رسمی کشور صحبت از شیوع
وسیع فحشا و خود فروشی و آلودگی جنسی در جامعه می‌کنند و روحانی
رئیس دادگاه انقلاب کرج «فاحشه‌خانه» دایر می‌کند. و این فاحشه‌خانه
زیر نظر دولت و دادگاه انقلاب دایر بوده و حال هم که آن روحانی را
دستگیر کرده‌اند، نمی‌گویند که همکاران او چه کسانی بوده‌اند؛ یا مشتریان
آن، و این که این امر نمی‌توانسته [يك] کار فردی باشد، بلکه نشانه‌ی رواج
فساد در سطح وسیعی در مقامات دولت [حکومت اسلامی] و در سطح
کشور است!^{۲۲۰}

و باز هم چند صد سال پیش از این در سال ۱۴۹۵ میلادی در
شهر فلورانس حکومت عدل الهی بر پا شد که در آن هرگونه برخورداری
و شادی و شادمانی مسیحیان ممنوع اعلام شده بود:

«قوانین جمهوری «خدایی» فلورانس هرگونه تفریح و مشغولیتی
را زیر عنوان «حرکات حیوانی» حرام می‌شمرد. زن و مرد وظیفه
داشتند بیشترین ایام هفته را روزه بگیرند و زنان موظف بودند با

218 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، صص ۱۶۲ تا ۱۶۳

219 - سگس‌ترین انقلاب جهان/برقی

220 - همانجا

مقنعه‌های سیاه در کوی و برزن ظاهر شوند. هرگونه اثر هنری که ظن «بی‌عفتی» بر آن می‌رفت، به آتش سپرده می‌شد. چنین بود که صدها اثر نقاسی و مجسمه، کار استادان نامدار ایتالیا که نماینده‌ی سیما و پیکر زنان زیبا بود، از میان رفت.^{۲۲۱}

و به راستی هم اگر حکومتی مثلاً الهی و اسلامی «هیچ تعهدی در قبال رفاه و برخورداری و شادی» مردمش نداشته باشد، سرنواستی بهتر از این که در حکومت اسلامی فعلی ایران بر سر ملت ایران آمده است، در انتظار مردم آن کشور نیست؛ اما مهم‌تر از داستان بهشت تکامل؛ دریافت علی شریعتی از موضوع «امامت» و حکومت اسلامی است که دقیقاً يك دریافت فقهی است، به این معنی که شیعیان بجز سه اصل اساسی مسلمانان [یعنی توحید و نبوت و معاد] به دو اصل ابتکاری دیگر هم معتقدند که در هیچ کجای اسناد باقی‌مانده‌ی اسلامی، چه در قرآن و چه سنت و چه روایات اسلام سنتی سخنی از آن‌ها نرفته است؛ اما بنیانگزاران مذهب شیعه برای نمایش تفریق خودشان از اسلام سنتی، یعنی تسنن، دو اصل عدل و امامت را هم به سه اصل قبلی اسلام افزوده‌اند و به این ترتیب بانی نوعی بدعت در تفسیر از اسلام سنتی شده‌اند.

البته من بنا ندارم که این انواع فرقه‌های مذهبی را بررسی کنم. علمای هر دو فرقه‌ی تشیع و تسنن، حتی دیگر فرقه‌های اسلامی به اندازه‌ی کافی در این مورد صاحب نظرند، تحقیق کرده‌اند و مرتباً هم بر دامنه‌ی «تحقیقاتشان» می‌افزایند. منظور این است که بگویم دخالت رهبری شیعه [دین] در حکومت، دولت، و سیاست از اصول اساسی این مذهب است و يك مسلمان شیعی، چه مکلا، معمم و «محجب» نمی‌تواند در اصول مذهبش اما و اگر بیاورد و اصلی از اصول شیعه را «تعطیل» کند. متولیان مذهب شیعه هم هر تفسیری از دینشان داشته باشند، بر سر موضوع مشخص «امامت» اجباراً موضع‌گیری مشابهی دارند، چرا که به قول همان ثنوریسین مرحوم: «امام در کنار قدرت اجرایی نیست. هم پیمان و هم پیوند با دولت نیست. نوعی هم سازی با سیاست حاکم ندارد. او خود مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست، یعنی امام، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت!»^{۲۲۲}

221 - شیعی‌گری و ترقی‌خواهی، ص ۱۴
222 - امت و امامت، ص ۵۹۲

اگر هم اتفاقاً در این میان کسی نظیر مهدی بازرگان پیدا شده که پس از تجربه‌ی شانزده سال حکومت اسلامی [تا زمان درگذشتش] تئوری‌های تازه‌ای مبنی بر جدا بودن دین از حکومت یا تخصیص مذهب به مسائل آن جهانی ارائه می‌دهد، در واقع قرائت خاصی از تشیع را مطرح کرده، که از اساس با دریافت رایج، معمول و سنتی از تشیع تفاوت دارد. به این معنی که نگرش بازرگان به موضوع اسلام و آخرت‌گرایی تشیع، خود نوعی بدعت و نوآوری است، یا به زبان اسلامی و شیعی متولیان مذهب، نوعی ارتداد و خروج از دین است.

این نوع قرائت تازه از مذهب هم از سوی مهدی بازرگان، پس از تجربه‌ی فاجعه‌آمیز حکومت اسلامی مطرح شده، و نه در زمانی که خود او به عنوان رئیس دولت موقت سید روح‌الله خمینی همراه با «طیف اول» در «پوزیسیون» حکومت اسلامی قرار داشت. این تغییر زاویه و تغییر جهت نگاه هم با این که از اساس مثبت است، اما در کلیت و اصول تشیع مبنی بر امامت، تغییری ایجاد نمی‌کند و نمی‌توان با استناد به تئوری‌های واپسین مهدی بازرگان، تجربه‌های مادی، حقوقی، عینی و هر روزه‌ی اسلام حکومتی را در ایران تحت حاکمیت علمای شیعی و دیگر تجربه‌های ۱۴۰۰ ساله‌ی آن نادیده گرفت و بر این تجربه‌ی خونبار چشم بست؛ یا مثلاً با طرح این گونه تئوری‌ها در قرائت اصلی از اصول مذهب شیعه در حکومت [یعنی امامت] شك کرد.

برای شناختن دیدگاه‌های تئوریک‌های انقلاب و حکومت اسلامی هم نظیر رفتگانی چون علی شریعتی، مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی و [تاکنون] ماندگانی چون حبیب‌الله پیمان، عزت‌الله سبحانی، عبدالکریم سروش و دیگران این طیف، لازم نیست که در لابیرنت تودرتوی جوسازی‌های باصطلاح اصلاح طلبانه‌ی ایشان در داخل و خارج کشور گم شویم؛ کافی است نگاهی به دیدگاه‌های ایشان در رابطه با موضوع مشخص حکومت دینی یا دین حکومتی بیان‌دازیم و به طور موازی عملکردهای ایشان را در سر بزنگاه‌های ویژه‌ای که شاید «می‌باید» در جبهه‌ی مردم حضور می‌یافته‌اند، بررسی کنیم، تا ببینیم که ایشان اصولاً چه تکالیفی برای «امت» ساکن ایران با این همه تنوع در دین و مذهب و باور قائل هستند و اساساً برداشتشان از موضوع ملت ایران چیست؛ با این نگاه بی‌گمان آسان‌تر می‌توان نقش ایشان را در مورد «عدم تمایلشان به ادغام دین در دولت [حکومت]» و موضوع مشخص دعوای بین «آزادی و استبداد» وارسید، چرا که به باور حاج سید جوادی: «دعوای اصلی بین

این دو طیفِ موسس جمهوری اسلامی، دعوی بین کفر و دین نبود، بلکه اختلاف اساسی بر سر استبداد و آزادی بود.^{۲۲۳}

از سید محمود طالقانی آغاز می‌کنم که یکی از «خوشنام‌ترین» روحانیون در هیئت «طیف دوم» است. طالقانی برای تأکید بر عدم باورش به آزادی و مردم‌سالاری و تأکید مکرر بر همین اصل اساسی مذهب شیعه، سال‌ها پیش از تاسیس جمهوری اسلامی [در سال ۱۳۳۴ خورشیدی] در مقدمه‌ی کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» علامه محمد حسین نائینی نوشت: «نتها دعوت پیغمبران، توحید در ذات و توحید در عبادت نبود، توحید در ذات و توحید در عبادت، مقدمه و پایه‌ی فکری و عملی بود برای توحید در اطاعت. آزادی و مساوات از همین معنای خداشناسی و توحید سرچشمه می‌گیرد. این همان حقیقت اسلام است که آئین پیغمبر خاتم به آن نامیده می‌شود؛ یعنی تسلیم اراده و فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی.»^{۲۲۴}

به تعبیر طالقانی دو اصل شیعه یعنی «امامت و عدل» که او آن‌ها را به «آزادی و مساوات» ترجمه کرده، مفاهیم ویژه‌ای دارند که تنها با فرهنگ لغت شیعی و اسلامی قابل درک است، نه مفاهیم مستند و همه‌گیر و جاافتاده‌ی این دو واژه.

سید محمود در همین عبارت کوتاه، واژه‌ی آزادی را «تسلیم بودن فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی» تفسیر می‌کند که تنها در زیر چتر حمایت رهبری شیعه و اطاعت از «علمای عادل و عدول» قابل دسترسی است. عدالت هم «توحید در ذات و توحید در عبادت» است، یعنی هماهنگی و یگانگی در اطاعت؛ به تعریفی دیگر تمام مسلمانان جهان، یک خدا را می‌پرستند، ایمان واحدی دارند، رو به یک قبله نماز می‌گزارند، در یک ماه مشخص روزه می‌گیرند و این‌ها همه یعنی «مساوات» در اسلام؛ کما این که خود طالقانی [چون دلیلی برای مساوات و نفی استثمار در اسلام نمی‌یابد] شعارهای ضد طبقاتی مارکسیستی را اولین شعارهای اسلام و آخرین شعارهای مارکسیسم تفسیر و تعبیر می‌کند. «آیت‌الله طالقانی نیز ضمن سوءاستفاده از جمله‌ی معروف مارکس، در باره‌ی مالکیت در اسلام، به مبالغه‌گویی شگفت‌انگیزی دست می‌زند و می‌نویسد: «از هرکس بقدر استعداد و برای هرکس، بقدر احتیاج» این جمله شعار اول اسلام و آخرین شعار سوسیالیست‌هاست.»^{۲۲۵}

223 - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۱۲

224 - تنبیه الامه و تنزیه المله، علامه محمدحسین نائینی، با مقدمه‌ی سید محمود طالقانی، ص ۸

225 - اسلام و مالکیت، سید محمود طالقانی صص ۲۲۳ و ۲۲۴، نقل از اسلام شناسی جلد ۲، ص ۷۷

به این دلیل روشن که در ایران دهه‌ی چهل موج مارکسیسم و نظریات «ضد استثماری» آن بیشتر پهنه‌های دانشجویی و روشنفکری ایران آن دوره را درنوردیده بود و طالقانی و یارانش برای عقب نماندن از قافله‌ی «شعار» ناگزیر از «تحریف اسلام» و اصول آن بودند؛ چنان‌که علی شریعتی نیز با همین هدف، علی ابن ابیطالب را «سوسیالیست خداپرست» لقب می‌داد. در واقع شریعتی و دیگران این طیف با این بازی‌ها می‌کوشیدند مفاهیم مساوات و آزادی را در برابر عدل و امامت، اسلامیزه کنند؛ حتی تا همین اواخر سازمان مجاهدین خلق از «جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی» سخن می‌رانند، منتهی این «توحید» تنها به مفهوم رهبری یگانه، شعار یگانه، هدف یگانه و ایدئولوژی یگانه و واحد است، نه به معنی و تفسیر «ضد استثماری» از عدالت اجتماعی و تعابیری از این دست!

در مثال دیگری «حبیب الله پایدار [پیمان] نیز ضمن تاکید بر این نکته که «انقلاب محمدی، از نظر جامعیت اهداف، نظیری در تاریخ ندارد» می‌نویسد که «با ظهور اسلام همه‌ی انواع مالکیت‌های فئودالی عملاً لغو گردید... اسلام، ثروت‌ها و منابع طبیعی و زمین را از تملک اختصاصی اشراف و سلاطین خارج ساخت و بردگی و استثمار را عملاً لغو کرد [زیرا که] اسلام هرگز نمی‌توانست و نمی‌تواند با هیچ یک از نظام‌های مبتنی بر استثمار، یعنی برده داری، فئودالیسم و یا سرمایه‌داری و یا هر شکل دیگری از استثمار در هر عصر و دوره‌ی تاریخی موافق باشد...»^{۲۲۶}

اما متأسفانه برخلاف نظر این‌گونه متولیان اسلام به ویژه در رابطه با نظام اقتصادی و فلسفی اسلام، تاریخ اسناد دیگری دارد که به نقل چند نمونه فقط در رابطه با موضوع برده داری و تلقی استثماری اسلام از انسان بسنده می‌کنم که در خانه اگر کس است، یک حرف بس است؛ برای رد نظریات «ضد برده داری، ضد فئودالی و ضد سرمایه‌داری اسلام» از دیدگاه علمای طیف دوم، من مخصوصاً این نمونه‌های تاریخی را از همان زمان زندگی پیامبر و علی ابن ابیطالب نقل می‌کنم، تا نشان بدهم که این جماعت «طیف دوم» بیشتر آرزوها و آرمان‌های خودشان را در دهان بانیان اسلام گذاشته‌اند، تا این که به واقعیت موافقت اسلام با هرگونه «برده‌داری، فئودالیسم و یا سرمایه‌داری

226 - مالکیت، کار و سرمایه از دیدگاه اسلام، حبیب الله پایدار، صص ۲۱۷، ۹۷، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۶۱ تا ۲۶۴، به نقل از مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد دوم، صص ۷۶ تا ۷۷

و یا هر شکل دیگری از استثمار در هر عصر و دوره‌ی تاریخی» استناد کرده باشند.

«در قرآن به نوبه‌ی خود بر اصل برده داری تأکیدی قاطع گذاشته شده، زیرا این سنت، خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است: «خود ما چنین خواسته‌ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم، تا اینان را به بردگی خویش درآورند.» [زخرف، ۳۱]

«خدا رزق بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر فزونی داده است، اما آن کس که رزقش افزون شده، زیاده را به غلامان نمی‌دهد، تا با او برابر شوند.» [نحل، ۷۱]

«آیا بنده‌ای که هیچ اختیاری از خود ندارد و مردی آزاد که ما به او روزی فراوان عطا کرده‌ایم و پنهان و آشکارا هر چه بخواهد از مال خود انفاق می‌کند، با هم یکسانند؟» [نحل، ۷۵]

«دو نفر مرد، یکی بنده‌ای گنگ و ناتوان که سربار مولای خویش است و از هیچ راه، خیری به مالک خود نمی‌رساند و دیگری مردی آزاد که به عدالت امر می‌کند و در صراط مستقیم است، آیا این دو نفر دارای حقوق متساوی هستند؟» [نحل، ۷۶]

«در صحاح سته از خود محمد نقل شده است که هر غلامی که از صاحب خود بگریزد، از برائت خدای تعالی بیرون آمده است، و بنده‌ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد، نمازش از حد شانه‌هایش بالاتر نخواهد رفت، زیرا حق تعالی نماز و روزه‌ی غلام و کنیز گریخته پا را نمی‌پذیرد.»^{۲۲۷}

ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی در کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد: «چون اسلام اصولاً با بردگی و برده‌داری مخالفتی نداشت، پس از استقرار اسلام و گسترش آن، اصول برده‌داری در میان مسلمانان محفوظ و باقی ماند.»^{۲۲۸}

«به گفته‌ی قرآن، غازیان [سربازان] اسلام که وارد خاک کفار می‌شوند، حق دارند زنان و مردان غیرنظامی را بکشند و یا به بردگی بگیرند، زنان و کودکان را بنده سازند...»^{۲۲۹}

«در غزوات مسلمین علیه کفار، قتل و غارت و به اسارت و بردگی بردن زن و فرزند مخالفان، امری مباح بود، چنان که در سال ششم

227 - به نقل از تولدی دیگر، شجاع الدین شفا، ص ۳۴۶

228 - اسلام در ایران، ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی، کریم کشاورز، ص ۱۴ بعد

229 - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم، پیگولوسکیا و دیگران، ص ۱۶۵

هجرت [زمانی که هنوز پیامبر اسلام زنده بود] پس از آن که زید بن حارثه با پانصد کس مامور جنگ با طایفه‌ی جذام شدند، هزار شتر و پنج هزار گوسفند و صد زن و بچه اسیر گرفتند. بعد معلوم شد که بین بنی‌جذام و حضرت [محمد] پیمان نامه‌ای منعقد شده است... در شعبان همان سال [حضرت] علی با صد نفر بر سر قبیله‌ی بنی سعد حمله برد، چون افراد قبیله گریخته بودند، پانصد شتر و ده هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد.^{۲۳۰}

آنانی که تاریخ اسلام، هم چنین شیوه‌ی نگرش اسلام به ملل مغلوب را می‌شناسند، حتما این را هم می‌دانند که گریختن طایفه‌ی «بنی‌سعد» نه برای گذراندن تعطیلات یا مثلا بیلاق و قشلاق، که تنها به دلیل خشونت سپاه اسلام در رابطه با دگراندیشان، هم چنین وحشت ایشان از اسارت و بردگی بوده است.

«تنها قبیله‌ی معتبری که از یهود در یثرب مانده بود، بنی قریظه بود که پس از واقعه‌ی خندق کار آن‌ها نیز ساخته شد. بدین دستاویز که بنا بود آن‌ها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند، بشتابند. ولی حضرت محمد با تدبیری در میان آن‌ها نفاق انداخت و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند. معذالک پس از این که ابوسفیان از فتح مدینه مایوس شد و حصار را ترک کرد، مسلمانان نخستین کاری که کردند، حمله به کوی بنی‌قریظه و محاصره‌ی آن بود. محاصره ۲۵ روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله‌ی دیگر دارایی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند، ولی محمد چنین نمی‌خواست، چه از آن‌ها به واسطه‌ی همداستانی با ابوسفیان کینه‌ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث ازدیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می‌دانست.

«بنی‌قریظه از بیم این تصمیم، به طایفه‌ی اوس متوسل شد، تا همان رفتاری که با وساطت روسای خزرج با دو طایفه‌ی دیگر شده بود، با آنان نیز بکار بسته شود. وقتی آن‌ها از بنی‌قریظه شفاعت کردند، پیغمبر فرمود: «من یکی از روسای اوس را درین کار حکم می‌کنم. هرچه او گفت، بدان عمل خواهم کرد.» سپس سعدبن معاذ را حکم قرار داد، چه، می‌دانست [که] سعدبن معاذ از بنی‌قریظه دلی پر خون دارد. سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملا تحقق بخشید و حکم کرد [که] تمام مردان قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود. حکم، ظالمانه بود، ولی چه می‌شود کرد؛ زیرا هر دو

230 - تاریخ اسلام، دکتر علی‌اکبر فیاض، ص ۱۰۲ به بعد، تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص ۲۰ تا ۲۱

طرف به داوری سعدبن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بر همه‌ی این‌ها شدت عمل و تدابیر قاطع [هرچند مخالف شروط انسانی باشد] اما برای بنیان‌گذاری دولت [درست مثل حکومت جمهوری اسلامی] لازم و ضروری می‌شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. ۷۰۰ یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند.

«بعضی عده‌ی اسیران مقتول را تا ۱۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. از آن میان برخلاف حکمیت سعدبن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، یک زن را نیز گردن زدند و آن زن «حسن‌الفرطی» بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته [بود و با او] گفت و گو می‌کرد. هنگامی که نام او را بردند، با گشاده‌رویی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره‌ی کوی بنی قریظه سنگی^{۲۳۱} پرتاب کرده بود. عایشه می‌گوید: «تاکنون زنی بدین خوش رویی و خوش خویی و نیک نفسی ندیده بودم. وقتی برخاست که به کشتن‌گاه برود، به او گفتم می‌خواهند تو را بکشند، با خنده جواب داد: برای من زندگی ارزشی ندارد.»^{۲۳۲}

«شعار «انما المومنون اخوه» یا «لا اکراه فی‌الدین» البته مانع آن نبود که پیروان مذاهب دیگر [یعنی اهل کتاب] را به جرم نپذیرفتن اسلام یک جا سر نبرند، به طوری که در مورد بنی قریظه، پس از جنگ و تسلیم شدن مردم این قبیله، دستور داده شد تا ۹۰۰ نفر از جوانان و مردان بنی قریظه را سر ببرند و اموال و دارایی و زنان و کودکان این قبیله را به عنوان بردگی بین مسلمانان تقسیم کردند. طبری می‌نویسد: «پیغمبر بگفت تا در زمین گودال‌ها بکنند و حضرت علی و زبیر در حضور پیغمبر گردن آن‌ها را زدند.» در اینگونه جنگ‌ها اعراب مسلمان حتی از هم‌خوابگی با زنان شوهردار [هم] پرهیز نمی‌کردند و این البته دستور^{۲۳۳} قرآن بود.»

«در تعلیمات [اسلامی] مزبور هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشته... محمد هرگز مالکیت خصوصی، بردگی و برده داری را انکار نفرمود و حتی بنده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرد.»^{۲۳۴}

231 - در عاشرای ۱۳۸۸ نیز چند جوان را به اتهام این که سنگی به سوی لباس شخصی‌های حاکمان

کهریزکی اسلامی پرتاب کرده‌اند، به اعدام محکوم کردند و کشتند.

232 - بیست و سه سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، صص ۲۰۱ تا ۲۰۲

233 - مقدمه ای بر اسلام شناسی، جلد اول، به نقل از تاریخ طبری و روضه الصفا

234 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی‌راوندی، جلد دوم

به همین دلیل این متولیان شیعه به دلیل فقر اساسی اندیشه‌شان [مگر اینان اندیشه هم دارند؟] از مفاهیم ضد استثماری [ضد برده داری، ضد فئودالی و ضد سرمایه داری] ناگزیر به دزدیدن این مفاهیم از سایر ایدئولوژی‌ها هستند. سرنوشت و وضعیت اسلام در ایران، به عبارت بهتر اسلام حکومتی هم همین تئوری را ثابت می‌کند. اما سید محمود طالقانی، علی شریعتی، حبیب الله پیمان و دیگران این طیف، به دلیل خالی بودن دستشان از این مفاهیم [در کلیت اسلام] بجز چند شعار فقیر پسندانه و گدا پرورانه، همچنین برای عقب نماندن از قافله‌ی «شعار» به این گونه تحریف‌ها در تبیین‌های «نوین» از باور کهنه‌شان نیاز دارند. در رابطه با موضوع مشخص «آزادی» هم باید گفت که اگر «طیف دوم» گاه گفت و گویی هم از واژه‌ی آزادی می‌کند، اساساً به مفهوم آزادی به گونه‌ای که در جهان متمدن از آن برداشت می‌شود، نیست، بلکه در نهایت آزادی گروه و طیف خودش را در نظر دارد.

به تعریفی دیگر اگر طیف دوم مفاهیم شناخته شده‌ای نظیر آزادی، ملت، ملیت، آزادی مطبوعات و واژه‌هایی از این دست را در میان سخن پراکنی‌هایش بسته‌بندی می‌کند، تنها برای ربودن این گونه شعارها از دست دیگران است؛ در عین این که هم زمان می‌کوشد [با آلوده کردن این مفاهیم به ترجمه‌های عقیدتی] این شعارها را هم به استنباط‌های اسلامی تقلیل دهد. ما در انقلاب مشروطه به روشنی شاهد آلوده شدن شعارهای مترقی، ملی و عرفی به مفاهیم اسلامی بوده‌ایم. در واقع این طیف هیچ نگرانی در رابطه با فشارهایی که بر دگراندیشان و کلیت ملت ایران اعمال می‌شود، ندارد. به همین دلیل هم تلفیق دو واژه‌ی «ملی/مذهبی» به کلیت اصلاح طلبان یا طیف دوم یک چسب ناچسب بیشتر نیست. آزادی ادعایی این جماعت، تنها در دایره‌ی تنگ خودی‌ها قابل دست‌یابی است و نه در پهنه‌ای به گسترده‌گی کشور ایران شامل ایرانیانی با این همه تنوع در دین و باور و مذهب و سلیقه.

از سوی دیگر چون متاسفانه هرگونه تفسیر غیرمتعارف از دو اصل «عدل و امامت» با عکس‌العمل جدی روحانیان قشری روبرو می‌شود، این «طیف» می‌کوشد با گوشزد کردن خطر اساسی در کمین اسلام، روحانیان قشری را هم به خطر تئوری‌های غربی وارداتی که «جوانان وطن را از اسلام، زده و منزجر می‌کند» آگاه کرده، ایشان را نیز وادار کند که برای نجات کلیت اسلام و عدم حذف آن از باور جوانان، حساسیت شرایط را دریافته، متوجه باشند که اگر این طیف، گاه حرف نامربوطی در رابطه با اصول اساسی اسلام و تشیع بر زبان می‌راند، تنها

به دلیل حساسیت شرایط و احساس مسئولیتی است که در قبال سرنوشت اسلام و اسلام حکومتی دارد و نه شکی در اصول دین و مذهب!

باقر مومنی در کتاب «اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی» از قول سید محمود طالقانی می‌نویسد: «طالقانی... به این جوانان نیز که از طریق اندیشه و راه یابی می‌خواهند به حکومت اسلامی برسند، هشدار و اندرز می‌دهد که «اسلام، زمین بی‌صاحبی» نیست که هر کس دستش رسید «حق دارد نقشه‌ی خود را در آن طرح نماید.» برای رسیدن به حکومت اسلام که تسلیم مطلق به اراده‌ی خداوندی است و «درک فیض آزادی که بندگی مطلق ذات احدیت اوست» باید در زمان حضور از فرامین حکام به حق و اولیاء مطلق، یعنی پیامبران و امامان اطاعت کرد و در زمان غیبت آنان نیز باید کار اجتماع را به دست علمای عادل و عدول مومنین که به اصول و فروع دین تسلط دارند، سپرد. اراده‌ی خداوند در وحی‌ها و الهاماتش به پیامبران و معصومان به صورت قوانین درآمده و اجرای آن به دست اولی‌الامر و نواب امام سپرده شده و «اندیشه و جستجو جز گمراهی» نخواهد بود.^{۲۳۵}

هم چنین سید محمود طالقانی در کتاب چند جلدی پرتوی از قرآن، لابد با همان «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» [به قول سیدجوادی] به ویژه در رابطه با کلیمیان و مسیحیان می‌نویسد: «در روایات «مغضوب علیهم» تطبیق بر یهود شده و «ضالین» بر نصاری. با توجه به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصاری، اینان مصداق واضح‌اند؛ زیرا طرز تفکر عمومی یهود، سرپیچی از حق و کمال است. یهود از جهت تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم جهان را مال و ملک خود می‌داند و چنین معتقد است که خدا، خدای یهود و دنیا از آن یهود و مردم آن، بردگان یهود و سرای جاویدان برای یهود است.»^{۲۳۶} بیچاره آدولف هیتلر که «بی‌جهت» بدنام از دنیا رفت!!

و در تفسیری دیگر: «[به] راستی کفر و سرپیچی یهود از اسلام، منشاء پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید.»^{۲۳۷}

بنابراین سید محمود طالقانی چه در دورانی که نسبتاً جوان بود و در نقش مخالف «زندان‌زدایی از زنان» در دوران رضا شاه [مثلاً در سال ۱۳۱۸ خورشیدی] به زندان می‌افتاد، چه بعدها تا زمانی که هنوز حکومت اسلامی را تجربه نکرده بود، و چه در همان مدت کوتاهی که در

235 - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، ص ۴۰۳

236 - پرتوی از قرآن، جلد اول، آیت الله سید محمود طالقانی، ص ۴۲

237 - همانجا، ص ۱۴۰

دوران «خلافت بلامنازع سید روح الله خمینی» زنده بود، عدم تعهد و باورش را به موضوع حق انتخاب، انتخابات، آزادی، آزادی دگراندیشان، عدالت اجتماعی، و مفاهیمی از این دست را با هزار سند و مدرک مشخص کتبی و شفاهی، مثلاً «درک فیض آزادی که بندگی مطلق ذات احدیت اوست» تاکید و تائید کرده است. مسلماً کسی در این سال‌ها و حتی چند دهه پیش از این «اندیشه و جستجو نکردن» را «فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب» [به گفته‌ی علی اصغر حاج سیدجوادی] ارزیابی نمی‌کند.

تا اینجا بحث تئوریک قضیه است. بحث پراتیک آن را هم می‌توان در رفتار این برجستگان طیف دوم در رابطه با میزان تعهدشان به موضوع آزادی، آزادی عقیده و بیان، دگراندیشی و دگراندیشان در همان سال ۵۷ مشاهده کرد.

مهدی بازرگان رئیس دولت موقت سید روح الله خمینی داستان جالب دیگری هم دارد. او که قبل از به حکومت رسیدنش در دولت امام زمان سید روح الله خمینی «رئیس سازمان حقوق بشر در ایران» بود، هنگام کشتاری که طیف اول از سران رژیم سرنگون شده می‌کرد، میزان تعهدش به مبانی حقوق بشر را چنین نشان می‌داد.

«در آغاز انقلاب ۵۷ و در جریان محاکمه و اعدام بسیاری از افسران ارتش و عده‌ای از وزرای رژیم گذشته [مثل امیرعباس هویدا، خانم دکتر فرخ روپارسا و دیگران]... آقای مهندس مهدی بازرگان [به عنوان رئیس کمیته‌ی حقوق بشر در ایران] و آقای... [علی اصغر حاج سید جوادی] خواهان اعدام سریع‌تر آنان بودند و بازجویی و محاکمه‌ی این افراد را «نوعی اهمال و مسامحه در سرکوبی عوامل رژیم سابق» می‌دانستند.»^{۲۳۸}

البته شاید فقط در این دوران است که به دلیل جنایات بی‌نظیر طیف اول، موضوع نقض حقوق بشر در ایران به مشغولیت کاری روشنفکران و اپوزیسیون داخل و خارج کشور تبدیل شده؛ چرا که آن زمان رئیس سازمان حقوق بشر در ایران [خود] نمی‌دانست که معنی حقوق انسان‌ها چیست و شهروندان «مبری» از هر اتهامی هستند تا خلاف آن ثابت شود و تنها در یک دادگاه صالحه‌ی بین‌المللی با حضور وکلای منصفه و به صورتی علنی، همچنین با بررسی مکانیسم کلیت دستگاه اداری نظام سرنگون شده می‌توان «جنایات» خانم دکتر فرخ رو

پارسا را [که وزیر آموزش و پرورش دولت امیرعباس هویدا بود] ارزیابی کرد و مثلا حکم اعدام برای ایشان برید. کسانی که مدعی چنین «عنوان‌های گزافی» می‌شوند، می‌باید در عمل هم تعهد خودشان را به موضوع حقوق بشر و رعایت عدالت، در باره‌ی زندانیان سیاسی، دست کم در يك ادعای خشك و خالی نشان بدهند.

البته من هم این را می‌فهمم که ملت تحريك شده‌ای که تنها چند روزی است از زیر تیغ نظام «ولایت مطلقه‌ی سلطنتی» [به تعبیر سید جوادی] رها شده، نمی‌تواند همچون يك انسان متمدن با زندانیان سیاسی‌اش رفتار کند؛ اما گویا مدعیان ریاست و عضویت در «سازمان حقوق بشر در ایران» می‌توانند فقط کمی با مردمی که «رایشان را به يك دست چلوکباب می‌فروشدند» یا با هر هوار ملایی برای «جهاد» به کوچه و بازار می‌ریزند، تفاوت داشته باشند؛ بنابراین مهدی بازرگان، چه به عنوان رئیس دولت موقت و چه به عنوان رئیس سازمان حقوق بشر در ایران نمی‌تواند همچون عوام، عوامانه رفتار کند و دگراندیشانی را که به فرزاندم غیرقانونی و مبهم سید روح الله خمینی [در تاریخ ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸] رای منفی «نه» داده‌اند «يك در صدی‌های بی‌حیا» خطاب کند. این رفتار، تنها ناشی از دریافت مذهبی او از موضوع دگراندیشان است، که می‌خواهد همه را یک دست و «یک گونه» در چاه ویل بدفهمی و کج‌فهمی‌اش سرازیر کند!

و باز هم متأسفانه رفتار کسانی نظیر مهدی بازرگان يك رفتار خلق‌الساعه و احساساتی بر اثر دیدن «عکس امامشان» در ماه اسلام زدگی و ناآگاهی نبود؛ بازرگان سال‌ها قبل [دست‌کم ۲۵ سال قبل از این که رئیس دولت امام زمان سید روح الله خمینی باشد] با همین زاویه‌ی ورود و با همین شیوه با مردم و دگراندیشان رفتار می‌کرد. فریدون آدمیت در رابطه با میزان تعهد مهدی بازرگان به آزادی و نظر محمد مصدق نسبت به او می‌نویسد: «وقتی که دکتر علی شایگان او [بازرگان] را برای پست وزارت فرهنگ به دکتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که بازرگان به درد این کار نمی‌خورد و اولین کاری که بکند، این است که چادر به سر دختر بچه‌های مدرسه بکند... چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او [بازرگان] اعتقاد سیاسی نداشت.»^{۲۳۹}

و لابد این «شایعه» هم زیاد دور از ذهن نیست که زمانی که مهدی بازرگان، علی اصغر حاج سید جوادی را برای پست وزارت

239 - اشتقاقی در فکر تاریخی، فریدون آدمیت، مهرگان، سال چهارم، پانز و زمستان ۱۳۷۴، ص ۲۲۱

آموزش و پرورش به سید روح الله خمینی پیشنهاد کرد، از خمینی شنید که او [حاج سید جوادی] به اندازه‌ی کافی اسلامی نیست!

متأسفانه سید جوادی تمام افتضاحات و جنایاتی را که بر اثر تأسیس حکومت اسلامی و در این چند دهه حاکمیت اسلام در ایران رخ داده؛ چه در زمینه‌ی سرکوب و جنگ، چه در زمینه‌ی اعتیاد، فساد، فحشا و به قهقرا فرستادن کشور و ملت و چه در زمینه‌ی چپاول «بیت المال» تنها به فساد سیاسی و قدرت طلبی شخص هاشمی رفسنجانی و باندش نسبت می‌دهد و نه قرائت خونریز شیعی از اسلام حکومتی؛ اما باید متوجه بود که رفسنجانی نه تنها خالق و به وجود آورنده‌ی این شیوه‌ی حکومتی دینی نیست، بلکه خود به نوعی مخلوق قرائت خونریز شیعی از اسلام حکومتی است. تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران و در دیگر کشورهای مفتوحه توسط اعراب مسلمان هم همین را ثابت می‌کند. اسلام از همان دوران حکومت خلفای راشدین، امویان، عباسیان... شیعیان صفوی تا شاهان اسلام پناه قاجار، نمونه‌ی کامل همین دستورات دینی مبنی بر خشونت، حذف، کشتار دگراندیشان، چپاول، غنیمت گرفتن و تحقیر انسان‌های عاقل و بالغ به گوسفند و «عوام کالانعام»^{۲۴۰} بوده است.

در بخشی از نامه‌ی ابوبکر به مرتدان «از دین برگشتگان» آمده است: «ولی هرکس سرکشی کند، به او دستور داده‌ام که در برابر چنین رفتاری با وی پیکار کند و به سخت‌ترین شیوه‌ی کشتار بکشد. زنان و فرزندان‌شان را اسیر گیرد و از هیچ کس جز اسلام نپذیرد... به فرستاده‌ی خویش فرمان داده‌ام که نوشته‌ی مرا در هر انجمنی برای شما بخواند. وسیله‌ی فراخواندن مردم به اسلام، اذان است. چنانچه مسلمانان اذان گویند و آنان نیز اذان بگویند، از ایشان در گذرید، ولی در صورتی که به گفتن اذان تن در ندهند... آنچه را که باید بپردازند، از ایشان بخواهید، چنان چه نپذیرفتند، بی درنگ بر ایشان بتازید.»^{۲۴۱}

و البته تاریخ اسلام در ایران و همه‌ی پهنه‌ی فتح شده توسط اعراب مسلمان پر است از هزارها هزار نمونه‌ی تاریخی دیگر همین شیوه‌ی رفتار با دیگران و دگراندیشان!

مجبورم در این میان این پرانتز را باز کنم که شاید به قول حاج سید جوادی، مرتضی مطهری «شناسایی عمیقی [نسبت] به معارف

240 - عبارت «عوام کالانعام» به مفهوم مردم عادی. همچون چارپایان است که آخوندها از این واژه در رابطه با مقلدیشان استفاده می‌کنند.

241 - بخشی از نامه‌ی ابوبکر، به مرتدان، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، ص ۴۰۵

اسلامی»^{۲۴۲} داشت، اما از تاریخ اسلام و به ویژه «اسلام در ایران» هیچ نمی‌دانست. مطهری تنها کسی است که به نوعی به صورت واسط و رابط بین دو طیف موسس جمهوری اسلامی عمل می‌کرد. بی‌اطلاعی او از تاریخ یا «محترمانه» تر بگویم تحریف تاریخ از سوی او در همین چند سطر افاضاتش در مقدمه‌ی کتاب «دو قرن سکوت» عبدالحسین زرین‌کوب ثبت است و نیازی هم به تاویل و توجیه و ترجمه ندارد.

جالب این که جمهوری اسلامی در تجدید چاپ کتاب‌های تاریخی مستند، برای این که زهر واقعیت‌های تاریخی را بگیرد، در ابتدای هر کتاب، مقدمه‌ای می‌افزاید، تا هم پاداش مادی این کتاب‌های تاریخی را به جیب بزند، هم دستکاری جدی در وقایع تاریخی و ذهن خوانندگان بکند؛ کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» احمد کسروی و «دو قرن سکوت» عبدالحسین زرین کوب از این نمونه‌ها هستند.^{۲۴۳}

«عکس‌العمل ایرانیان در برابر اسلام فوق‌العاده «نجیبانه» و «سیاس‌گزارانه» بوده و از یک نوع توافق طبیعی میان روح اسلامی و کالبد ایرانی حکایت می‌کند. اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ای فرو رود، یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ای ریخته شود.»^{۲۴۴}

من در کتاب «پشت دروازه‌ی تهران» این رفتار «فوق‌العاده نجیبانه و سیاس‌گزارانه» این «غذای مطبوع» و این «آب گوارا» را به روشنی بررسی کرده‌ام.

حال برگردیم به نظرات تبیین شده‌ی مهدی بازرگان پس از تجربه‌ی عملی و خونین حکومت اسلامی و ببینیم که نظرات اخیر او چقدر با نظراتش در دوران زمامداری‌اش و قبل از آن تفاوت کرده است؛ بازرگان در کتاب «پادشاهی خدا» که در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ یعنی چهار سال پس از درگذشتش منتشر شده، در یک سخنرانی صد صفحه‌ای، در انجمن اسلامی مهندسين، برای نمایش چهره‌ای انسانی، مردمی و مبتنی بر دموکراسی و مردم‌سالاری از «اسلام حکومتی» می‌نویسد:

«هم اکنون که هشتاد و چند سال از انقلاب مشروطیت خودمان با آن همه تائید و توضیحات علمای بزرگی همچون نائینی در باره‌ی

242 - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۶

243 - در سال ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ هم پروژه‌ی تاریخ‌زدایی از کتاب‌های درسی را پیش برده‌اند و در گام نخست بخش هخامنشی را از تاریخ مدارس حذف کردند. در سال ۱۳۹۰ هم کتابهای درسی را تفکیک جنسیتی کردند.

244 - دو قرن سکوت، چاپ نهم، با مقدمه‌ی مرتضی مطهری

«آزادی و حاکمیت شورایی مردم» از نظر اسلام می‌گذرد و فرمان الهی «امرهم شورای بینهم» [سر] لوحه‌ی مجالس گذشته و فعلی شده؛ باز هم هستند کسانی از علما و فقها که می‌گویند خدا به پیغمبرش دستور «و شاورهم فی الامر» داده، ولی به دنبالش با آوردن جمله‌ی «فاذا عزم فتوکل علی الله» به او [پیغمبر و جانشینش] اجازه داده و بلکه توصیه کرده که هر طور خودش تشخیص می‌دهد و تصمیم می‌گیرد، عمل نماید. به عقیده‌ی اینان و «مخالفین آزادی و حاکمیت ملی» قصد خدا از مشورت رسول اکرم با مردم، تحبیب قلوب آن‌ها و دلگرم ساختنشان بوده، و نه تسلیم و تبعیت از رای اکثریت؛ یعنی در اصطلاح پوست کنده‌ی عامیانه «شیره مالیدن» به سر مردم؛ همانطور که شیوه‌ی «رندان سیاسی و دیانت» است،^{۲۴۵}

اما متأسفانه خود او با نقل بخشی از آیه‌ی قرآن و تفسیر و تاویل نیمه‌ی متن به روشی «غیر علمی» هم چنان با همان شیوه‌ی «باصطلاح پوست کنده‌ی عامیانه‌ی شیره مالیدن بر سر مردم» در همان کتاب می‌نویسد: «اگر استثناء و تنها يك بار اطاعت از «اولوالامر» به دنبال «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» آمده، با اشاره کردن و اجازه دادن «فان تنازعتم فی شیء» و با دستور «فردوه الی الله و الرسول» راه را بر هرگونه ولایت مطلقه و نیابت و حق آمریت و حاکمیت مامورین و مدعیان بسته است. به این ترتیب خواسته‌اند حتی به بهانه‌ی نزدیکی با خدا و رسول و یا [لا بد] منتخب مردم بودن، پای «دیکتاتوری» یا حاکمیت بندگان در میان آید، والا گفته می‌شد: «اگر تنازع و اختلاف پیش آید، تمکین از رای یا دستور ولی‌امرتان بنمایید!»^{۲۴۶}

در مورد این دروغ تاریخی مهدی بازرگان، از قول خدا و پیغمبر و مخالفت ایشان با موضوع دیکتاتوری، تنها به ذکر يك نمونه از منابع اساسی اسلام یعنی قرآن، همچنین نگرش اسلام به موضوع حکومت جانشینان خدا بسنده می‌کنم، تا نشان بدهم که چگونه يك «روشنفکر دینی» بر اساس شرایط ویژه‌ی زمانی، در اساس و بدیهیات اسلام و قرآن هم دست می‌برد، تا تفسیری مد روز و غیرواقعی از اسلام حکومتی ارائه بدهد. دیگر نمونه‌ها را در بخش‌های دیگر کتاب داده‌ام.

در این دین و کتاب آسمانی آن، مسأله‌ی نظام اجتماعی و حاکمیت سیاسی در جامعه‌ی انسانی هم یکبار برای همیشه، کاملاً مشخص

245 - پادشاهی خدا، مهندس مهدی بازرگان، ص ۷۸

246 - همانجا، ص ۷۴

و به دقت توضیح داده شده و مسلمانان واقعی بدون هیچ چون و چرا و اما و اگر و کم و زیاد، باید این نظام و حاکمیت آن را بپذیرند؛ به این معنی در جامعه‌ی اسلامی، دین و دولت و ملت یا امت، مقوله‌ای واحد و تفکیک ناپذیر را تشکیل می‌دهند و این خود یکی از معانی توحید است که اصل اساسی اسلام است. بر این اساس در جامعه‌ی انسانی فرمانروایی اصلی با خداست که پیامبر اسلام به نمایندگی و از جانب او عمل می‌کند و پس از او هم اولی الامر یا صالحان جای او را می‌گیرند.^{۲۴۷}

اما مهدی بازرگان پس از گذشت ۱۶ سال از حکومت اسلامی در ایران [تا زمان مرگش] در واقع برای نجات جان اسلام و «مبری» نشان دادن کلیت اسلام از انتساب به چنین حکومتی [حکومت اسلامی کهریزیکی ایران] تاکید می‌کند که: «به علاوه رسالت و مأموریت پیغمبران و هدف از بعثت آنان یا وحی قرآن، تعلیم یا تشریح امور زندگی و دنیایی بشر نبوده؛ هیچ یک از پیغمبران مذکور در قرآن یا تورات نیامده‌اند [که] کارهایی از قبیل آشپزی، تدبیر منزل، معماری، کشاورزی، اقتصاد، یا «کشورگشایی و کشورداری» و به طور کلی «سیاست و حکومت» را به مردم یاد بدهند.»^{۲۴۸}

یا «بعضی‌ها تصور و تبلیغ کرده‌اند که بعثت انبیاء و هدف ادیان، اصلاح و اداره‌ی درست دنیای ما می‌باشد... [اما] به همین منظور پیغمبران فرستاده شده‌اند... [برای] شناخت خدا، خواست او در باره‌ی ما یعنی توحید و عبادت و دیگر رستخیز و زندگی آخرت.»^{۲۴۹}

برخلاف نظرات اخیر مهدی بازرگان؛ به دلیل هزارها سند تاریخی ثبت شده در هزارها کتاب و رساله و دایره‌المعارف، کلیت علمای اسلام و تشیع، و وظیفه‌ی اسلامی و شیعی‌شان را یافتن راهی برای حکومت بر مردم، به تعبیری دیگر «کشورگشایی و کشورداری و به طور کلی سیاست و حکومت» می‌شناسند. اگر هم متولیان این مذهب در دورانی نتوانسته‌اند و قدرت‌ش را نداشته‌اند، تا شخصاً در راس هرم حکومتی قرار بگیرند، با قرار گرفتن در کنار حاکمان وقت به نوعی نقش سلاطین بدون تاج و تخت را بازی کرده‌اند، و دست کم در حد نقشی مشورتی، تقریباً همیشه در حلقه‌ی رهبری و حکومتی قرار داشته‌اند؛ در عین اینکه هم زمان همین رهبری شیعه برای دست یافتن به ابزار قدرت، به مبارزه‌ای خرنده و پی‌گیر می‌پرداخته است. به صورت تئوریک هم با غیرمشروع

247 - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، مجله ی آرش، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۴۴

248 - پادشاهی خدا، یاد شده، ص ۵۱

249 - همانجا، ص ۵۲

اعلام کردن حکومت‌های غیرمذهبی و «عرفی» به عنوان «غاصبان حق علی» لزوماً زمینه را برای به قدرت رسیدن خودش به عنوان جانشین خدا و پیغمبر و امامان شیعه آماده و هموار می‌کرده است.

البته مهدی بازرگان از متفکرین اسلامی بود که منافع کلی و اساسی حفظ اعتقادات اسلامی را وظیفه‌ای اساسی برای خودش و همسرخان خودش می‌شناخت، به همین دلیل هم از این که اسلام از اساس از حیطه‌ی باور مردم ایران حذف شده، به مذهبی متروک [ترك شده] تبدیل شود، نگران بود. او به خوبی می‌دانست که رفتار متولیان حکومت اسلامی در تمام این ۱۴۰۰ سال به دلیل مبارزات پی‌گیر مراجع عالیقدر اسلامی از حافظه‌ی تاریخی مردم ایران پاک شده، و نگرانی از «دین حکومتی» به ضدیت با اعراب بدوی، و خلفای راشدین تقلیل یافته است؛ اما «متاسفانه» به چشم می‌دید که حداقل برای این نسل دیگر نمی‌توان جنایات حکومت اسلامی را جعل و تحریف کرد؛ چرا که از هر خانواده‌ی ایرانی دست کم یکی در زندان‌ها کشته شده، یکی در جنگ سر به نیست، یا معلول شده، یکی هم از وطن گریخته و آواره شده است. به همین دلیل هم طی نامه‌ی سرگشاده‌ای خطاب به خمینی که بعد از ارسال دو نامه‌ی بدون پاسخ منتشر کرد، فقط در رابطه با موضوع جنگ [و نه سرکوبی مردم و کشتار زندانیان سیاسی] نوشت: «اینک بعد از گذشت ۸ سال [از] حاکمیت افراتیون و انحصارگری روحانیون [یا طیف اول] در اثر تجربیات تلخ و تشدید و «تحریف انقلاب» و مخصوصاً «چهره‌ی سبعانه و جاهلان‌های که به اسلام» داده شده؛ رفته رفته افراد بیشماری از کلیه‌ی طبقات، هم از انقلاب و متولیان و رهبری آن برگشته‌اند و بد می‌گویند، و هم با کمال تأسف نسبت به دیانت و مبانی اعتقادی اسلام و تشیع، سست و متزلزل شده‌اند... به جای «یدخلون فی دین الله افواجا» شاهد «یخرجون من دین الله افواجا» شده‌ایم.»^{۲۵۰}

واقعیت این است که نمی‌شود «بازرگان» به عنوان یکی از سردمداران طیف دوم نظری کاملاً آخرت‌گرایی نسبت به اسلام و تشیع داشته باشد و «شریعتی» نظری متضاد و متناقض با او را تأکید و تبلیغ کند. تفاوت، تنها در این است که شریعتی پیش از این که وضعیت امت دست پختش را و عملکردهای «امام»‌اش را به چشم ببیند، «رخت به زیر خاک» کشید و نبود تا ببیند که تبلیغاتش در مورد «امت و امامت» چه بلایی بر سر این شهروندان بدبخت آورده است. شاید اگر او هم زنده

250 - نامه‌ی نهضت آزادی به آیت الله خمینی، نقل از نشریه‌ی پر، تیرماه ۱۳۶۷

می‌ماند، بعد از مشاهده‌ی فاجعه‌ی تاریخی سرنوشت مردم و «تحریر انقلاب» [به نوشته‌ی سیدجوادی] در دست طیف اول، همانند بسیاری از مسلمانان سنتی در جرگه‌ی «یخرجون من دین الله افواجا» به نقد تئوری‌های دیرینش می‌پرداخت و یا به سرنوشتی نظیر فریدریش نیچه [در باب اصالت ابرمرد و انسان برتر] که «شاهکاری نظیر آدولف هیتلر» را آفرید، کتاب‌هایش را جمع آوری می‌کرد و می‌سوزاند.

«سیاست از حکومت مفهومی دیگر دارد؛ عمل حکومت [اسلامی] در این جا اداره نیست؛ نگه داری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند؛ همچنین سیاست، هدفش تحقق تمام «حقوق فردی در جامعه» نیست، بلکه... به معنای رنج دادن و رنج بردن یا تصفیه، تزکیه و «رام کردن» و آماده کردن یک «موجود» است برای هدفی...»^{۲۵۱}

این ترهات از قلم همان شریعتی تراوش شده که به نوشته‌ی حاج سید جوادی: «پرانتری در ایجاد فاصله بین اسلام علوی و اسلام صفوی، علیه سلطه‌ی آخوندیسم بر اسلام باز کرد.»^{۲۵۲}

به نظر سید جوادی «پرانتر» شریعتی و تفکیک بین دو «شکل» شیعه‌ی صفوی و علوی، تنها علیه سلطه‌ی «آخوندیسم بر اسلام» بود و نه علیه سلطه‌ی آخوندیسم [اسلام و شیعه] بر شهروندان ایران.

من در این مورد مشخص با سید جوادی موافقم؛ «طیف دوم» در نهایت برای نجات جان اسلام حکومتی‌اش به میدان آمده، و نه نجات جان شهروندانی که ۱۴۰۰ سال است زیر یوغ این انواع شریعتمداران نفله می‌شوند. به این دلیل که: «به گمان ما آنچه را که فی‌المثل شریعتی در تعارض و تناقض تشیع علوی و تشیع صفوی، نخستین را با عنوان شیعه‌ی خالص و واقعی و دومی را نماینده‌ی عدول از اصالت تشیع مطرح می‌ساخت، تلاشی بود که به ژرفناها نمی‌رسید و بالطبع در سطح متوقف می‌ماند؛ به همین دلیل مواظ او [شریعتی] پیش از آن که به نوعی پالایش مذهبی بیانجامد، در حد خود به وسیله‌ای بسود خیزش سیاسی مذهبی‌ها [طیف اول و دوم] تبدیل شد»^{۲۵۳}

واقعیت زیربنایی این است که با آنکه پیوسته سخن از تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلامی ایران رفته است و می‌رود [ولی] در هیچ مقطع زمانی از این تاریخ، اسلام به صورت یک [دین یا] مذهب به ایرانیان

251 - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، صص ۴۰۳ تا ۴۰۴

252 - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۶

253 - شیعی گری و ترقی خواهی، ص ۵۰

عرضه نشده است، تا اصولاً امکان ارزیابی آن از جانب انسان به میان آمده باشد و دینداری یا بی‌دینی کسانی از آنان [چه دیروز و چه امروز] بتواند به پرسش گرفته شود. آنچه در سراسر این ۱۴ قرن به نام مذهب به مردم ایران عرضه شده است، یک چماقداری سیاسی بی‌وقفه بوده است که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری مورد بهره برداری عرب و ترک و تاتار و ترکمن قرار گرفته است؛ بی‌آنکه حتی یک روز در همی این مدت مفهوم واقعی یک مذهب مطرح شده باشد. آنچه [که] ۱۴۰۰ سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری تا آن زمان بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذشته است؛ زیرا که اصولاً پیش از آن هیچ آئین دیگری [چه اساطیری و چه توحیدی] با شمشیر پا به میدان نگذاشته است!^{۲۵۴}

اما اگر محمود طالقانی و مهدی بازرگان در اوایل اقتضاح تاریخی سال ۵۷ در توهمی ناشیانه برای برقرار کردن حکومت اسلامی تدبیر شده براساس کتاب‌های سید روح الله خمینی و علی شریعتی قلمی و قدمی زده‌اند، یاران دیگر ایشان از همان نهضت [مذهبی] آزادی اکنون و پس از گذشت بیش از سه دهه با توجه به کارنامه‌ی «درخشان» طیف اول، هم چنان و هنوز هم بر تئوری‌های پیشینشان، مبنی بر همسویی با طیف اول با «اصرار و تاکید» پای می‌فشارند و با این که خود به نوعی قربانی همین نظام هستند، تا بن استخوانشان از ایشان حمایت می‌کنند.

عزت الله سبحانی یکی از همین اهالی «طیف دوم» در یکی از سرمقاله‌های نشریه‌ی «ایران فردا» برای دلداری دادن به «طیف اول» یا جناح راست حاکم و مطمئن کردنشان از تصور «باطل» هرگونه جانشین سازی نوشت: «پس درد آن‌ها [طیف اول] درد دنیاست، درد حکومت، قدرت سیاسی و اقتصادی خودشان است، نه ملت. به این جهت است که راه رقابت و خصومت و نفرت و خشونت را برگزیده‌اند. اگر چنین نبود به چه دلیل و «مجوز شرعی» و «قانونی» و انسانی و عقلی «جماعتی» را که ایمان به اسلام و التزام به قانون اساسی» را با «صراحت و تاکید» ابراز می‌دارند، به انواع تهمت‌ها و نسبت‌های ناشایست متهم نمی‌کردند... پس شما انحصارگرایان قدرت، داستان خودی و غیرخودی را اختراع کرده‌اید، تا شاید «اصلاح طلبان درون حاکمیت» را که به واقع «آخرین فرصت نجات نظام» از انحطاط و فساد و فروپاشی هستند، از نزدیک شدن

254 - گفت و گوی بین‌المللی فرهنگ‌ها... شجاع الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره‌ی ۸۰۰، ۱۱ فروردین

به جریان ملی/مذهبی‌ها بترسانید ... آن منابع طبیعی [نفت، جنگل و معادن] روی به اتمام و تخریب می‌روند، ولی اسلام تمام نمی‌شود، ولی حضور و نفوذ و «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله»ی آن در ایران تمام می‌شود. اصل دعوای ما [با طیف اول] این است که همه‌ی نحله‌های فکری و سیاسی جزو این ملتند و همه حق حیات و برخورداری از «حقوق اساسی مصرح در قانون اساسی» را دارند ... [واقعیت این است که] در روند اصلاح در کشور، هیچ کس به دنبال حذف و نابودی جناح راست [همان طیف اول سید جوادی] نیست...»^{۲۵۵}

تئوری و عملکرد دوستان و همراهان عزت الله سبحانی روشن‌تر از آن است که نیازی به تشریح داشته باشد؛ همین بس که نگرانی همه‌ی سران «طیف دوم» نه از سرنوشت رقت بار مردم ایران با تمام تنوعی که در باورها دارند، بلکه تنها به عنوان «آخرین فرصت نجات نظام» و برای از دست رفتن «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام» در ایران و نجات جان محض نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه است. اگر هم حقی برای مردم ایران «از همه‌ی نحله‌های فکری و سیاسی» می‌شناسد، تنها در سایه‌ی «قانون اساسی حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه‌ی فقیه» متصور است که سنگسار و قصاص و ترورهای دولتی و کشتار درمانی و کهریزکی، سرلوحه‌ی آن است. «طیف اول» هم «بیهوده می‌ترسد؛ هیچ کس در پی حذف و نابودی جناح راست نیست.»

من در ادامه‌ی نگاهی هم به «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران» خواهم انداخت و میزان این محبوبیت و چگونگی مسلمان شدن و شیعه شدن ایرانیان را در سه سرفصل مختلف، حمله‌ی اعراب، تسلط شاهان شیعه‌ی صفوی و چگونگی استمرار حکومت کنونی اسلامی بر ایران را با آوردن چند نمونه‌ی محکم تاریخی نشان خواهم داد. فعلاً برگردیم بر سر «دعوای بین طیف اول و دوم، یعنی موضوع استبداد و آزادی!»

سید جوادی معتقد است که: «اما طیف دوم با گرایش‌های مذهبی خود، به سابقه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی و تجربه‌ی سیاسی خود با خشونت، تهاجم و «انحصارگرایی» مخالف بود، با فرهنگ گفت و شنود سیاسی آشنایی داشت... بنابراین نه این که با ولایت فقیه مخالف بود، بل که اصولاً

255 - «جناح راست بیهوده می‌ترسد» سرمقاله، ایران فردا، شماره‌ی ۶۰ (۲۸ مهرماه ۱۳۷۸) عزت الله سبحانی

مبارزه‌ی این طیف، با همه گونه تنوع در سلیقه و نگرش، با رژیم شاه «مبارزه با ولایت مطلقه‌ی او [شاه]» بود.^{۲۵۶}

در رابطه با مخالفت طیف دوم با «خشونت، تهاجم و انحصارگرایی» و آشنایی ایشان با «گفت و شنود سیاسی» نمونه‌هایی را که تاکنون در رابطه با شریعتی و طالقانی داده‌ام، کافی است. در راستای شکافتن زمینه‌های نظری و عملی این طیف، همین بس که ایشان، نه تنها با گفت و شنود سیاسی میانه‌ای نداشته‌اند، بلکه «خشونت، تهاجم و انحصارگرایی» را هم وظیفه‌ی شرعی و دینی‌شان ارزیابی می‌کرده‌اند. همسویی و همراهی این طیف موسس جمهوری اسلامی با طیف اول در رابطه با سرکوبی دگراندیشان، گواه دقیقی بر این ادعاست.

اما در رابطه با مبارزات پی‌گیر دو جریان موسس حکومت اسلامی «با ولایت مطلقه‌ی شاه» حسین رزمجو در کتاب «پوستین وارونه» برای تیرنه کردن شریعتی از همکاری با «ساواک» [یا موافقت ساواک با مبارزات اسلامی او] پس از شرح و بسط‌هایی دلسوز می‌نویسد:

«اصل قضیه این است که در آن زمان که دکتر شریعتی همچون دیگر شخصیت‌های شایسته‌ی انقلاب اسلامی‌مان نظیر شهید دکتر بهشتی و شهید باهنر که با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش همکاری می‌کردند و به تألیف کتابهای درسی در زمینه‌ی تعلیمات دینی برای مدارس کشور مشغول بودند، او [شریعتی] هم در وزارت فرهنگ به فراهم کردن طرحی برای باسواد کردن بزرگسالان و طرح دیگری برای فلسفه‌ی آموزش و پرورش انقلاب آموزشی ایران؛ بر اساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته [بازگشت به خیش] در تمدن درخشان اسلامی تهیه کرده است.»^{۲۵۷}

و البته معلوم نیست وقتی که این علماء «با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش همکاری داشته، به تألیف کتابهای درسی در زمینه‌ی فرهنگ و فراهم کردن طرحی برای باسواد کردن بی‌سوادان و طرح دیگری براساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته» مشغول بوده‌اند، چرا همان اول به حکومت رسیدنشان، رئیسشان خانم دکتر فرخ رو پارسای را که وزیر همان وزارت آموزش و پرورش و در واقع رئیس همه‌ی ایشان بود، به تیغ تیزشان اعدام کرده‌اند، اما خود این علماء یعنی

256 - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۵

257 - پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۱۲۲

همکاران و زیردستان خانم دکتر فرخرو پارسای جان بدر برده، بر کرسی زعامت پست‌های کلیدی حکومت جمهوری اسلامی تکیه زده‌اند؟!]

حسین رزمجو در ادامه‌ی «افشاگری» در رابطه با شیخ مرتضی مطهری می‌نویسد: «پس باید گفت که خدای نخواستہ شخصیت‌های مذهبی نظیر محمد تقی فلسفی و مرحوم شهید مطهری را که در آن زمان سخنرانی‌های رادیویی داشتند و یا در مجلاتی نظیر «زن روز» مقالات سیاسی می‌نوشتند، بر این قیاس باید همکار «سی، آی، ا» باشند... [یا] آزادی چاپ کتاب‌ها و نوشته‌های دکتر شریعتی به واسطه‌ی وابستگی او به ساواک و همکاری‌اش با رژیم [پیشین] بوده است... پس بر این قیاس نشر مقالات ارزنده‌ی شهید [مرتضی] مطهری را هم که با عنوان «درباره‌ی مسأله‌ی حجاب» در کثیف‌ترین مجله یا رنگین‌نامه‌ی آن روزگار یعنی «زن روز» چاپ و منتشر می‌شد، العیاذ بالله به این حساب باید گذاشت که آن شهید فرزانه نیز همبسته‌ی رژیم و همکار با ساواک بوده است؟!»^{۲۰۸}

البته من به سختی مدعی حسین رزمجو قضاوت نمی‌کنم و اعلام هم نمی‌کنم که شماری از این دو جماعت [طیف اول و دوم] دعاگویان شاه شیعه «شاه‌ها سپاس گوین» و توابعین زندان‌های نظام پیشین بودند، اما بر این باورم که ایشان هرچه کرده‌اند، مسلماً مبارزه با «ولایت مطلقه‌ی شاه» به قول سید جوادی نبوده است؛ چون خودشان مدعی درجه اول «ولایت مطلقه‌ی فقیه» بوده‌اند، هستند و خواهند بود؛ چون اسلامشان همین است!!

و شخص سید روح الله خمینی «پی‌گیرترین مبارز ضد ولایت مطلقه‌ی شاه» به قول سید جوادی در رابطه با مبارزات رهبری شیعه با «ولایت مطلقه‌ی شاه» در کتاب کشف الاسرارش می‌نویسد:

«اگر فقها و مجتهدین گاهی با شخص سلطانی مخالفت کردند، مخالفت آن‌ها با همان شخص بوده، از باب آنکه بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند، وگرنه با اصل [و] اساس سلطنت تاکنون از این طبقه مخالفتی ابراز نشده، بلکه بسیاری از علمای بزرگ عالی‌مقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی کردند... هر قدر هم دولت یا سلاطین با آن‌ها بدسلوکی کردند و به آن‌ها فشار آوردند، باز با اصل سلطنت و حکومت، مخالفتی از آن‌ها بروز نکرده و تواریخ همه در دست است و

پشتیبانی‌هایی که مجتهدین از سلاطین کردند، در تواریخ مذکور است.^{۲۵۹}

این از مبارزات پی‌گیر دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی، با «ولایت مطلقه‌ی شاه» واقعیت این است که اگر این دو طیف در دوران شاه مبارزه‌ای هم کرده‌اند، نه به دلیل عدم باورشان به موضوع «ولایت مطلقه‌ی شاه» که دقیقاً به دلیل مخالفتشان با حکومت غیردینی و «عرفی» پیشین بوده است و تلاش پی‌گیرشان برای رسیدن خودشان به قدرت. به تعبیری دیگر این دو طیف، حکومت عرفی پیشین ایران را به این دلیل نامشروع می‌شناخته‌اند که در باورشان، هر حاکمی بجز رهبری شیعه «غاصب حق علی» تفسیر می‌شود. این باور هم از آن جا ناشی می‌شود که شیعه اساساً علی را شایسته برای خلافت و جانشینی محمد می‌شناسد و خلفای راشدین [ابوبکر و عمر و عثمان] را هم همگی غاصبان حق این جانشین «واقعی» پیامبر تفسیر می‌کند.

در تفسیر این تئوری هم همه‌ی حاکمان غیرمذهبی و عرفی که به نام اسلام حکومت نکرده‌اند، یا عمامه نداشته‌اند، همین تعریف را داشته «ظلمه» تعریف می‌شوند. بر همین اساس از نظر ایشان، کسانی هم که در ادارات دولتی به کار و فعالیت برای نوسازی کشور و یا گذران زندگی‌شان مشغول بوده‌اند، همگی «عمله‌ی ظلم و ظلمه» شناخته می‌شده‌اند؛ در این رابطه می‌توان در پیرامون‌مان از کسانی یاد کرد که با این که کارمند دولت بوده‌اند، اما به دلیل همین «اکراه» و این دستور دینی، حقوق ماهانه‌شان را به ملایی می‌داده‌اند، تا از کارمزدشان «رد مظالم» کرده، درصدی از آن را برای خودش برداشته، باقی مانده‌ی آن را «طیب و طاهر» در اختیار ایشان قرار دهد، تا این شیعیان، بدون نگرانی از موضوعی به نام «نیم سوز» در جهان باقی با خیال راحت به مصرف باقی مانده‌ی حلال شده‌ی کارمزدشان بپردازند!

علی میرفطروس در دو جلد کتاب «مقدمه‌ای بر اسلام شناسی» با استناد به اسناد تاریخی بسیار مستند و جالب، بر این تئوری شیعه که خلفای راشدین غاصب حق علی هستند، خط بطلان می‌کشد و با نشان دادن شیوه‌ی به حکومت رسیدن علی، میزان محبوبیت او، هم چنین نقش مشورتی علی، در تمام دوران ۲۵ سال حکومت خلفای راشدین، علی را به نوعی همراه، همکار و مشاور ایشان در موضع حکومت اسلامی نشان می‌دهد. حتی زمانی که مردم مصر و دیگر سرزمین‌های مفتوحه بر

259 - کشف الاسرار، سید روح الله خمینی، صص ۱۸۶ تا ۱۸۷

عثمان به دلیل گماردن اقوامش در پست‌های کلیدی حکومتی و فساد او و والیانش می‌شورند، علی ابن ابیطالب دو پسرش را به عنوان «بادیگارد» بر درِ خانه‌ی عثمان می‌گمارد و پس از کشته شدن عثمان هم، به دست مردم، هر دو پسرش [حسن و حسین] را مورد مواخذه‌ی شدید قرار می‌دهد و ایشان را کتک می‌زند.

«امام حسن و امام حسین نیز برای دفاع از عثمان با توده‌های شورشی به سختی جنگیدند، تا جایی که عثمان از آنان خواهش کرد تا دست از جنگ بردارند. اما امام حسن و امام حسین «همچنان جنگ می‌کردند و به خاطر عثمان فداکاری می‌نمودند.»

«وقتی عثمان کشته شد، امام حسن و امام حسین داخل خانه‌ی او شدند و «عثمان را دیدند که جان داده است، پس بگریستند.» چون خبر قتل عثمان به حضرت علی رسید، سراسیمه و شتابان به خانه‌ی عثمان رفت و آشفته و غمین به امام حسن و امام حسین فریاد کرد: «چطور شما دم در خانه بودید و امیر مومنان [یعنی عثمان] کشته شد؟» پس سیلی محکمی به صورت امام حسن نواخت و مثنی به سینه‌ی امام حسین کوبید. در جنگ با توده‌های شورشی، امام حسین مجروح شد و سر قنبر [غلام علی] نیز شکست»^{۲۶۰}

«از این نامه که در نهج البلاغه و دیگر منابع تاریخی موجود است، بخوبی برمی‌آید که در صدر اسلام، برخلاف تصور شیعیان تندرو، مناسبات حضرت امیر با ابوبکر، عمر و عثمان تا حدی دوستانه بود و چنانکه مدارک تاریخی نشان می‌دهد، غالباً سه خلیفه‌ی نخست در معضلات امور با علی ابن ابیطالب مشورت می‌کردند و تعالیم و راهنمایی‌های آن مرد خیرخواه را به کار می‌بستند. دوستی حضرت علی با عمر به حدی بود که عمر دختر دوازده ساله‌ی حضرت امیر را به زنی خواست و علی با این درخواست موافقت فرمود.»^{۲۶۱}

«متأسفانه» هیچ يك از متولیان اسلام حکومتی و حکومت شیعی در تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی خونریز اسلام، نه فقط بر ایران که در همه‌ی پهنه‌ی گسترده‌ی تصرف شده توسط اعراب مسلمان نمی‌تواند نمونه‌ای از يك حکومت اسلامی مردم سالار، دموکرات و در راستای بهبود زندگی مسلمانان [دیگراندیشان پیشکش] نشان بدهد. آنچه را که متولیان اسلام راستین یا جمهوری دموکراتیک اسلامی یا تشیع علوی یا اسلام ناب

260 - مقدمه‌ای بر اسلام شناسی، جلد دوم، ص ۶۹، به نقل از تاریخ فخری، این طقطقی، تاریخ طبری، مروج الذهب و روضه الصفا

261 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۷۲

محمدی به عنوان مدینه‌ی فاضله‌شان نقل کرده‌اند، در واقع آرزوها و تخیلات خودشان است که به محمد و علی و دیگران نسبت داده‌اند. به همین دلیل و به دلیل عدم وجود يك دولت مردمی، انسانی، غیرخشونت طلب و... در حکومت‌های اسلامی و شیعی، این متولیان به اسطوره سازی پرداخته به تئوری مهدی موعود آویخته‌اند.

در رابطه با حکومت اسطوره‌ای علی هم تمام این متولیان شیعه تنها با شعار سر کرده‌اند، تا با مراجعه به واقعیت‌های تاریخی. به همین دلیل هم با این حاکم اسلامی [علی ابن ابیطالب] بیشتر عقیدتی و متعصبانه برخورد کرده‌اند، تا بر مبنای مستندات تاریخی و برای این که «فضولی» تاریخ نویسان بی‌نظر را درز بگیرند [همچون سید محمود طالقانی] «اندیشه و جستجو» در تاریخ را «گمراهی» تعبیر و تفسیر کرده‌اند و به جستجوگران هم اتهاماتی نظیر مرتد و کافر و مشرک و یاغی و باغی و مفسد فی الارض و السماوات زده‌اند.

این روزها که پافشاری چند جانبه‌ی جناح محکوم [طیف دوم]^{۲۶۲} و تذکرهای دوستانه‌اش به حکومت اسلامی برای حفظ کیان و بیضه‌ی اسلام^{۲۶۳} تنها به این دلیل است که حکومت کنونی حاکم بر ایران را اسلامی و مشروع می‌شناسد. اختلافی هم اگر هست، خرده حسابی با شخص رفسنجانی و خامنه‌ای است، و نه موضوع اساسی و محوری حکومت اسلامی و «ولایت مطلقه‌ی فقیه». این موضوع هم به دلیل خصلت «ملوک الطوائفی» رهبری شیعه و تنوع مجتهدین مختلف، در این مذهب چنین شکلی دارد. موضوع جدیدی هم نیست. اگر هر فقیه دیگری هم در جایگاه خمینی و خامنه‌ای قرار می‌گرفت، کسانی پیدا می‌شدند که او را به رسمیت نشناسند و جانشین دیگری را برای پست ولایت فقیه‌ی در نظر داشته باشند.

به تعبیری دیگر «برخی» از ایشان با «استبداد» شاهان پهلوی مخالف بوده‌اند، اما اتوبیا و مدینه‌ی فاضله‌شان، خود، تبلور نوعی استبداد دینی است که در لویح شیخ فضل الله نوری دقیقاً تبیین شده است. به همین دلیل هم بنا بر باور و دریافته‌شان از موضوع مرجعیت و حکومت اسلامی [به گفته‌ی سیدجوادی] «به سادگی و به دلایل شرعی، منزلت سیاسی، اجتماعی و اخلاقی‌شان را زیر پای ولایت مطلقه‌ی سید روح الله خمینی و دستیارانش قربانی کردند» و باز هم می‌کنند. «و این همان غفلتی است که

262 - به نوشته سیدجوادی

263 - چه کلمه‌ی زشتی!

هرگز بر مهندس بازرگان و دوستان او در نهضت آزادی و دولت موقت یا به قول خود آن‌ها طیف ملی/مذهبی‌هایی که «به عنوان تکلیف شرعی» صلاحیت و منزلت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی خود را وسیله‌ی استقرار و تحکیم استبداد مطلقه‌ی خمینی و باند بهشتی و رفسنجانی قرار دادند، قابل بخشایش نیست.»^{۲۶۴}

البته سیدجوادی یادش رفته است که اسم خودش را هم به این لیست دراز اضافه کند و بنویسد که خودش چگونه سر و پای برهنه مجیز امامش را می‌گفت و منتظر بود که امامش بیاید، با «طیلسان ابراهیم و با هیئت صمیمی عیسی» و با شمشیرش گردن همه را بزند و این بابا پای جوجه‌های اعدام امامش، برای شیخ صادق خلخالی هورا بکشد و کف بزند...

بگذریم!

اما این رفتار نه تنها ناشی از ساده‌لوحی و ساده‌اندیشی اهالی «طیف دوم» نبود و نیست، بلکه این جماعت با این که اکثراً در غرب تحصیل کرده، با فرهنگ، تمدن و مدنیت در سال‌های اقامتش در غرب آشنا شده است، اما بنا بر باورهای دگم و مذهبی‌اش به نوعی محلل مشروعیت تراشیدن برای طیف اول و در راس ایشان شخص سید روح الله خمینی بوده است. به گفته‌ی خود سید جوادی: «به عبارت دیگر طیف مهندس بازرگان و مذهبی‌های طرفدار حکومت «قانون» ساده لوحانه و دور از هرگونه تعقل و تفکر منطقی و عینی سیاسی و تاریخی، به صورت ابزار و وسیله‌ی انتقال نظام سیاسی کشور از یک استبداد مطلقه^{۲۶۵} به استبداد مطلقه‌ی دیگر درآمدند»^{۲۶۶}

البته من نمی‌دانم منظور این جماعت از واژه‌ی «قانون» چیست؛ و ایشان اساساً چه قانونی را در نظر دارند؛ آیا منظورشان قوانین اسلام است؛ قوانین جمهوری اسلامی است؛ قوانین انقلاب کبیر فرانسه است؛ یا مثلاً قوانین ناشی از انقلاب مشروطه است؛ برای من به عنوان یک ایرانی، قواعدی را که این طیف از واژه‌ی «قانون» در نظر دارد، اساساً مفهوم نیست. آنچه که از رفتار خود ایشان مستفاد می‌شود، نظر ایشان به قوانین اسلامی قرآن و حکومت جمهوری اسلامی است که ۱۸۰ درجه با قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر و بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر زاویه دارد. به همین دلیل هم طیف دوم بیش از آن که یک تعریف جدی، اساسی، اصولی

264 - خائنی که از نو باید شناخت، علی اصغر حاج سید جوادی، ص ۴

265 - البته در مورد استبداد مطلقه‌ی محمد رضا شاه فقید، آقای سیدجوادی جدا کم لطفی می‌فرماید!

266 - همانجا، ص ۱۹

و واقعی از قانون و حقوق شهروندی، جامعه‌ی مدنی، آزادی، حقوق دگراندیشان و مفاهیمی از این دست بدهد، با مخلوط کردن مفاهیم اسلامی و مفاهیم شناخته شده‌ی جهانی از قانون و حقوق انسان‌ها، اساساً وارد بحث مفهوم قانون نشده، واژه‌ی «قانون» را مبهم می‌گذارد. اما به طور مشخص طیف اول در این رابطه دقیق‌تر و براساس موازین دینی‌اش عمل می‌کند و استنادش به قوانین اسلامی برای کسی که به قول عبدالکریم سروش «از بیرون در این حکومت دینی نظر می‌کند» مشخص و روشن است، اما طیف دوم به دلیل قرار گرفتنش مابین دو صندلی لرزان از «قانون» تصویری مبهم و نامشخص ارائه می‌دهد که به هیچ وجه قابل سرمایه‌گذاری و توجه نیست.

در رابطه با موضوع «ساده‌اندیشی و ساده‌لوحی طیف دوم» باید تاکید کرد که طیف مهدی‌بازرگان و یاران دور و نزدیک او [امثال آقای سید جوادی] نه تنها ساده‌لوح و ساده‌اندیش نبودند، بلکه بنا بر باورها و اعتقادات مذهبی‌شان چاره‌ی دیگری [بجز همان کاری که کردند و می‌کنند] نداشته‌اند و با تمام تخصص و گرایش‌های بظاهر ملی‌شان، به دلیل حضور باور خطرناک شیعی به امام، رهبر، مجتهد و ولی فقیه، خود را وسیله‌ی به قدرت رساندن باند جنایتکار حاکم مذهبی قرار داده‌اند. اگر هم تلاش نافرجامی زیر پوشش ملی‌گرایی و حکومت قانون کرده‌اند، پوزیسونی توخالی بیشتر نبوده است. در واقع «طیف دوم» با خالی کردن پشت مردم از حضورش در صحنه‌ی سیاسی کشور از همان سال ۱۳۴۲ [چه اجباری و چه اختیاری] تنها از رهبر مذهبی‌اش اطاعت کرده است و به همین دلیل هم هیچ حرجی بر ایشان نیست و اگر ایشان [حتی خود حاج سیدجوادی] «منزلت سیاسی» خود را وسیله‌ی تحکیم پایه‌های قدرت حکومت و ولایت مطلقه‌ی باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای قرار داده‌اند؛ همان کاری را کرده‌اند که تکلیف شرعی و واجب کفایی مذهبی‌شان بوده است.

کسانی نظیر سید محمود طالقانی، عزت‌الله سبحانی، علی شریعتی و مهدی‌بازرگان [و حاج سید جوادی] که به عنوان شاخص‌های اسلام معتدل معرفی می‌شوند، اگر تلاشی کرده‌اند، یا دست و پایی زده‌اند، تنها در دعوی مشخص و شخصی با رفسنجانی‌ها و خامنه‌ای‌ها بوده است و نه تفاوتی در تعبیر ولایت فقیه‌ی از اسلام و شیعه‌ی حکومتی. در همین راستا نگاهی بکنیم به تعبیر علی شریعتی از موضوع «اختلاف سلیقه» با علمای شیعه!

شریعتی در کتاب «مذهب علیه مذهب» می‌نویسد: «پس این شایعه از کجا پا گرفته که من مخالف علماء و حوزه‌ی علمیه هستم؟!...»

مسالهای دیگری که بسیار مهم است این است که می‌کوشند تا به انواع حيله‌ها ما را به عنوان عده‌ای یا فرد و یا افرادی که با روحانیت مخالفند، جلوه دهند. به این عنوان حمله می‌کنند و هدفشان این است که ما را وادارند [تا به عنوان دفاع از خود] به روحانیت حمله کنیم و این حمله در جامعه به این شکل تجلی کند که گروهی یا قشری یا عده‌ای از روشنفکران [مذهبی] این جامعه با روحانیت مخالفند... [ممکن است این روشنفکران مذهبی] انتقاداتی به شیوهی «تبلیغ مذهبی» یا شیوهی تحلیل بعضی از مسائل اعتقادی داشته باشد، ممکن است با روحانی یا روحانیت در بعضی از مسائل اختلاف سلیقه داشته باشد، و ممکن است [که] با فلان عالم مذهبی، روحانی که عالم جدی مذهبی است و روحانیت واقعی دینی، اختلاف فراوانی داشته باشم، و او به شدت به من بتازد و من به شدت به او حمله کنم، اما اختلاف من با او، اختلاف پسر و پدری است در داخل خانواده و وقتی که به همسایه و بیگانه [مردم و غیر خودی‌ها] می‌رسد، ما يك خانواده هستیم.»^{۲۶۷}

هم چنین دیدگاه شریعتی نسبت به «روحانیت شیعه» در گفتگویی در تاریخ ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ در حسینیه‌ی ارشاد به خوبی، تبیین، تشریح و تاکید شده است: «اما راجع به علمای اسلامی این را می‌خواهم ادعا کنم، و ده‌ها قرینه و نمونه‌ی عینی بر اثبات آن دارم که از میان نویسندگان و سخنرانان و فضالای اسلامی معاصر، هیچ کس [البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش] به اندازه‌ی من «افتخار دفاع جدی و موثر عملی و فکری» از این جامعه‌ی گرانقدری که امید بزرگ و سرمایه‌ی عزیز ماست [یعنی روحانیت فاسد شیعه] را نداشته است.»^{۲۶۸}

گره‌ی اصلی بحث هم همین جاست. تمام کسانی که به عنوان سران طیف دوم معرفی شده‌اند، به دلیل مخدوش کردن مرز بین دین و حکومت و همچنین باورشان به شیوه‌های سنتی حکومت اسلامی با هر شکلی، ناگزیر از تن دادن به سرنوشت محتومشان هستند. کما این که دیگرانی از همین «طیف دوم» در سال‌های تغییر هزاره با «سال‌ها احتیاط و تاخیر و شرمندگی» با دزدیدن شعارهای انقلاب کبیر فرانسه، مبانی حقوق بشر... و تعابیری از این دست می‌کوشند که کلیت «اسلام در حکومت» را نجات بدهند و نه مردمی را که این همه سال زیر تیغ رهبری شیعه به فلاکت افتاده‌اند.

267 - مذهب علیه مذهب، علی شریعتی، صص ۳۱۸ تا ۳۲۲

268 - نقل از پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۳۹

اندیشه‌های آقای سروش هم همان تشیع علوی و اسلام نبوی دکتر علی شریعتی و مجاهدین است، با این تازگی که پس از تجربه‌ی خونین ۱۷ ساله‌ی حکومت اسلامی [تا زمان نوشتن کتاب گفتگوها] آقای سروش اینک با احتیاط و شرمندگی و تاخیر از جدایی دین و سیاست حرف می‌زند. با این حال باید بدانیم که این موضع‌گیری اساساً برای حفظ و نجات اسلام است و نه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران. متفکرانی مانند آقای سروش اگر بخواهند روزی بین اسلام و آزادی یکی را انتخاب کنند، آن یکی حتماً اسلام خواهد بود و نه آزادی.^{۲۶۹}

به این دلیل روشن و با این بندبازی که اصولاً او [سروش] ابتدا موضع‌گیری طرفداران حکومت عرفی را که می‌گویند با ترویج تسامح، کنار گذاشتن جنگ ایمان‌ها و واگذاری امر دین «به حیات درونی» افراد، حکومت‌ها باید کار خود را به «تدبیر در امور جامعه» و «حفظ حقوق مشترک آدمیان» منحصر کنند، ناشی از «بی‌یقینی» معرفی می‌کند و به آنها حمله می‌برد که با کار خودشان رضای خالق را فدای رضای مخلوق می‌کنند. و ادله‌شان برای آن‌هایی مفید است که «از بیرون در دین نظر می‌کنند» و به درد انسان دینی و جامعه‌ی دینی نمی‌خورد. و «شعار بی‌معنی جدایی دین از سیاست» اصل مسلم «یکی بودن دیانت و سیاست» را نقض می‌کند و حال آنکه «در یک جامعه‌ی دیندار»... سیاست نمی‌تواند دینی نباشد.^{۲۷۰}

اما داستان «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران!»

من در کتاب «پشت دروازه‌ی تهران» به روشنی «محبوبیت» ۱۳۰۰ [۱۴۰۰] ساله‌ی اسلام در ایران و چگونگی به حکومت رسیدن اسلام و تشیع را تشریح کرده‌ام؛ با این حال برای کسانی که به آن کتاب دسترسی ندارند، با آوردن چند سند و مدرک تاریخی، میزان این «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران را» که عزت الله سبحانی سخت نگران پایان یافتن آن بود، بار دیگر و با اسنادی دیگر نشان می‌دهم.

«دهقانان پارسی مقاومت دلیرانه و ممتدی در مقابل اعراب ابراز داشتند. اعراب، لشکر دهقانان را که شهرک، مرزبان پارسی در راس ایشان قرار داشت، در طی پیکاری خونین در ریشهر نزدیک توج شکست دادند. استخر به موجب عهد نامه‌ای که در سال ۶۴۸ میلادی [۲۸ هجری] با ابوموسی اشعری منعقد نمود، سر به فرمان تازیان نهاد. ولی

269 - گفتگوها، علی میرفطروس، صص ۴۹ تا ۵۰

270 - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، صص ۲۰ تا ۲۱ جالب این که همین سروش تاکنون دوبار از سوی همین آخوندها «مرتد» اعلام شده است.

سال بعد ساکنان آن شورش کرده، افراد پادگان عرب را به قتل رساندند. اعراب بی‌درنگ استخر را محاصره کرده، تسخیر نمودند و ویران ساختند و قریب به ۴۰ هزار تن از مردان را به هلاکت رسانده، زنان و کودکان را به بردگی بردند [۶۴۹ میلادی/۲۹ هجری] پیشوایان عرب به هنگام تسخیر پارس اراضی بسیاری را به تصرف خویش در آورده، غصب کردند ...

در جریان تسخیر ایران نواحی بسیار زیان دیدند و اسیران فراوان از ذکور و اناث و «مردم صلح جوی شهرها و دهات» به ویژه از عراق و خوزستان و پارس به بردگی برده شدند ... تسخیر ایران به دست اعراب و ورود آن کشور در قلمرو خلافت، عواقب چندی به دنبال داشت. نخست آنکه تازیان اعم از اسکان یافته یا چادر نشین به صورت قبایل کامل به ایران نقل مکان کردند. به طوری که «و. و. بارتولد» خاطر نشان کرده، مهاجرت اعراب «اولا به شکل احداث اردوگاه‌های نظامی که مسکن حاکم منصوب از طرف خلیفه نیز بوده، صورت گرفت و ثانیاً بدویان اراضی معینی را تصاحب و تصرف کردند...» حتی در قرن دهم میلادی [چهارم هجری] در بسیاری از شهرهای ایران مثلا در قم، اعراب، اکثریت ساکنان را تشکیل می‌دادند و زبان عربی در بلاد حکمفرما^{۲۷۱} بود.»

«از درون چنین مکتبی بود که دین‌سالاری مطلقه‌ی روحانیت شیعه‌ی عصر صفوی و عصر قاجار و در سال‌های پایانی قرن بیستم دین‌سالاری مطلقه‌ی روحانیت فقیه سر برآورد؛ روحانیتی که اکثر قریب به اتفاق کارگردانان آن در زمان شاه اسماعیل و بخصوص شاه طهماسب اول بر اثر کمبود فقهای شیعه در خود ایران به صورت کالایی وارداتی از جبل عامل لبنان، شام، عراق عرب و بحرین به ایران آورده شدند. ولی با آنکه در ایران به مال و مقامی فراوان دست یافتند [اما] هیچگاه نه خود را واقعا ایرانی دانستند و نه از ذم و تحقیر «اعاجم» [ایرانی‌ها] در همه‌ی شرایط خودداری کردند.»^{۲۷۲}

«در این ایام ملای باسوادی در ایران داشتیم که کتاب‌های بسیار، خود او و پدرش به زبان فارسی و عربی نوشته‌اند و اساس تشیع در ایران به سعی این دو نفر محکم‌تر شد و بدین سبب مردم متعصب به آن دو نفر بسیار معتقدند و نمی‌شود به کفش آن‌ها کفشک گفت؛ ولی از لحاظ وضع

271 - اسلام در ایران، پطروشفسکی. کریم کشاورز

272 - گنتوگوی بین‌المللی فرهنگ‌ها، کیهان چاپ لندن، شماره ۸۰۰

مملکت و حتی از لحاظ خود مذهب شیعه هم که به مساله بنگریم، بقدری این دو نفر خرافات وارد این مذهب کردند، و ایجاد تعصب در میان مردم کردند و آخوند و اهل دین را بر همه‌ی امور مملکت مسلط ساختند و دستگاه دولت را ضعیف و سست کردند که شاید در هیچ دوره‌ای هیچ دو نفری نتوانسته بودند عشر آن‌ها از این قبیل زیان‌ها به ملت ایران برسانند. ملا محمد باقر مجلسی پسر ملا محمد تقی مجلسی شاید برای مال دنیا و به حرص سیم و زر نبود که دست به خون مخالفان تشیع دراز می‌کرد و همه نوع آزار و شکنجه را در حق هرکس از سنی و صوفی و درویش و زردشتی و یهودی و عیسوی بلااستثناء جایز می‌دانست.^{۲۷۳}

مهدی اصلانی یکی از جان بدربرندگان کشتار تابستان ۶۷ در رابطه با میزان این محبوبیت و همدستی ضمنی طیف دوم با این کشتار می‌نویسد: «قتل عام و تسویه فیزیکی تابستان ۶۷ که به نظر من با «توافق تمام پوزیسیون حکومتی» در مقطع خاتمی جنگ به اجرا درآمد، امروزه ابعادی فراتر از مرزهای ملی و گستره‌ی جغرافیایی وطنمان یافته است... داستان تابستان ۶۷ داستان به صلابه کشیدن يك نسل ظاهرا بی‌تقصیر و ویران شده است... داستان مرتد ملی و فطری، ملحد بودن و ایمان آوردن، اتاق‌های تمشیت، دوربین‌های منتظر و فرم‌های انزجار برای آنکه بگویی خود نیستی؛ داستان به نوبت ایستادگان مرگ در کریدور رجایی‌شهر، داستان به نزد «هیئت» رفتن و پاسخ «مسلمانی یا نه؟» دادن. داستان... «چشم‌بندهای بی‌صاحب و دمپایی‌های پلاستیکی» عوعوی سگ‌ها و جست و جوی برادران نایافته در لعنت آباد، گورهای دسته جمعی و ناشناخته، سینه خراشیدن و لب گزیدن خواهران و «داغ بر دل پر خون نهادن» و رفتن؛ داستان خون و فریاد، تسلیم و مقاومت، پنهان کاری و بی‌تکلیفی، شکم دریدن و رگ زدن، تازیانه خوردن و تعزیر شدن، مرگ خودآگاهی و بر سر دار بلند ایستادن، داستان همه‌ی پایمال شده‌ها و سرکوب شدگان میهن، داستان تابستان تلخ ۶۷...»

«... تمام کانال‌های ارتباطی ما با خارج توسط مدیریت زندان قطع شد... تا یکشنبه‌ی موعود در شهریور ماه ۶۷ که نوبت بند ما بند ۸ زندان گوهردشت رسید...»^{۲۷۴}

دکتر رضا غفاری در کتاب خاطرات يك زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی می‌نویسد: «سرانجام از بند فرعی ۲۰ در طبقه‌ی همکف

273 - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی میثوی، صص ۲۸۵ تا ۲۸۶

274 - به نوبت ایستادگان مرگ، مهدی اصلانی، آرش ۷۲، مهر و آبان ۱۳۷۸

خبرهایی دایر بر تأیید نهایی اعدام‌های دسته‌جمعی دریافت کردیم. بندگان آنجا رو به محوطه‌ی زندان بودند و از پنجره‌ای آمد و رفت. تریلی‌های بزرگ حمل گوشت را دیده بودند. گاهی در شبانه‌روز چندین تریلی گوشت از آنجا خارج می‌شد. آن‌ها در مورد این آمد و شدها کنجکاو شده و با توجه به شایعه‌ها ۲۴ ساعته کشیک داده بودند.

روزی يك تریلی در میدان دیدشان می‌ایستد. درش باز می‌شود؛ پر از بسته‌های بلند بود. پاسدارها به بالای بسته‌های بزرگ پلاستیکی رفته، بسته‌های مشابهی را روی آن جای می‌داده‌اند، تا ظرفیت تکمیل شود. هر بسته در يك کفن پلاستیکی پوشیده شده، سر و تهش را بسته بودند. با توجه به حالت لغزان زیر پای پاسداران می‌فهمند که محموله‌ها چیزی جز اجساد اعدام شدگان نیست. کامیون‌های حمل گوشت مدام نعش‌های اعدامی‌ها را به گورستان‌های گمنام می‌بردند. حمل اجساد در فاصله‌ی دو ماه مرداد و شهریور ادامه داشت.

«هنوز گورستان‌های جمعی جنوب تهران کشف نشده بود. جسدها را صدتا صدتا در چاله‌ها می‌ریختند و با عجله با بولدوزر رویشان را می‌پوشاندند.

«باران سنگینی که به دنبال آن باریده بود، خاک‌ها را شست و اجساد قربانیان نمایان شد. سگ‌ها طعمه‌ی خوبی پیدا کرده بودند. به دنبال يك طوفان شدید، ساکنان حلبی آبادهای اطراف گورستان‌های جمعی متوجه می‌شوند که سگ‌های ولگرد در نقطه‌ای جمع شده‌اند. بدین ترتیب بود که اجساد زندانیان، شناسایی و قبرستان‌های مخفی کشف شد. خبر به سرعت همه جا پیچید. پاسداران ولایت مطلقه‌ی فقیه به سرعت دست به کار شدند و منطقه را قرق کردند و با بولدوزر به سرعت روی اجساد را پوشاندند. اما مردم حالا دیگر گورستان را شناخته بودند.

«خانواده‌های هزاران زندانی اعدام شده، هنوز هم هر جمعه بر سر مزار جمعی گردهم می‌آیند و برای عزیزانشان که در اسارت و مظلومیت قهرمانانه جان داده‌اند، مویه می‌کنند. اینان غالباً برای افراد حلبی آبادها غذا می‌برند.»^{۲۷۰}

یرواند آبراهامیان در مقاله‌ای با عنوان کشتار تابستان ۱۳۶۷ در بخش «تفتیش عقاید» می‌نویسد: «در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷ [۱۹ ژوئیه ۱۹۸۸] حصارهای آهنینی بر گرد زندان‌های اصلی سرتاسری ایران کشیده شد. دروازه‌ها بسته و تلفن‌ها قطع شدند.

275 - خاطرات يك زندانی، از زندان‌های جمهوری اسلامی، دکتر رضا غفاری، ترجمه‌ی الف سامان

تلویزیون‌ها را از برق بیرون کشیدند و از توزیع نامه‌ها، روزنامه‌ها و بسته‌های دارویی [در زندان‌ها] خودداری ورزیدند. ساعات ملاقات منحل شد، و بستگان زندانیان را از حول و حوش زندان‌ها پراکنده ساختند. به زندانیان دستور داده شد که در سلول‌های خود باقی بمانند و از صحبت با نگهبانان و کارگران افغانی خودداری کنند. رفت و آمد به مکان‌های عمومی مانند درمانگاه‌ها، کارگاه‌ها، قرائت‌خانه‌ها، تالارهای تدریس و حیاط‌ها ممنوع شد.

«از آنجایی که زندانیان هرکدام مامور مهار کردن دسته‌های مشابهی از زندانیان بودند، این امر باعث شد که زندانیان سیاسی، چپی‌ها از مجاهدین، سلطنت‌طلبان از غیرسلطنت‌طلبان، توابعین [کسانی که توبه کرده و به صورت خیرچینان دستگاه درآمده بودند] از غیرتوابعین، مردان از زنان، کسانی که به زندان‌های طولانی محکوم شده بودند، از کسانی که محکومیت کوتاه مدت داشتند، کسانی که تازه محکوم شده بودند، از کسانی که مدت‌ها قبل دوره‌ی محکومیت خود را گذرانده بودند، جدا شوند...»

«درست قبل از آغاز شدت عمل در زندان‌ها، فرمان مخفیانه‌ای از طرف خمینی صادر شد که تاریخ دقیق آن مشخص نیست. بعضی‌ها احتمال می‌دهند که این فرمان يك فتوای رسمی بود و طی آن به يك کمسیون ویژه اختیار داده شد که اعضای سازمان مجاهدین خلق را به عنوان «محراب» و افراد وابسته به سازمان‌های چپ را به عنوان «مرتد» اعدام کنند. در کمسیون تهران که اعضای آن به ۱۶ نفر می‌رسید، نمایندگانی از جانب شخص امام، رئیس جمهوری [وقت سید علی خامنه‌ای] دادستان کل، دادگاه‌های انقلاب، وزارت خانه‌های دادگستری و اطلاعات همچنین اداره‌های دو زندان اصلی ویژه‌ی زندانیان سیاسی یعنی اوین و گوهردشت عضویت داشتند.

«آیت الله اشراقی رئیس این کمسیون دو دستیار مخصوص داشت که یکی حجت الاسلام نیری بود و دیگری حجت الاسلام مبشری. در جریان ۵ ماه بعدی اعضای این کمسیون با هلی‌کوپتر بین زندان‌های اوین و گوهردشت در رفت و آمد بودند. به همین سبب نام آن‌ها به «کمسیون هوآبرد مرگ» شهرت پیدا کرد. کمسیون‌های مشابهی نیز در شهرستان‌ها تشکیل شد...»

«يك کارگر افغانی که غذا به زندان می‌آورد، علامت آگاهی دهنده‌ای به دور گردن خود ترسیم کرد، اما زندانیان باز هم تا مدتی بعد معنی آن را دریافتند. برخی گمان بردند که او می‌خواهد بفهماند که خمینی مرده است. برای آن‌ها تصور اعدام جمعی، آن‌هم در هنگام شادی و

سرور عمومی دشوار بود، چون در روز ۲۹ تیرماه [۲۰ ژوئیه ۱۹۸۸] یعنی درست یک روز بعد از شروع شدت عمل در زندان‌ها خمینی سرانجام با پذیرفتن آتش‌بس پیشنهادی سازمان ملل به جنگ با عراق پایان داد.^{۲۷۶}»

«در سال ۱۳۶۷ وقتی حکم محاکمه‌ی دوباره زندانیان سر موضع را از خمینی گرفتند، سه حاکم شرع برای اینکار در نظر گرفته شدند. یکی از این سه قاضی شرع رازینی بود. دو نفر دیگر یکی حجت الاسلام رئیسی رئیس کنونی بازرسی کل کشور و دیگری حجت الاسلام نیری بود که اکنون بر سر گنج قارون کمیته‌ی امداد امام خمینی نشسته است؛ او نماینده‌ی عسکراولادی در این بنیاد است، یعنی عسکراولادی نماینده‌ی ولی‌فقیه در این کمیته است و نیری هم نماینده‌ی او.

«این سه نفر پس از دریافت حکم اعدام زندانیان سر موضع از خمینی با هلی‌کوپتر روی زندان‌ها پرواز کردند و در عرض دو هفته چند هزار زندانی سیاسی را کشتند. محاکمه‌ای در کار نبود. سر موضع و غیرسر موضع هم مطرح نبود؛ تنها با این حکم خمینی دست به قتل عام زدند. بعضی زندانیان جان بدر برده برای من تعریف کردند که در زیرزمین‌های زندان اوین و شوقاژخانه‌ی بزرگ زندان اوین به لوله‌های آبگرم طناب وصل کردند و هر شب ده‌ها نفر را در این شوقاژخانه بدار کشیدند.

«رازینی با موافقت اسد الله لاجوردی صدها نفر را در یک ساختمان متروکه در یکی از قسمت‌های متروکه‌ی زندان اوین که قرار بود خرابش کنند، جمع کرد و گشت.

«حدود دویست زندانی را در این ساختمان که درز پنجره‌هایش را بیشتر با سیمان تیغه کشیده بودند، جمع کردند. ابتدا چند کپسول بزرگ گاز مایع را که شیرهای کنترلشان را شکسته بودند، برای خفه کردن زندانیان به داخل ساختمان انداختند. نیم ساعت بعد ساختمان را که از قبل مین گذاری شده بود، منفجر کردند و همه‌ی این دویست زندانی را زیر آوار دفن کردند. این فقط گوشه‌ای...»^{۲۷۷}

برای شناخت شرایطی که مهدی اصلانی، رضا غفاری، پرواند ابراهامیان، شهرنوش پارسی‌پور، منیره برادران و دیگرانی که خیلی‌هاشان از قربانیان، در عین حال از جان بدر بردگان این کشتار

276 - کشتار تابستان ۱۳۶۷، پرواند ابراهامیان

277 - چهره‌ها و گفته‌ها، مهدی تهرانی، صص ۱۸۵ تا ۱۸۶

هستند، نگاهی می‌کنیم به متن حکم اعدام فوری و غیرقابل برگشت زندانیان ایران از سوی شخص خمینی، در سرفصل آتش بس، تا در همین رابطه میزان «اختلاف فکری» دو طیف و عملکردهای ایشان در سرفصل‌های مشخص، بخصوص این کشتار تاریخی را محک زده باشیم!

«از آنجا که منافقین [سازمان مجاهدین خلق] خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هرچه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست... کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجت‌الاسلام نیری دامت افاضاته [قاضی شرع] جناب آقای اشراقی [دادستان تهران] و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگرچه احتیاط در اجماع است و همینطور در زندان‌های مراکز استان کشور، رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده‌ی وزارت اطلاعات، لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین «ساده اندیشی» است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با «خشم و کینه‌ی انقلابی» نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده‌ی آنان است «وسوسه و شك و تردید نکنند» و سعی کنند «اشداء علی‌الکفار» باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک مظهر شهدا می‌باشد. والسلام...
روح الله موسوی خمینی»^{۲۷۸}

بعد هم همین امام و ولی مطلقه‌ی فقیه برای تکمیل و تاکید بر حکم قبلی‌اش نوشت: «در تمام موارد فوق هرکس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد، حکمش اعدام است. «سریعا دشمنان اسلام را نابود کنید!» در مورد رسیدگی به پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریع‌تر انجام می‌گردد، همان مورد نظر است»^{۲۷۹}

در يك رابطه‌ی دیگر همین «امام خمینی» به مناسبت سالگرد تولد پیامبر اسلام در سال ۱۹۸۲ افاضات فرمود که: «یوم الله واقعی روزی است که امیرالمومنین علیه السلام شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا به آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام الله روزهایی است که

278 - متن فتوای سیدروح الله خمینی، برای قتل عام زندانیان، از خاطرات آیت الله حسین علی منتظری، به نقل از نشریه «پر» شماره ۱۸۲، اسفندماه ۱۳۷۹
279 - همانجا، جالب این که بیست سال پس از آن فاجعه‌ی نسل کشی، سران حافظ نظام جنبش سبز سیدی [میرحسین موسوی، زهرا رهنورد و مهدی کروبی] همچنان از دوران طلایی امامشان اتوبیا می‌یافتند و ما را به همان دوره‌های «خوب و طلایی» امام آدمکش‌شان تاریخ [اگر به قدرت برسند] بشارت می‌دهند؛ شرم آور است!

خداوند تبارك و تعالى يك زلزله‌ای وارد می‌کند، يك سيلی را وارد می‌کند، يك طوفانی را وارد می‌کند، به این مردم «شلاق» می‌زند که «آدم» بشوید؛ امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه بکند، شمشیرش را نمی‌کشید تا ۷۰۰ نفر را يك دفعه بکشد. در حبس‌های ما هم بیشتر این اشخاصی که هستند، مقصرند. اگر ما آن‌ها را نکشیم، هر یکی‌شان که بیرون بروند، آدم می‌کشند. آدم نمی‌شوند این‌ها... شما آقایان علماء [و طیف دومی‌ها] چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه می‌روید؛ چرا هی آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید، و آیات قتل را نمی‌خوانید؟!

«قرآن می‌گوید بکشید، بزنید، حبس کنید؛ چرا شما همان طرفش را گرفته‌اید که صحبت از رحمت می‌کند؟ رحمت، مخالفت با خداست... محراب، یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ. از محراب‌ها باید جنگ پیدا شود. چنان که بیشتر جنگ‌های اسلام از محراب‌ها پیدا می‌شد... پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد. ائمه‌ی ما علیهم السلام همگی جندی [نظامی] بودند. همگی جنگی بودند. شمشیر می‌کشیدند. آدم می‌کشتند... ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم بکند، همان طور که رسول الله صلی الله علیه دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. و همانطور که پهود بنی قریظه را چون جماعتی ناراضی بودند، قتل عام کرد. اگر رسول الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل فرموده است... زندگی بشر را باید به قصاص تأمین کرد، زیرا [که] حیات توده زیر این قتل قصاص خوابیده است. با چند سال زندان کار درست نمی‌شود. این عواطف کودکانه را کنار بگذارید!»

و هیچ کس از تمام کسانی که در هیئت «طیف دوم» و «رهبران جنبش سبز» به میدان آمده‌اند، تا بر جنایات «طیف اول» رنگ پیاشند، چیزی نگفت؛ نه از خاتمی خبری بود، نه از موسوی خوئینی‌ها، نه عبدالله نوری، نه سعید زاده، نه اشکوری، نه مهاجرانی، نه کدیور، نه سبحانی، نه سازگار، نه پیمان، نه گنجی، نه حجاریان، نه باقی، نه ابراهیم یزدی، نه رئیس دانا، نه میرحسین موسوی، نه مهدی کروبی، نه زهرا رهنورد و نه از هیچ کس و هیچ کس دیگر.

از هیچ کس و هیچ کس صدایی برنخواست. هیچ کس به دفاع از این سوختگان يك فاجعه‌ی تاریخی برنخواست. هیچ کس هیچ چیز نگفت. همه سرهاشان را به زیر عبای خمینی کرده بودند، تا گرم شوند. کسی نگفت که این همه جوان مملکت چرا این چنین پرپر شدند؟!

همان زمان هم همه‌شان [همین طیف دومی‌ها] در این اندیشه بودند که راهی برای پاک کردن این جنایات^{۲۸۰} از خاطره‌ی تاریخی مردم

280 - در رابطه با پروژهی کشتار درماتی امام‌کشان [سید روح‌الله خمینی] در تابستان ۱۳۶۷ [در سال ۱۳۸۹] حرف‌هایی بین باند حاکم حکومت اسلامی [خامنه‌ای و احمدی نژاد] با وجه مغلوب همین حکومت، تنها به دلیل تقلب در دهمین دور انتخابات ریاست جمهوری [میرحسین موسوی و زهرا رهنورد و مهدی کروبی] رد و بدل می‌شود که جالب است!

آقای کروبی؛ بفرمایید پیشگام شوید و ماجرا را از پوشیده‌گویی بیرون بیاورید. از آقای خامنه‌ای و دستگاهش امیدی نیست. آنها همین امروز هم در حال باززایش آن جنایت بزرگ در اندازه‌ی کوچکتر هستند. چه کسی بهتر از شما و آقای موسوی و پیرامونیان شما می‌تواند پرده از راز این جنایت هولناک بردارد و ریز قضایا و نقش فرمان‌دهندگان آن را آشکار کند؟ تا به امروز، نهایت کوشش به کار برده شده، تا فاجعه‌ی قتلعام چند هزار زندانی در سال ۶۷ توسط حکومت اسلامی، در پرده بماند و جامعه‌ی ایران از این راز هولناک آگاهی نیابد. اما اینک دیری است به همت بازماندگان قربانیان این بزرگترین قتل عام سیاسی در کشور ما از یک سو و جوانانی که اینک بالیده‌اند و پرچم‌های فرو افتاده در زندان‌ها را دوباره بر دوش گرفته‌اند، از سوی دیگر، فاجعه‌ی قتلعام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به تدریج از پشت پرده‌ی ضخیم سکوت بدر آمده و جامعه و مردمی که در سال ۶۷ به خواب رفته بود، حالا در زمان بیداری، پرسشگری پیرامون این جنایت هولناک و بی‌سابقه را آغاز کرده است. تازترین محرک ماجرا، این بار دادستان تهران شده است وقتی کوشید میرحسین موسوی را که به اعدام‌های بی‌رحمانه‌ی ۱۹ اردیبهشت [اعدام ۵ جوان کرد ایرانی که فرزند کمانگر بوی] از ایشان بوی معترض شده بود، با یادآوری آن جنایت هولناک ساکت کند. تهدیدی که باز نیشتری شد بر این دمل چرکینی که بر شانه‌های جامعه‌ی ما سنگینی می‌کند. میرحسین موسوی تا به حال به این تهدید پاسخی نداده است، اما آقای کروبی در صدد دفاع بر آمده است. او در نامه‌ای که خطاب به آیت الله موسوی اردبیلی منتشر کرد، از جمله به این موضوع اشاره کرده و چنین گفته است: «مصیبت‌بارترین مسأله‌ای که اخیراً مطرح شده است، و برای اولین بار چنین روندی را شاهد بودیم، اینکه در روزهای اخیر دادستان محترم تهران برای توجیه اقدام تشکیلات قضایی، در رابطه با اعدام ۵ نفر از شهروندان ایرانی و در پاسخ به مواضع کاندیداهای معترض انتخابات و بویژه در رد سخنان نخست‌وزیر زمان امام به سال ۶۷ اشاره کرده و اعلام می‌کند که چرا آقای موسوی در آن زمان به اعدام‌هایی که با حکم حضرت امام صورت گرفت، اعتراض نکردند. ایشان همان حرفی را می‌زدند که دشمن می‌گوید. تاکنون کسی در این باره این‌گونه حرف نزده است، چرا که تاکنون هیچ‌گاه ریز آن قضایا بررسی نشده و چرایی آن مشخص نیست و هنوز ماجرا در ابهام قرار دارد و معلوم نیست که تا چه اندازه امام در این ماجرا دخالت داشته‌اند؟! آن چه آقای کروبی به «دشمن» منتسب می‌کند، سخن آیت الله منتظری است و توسط ایشان و با اسنادی معتبر و غیرقابل انکار آشکار شده است. وی در جریان خاطرات خود، دو نامه از آقای خمینی خطاب به زبردستان خود منتشر کرد که در آنها با قاطعیت و صراحت فرمان قلع و قمع مخالفین خود را داده است و نتیجه‌ی آن فرمان‌های آقای خمینی، به گفته‌ی آیت الله منتظری قتلعام نزدیک به چهار هزار و پانصد نفر از زندانیان سیاسی توسط یک هیئت سه نفره‌ی منتخب ایشان بوده است. باورکردنی نیست آقای کروبی خاطرات آقای منتظری را نخوانده باشد و از وجود آن نامه‌های مرگ آور مطلع نباشد. در همین روزها از جانب خانم سعیده منتظری، دختر آیت الله منتظری نامه‌ای به آقای موسوی نوشته شده است که حالا می‌توان آن را خطاب به آقای کروبی هم دانست. خانم منتظری با اشاره به سخنان دادستان تهران، در نامه‌ی خود خطاب به آقای موسوی او را به «اندکی تامل» فراخوانده و نوشته است: «چرا عملاً همگی کردارمان را به تاریخ می‌سپاریم، تا آیندگان ناقد ما باشند؟! این وظیفه‌ی همگانی است که گذشته‌ی خود را نقد نماییم و اگر اشتباهی داشته‌ایم، در صدد جبران آن برآییم. این مهم برای دولتمردان ضروری‌تر است. آنها بایستی قبل از این که تاریخ و آیندگان به نقد کردار آنان بپردازند، خود گذشته‌ی خود را نقد نمایند. حتماً می‌دانید که نقد صادقانه و نفع جنبش سبز هم خواهد بود. این، سخن همه‌ی کسانی است که در جریان این قتلعام عزیزان خود را از دست داده‌اند و همه‌ی کسانی که پرچم دادخواهی نسبت به این فاجعه‌ی سنگین را فرو نگذاشته‌اند. برای این که این «تامل» در فضایی کاملاً بی‌طرفانه صورت بگیرد، حتی می‌توان با ادعای آقای کروبی همراه شد که «ماجرای در ابهام قرار دارد و معلوم نیست که تا چه اندازه امام در این ماجرا دخالت داشته‌اند». قبول آقای کروبی؛ بفرمایید پیشگام شوید و ماجرا را از ابهام بیرون بیاورید. از آقای خامنه‌ای و دستگاهش انتظاری نیست. آنها همین امروز هم در حال باززایش آن جنایت بزرگ در اندازه‌ی کوچکتر هستند. چه کسی بهتر از شما و آقای موسوی و اطرافیان‌تان می‌تواند پرده از راز این جنایت هولناک بردارد و ریز قضایا و نقش فرمان‌دهندگان آن آشکار کند؟! البته گفتن این حرف‌ها بد نیست؛ ولی مگر نه این است که هر دوی این آقایان، درست در همان

پیدا کنند. تنها يك نفر که خیلی‌ها به ساده لوحی‌اش اذعان دارند، به میدان آمد. حسین علی منتظری که عنوان ولایتعهدی‌اش را هم «ساده لوحانه» بر سر این «ساده اندیشی»‌اش داو گذاشت و باخت. تمام «طیف دومی‌ها» در تدارک بودند که محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان را حفظ کنند. برای همین هم فقط سکوت کردند و سکوت. بعد که آب‌ها از آسیاب افتاد. بعد که همان جنایات می‌رفت تا کلیت نظام را و محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی تئوری آن را زیر علامت سوال ببرد، همه‌شان به یکباره از سوراخ‌هاشان بیرون ریختند. همه‌شان به صدا درآمدند. همه‌شان باهم یکهو، نمی‌دانستی چه خبر است؛ آب در خوابگاه مورچگان افتاده بود.

محمد ملکی اولین رئیس دانشگاه تهران پس از شورش سال ۵۷ که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ در زندان‌های حکومت اسلامی تحت تعلیمات عالی‌هی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مدرسه‌ی حقانی، طعم گس «ترکه‌های آلبالو» و «تازیان‌های تعزیر» را چشیده است، در نامه‌ای به اکبر گنجی [ظاهرا] مغضوب حکومت اسلامی [پس از داستان کنفرانس برلین] که در نشریه‌ی «امید زنجان» چاپ شد، مطالبی را یادآوری می‌کند که خواندنش خالی از لطف نیست. البته «امید زنجان» هم در تداوم اجرای فتوای «ولی مطلقه‌ی فقیه» حکومت اسلامی از نقشه‌ی جغرافیای مطبوعات داخل کشور [احتمالا به دلیل این ناپرهیزی و ناپرهیزی‌هایی از این دست] پاک شد و به تاریخ پیوست!

«اوین، اکبر گنجی،

«... من رنجت را می‌شناسم و احساسات را می‌فهمم، زیرا سال‌ها در این دانشگاه [عنوانی که مسئولین وقت روی زندان اوین گذاشته بودند] به کسب علوم و فنون در «مکتب دیکتاتورها» دچار بودم و از احکام علمای «عالی مقام» در برخورد با مخالفان و دگراندیشان بهره‌ها برده‌ام و می‌دانم و شاهد بوده‌ام که چگونه می‌توان «تواب» سازی کرد، شکنجه را «تعزیر» نام نهاد و ایمان را از کف پا به دل راه داد و دادگاه و محاکمه‌ی آنچنانی راه انداخت.»

و بعد هم ملکی بعضی تفاوت‌ها را بین زندانی سیاسی دهه‌ی ۶۰ با زندانی سیاسی اواخر دهه ۷۰ را که الزاماً نه زندانی سیاسی که نهایتاً

زمان در راس کلیدی‌ترین پست‌های حکومتی بودند [نخست وزیر میرحسین موسوی و رئیس مجلس مهدی کروبی] چه انتظار غربی است از این بیچارگان!؟

مغضوبین درگاه ولایت مطلقه‌ی فقیهند، تشریح می‌کند. تفاوت در رفتار بین مخالفین حکومت اسلامی با کسانی که در تمام آن دو دهه در اعمال فشار بر روی مردم و زندانیان سیاسی همراه و همکار با کلیت نظام، کار تئوریک و پراتیک می‌کرده‌اند!

متأسفانه حتی داستان ترورهای برلین هم که پیش آمد، هیچ کدام این‌ها هیچ چیز نگفت. هنوز سرهاشان به زیر عبای جانشین خمینی بود و همچنان و بازهم در تدارک رفع و رجوع محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان بودند که ناگهان...

نوری در تاریکی عبای «طیف اول» به تکانشان آورد. اتفاقی افتاده بود. اینجا دیگر مسأله‌ی کلیت نظام اسلامی مطرح بود. دادگاه می‌کونوس و اقتضای محکومیت سران رژیم اسلامی، همه‌شان را، همه‌ی طیف دومی‌ها را به تکاپو واداشت. دیگر نمی‌شد که بیش از این در رابطه با برباد رفتن محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان سکوت کنند. دیگر نمی‌شد و یکباره به میدان ریختند و رئیس جمهوری را که در تمام آن سال‌ها با کتاب‌های سرگرم بود، و برای حذف زبان فارسی از نقشه‌ی جغرافیای جهان اسلامی نقشه‌ها می‌ریخت و در سمینارهای بین‌المللی شرکت می‌کرد، به میدان آوردند. وضع خیلی خراب شده بود. ممکن بود خراب‌تر هم بشود.

«این شخصیت بزرگ اسلامی [سید محمد خاتمی] در ماه آوریل ۱۹۸۴ که تازه وزیر ارشاد اسلامی شده بود، در اولین سمینار نمایندگان فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور [که به دلیل همدلی و دوستی میان علماء و غلامان سفارت در شهر لندن برگزار شد] در «تعیین اولویتهای استراتژیک فرهنگی» تصمیم گرفت که «زبان عربی را به عنوان زبان بین‌المللی» جمهوری [کهریزکی] اسلامی معرفی نماید و با تاکید بر «اشاعه‌ی زبان عربی به عنوان زبان بین‌المللی اسلامی در تحکیم پایه‌های اسلام» زمینه را برای اعلام زبان عربی به عنوان زبان رسمی مردم ایران فراهم آورد.»^{۲۸۱}

به قول مجتبی مینوی: «اولیای وزارت آموزش و پرورش، نیز در نصب و تعیین دبیران زبان و ادبیات [یا مثلاً وزرای ارشاد یا روسای جمهوری] بیشتر دقت کنند و از برای دانستن زبان فارسی، ارج و مقام بیشتری قائل شوند، چونکه ارجمندترین میراثی که برای ما مانده است،

281 - سعید میرمطهری، نفخات الانس، پژوهشی در نقص ذاتی زبان فارسی، پر ۱۷۴، تیرماه ۱۳۷۹

فرهنگ و ادبیات ملی ماست و بستگی این ادبیات و فرهنگ گرانقدر به زبان فارسی محل تردید نیست.»^{۲۸۲}

و درست به شیوهی همین وزیر ارشاد و رئیس جمهوری سید محمد خاتمی: «اعراب مسلمان با حمله به ایران کوشیدند هم شکل حکومتی ایران را عوض کنند و هم باورها و اعتقادات ملی و مذهبی مردم را تغییر دهند و هم خصوصاً زبان عربی را جایگزین زبان فارسی کنند.»^{۲۸۳}

بعد هم همین عرب مسلمان سید محمد خاتمی، همین دشمن زبان و فرهنگ پارسی شد شهزاده‌ی تسامح، تساهل، گفت و گوی فرهنگ‌ها، جامعه‌ی مدنی، اصلاح طلبی، آزادیخواهی و ملی‌گرایی... و حالا هم باز میرحسین موسوی و مهدی کروبی و زهرا رهنورد شده‌اند «بت عیار» «چنج» در درون حکومت اسلامی...

و چه بگویم که باز هم سر مردم کلاه رفته است و «روشنفکران ساده لوح» ما این بار هم چهره‌ی این امامان تزویر و فریب را در ماه ناآگاهی‌شان دیدند و ... هنوز هم معلوم نیست که چه خواهد شد؛ تا اینان این بار چه ماری را از آستین جادویی‌شان بیرون بکشند، تا باز هم بر محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان بنازند!

و این امام زاده، این تئوریسین زبان بین‌المللی عربی برای جهان اسلامی افاضات دیگری هم دارد که خواندنش خالی از لطف نیست:

«کسانی در ایران حق فعالیت و حیات سیاسی دارند که به اسلام و رهبری اعتقاد داشته باشند [تکلیف دگراندیشان معلوم است]... با کسی که نظام را قبول ندارد و در فکر براندازی است، با زبان امنیتی و تنبیهی باید برخورد کرد.»^{۲۸۴}

«اگر منظور از آزادی این باشد که با مبنای انقلاب اسلامی و اسلام برخورد شود، این آزادی را به هیچ وجه مردم انقلابی ایران نمی‌تواند [قبول کند] و اجازه هم نمی‌دهد... «آزادی در وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی» این است که همگام با مردم باشند و حرف مردم را بزنند.»^{۲۸۵}

282 - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی مینوی، ص ۸

283 - دیدگاه‌ها، علی میرفطروس، ص ۶۷

284 - سید محمد خاتمی، تلویزیون حکومت اسلامی، ۱۸ نوامبر ۱۹۹۷، به نقل از وبسایت گلشن

285 - سید محمد خاتمی، کیهان چاپ تهران، ۱۰ ژوئن ۱۹۸۶، همانجا

«هوشیار باشیم که در عین حالی که بر آزادی و نهادی شدن آزادی پای می‌فشاریم و برای آن «فداکاری» می‌کنیم، به هیچ وجه همسوی دشمنان نشویم...»^{۲۸۶}

و بالاخره: «سلمان رشدی نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی باید بر اساس حکم شرعی حضرت امام خمینی اعدام شود و هیچ راهی برای گریز وی از اجرای این حکم نیست...»^{۲۸۷}

اما در ادامه‌ی همان روش همیشگی خشونت، ترور، مرگ، زندان، تعزیر در همان چهارسال حکومت آن امام زاده هم يك سلسله از فرهنگسازان ایران را که در توهم «رئیس جمهوری آزادیخواه اصلاح طلب» [با تمام سوابق درخشانش] آفتابی شده بودند، به زنجیر قتل‌های زنجیره‌ای به صلابه کشیدند و در خوابگاه دانشجویان تهران و تیریز چنان جنایتی کردند که روی تمام اصلاح طلبان را سفید کرد، اما باز هم از سید محمد خاتمی بجز قرائت چند انشای دبستانی صدایی برخاست. فقط روشنفکران ساده لوحی که به این شهزاده‌ی اصلاح طلبی و راه گشایی‌های او امید بسته بودند، آرزوهای خودشان را در دهان او گذاشته، برای جنابش شعرها سرودند و تکی چند به اشتباه سر و صدایی کردند و در کنفرانس برلین حرف‌هایی بر زبان راندند، ولی دیگر ماموریتشان تمام شده بود و همگی‌شان را، همه‌ی اصلاح طلبان، روزنامه نگاران متوهم و سیاست بازان «طیف دوم» را همچون ابومسلم خراسانی به زنجیر کشیدند و این شیوه در استمرار حفظ آبرو و محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام هم چنان ادامه دارد. ماموریت «طیف دوم» پایان یافته بود؛ عصر روشنگری که در ایران آن گونه آغاز شده بود، این گونه هم به محاق رفت؛ تغییری در کار نیست؛ خلاف به عرض «رهبران حافظ نظام» جنبش سبز سیدی رسانده‌اند.

برگردیم سر ساده لوحان!

حسین علی منتظری در نامه‌ای که در تاریخ ۱۷ مهرماه ۱۳۶۵ برای سید روح الله خمینی ارسال داشت، با ساده اندیشی تمام، وضعیت زندانیان را چنین تبیین کرد: «آیا می‌دانید که عده‌ی زیادی زیر شکنجه‌ی بازجوها مرده‌اند؛ آیا می‌دانید که در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و

286 - سیدمحمد خاتمی، تلویزیون حکومت اسلامی، ۲۳ ماه مه ۱۹۹۸، همانجا

287 - سیدمحمد خاتمی، کیهان چاپ تهران، ۱۶ اسفند ۱۳۶۷، همانجا

نرسیدن به زندانی‌های دختر جوان، بعدا ناچار شدند حدود ۲۵ دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؛ آیا می‌دانید که در زندان شیراز دختری روزه دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؛ آیا می‌دانید که در بعضی از زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند... آیا می‌دانید که چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه، کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی [هم] به داد آنها نمی‌رسد... آیا می‌دانید که در بعضی زندان‌ها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند، آنهم نه یک روز و دو روز، بلکه ماه‌ها...»^{۲۸۸}

و مهدی بازرگان در دوران جنگ ۸ ساله‌ی ایران و عراق، یکماه قبل از پایان جنگ، درست همان زمانی که اوضاع خیلی خراب شده بود و می‌رفت که کلیت نظام را زیر بار توحش جنگ ایران و عراق از اساس نفی کند^{۲۸۹}، در نامه‌ای به سید روح الله خمینی، با ساده‌اندیشی تمام نوشت: «جناب‌عالی اگر عقیده و علاقه دارید که باید هستی و حقوق انسان‌ها را فدای صدور جنگی و اجرای اجباری اسلام و از بین بردن فتنه و فساد نموده و این، یک کار عملی موفق و ماجور می‌باشد، عقیده در دنیا آزاد و محترم است. شخصا و پیروان این طرز تفکر مختارند مبادرت به چنین رسالت انتخابی بنمایند، ولی نه به هزینه و حیات کسان دیگری که چنین اعتقاد و الزامی ندارند و نگفته‌اند که حاضرند تا آخرین نفر و آخرین خانه در زیر بمب و موشک و سلاح‌های جهنمی شیمیایی آتش‌زا و اتمی نابود شده، شعار جنگ جنگ تا پیروزی بدهند... پیروزی مورد نظر آنطور که از شعارها و اعلامیه‌ها و اظهارات مقامات و مسئولین [جمهوری اسلامی]^{۲۹۰} فهمیده شده است، شامل خواسته‌های ذیل است:

«مرگ صدام، انحلال حزب بعث، فتح کربلا تا سقوط بغداد، استقرار یک جمهوری اسلامی متحد یا تابع ایران در عراق، اضمحلال دولت‌های ارتجاعی عرب یا تمکین به انقلاب اسلامی ایران، کفرستیزی خصمانه و امحاء قاهرانه‌ی الحاد و استکبار و امپریالیسم در جهان و بالاخره رفع کامل فتنه در عالم.»^{۲۹۱}

288 - خاطرات ۱۶۰۰ صفحه‌ای حسین‌علی منتظری، به نقل از نشریه‌ی پر ۱۸۱

289 - همان دوران نخست‌وزیری میرحسین موسوی

290 - منظور میرحسین موسوی، نخست‌وزیر هم هست و هم چنین مهدی کروبی که آن زمان رئیس مجلس شورای اسلامی‌شان بود.

291 - نامه‌ی نهضت آزادی به خمینی، به نقل از نشریه‌ی پر شماره ۳۰، تیرماه ۱۳۶۷

لابد «طیف دوم» و دوستدارانش معتقدند که این حرف‌ها دیگر کهنه شده است و ضرورتی برای پرداختن به آنها نیست؛ شاید هم پرداختن به جنایات دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی يك «تابو»ی ممنوعه و عبور ناکردنی است و اصلاً نباید راجع به اتفاقاتی که در دوران حکومت شخص سید روح الله خمینی افتاده است، سخنی گفت. پیرمرد سید رفته است و «خدايش بيامرزد!» از خیلی از کسانی که این روزها در حکومتند، لیبرال‌تر و مهربان‌تر بود؛ فضولی موقوف؛ جیزه!

واقعیت این است که تنها ساده اندیشانی نظیر مهندس مهدی بازرگان و شیخ حسین علی منتظری توهمی ناشایسته نسبت به ماهیت اسلامشان دارند و این اعمال را «فقط» ناشی از جنایات «طیف اول» ارزیابی می‌کنند و نه جوهر و ماهیت کل اسلام در حکومت. با این که به چشم دیده‌اند که تا در نقش «اصلاح طلب» و «طیف دوم» و «موسوی چی» به صحنه آمده‌اند، همان بلایی را بر سرشان آوردند و می‌آورند که جانشینان پیامبر اسلام [پا خلفای راشدین] بر سر «اهل رده» آوردند و اگر این جماعت متوهم طیف دوم خطایی بکند و زبانش را زیادی دراز کند و از خط قرمز ممنوعه‌ای که طیف اول [و بالطبع اسلام] کشیده است، پا را بیرون بگذارد، همان بلایی بر سرش خواهد آمد که بر سر ناراضیان دیگر آمد...

تاریخ در رابطه با «اهل رده» اسناد عجیبی دارد. بعد از مرگ پیامبر خیلی از طوایف عرب «ردت آوردند» یعنی از دین برگشتند. و خیلی‌هاشان که به ضرب شمشیر، کشتار و خشونت سپاه اسلام مجبور شده بودند مسلمان شوند، شادمانی‌ها کردند. زن‌هاشان حنا بستند... اما متأسفانه شیوه‌ی رفتار جانشینان پیامبر [خلفای راشدین] با این مردم، بخشی از تاریخ خونبار مسلمان کردن جهان پهناور اسلام را به نمایش می‌گذارد.

«عربان از دین بگشتند. بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند. سران اسلام از این جماعت می‌خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار بگیرند، هرگاه امتناع می‌کردند، قتل آن‌ها واجب بود، یعنی با آن‌ها می‌جنگیدند و آن‌ها را می‌کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می‌کردند.

«در دوران زمامداری ابوبکر آشفتگی‌های گوناگون در عالم اسلام پیش آمد. عده‌ای با قبول اسلام و خواندن نماز از دادن زکات خودداری کردند و جمعی که ایمانی نداشتند، در حال تردید و انتظار زندگی می‌کردند.

«ابوبکر پس از آن که به کمک سردار خود «اسامه» تا حدی سرو صدای مخالفان را خاموش کرد، بر آن شد که کلیه‌ی دشمنان اسلام را سرکوب کند. برای اجرای نیت خود طی بخشنامه‌ای به کلیه‌ی قبایل عرب اعلام کرد که: «این لشکر را مامور کردم که هر که را از دین برگشته باشد، با شمشیر بکشد و به آتش بسوزاند و زن و بچه‌اش را اسیر کند، مگر آن که توبه کند...»^{۲۹۲} و باز هم تاریخ پر است از هزارها و هزارها سند و مدرک مستند تاریخی در رابطه با کشتن و سوزاندن این جماعت بدبخت از دین برگشته!

رامین احمدی در مطلبی که با عنوان «پرونده‌ی ترور سعید حجاریان»^{۲۹۳} در رابطه با این قربانی جنگ‌های قدرت بین دو طیف حکومت اسلامی و نقش حجاریان در تأسیس حکومت جمهوری اسلامی می‌نویسد: «حجاریان به راستی کیست؛ و آیا آن گونه که برخی چهره‌های مافیای قدرت ادعا کرده‌اند، نقشی آنقدر کلیدی در جنبش اصلاح طلبی دارد؛ اگر چنین است چگونه چنین نقشی را یافته است؛ اگر روزگاری در هرم قدرت بوده، چگونه مغضوب و هدف گلوله‌ی جوان‌های بیست و چند ساله قرار گرفته است؟»

«در جواب به [این] سوالات، پرونده‌ی ترور حجاریان به ساختار و عملکرد وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی پیوند می‌یابد...
«با انحلال ساواک از سوی [شاهپور] بختیار و پس از آن پیروزی انقلاب و اعلام دولت موقت، ایران از نظر اطلاعات... در موقعیت دشواری قرار گرفته بود... اما پس از انقلاب بهمن، همان سازمان اطلاعاتی «فاسد» [به قول ایران ستیزان] نیز وجود نداشت... مشکلی که بازرگان و امیرانتظام [دولت موقت] با آن دست به گریبان بودند، در اولین ماه‌های بعد از انقلاب هرگز احساس همدردی در کسانی نظیر محسن میردامادی، ابراهیم اصغرزاده، عباس عبدی، سعید حجاریان ایجاد نکرد...»

سعید حجاریان در این باره می‌گوید: «خدمت شما عرض شود که ما بعد از انقلاب چشمان را باز کردیم و دیدیم که ساواک منحل شده و هفده/هجده جریان اطلاعاتی در کشور به وجود آمده است...»
«[حجاریان] در دوره‌ای که رادیکالیسم حرف اول را می‌زد، کرسی‌های قدرت را از آن خود کرد. از اشغال سفارت و سقوط دولت

292 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۴۲، به نقل از التنبیه و الاشراف مسعودی و تاریخ اسلام دکنتر علی‌اکبر فیاض

293 - به نقل از نشریه‌ی «پر» شماره‌ی ۱۷۴ تیرماه ۱۳۷۹

بازرگان، حجاریان به «دفتر تحقیقات و اطلاعات» نخست وزیری رسید. در این دفتر که خسرو تهرانی رئیس آن بود، سعید حجاریان معاون و نفر دوم بود...

«اما حجاریان استدلالی می‌کند که تا حدودی خمینی و مخالفان «وزارت خانه شدن» اطلاعات را قانع می‌کند. او [حجاریان] به خمینی یادآوری می‌کند که چه بسا که اطلاعات، مجبور به شکنجه و اعدام باشد، آیا رهبری حاضر است مسئولیت چنین کارهایی را بر عهده بگیرد؛ و آیا بهتر نیست که فاصله‌ای بین رهبری و سازمانی که گاه ناچار است دست‌هایش را آلوده کند، حفظ گردد؟»

«امام» نکته را درک می‌کند و با راه حل چهارم [تشکیل وزارت خانه ای برای این منظور] موافقت می‌شود.»

رامین احمدی در ادامه‌ی همین مطلب قرار داشتن سعید حجاریان در پست‌های کلیدی وزارت اطلاعات را تا دوران وزارت علی فلاحیان نشان می‌دهد. بعد هم علی فلاحیان به دلیل دعوای درون گروهی حجاریان را تصفیه می‌کند و «حجاریان چاره‌ای جز استعفا و ترك وزارت خانه [اطلاعات] ندارد و به [نهاد] «ریاست جمهوری» باز می‌گردد و به کار تدوین دو نهاد تازه، شورای امنیت ملی و مرکز تحقیقات استراتژیک می‌پردازد.»^{۲۹۴}

این که سعید حجاریان چگونه از وزارت اطلاعات به پست مشاورت رئیس جمهوری اصلاح طلب سید محمد خاتمی اسباب کشی کرده است، خود نشانه‌ی همدستی آشکار و نهان دو طیف حکومت اسلامی است. و اگر یکی از بنیانگذاران اصلی وزارت اطلاعات با علم به این که این وزارتخانه گاه مجبور است شکنجه و اعدام کند و بهتر است که دست‌های امام آدمکشان، سید روح الله خمینی و جانشینانش از این آلودگی ظاهرا پاک باشد، خود نشان دهنده‌ی شیوه‌ی پرش این نماینده‌ی با ارج جناح اصلاح طلبی، از وزارت اطلاعات به کابینه‌ی سید محمد خاتمی است. از سویی این که چگونه و به چه منظور چنین جنایتکارانی اصلاح طلب شناخته می‌شوند، خود نشانه‌ی فلاکت تاریخی ملت بدبختی است که از چند سو در منگنه‌ی این دو طیف حکومت اسلامی با انواع و اقسام شعارها و عملکردها فشرده و تفالیه می‌شود.

294 - همانجا. تمام کسانی که پس از انتخابات دهم ریاست جمهوری در «پوزیبیون» مخالف خامنه‌ای و احمدی نژاد عمل می‌کنند، همچون سعید حجاریان، از وزارت اطلاعات و سپاس پاسداران می‌آیند و اساسا از بنیانگذاران این نهادها بوده‌اند. آیا این عجیب نیست که مخالفین و «رهبران جنبش سبز» چنین پیشنهادی فجیعی دارند؟ همچون محسن سازگارا، محسن مخملباف، اکبر گنجی، علی افشاری، عباس عبدی و دیگرانشان؟! »

موضوع عجیب دیگری که در کتاب سیدجوادی بر آن تاکید شده است، نیاز «طیف اول» به استفاده از تخصص تکنیکی «طیف دوم» برای اداره کشور است. ایشان دلیل همکاری‌های اولیه‌ی دو طیف را ناشی از عدم تخصص باند اول ارزیابی می‌کند و این که باند طیف اول زمانی لازم داشت تا تمام نهادها را با استفاده از تخصص طیف دوم [و نه زور] متصرف شود.

«نکته‌ی تاریخی مهم در مرحله‌ی آغاز تاسیس نظام جمهوری [اسلامی] این است که طیف باصطلاح روحانیت یا آخوندها و در راس آن‌ها خمینی، برای اداره‌ی امور در هم گسسته‌ی دولت و چرخاندن دستگاه‌های اداری مملکت به طیف مذهبی‌های غیرآخوند محتاج بودند؛ زیرا قشر آخوند نسبت به سیاست اداری گردش امور مملکت بی‌اطلاع و بیگانه بود و جز درس‌های حوزوی و اداره‌ی مجالس روضه خوانی و عزاداری، تجربه‌ی دیگری نداشت.»^{۲۹۵}

واقعیت اما این است که اداره کردن ایران با شیوه‌ای که «طیف اول» به گفته‌ی سیدجوادی در پیش گرفته است، نه تنها به تخصص فن سالارانی از تیپ مهدی بازرگان و دیگران نیازی نداشته و ندارد، بلکه تنها و تنها با به خدمت گرفتن گروه‌های فشاری از نوع ماشاء الله قصاب و حسن آیت امکان پذیر بود، کما این که همین گروه‌های فشار در جریان تکاملی خود برای تداوم بخشیدن به این حکومت ولایت فقیه‌ی به وزارت اطلاعات و امنیت، انواع سیستم‌های اطلاعاتی رهبر و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، شلمچه، جبهه، حسین الله کرم، مسعود ده نمکی، حاجی بخشی و علی فلاحیان، ری شهری، حسین شریعتمداری دیگران بالیدند و با همین شیوه و شیوه‌های موازی و تکمیلی صدور تروریسم دولتی، قتل‌های زنجیره‌ایفغ کشتار درمانی و کمک به جریان‌های حزب الله خارجی، موضوع تخصص را از اساس در حکومتشان درز گرفتند. لابد فراموش نکرده‌ایم که تئوریسین ناکام «جمهوری» اسلامی «شهید» سید محمد حسین بهشتی نه تنها از اساس با «مبارزه» با «ولایت مطلقه‌ی شاه» [به گفته‌ی سیدجوادی] مخالف بود که به تخصص هم بهایی نمی‌داد و عنصر مکتبی را در راس هرم حکومتی بر هر متخصصی حتی یارانی نظیر مهدی بازرگان و دیگران این طیف ترجیح می‌داد.

خوب است در رابطه با موضوع مشخص تخصص به متن سخنرانی محمد حسین بهشتی رئیس دیوان عالی کشور [آن زمان] در

حسینی‌های احمدیه ۳۰ آبان ۱۳۵۹ مراجعه کنیم، تا ببینیم که حضرتش چگونه آب پاکی را روی دست «طیف دوم» و جناب سید جوادی ریخت و گفت: «در جامعه‌ی ولایت فقیه که در آن تمام ساخته‌های مدیریت، شعبه‌های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را می‌دهیم به مکتب. در جامعه‌هایی که مکتب الهی شکل و جهت آن‌ها را تعیین می‌کند، در انتخاب افراد برای مشاغل باید سوال اول، درجه‌ی پای‌بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سوال دوم درجه‌ی تخصص آنها.»^{۲۹۶}

و در نمونه‌های دیگر در استمرار همین شیوه، سید علی خامنه‌ای [رئیس جمهوری آن زمان حکومت اسلامی] در دیدار با طلاب فیضیه‌ی قم در تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۶۳ گفت: «یکی از خاصیت‌هایی که در کار شما [اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی] وجود دارد، این است که ما را به خود کفایی نزدیک می‌کند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش می‌جوشد و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه‌ی مشکلات پزشکی مملکت کافی است!»^{۲۹۷}

به بیانی دیگر: «دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفه الله است.»^{۲۹۸}

یا مثلاً «من به عنوان يك شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل يك متخصص نیست، بلکه محل يك فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا می‌گیرد. ما مسأله‌ی مکتبی بودن دانشگاه‌ها را نمی‌توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی‌توانیم ارزش‌های غربی را به خاطر این که متخصص کم داریم، یا اصلاً نداریم، در دانشگاه‌ها احیاء بکنیم.»^{۲۹۹}

به این دلیل و صدها و هزارها فاکت و نمونه‌ی تاریخی و غیرتاریخی دیگر «طیف اول» نیازی به تخصص امثال بازرگان و دوستانش نداشت. حتماً توجه داریم که جریان مثلاً مارکسیستی حزب توده که دقیقاً همان دیدگاه طیف اول را نمایندگی می‌کرد، همان اول کار به

296 - محمد حسین بهشتی، رئیس وقت دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه‌ی احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹، به نقل از «تولد دیگر» شجاع الدین شفا، ص ۴۲۱

297 - سیدعلی خامنه‌ای در دیدار با طلاب فیضیه‌ی قم، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲۲

298 - کاظم اکرمی، وزیر آموزش و پرورش، در مصاحبه‌ی رادیو تلویزیونی ۲۳ آبان ۱۳۶۳، ص ۴۲۲

299 - سید میرحسین موسوی، نخست وزیر آن زمان حکومت اسلامی، در مصاحبه با روزنامه‌ی کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲۲ این همان میرحسین موسوی است که بعد از قلب در انتخابات دهم ریاست جمهوری تبدیل به بت عیار جناح اصلاح طلب حافظ نظام شده است.

خدمت جناح راست کمر بست و «طیف اول» را از تخصص افرادی نظیر مهدی بازرگان و سید جواد و یارانشان بی‌نیاز ساخت.

اگر طیف دوم و الزاما هم طیف سوم [بنی‌صدر و یارانش] از حلقه‌ی خلافت ولایت فقیه‌ی طیف اول به بیرون پرتاب شده‌اند، به این دلیل بود که طیف اول توانست با تمام خصلت‌هایی که سیدجواد برای علی اکبر هاشمی رفسنجانی و باندش ردیف کرده، مرحله به مرحله تمام اهرم‌های قدرت را تصرف کرده، سر بقیه‌ی قرائت‌های شیعی از موضوع حکومت را زیر آب کند. ما همین تجربه را چند بار دیگر هم در تاریخ اسلام داشته‌ایم. به عنوان مثال مگر به حکومت رسیدن خلفای راشدین، تصاحب و تصرف نیمی از دنیای متمدن ۱۴۰۰ سال پیش و تحمیل آپارتاید نژادی و دینی به تخصص نیاز داشت؛ مگر خلیفه‌ی دوم مسلمین که همه بر «ساده اندیشی» او متفق القول هستند، تکنوکرات بود؟ اساسا مگر حکم راندن با قرائت ولایت مطلقه‌ی فقیه‌ی از اسلام تخصص می‌خواهد؟

«اما وحشی طبعی و تند خویی فاتحان [مسلمان] وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده به دست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه‌جویی و درنده‌خویی عربان آشکار گشت... از همه‌ی این‌ها بخوبی برمی‌آید که عرب برای اداره‌ی کشوری که گشوده بود، تا چه اندازه عاجز بود...»^{۳۰۰}

«ناگفته نماند که در اکثر جنگ‌های صدر اسلام نیز هدف اکثر جنگجویان مال‌اندوزی بود و غالبا بین آن‌ها بر سر غنائم، جنگ در می‌گرفت و دستگاه خلافت و سازمان اداری آن، آنقدر ضعیف و ابتدایی بود که قادر به حل اختلاف و ایجاد روش معقولی برای گردآوری و تقسیم غنائم نبود؛ تا جایی که در عصر عمر و دیگران گاه قالی‌های زربفت و مصنوعات گران بهای دیگر را که مولود نبوغ هنرمندان بود، قطعه قطعه بین خود تقسیم می‌کردند.»^{۳۰۱}

به همین دلیل هم آیت الله علی اکبر هاشمی بهرمانی رفسنجانی، آیت الله سید علی موسوی خامنه‌ای، آیت الله خلی، سید اسدالله لاجوردی، آیت الله محمد یزدی، آیت الله واعظ طبسی، آیت الله مصباح یزدی، آیت الله جنتی، آیت الله خزعلی، آیت الله مهدوی کنی، محسن و مرتضی رفیق

300 - دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، ص ۹۰

301 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۱۱۰

دوست، حتی خود حضرت آیت الله امام سید روح الله خمینی و دیگران این طیف هم پیش از آنکه خالق «تز و ولایت مطلقه‌ی فقیه» باشند، محصول قرائت ولایت فقیه‌ی از موضوع مذهب شیعه و موضوع اصل شیعی امامت هستند که تئوریسین‌هایی نظیر علی شریعتی، محمد تقی شریعتی، سید محمود طالقانی، مرتضی مطهری و دیگران این طیف، چند سالی پیش از به حکومت رسیدن ایشان، زمینه سازش بوده‌اند. فراموش نکنیم که جریان‌ی چون سازمان مجاهدین خلق هم از بطن همان نهضت [مذهبی] آزادی مهدی بازرگان و کانون نشر حقایق اسلامی محمد تقی شریعتی متولد شده است و به دلیل همان ماهیت شیعه اکنون و در قرن بیستم و بیست و یکم؛ در روند تکامل قهقرایی خود، به اصل خویش بازگشته، همان قرائت ولایت فقیه‌ی را نمایندگی می‌کنند. من در کتاب «زن در دولت خیال» نمونه‌های تجربی خودم را از نگرش ولایت فقیه‌ی این امام زاده ی بی‌عمامه [مسعود رجوی] نشان داده‌ام که نیازی به تکرارش نیست، چرا که حرف‌های مهم‌تری بر زمین مانده است.

در جمع بندی نهایی «طیف دوم» بارها به زبان گویای خودش صریحا، شفاها، کتبا و با تمام امکاناتی که در اختیار داشته و دارد، به تعریف ویژه از موضوع رهبر، امام، چوپان و ولی فقیه پرداخته، هرگونه مردم سالاری را نفی کرده، دموکراسی را نافی تحقق آرمان‌های امامت شیعه، برای استمرار حکومت اسلامی ارزیابی کرده است. در واقع حرکتی که در ایران در اعتراض به کلیت اسلام حکومتی در حال تکوین است، اگر قرار باشد يك بار دیگر هم هم چون جنبش تنباکو، انقلاب مشروطه و شورش ۵۷ اسلامیزه شده، با این آلودگی رشد یابد، آینده‌ای نخواهد داشت. جنبش در ایران تنها در صورتی به موفقیت خواهد انجامید که از اساس نافی هر دین، مسلک و مذهبی در حکومت باشد، بجز این تکرار چند صد باره‌ی تاریخ ایران است و الزاما دست‌آوردی بجز يك سلسله نافهمی‌ها و کج اندیشی‌ها و توهم پراکنی‌ها نخواهد داشت.

برخلاف دیدگاه حاج سیدجوادی، مرز بین متعهدین به حاکمیت مردم و «پادشاهی جانشینان خدا» از میان «کفر و دین» نمی‌گذرد. این تقسیم بندی بین کسانی که در جبهه‌ی باصطلاح «اصلاح طلبی» و «رهبری جنبش سبزیسیدی» در درون ایران به «مبارزه» [مثلا] برخاسته‌اند، الزاما به شکل لباس هم نیست. هستند مکلاهایی که از هر معممی «مشروع خواه» ترند و بر «اصالت امام» و موضوع «ولایت مطلقه‌ی فقیه» پای می‌فشارند. و لابد هستند معممین [ناشناخته‌ای] که دست کم، به دلیل تجربه‌ی خونین حکومت اسلامی، به این باور رسیده‌اند که دین

باید از حکومت جدا باشد و دیگر نمی‌توان در قرن بیست و یکم، قانون اساسی يك کشور را با تعبیر «سفاقت» از انسان و الزاما نیازش به امام و ولی فقیه تفسیر کرد.

بنابراین تفکیک بین این افراد، تنها با شناخت نوع نگرش ایشان به موضوع جدایی دین از حکومت و حاکمیت مردمی قابل تعریف است و نه تفاوت‌هاشان در فرم و شکل لباس. به همین دلیل علی شریعتی، جلال آل احمد، عبدالکریم سروش، مسعود رجوی و میرحسین موسوی، زهرا رهنورد، مهدی کروبی که مبلغ و مدعی نوعی حکومت دینی هستند، در نهایت از هر «مشروع خواهی» مرتجع‌ترند و مثلا مهدی بازرگان [البته فقط در واپسین سال‌های زندگی‌اش] و دیگرانی که خواهان تفکیک نقش دین از حکومت هستند، از همراهان و یاران مردم در مبارزه برای استقرار مردم سالاری شناخته می‌شوند. به همین دلیل هم باید به مبارزات این دسته از ایرانیان با تمام کاستی‌هایی که ممکن است به دلیل آلودگی‌های قبلی فکری داشته باشند، یاری رساند تا بتوانند زمینه‌ساز فاصله گرفتن از حکومت دینی و استقرار حکومتی مردم سالار و عرفی بشوند!

به هر حال چه این گونه «روشنفکران ایرانی» در همه‌ی این دوره‌ها و به ویژه در دوران معاصر بخواهند و چه نخواهند، طوفانی در جهان درگرفته است که در پی ریشه کن کردن تمامی این ناآگاهی‌هاست که زمینه‌ی به حکومت رسیدن و به قدرت رساندن این گونه جریان‌های فرصت طلب و ضد بشر را فراهم آورده‌اند و فراهم می‌آورند.

این جریان، طی پروژه‌ای آرام و مدت‌دار، در برنامه‌هایی مشخص و مرحله به مرحله می‌کوشد جهان و جهانیان را از این گونه جریان‌های عقب مانده پاک کند. این جریان برای ایران ما نیز پروژه‌ای در دست انجام دارد که با خواست ملت ما برای رها شدن از زنجیر دیکتاتورهایی این چنینی همگامی و همراهی دارد. این روزها و این سال‌ها منافع ملت ایران دقیقاً منطبق با منافع این شبکه‌ی جهانی برای تصفیه‌ی جهان از جریان‌های تروریستی و ایدئولوژیکی است؛ جریانی برای بهرمنند کردن تمامی بشریت از حقوق بشر و آزادی و دموکراسی [و در گام نخست نان] آن هم جریان جهانی شدن است که به پشتوانه‌ی مخازن اندیشه^{۳۰۱} که در همه‌ی کشورها در پروژه‌ای آرام و مدت‌دار برای رها کردن بشریت از چرخه‌ی له کننده‌ی حکومت‌های ایدئولوژیکی و مذهبی و دیکتاتورهای فاشیست در هیئت سازمان‌ها و کمیته‌ها و انجمن‌های

مطالعاتی و با پشتوانه‌ی دانشمندان و پژوهشگرانی از همه‌ی ملیت‌ها در پی گسترش دستاوردهای بشریت به تمامی گستره‌ی جهانند.

کره‌ی خاکی ما کم کم از وجود عناصر و عوامل ضد انسانی نظیر حکومت‌های استالینیستی/دینی/فاشیستی تصفیه می‌شود و جهانیان می‌توانند در کنار هم از تمامی دستاوردهای حقوقی و فرهنگی و اقتصادی و تکنیکی و ... بشریت همزمان و تا حدی برابر بهره بگیرند!

آنچه من وظیفه‌ی خود می‌دانم یاری رساندن به این گردونه‌ی شگرف برای رهایی انسان‌هاست؛ در راستای آگاه کردن هموطنانم از حقوقشان و از کاستی‌هایی که ایشان را در منگنه‌ی این حکومت‌ها و فرهنگ‌ها له کرده است و می‌کند. جهانی شدن يك روند ناگزیر برای بهبود وضع بشریت و بشر گرفتار در چرخه‌ی ایدئولوژی‌ها و مذهب‌های حکومتی است. می‌توان در این راستا و برای رهایی انسان‌ها از منگنه‌ی دیکتاتورهای منطقه‌ای کوشید و می‌توان در برابر این روند پویا ایستاد.

آنچه گفتنی است اما این است که هیچ دستاورد مدرن بشری نیست که تنها متعلق به بخشی از این کره‌ی خاکی باشد؛ آزادی، رفاه، دموکراسی و در امنیت زیستن حق طبیعی همه‌ی انسان‌ها برای زیستن در جهانی آزاد، امن و مرفه است. آن «روشنفکرانی» که در برابر این چرخه‌ی سرعت گیرنده‌ی دولت جهانی و جهانروایی و جهانشمولی قرار می‌گیرند و به بهانه‌ی اعتقادات مذهبی/ایدئولوژیکشان و در واقع برای داشتن سهمی در قدرت، به حکومت‌های عقیدتی/دینی برای در منگنه گذاشتن ملت‌ها یاری می‌رسانند، دیگر شانسی برای به قدرت رسیدن ندارند. این روزها مبارزه برای رهایی انسان‌ها، تلاش برای آگاه کردن ایشان به حقوقشان و فاصله انداختن بین ایشان و باورهای قرون وسطایی و جهان سومی و دمه‌شان است. هیچ درس خوانده و نخوانده‌ای را که در این مسیر نکوشد، روشنفکر و آزادخواه و دموکرات و ... نمی‌توان نامید؛ این روند را تجربه‌ی تاریخی دوران معاصر ما و به ویژه برآمدن حکومت اسلامی در ایران به خوبی به ایرانیان و جهانیان نشان داده است. چنین افرادی، کسانی هستند که استفاده از هر وسیله‌ای را برای به قدرت رسیدنشان مجاز می‌دانند؛ حتی یاری رساندن به حکومت‌هایی وحشی نظیر حکومت جمهوری اسلامی در ایران و طالبان در افغانستان...

يك نقد فانتزی

بگذارید نگاهی هم به داستان «کشف حجاب» یا «رفع حجاب» رضا شاهی و موضع‌گیری «علماء» بیان‌دازیم، تا ببینیم چرا اینان نمی‌توانند از دستگاه اعتقادی خودشان عقب نشینی کرده، زمینه‌ساز ایجاد مردم‌سالاری و جامعه‌ای مدنی با فاکتور مشخص تحمل دگراندیشان شوند؛ به نظر من علت، خودِ مذهب شیعه است و نوع موضع‌گیری این مذهب در رابطه با آزادی حق انتخاب و دگراندیشی که این محدودیت‌ها را القاء می‌کند. در این بخش به دوران دیگری از مبارزات همسوی تمام جناح‌های گوناگون رهبری شیعه می‌پردازم، تا رفتار ایشان را در سرفصل دیگری هم وارسیه باشم و نشان بدهم که ایشان [رهبری شیعه] همیشه و در همه‌ی شرایط [همسو و همراه با هم] به «تکالیف میرم واجب کفایی‌شان» عمل کرده‌اند. درک نادرست ما هم از مکانیسم باورهای شیعی تغییری در واقعیت امر یعنی ماهیت عملکرد ایشان نمی‌دهد.

این بخش نقدی است فانتزی بر مقاله‌ای از حمید بصیرت منش به نام «روند کشف حجاب و واکنش روحانیان» که در مجله‌ی مهرگان سال هشتم، شماره ۱ بهار ۱۳۷۸ درج شده است.

«از آنجا که کشف حجاب، زیر پا گزاردن یکی از احکام مصرح قرآن کریم بود، بارزترین سیاست ضد اسلامی رضا شاه محسوب می‌شد. نحوه‌ی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان [روحانیان] را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند.»^{۳۰۳} در آغاز بگویم که مقاله‌ی بصیرت منش، نه الزاماً بیانگر بخشی از تاریخ معاصر ایران از نقطه نظر رهبری سنتی شیعه که شیوه‌ای برای یارگیری از میان نیروهائی از متولیان مذهبی است که این روزها در توهمی ناشیانه از موضوع اصلاح طلبی [و «جنبش سبز»] به باورهای سنتی و ماه عسل‌های شیرین هماهنگ گذشته‌شان [ظاهراً] پشت کرده، در هوای رفرمیسیون اسلامی و قرائت‌هایی تازه‌ای از مبانی مذهب شیعه نفس می‌کشند؛ اما در نهایت، تداوم همان حکومت اسلامی را با کاراکترهایی دیگر در برنامه دارند.

³⁰³ - روند کشف حجاب و واکنش روحانیان، حمید بصیرت منش، مهرگان سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸

حکم کلی «سیاست ضد اسلامی و خلاف احکام مصرح قرآن کریم رضا شاه» هم در باره‌ی رفع حجاب نوعی خط فاصل کشیدن میان این دو نیمه‌ی رهبری شیعه است؛ چرا که دوران رضا شاه سپری شده است و موضوعی به نام «کشف حجاب» فعلا دیگر موضوعیت ندارد. «خوشبختانه» در ایران امروز هم رابطه‌ی بین دین و حکومت [که در دوران رضا شاه به هم خورده بود] دوباره ترمیم شده، جامعه به همان شیوه‌ی شیرین دوران حکومت شاهان اسلام پناه قاجار تغییر شکل یافته است. با توجه به این موضع محکم کلیت رهبری حکومت اسلامی است که بصیرت منش چماق «تکفیر» را برمی‌دارد که:

«نحوه‌ی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند.»
بعد هم با اشاره به چگونگی نحوه‌ی برخورد روحانیان با موضوع کشف حجاب، در واقع بر این نکته تاکید می‌ورزد که روحانیان [در دوران قاجار] به این دلیل توانستند به پیروزی دست یافته، سیاست‌های رضا شاه را به شکست بکشانند، چرا که با اتفاق نظر و وحدت کلمه، همگی‌شان در شناخت «پاشنه‌ی آشیل» نفوذشان روی مردم متفق‌القول بودند. حالا هم به نفعشان است که اگر می‌خواهند حکومتشان برقرار و پایدار بماند، باز هم به همان شیوه‌ی مرضیه [لاید یعنی مورد رضایت دو جناح] با وحدت کلمه بر سر سیادتشان بر مردم و اعمال فشار بر مردم [همانند همان روزها] سیاست مشابهی در پیش گرفته، باهم همکاری و همدستی کنند و حالا که دیگر رضا شاهی در کار نیست تا چنین سیاست ضد اسلامی را اعمال کند، واجب کفایی [بل دینی] است که دوش به دوش هم نیروهاشان را هدر نداده، برای استمرار حکومتشان که یکی از اساسی‌ترین پایه‌های آن «حجاب اجباری» است، «وحدت کلمه» را حفظ کنند.

«مخالفت روحانیون با کشف حجاب که از مهم‌ترین خواست‌های «غرب‌گرایان» در کشورهای اسلامی به شمار می‌آمد، امری بدیهی به نظر می‌رسید.»^{۳۰۴}

در این بخش هم «امر بدیهی مخالفت همه‌ی روحانیان» با «کشف حجاب» از نقطه نظر «ضدیت با غرب‌گرایی» عمده شده است. و نویسنده در ادامه‌ی کوششی برای ایجاد رعب و وحشت در دل جناح رقیب، باز هم به موضوع اساسی یازگیری از یاران دیرین نظر دارد و

هیاهوهای این دوران ایشان را مثلاً در مورد جامعه‌ی مدنی، تساهل، تسامح و گفت و گوی فرهنگ‌ها «مهم‌ترین خواست غرب گرایان [ملعون] در کشورهای اسلامی» ارزیابی می‌کند. این تجدید خاطرات [از دوران شکوهمند همراهی و همکاری دو جناح رقیب] همچنان ادامه پیدا می‌کند تا آنجا که: «علما به عنوان سنگربانان شریعت همواره خود را موظف می‌دیدند که با طرح و تبلیغ این امر در سطح جامعه «برخورد شدید بکنند... کشف حجاب با وجود تمامی توجیهاتی که در باره‌ی آن صورت گرفت، از چنان حساسیتی برخوردار بود که «طیف‌های مختلف روحانیون» با اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسی در این قضیه «موضع‌گیری نسبتاً مشابهی» داشتند.»^{۳۰۵}

به بیانی روشن‌تر نویسنده یا واسطه‌ی آشتی بین دو جناح رقیب بر این تئوری پای می‌فشارد که اگر آخوندها در استمرار مبارزه با غرب‌گرایی رضا شاه به موفقیتی دست یافته‌اند، تنها به این دلیل بوده است که «در سطح جامعه برخورد شدیدی» کرده‌اند و اگر نیمه‌ی دوم توجه نکند و بخواهد قتیله‌ی «این برخوردهای شدید» را فقط کمی پائین بکشد، تداوم پیروزی از اساس برای هیچ کدام از دو جناح رفیق و رقیب متصور نیست، چرا که بخش مهمی از انرژی نیروهای دو طرف به جای «برخورد شدید در سطح جامعه» صرف این خواهد شد که به پر و پای هم بپیچند و ظاهراً هم که شده باهم دعوا کنند.

بعد هم نویسنده آتش را رو کرده، با یادآوری دوران درخشان «کمون اولیه» همه‌ی علما را به عنوان سنگربانان شریعت، يك كاسه کرده، با یادآوری «حساسیت. شرایط» فعلی، ایشان را علیرغم اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسی‌شان به «موضع‌گیری نسبتاً مشابه» دعوت می‌کند. برای تکمیل زمینه‌های موفقیت این سیاست در آن دوران و الزاماً در این دوران هم مرحله به مرحله سنگرهای رقیب را فتح کرده، به پیشروی ادامه می‌دهد:

«... در دوران رضا شاه در پی از بین رفتن «نظم حاکم بر رابطه‌ی دین و دولت» شعارهای غرب‌گرایانه برخلاف دوره‌ی قاجار از حمایت و پشتیبانی حکومت برخوردار شد.»^{۳۰۶}

در رابطه با شعارهای غرب‌گرایانه باز هم خواهم نوشت، اما اجازه بدهید در این بخش به دوران شاهان اسلام پناه قاجار نگاهی

305 - روند کشف حجاب و واکنش روحانیان، حمید بصیرت منش، مهرگان سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸
306 - همانجا

بیاندارم، تا ناراحتی نویسنده را از برهم خوردن رابطه‌ی سنتی دین و حکومت بهتر وارسیده باشم؛ اما این که چرا دوران سلسله‌ی حکومتگر قاجار به نوعی به اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌ی رهبری شیعه بعد از دوران صدر اسلام تعبیر می‌شود، با هم نگاهی می‌کنیم به رابطه‌ی بین دین و حکومت در دوران طلایی حکومت شاهان قاجار!

دلارام مشهوری در کتاب «رگ تاك» با تکیه بر رابطه‌ی ویژه‌ی رهبری شیعه و شاهان اسلام پناه قاجار می‌نویسد: «اگر تجدید دوران صفوی برای دستگاه حاکمیت قاجار ممکن نشد، حاکمیت مذهبی برآمده از بطن دستگاه حکومت صفوی، حکومتی مستقل در شهرها و روستاهای ایران برپا داشت، حتی تاریخ نویسانی که به وجود يك حکومت مذهبی مستقل در ایران این دوران باور ندارند، بر رشد نفوذ بیش از پیش «روحانیت» اعتراف کرده‌اند.»^{۳۰۷}

و همو از قول سعید نفیسی می‌نویسد: «سیاست مذهبی دوره‌ی صفویه چندان زیان آور نبود. [صفویان] هرگز به روحانیون سودجوی و آزارگر آن آزادی را ندادند که بر جان و مال مردم دست درازی کنند... قاجارها چون به سر کارآمدند، خود می‌دانستند که مردم ایران پادشاهی ایشان را مشروع و بحق نمی‌دانند، به همین جهت از آغاز روحانیون را پشتیبان خود ساخته، بر مردم چیره کردند.»^{۳۰۸}

«اما در دوره‌ی قاجارها چون آزادی بی‌سرانجامی به گروه منتشران دادند و دولت، ایشان را به پشتیبانی خود برای مقاصد سیاسی برگزید، آتش فتنه بالا گرفت. در اسناد آن زمان مطالب شگفت‌انگیزی در این زمینه می‌توان یافت»^{۳۰۹}

بنابراین رهبری شیعه با آن تجربه‌ی تاریخی این همه نزدیک، چاره‌ای جز همان رفتاری که در رابطه با تغییر و تحول در «شکل» جامعه که الزاما به تغییراتی در محتوای جامعه هم راه خواهد برد، ندارد. به همین دلیل با کشاندن جناح رقیب به گوشه‌ی رینگ و اعلام خطر جدی از برهم خوردن «رابطه‌ی دین و دولت» خط و نشان اصلی را کشیده، آینده‌ی ناروشنی را در برابر کلیت رهبری شیعه به نمایش می‌گذارد.

اما واقعیت چیست؛ روحانیت چه تصویری از «برهم خوردن رابطه‌ی دین و حکومت» دارد که به بهانه‌ی کشف حجاب رضا شاهی

307 - رگ تاك، دلارام مشهوری، جلد اول، ص ۱۲۷

308 - تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، در دوره‌ی معاصر، سعید نفیسی، جلد ۲، ص ۳۸

309 - همانجا، ص ۳۹

دوباره با علم کردن موضوعی که چندین و چند دهه از دورانش گذشته است، آن را به گروکشی از جناح رقیب بدل کرده است؛ به واقع حساسیت شرایط در رابطه با «سیاست فرهنگی غرب گرایان» چه چشم اندازی در برابر رهبری شیعه قرار داده است که رسماً و عملاً، حتی به بهانه‌ی تاریخ نگاری هم شده، سخن از «موضع گیری‌های نسبتاً مشابه» و «شدید» کلیت رهبری شیعه برای استمرار «رابطه‌ی دین و حکومت» می‌راند؟!!

«با آغاز سلطنت رضا شاه تبلیغ در مورد «آزادی زنان» در «مطبوعات» ادامه یافت و به تدریج از صراحت بیشتری برخوردار شد. نویسندگان تجدد مآب در ابتدا چنین وانمود می‌کردند که تجددمآبی، مانعی در مقابل دین نیست. چنین ادعایی را بعدها و حتی پس از رسمیت یافتن کشف حجاب، تعدادی از نشریات تکرار کردند. این امر ناشی از بیم حکومت از پذیرش انگ ضد اسلام و نیز واکنش مردمی [گروه‌های فشار و لباس شخصی‌ها] به خصوص از ناحیه‌ی روحانیان [بود].^{۳۱۰}»

«تجددگرایان از تئاتر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود جستند. در ۱۷ تیرماه ۱۳۰۵ جمعیت تمدن نسوان درصدد برآمد که به بهانه‌ی ترویج معارف و بسط افکار و تهذیب اخلاق و ترقی زنان، تئاتری با عنوان «تمدن نسوان» به معرض نمایش بگذارد. در لوای این شعارها عادی سازی حضور زنان در مجالس و «سست کردن اعتقادات» آنان و بخصوص تحریک آنان به بی‌حجابی مورد نظر بود. به دنبال انتشار این خبر علمای سرشناس تهران [از جمله آیت الله سید حسن مدرس، آیت الله فیروز آبادی، سید محمد بهبهانی و میرزا هاشم آشتیانی] در نامه‌ای خطاب به رئیس‌الوزرا مستوفی الممالک خواستار جلوگیری از این نمایش شدند.^{۳۱۱}»

این جا دیگر قضیه شکل ناموسی پیدا می‌کند و «تجدد گرایان، از تئاتر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود» می‌جویند و بر اینان واضح و میرهن است که از همین ابزار و ابزارهای تکمیلی دیگر «در جهت ترویج حجاب برتر» سود بجویند. و صد البته رهبری و روحانیت شیعه شخصاً به طور جدی منافع و پیروزی‌های بلند مدت حکومت اسلامی را در نظر دارند، به همین جهت هم وقت خودشان را حرام پیروزی‌های موقتی و لحظه‌ای نمی‌کنند و حالا که خود در قدرتند،

310 - بصیرت منش

311 - بصیرت منش

واجب شرعی [بل کفایی] می‌دانند که برای محکم کردن پایه‌های قدرت حکومتگران، از تئاتر، سینما، سخنرانی، کتابخانه، کنسرت، مجالس جشن و شادمانی، روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون، گاز اشک آور، باتوم برقی و دیگر اسباب «تجدد مآبی» در کنار جلسات روضه، تعزیه، سفره، منبر، سفارت، حزب الله، تورهای آموزشی نظامی، مسجد، تکیه و... یعنی با استفاده‌ی شایان از سنت‌های قدیمه و جدیده در تحکیم پایه‌های قدرت خودشان استفاده کنند؛ اما این‌ها همه به این دلیل است که سیاست را «کشتی بانی» دیگر آمده است و استفاده از هر وسیله‌ای [هرچقدر هم که غرب‌گرا و «تجدد مآب» و استکباری باشد] اساسا اشکالی ندارد. اشکالات فقط مربوط به دورانی بود که رابطه‌ی بین دین و حکومت «کمی» نامیزان و غیرمتعارف شده بود و...

«تبلیغات در مورد آزادی زنان به تدریج از صراحت بیشتری برخوردار گردید و در برخی از نشریات در این زمینه اشاره هایی می‌شد. در سال ۱۳۰۶ در «روزنامه‌ی حبل‌المتین» دلایلی بر وجوب [واجب بودن] رفع حجاب درج شد. حمایت دربار از کشف حجاب موجب تشویق غرب‌گرایان می‌شد.»^{۳۱۲}

آنچه در این یادآوری‌ها تاکید می‌شود، رابطه‌ی مشخص «مطبوعات، تشویق غرب‌گرایان، تبلیغات و صراحت» در رابطه با طرح کشف حجاب، در ضمن مقایسه‌ای تطبیقی با «طیف دوم» این دوره و زمانه است، به این مفهوم که حالا که «مطبوعات تجدد مآب» در حکومت اسلامی با «صراحت» به «تبلیغات» و «تشویق غرب‌گرایان» مشغولند، باید حواسشان را کاملا جمع کنند، به چند دلیل؛ اولاً در دوران رضا خان قلدر [که به قول سید روح‌الله خمینی؛ هرچه ما می‌کشیم از دست این پدر و پسر است] رهبری شیعه در موضع حکومت اسلامی قرار نداشت؛ شاه کس دیگری بود. به همین دلیل هم «دربار [با بی‌حیایی] از کشف حجاب حمایت» می‌کرد. جناح رقیب هم باید توجه داشته باشد که درست است که اینان در زمان رضا شاه قدرتی داشتند، اما کلیت «ارتش و قوای نظامی و انتظامی و سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و امنیت و دادگاه‌های انقلاب و دادگاه‌های روحانیت و دادگاه‌های نظامی و دادگاه‌های مطبوعات و بنیاد مستضعفان و دیگر ارکان حکومتی» در دست در اختیار رضا شاه بود. اما در این دوران و تحت توجهات عالی‌هی ولی عصر و نایب برحق ایشان

مقام معظم رهبری حضرت امامان خمینی و خامنه‌ای [مد نله] ۳۱۳ اوضاع کلا فرق کرده است و حاکمان اسلامی برای استمرار حکومت اسلامی که برای آن طرفیها هم خیلی خوب است و اگر حواسشان جمع نباشد، با هم «کن فیکون» می‌شوند، کلی زحمت کشیده و عرق ریخته‌اند.

مثلا وقتی مجبور بوده‌اند کسانی را اعدام کنند و این محکومان و ملعونان قلدز بوده‌اند، به چند نفر نیروی ویژه نیاز داشته‌اند که ایشان را تا میدان تیر بکشاند، یا روی تخت تعزیر بخوابانند. بنابراین واضح و مبرهن است که حاکمان اسلامی هم برای استقرار و استمرار حکومت اسلامی در «میهن اسلامی ایران» کلی خون دل خورده‌اند و حتی مجبور بوده‌اند از ترس آن «یک درصدی‌های بی‌حیا»^{۳۱۴} یواشکی حساب‌های بانکی‌شان را چند صد رقمی کنند، و نتوانند به راحتی با شرکت‌هایی که در غرب راه انداخته‌اند، تلفنی و اینترنتی و فاکسی ارتباط داشته باشند؛ اما متأسفانه رقبا بدون توجه به حساسیت دوران و «الزامات مرحله‌ای انقلاب» در «توهم مطبوعات و تبلیغات» پا در جای پای غرب می‌گذارند و در سرفصل‌های مختلف میچشان را می‌گیرند و بیچاره‌ها را کلی از کارهای اساسی‌شان تحت توجهات حضرت ولی عصر باز می‌دارند. شاید هم خیال می‌کنند که «ام‌القرای اسلامی ایران» بلانسبت شبیه کشور استکباری آلمان است که بتوان مچ صدراعظم [وقتش هلموت کهل] را بعد از ۱۶ سال خون دل خوردن گرفت و برای چند برگ اسکناس ناقابل پشت سبز [یا مثلا فقط هشتاد فقره قتل زنجیره‌ای] به دادگاه و مطبوعاتش کشاند و آبروی «حضرت عیسی سلام الله علیه» را پیش سر و همسر برد!

«تبلیغات غرب گرایان به سود بی‌حجابی موجب شد که برخی از علما به دفاع از «حکم اسلامی حجاب» پردازند. از جمله آثاری که در سال‌های اول حکومت رضاشاه نگاشته شدند، باید از رساله‌ی «وسیله العفایف» یا «طومار عفت» یاد کرد که در ابتدای سال ۱۳۰۷ در رشت منتشر شد. نویسنده‌ی این رساله حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی، و جوب حجاب را مورد تاکید قرار داد و علاوه بر ادله‌ی شرعی به سخنان «دانشمندان غربی مخالف فساد و بی‌بندوباری» استناد جست و مخصوصا نوشت: «نگارنده با این که اهل حل و عقد نیستم و چندان مرجعیتی ندارم، اگر در هفته سه یا چهار قضیه در محضر [ال] احقر طرح شود، دو قسمت آن راجع به نوامیس و اعراض و رفتن شرف و

313 - یعنی دلنشان پاینده باد!

314 - مهدی بازرگان به آنانی که به انتخابات «آری یا نه» جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۲ فروردینماه ۱۳۵۸ رای منفی دادند، یک در صدیهایی بیحیا می‌گفت. من خود این حرفش را از تلویزیون حکومت اسلامی شنیدم.

ریختن آبروی مسلمین خواهد بود. اگر مامون از ... بودم و یا ماذون از شرع انور و یا [وزارت] معارف اجازه‌ی نشر می‌داد، آن وقت مفساد امروزه را که از ... حالیه تولید شده، می‌گفتم و می‌نوشتیم، تا خواننده بداند و بفهمد که چه معایب و مفساد شرم آور از «همین اندازه آزادی نسوان» به ظهور و بروز آمده که [البته] نه ایران، بلکه اسلام را ننگین و سر به زیر نموده [است].»

[نقطه چین‌ها از بصیرت‌منش است.]

متأسفانه وزارت معارف رضا شاه اجازه‌ی نشر این گونه مسائل را در رابطه با نوامیس مسلمین نمی‌دهد [یا نداده است] که شیخ ناموس پرست ما بتواند مچ وزارت معارف رضا خان کافر را گرفته، مفساد شرم آوری را که از «همین اندازه آزادی نسوان» به ظهور و بروز آمده و اسلام را سر بیزیر کرده، افشا نماید!

در این مرحله‌ی حساس تاریخ‌نگاری، حمید بصیرت‌منش عصبانی می‌شود و چون متأسفانه در همین تهران و در جو مسموم «جناح رقیب» تنفس می‌کند، نفسش بند می‌آید و با رو کردن چند سند تاریخی «ادله‌ی شرعی» و «سخنان دانشمندان غربی مخالف فساد و بی‌بند و باری» به اشکالات ناموسی که در اثر «همین اندازه آزادی نسوان» دامنگیر «متقیان حاکم» بر کشور شده، یک باره آب پاکی را روی دست همه‌ی رقیبان حکومتی، غرب‌گرایان، مطبوعات‌چی‌های متوهم و همه‌ی نمک به حرام‌های آن جناح [طیف دوم] می‌ریزد و برای محکم‌کاری با رو کردن چند «أس» ناموسی که در محضر «حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی» حل و فصل شده و همه‌ی آن‌ها هم مربوط به نوامیس مسلمین بوده است، و حضرت شیخ، ماذون از ذکر آن‌هاست، این جنایات ناموسی «وحشتناک» را تنها نتیجه‌ی اعمال خلاف عفت جناح رقیب [بیخشد رضا شاه] ارزیابی می‌کند و محکم توی دهان آن جناح که حساسیت شرایط را درک نمی‌کند، می‌کوبد تا انتقام بالا رفتن فشار خونس را از ابواب اصلاح‌طلبی و سبزهای سیدی و بقیه الله‌ها بگیرد!

به نظر نویسنده، این جنایات ناموسی اکثراً در اثر وسوسه‌های جناح رقیب و رفرمیزاسیون باند تبه‌کار طیف دوم و جنبش سبز سیدی و بقیه‌ی عوضی‌ها به بروز آمده و همه‌ی این مفساد و معایب شرم آور ناشی از تجددطلبی و غرب‌گرایی این جماعت لوس و بیمزه است، که نتیجه‌اش هم همین اندازه آزادی نسوان [زنان] و مردانی است که ناجوانمردانه به اسلام پشت کرده، تحت تأثیر جو «غرب‌گرایی» مثنی «مطبوعات‌چی» مزدور، در اساس و بدیهیات اسلام در رابطه با آزادی، انتخابات، آزادی

زنان، حقوق زنان، کارگران، تمدن، تجدد، آزادی دگراندیشان و غیره شک کرده، یا مثلا در رابطه با اصول اساسی اسلام حکومتی یعنی ولایت مطلقه‌ی فقیه به اما و اگر پرداخته‌اند.

بعد هم با الهام از فتوای سید روح الله خمینی در رابطه با دگراندیشانی نظیر زردشتیان و مجوسان و ابواب، این «فرقه» را هم مرتد فکری و ذهنی اعلام می‌کند که:

جهاد با جناح رقیب واجب است، با شرط که خفقان بگیرند و دیگر در کارها فضولی نکنند و با زنان طیف اول [العیاذ بالله] زنا نکنند و چارپای سواری ایشان با چهار چرخ سواری حاکمان فرق کند، و رقیب، ماشینش را یکوری سوار شود و دوپایش را بر یک طرف چهارچرخ بزند؛ و اگر حاکمان اصلی را دید که پیاده‌اند و ماشینشان خدای ناکرده دست دوم یا مثلا پنجر، پیاده شوند و ماشینشان را در بست در اختیار باند حاکم بگذارند و سقف خانه‌هاشان کوتاهتر از سقف خانه‌های حاکمان اصلی اسلامی باشد و لباسشان با لباس اصلی‌ها حتما فرق داشته باشد و روی لباسشان وصله‌ای بچسبانند که ایشان را از اصلی‌ها مشخص کند و در سخنرانی‌ها به جای صلوات فرستادن دست نزنند؛ احتیاطا خودشان هم تا قیامت دنبال رهنمودهای داهیان‌هی حاکمان اصلی با سر بدون و بدانند که تنها در کنف حمایت حاکمان اصلی است که به بهشت برین سرازیر خواهند شد، والا که تا قیامت در سرمای زمهریر اتاق انتظار پشت دروازه‌های بهشت منتظر خواهند ماند و خسرالدنیا و الآخرت خواهند شد، و تنها راه نجاتشان این است که دوباره به دامن مبارک رهبری برگردند و از سرنوشت سید محمد خاتمی و میرحسین موسوی و شیخ مهدی کروبی و بقیه‌ی این جماعت عوضی درس عبرت بگیرند... و برو... تا فرحزاد!

و درست ۱۴۰۰ سال پیش از این عمر بن خطاب دومین خلیفه‌ی مسلمین و جانشین پیامبر در یکی از همین نوع افاضاتش و البته در باره‌ی دگراندیشان فرمود: «در صدد گمراه کردن مسلمانی یا اعراض به جان و مال او برنمایند، دشمنان اسلام یا جاسوسان را یاری ندهند. ذمی‌ها باید لباس مخصوص بپوشند که با مسلمانان تفاوت داشته باشد و خانه‌ی ذمی نباید مشرف بر خانه‌ی مسلمانان باشد، در کلیساها ناقوس نزنند، کتاب‌های خود را با صدای بلند در حضور مسلمانان نخوانند، در ملاءعام شراب

نخورند، و خوک‌های خود را جلو مردم نیاورند، بر اسب سوار نشوند، و اسلحه بر ندارند...»^{۳۱۵}

و سید روح‌الله خمینی در همین رابطه نوشت: «مجوسان کتابی داشته‌اند بنام پازند که آن را سوخته‌اند و پیغمبری داشته‌اند زردشت نام که او را کشته‌اند و جهاد با این «فرقه» واجب است تا مسلمان شوند، یا جزیه قبول کنند با شرایط، و از جمله‌ی این شرایط این است که با زنان مسلمان زنا نکنند و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند و چارپای سواری ایشان غیر از چارپای سواری مسلمانان باشد و بر آن چارپا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دوپای خود را بر يك جانب بزنند.»^{۳۱۶}

اما «شیخ یوسف نجفی جیلانی»... که حالا دیگر حسابی داغ کرده، درباره روند بی‌عفتی که به نظر او از مدارس ابتدایی آغاز شده بود، می‌نویسد: «با صدای رسا که صفحه‌ی ایران را پر کند می‌گویم:

«ای پدران؛ ای مادران؛ دخترهایتان را [فقط دخترهاتان را] در حال کوچکی پاکدامنی و عفت بیاموزید، و آنها را سر برهنه و با بداخلاقی و با فرم شهوت خیز به مدرسه‌ای که نمی‌دانید موسس آن کیست، نفرستید و به مدرسه هم که فرستادید، تا معلمات [آموزگاران زن] را اختیار ننموده و حقایق آنها را نسنجیده و دیانت آنها را احراز نکرده‌اید، اطفالتان را به دست ایشان مسپارید!»^{۳۱۷}

من البته زیاد دوست ندارم با شیخ یوسف نجفی جیلانی محضردار سرشاخ بشوم و بنویسم که مگر بداخلاقی و فرم شهوت خیز فقط زنانه است؛ یا مثلاً فقط دخترانه است؛ و مگر نمی‌شود که [استغفرالله] پسران و مردان مسلمان «تجدد مآب» هم با تقلید از مایکل جکسون ملعون، زیر شلواری‌شان را روی شلوارشان بپوشند و با فرم «شهوت خیز» تردد کنند و برای «نسوان و معلمات» مساله‌ی شرعی ایجاد کنند و کار این «جماعت نسوان» را الزاماً به غسل کردن بکشانند؛ هیهات که این شیوخ از درد ما «جماعت نسوان» خبر ندارند و فقط کشک خودشان را می‌سایند؛ بگذریم!

نویسنده در ادامه برای محکم‌کاری يك فهرست طولانی از رسالاتی را که متولیان اسلام حکومتی در شرح و وصف «محسنات حجاب» و «سبئات مدرسه رفتن دختران» و باسواد شدنشان يك دل و يك زبان نوشته‌اند، به دست می‌دهد و اضافه می‌کند که حتما رسالات دیگری

315 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص ۶۱ تا ۶۲

316 - به نقل از تولدی دیگر، شجاع الدین شفاء

317 - بصیرت منش

هم در «ذم بی‌حجابی» و مدرسه رفتن جماعت نسوان از سوی علمای اعلام «تولید» شده، اما نویسنده از ذکر نام آن تولیدات و نویسندگانشان فقط برای طولانی نشدن بحث خودداری می‌کند. بعد هم اعلام می‌کند که تهیه‌ی فهرست دقیق‌تر مستلزم تحقیقات بیشتری در این زمینه‌ی ناموسی و نسوانی است. بعد بصیرت منش فقط نام هشت «تولید» پراهمیت این علمای اعلام را برای خالی نبودن عریضه پشت سر هم ردیف می‌کند، تا هم دست مریزادی به علما گفته باشد، هم ضرب شستی به رقبای درون حکومتی نشان داده باشد!

«یکی از راه‌های ترویج و عادی سازی بی‌حجابی، آزاد گذاردن اقلیت‌های مذهبی بود که با حمایت نظمیه انجام می‌گرفت و آنان اجازه داشتند آزادانه لباس بپوشند. در این زمینه اعتراضاتی از جانب علما صورت می‌گرفت، از جمله مطابق گزارش نظمیه‌ی مازندران در خردادماه سال ۱۳۰۹ رفت و آمد يك زن بی‌حجاب کلیمی در معابر مورد اعتراض علما واقع شد، اما حکومت مازندران از عمل این زن پشتیبانی کرد و اعتراض علما را وارد ندانست.»^{۳۱۸}

من اتفاقاً داستان این زن کلیمی و گزارش بی‌حجابی او را در اسناد منتشر شده‌ی مرکز اسناد ایران پیدا کردم و برای این که بتوانم مقایسه‌ای تطبیقی بین نظرات دولت وقت و حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران به دست بدهم، به نقل آن می‌پردازم که خالی از لطف نیست.

در گزارشی از رئیس نظمیه‌ی مازندران به حکومت مازندران [احتمالاً تحت تاثیر گزارش علماء] در تاریخ خرداد ماه ۱۳۰۹ خورشیدی آمده است: «در اطراف زنی که بی‌حجاب در معابر مشاهده شده و جمعی از آقایان علماء هم در يك ورقه، جلوگیری [از] این موضوع را از نظمیه تقاضا نموده‌اند، لذا به شعبه‌ی پلیس دستور داده شد که تحقیقات نموده... راپرت داده است که اسم ضعیفه «آنا» مشهور به نصرت کلیمیه معروفه و قبلاً در منزل خانم بالای معروفه می‌باشد. راپورتاً معروض و در این خصوص کسب تکلیف می‌نماید.»^{۳۱۹}

حکومت مازندران هم در همین رابطه به اداره‌ی نظمیه پاسخ می‌دهد: «آقای رئیس پلیس تصور می‌کنم که با تمام دقت و مراقبتی که امروز نظمیه در هر کجا دارد، محتاج به تذکر آقایان علماء نباشد. ممکن است [که] فقط يك نظر را رعایت نماید، ولی نظمیه مامور است که تمام

318 - بصیرت منش

319 - اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب، خشونت و فرهنگ، ... ص ۲۸۸

ملاحظات را رعایت کند. مذهب، سیاست، اخلاق و غیره که ابداً فروگذار نشده و نمی‌شود. ضعیفه‌ی کلیمیه که در کشف حجاب آزاد است. هر کجا هم می‌رود، برای دخول او به یک خانه قانوناً ممانعتی نبوده و نیست و قانون هم معاشرت هیچ زن مسلمه را با غیرمسلمه منع نمی‌کند. به رئیس پلیس مخصوصاً لازم است تذکر داده شود [که] این مسائل کمتر روی کاغذ بیاید، بهتر است، زیرا دولت، امروزه اداره‌ی نظمیه تشکیل داده که با پلیس و گزومه‌ی سابق خیلی فرق دارد و چنانچه آقای یاور ساری اصلانی رئیس محترم مازندران بهتر مطلع هستند، از نظمیه انتظارات دیگری هست. این مسائل و ردیف آن قابل ذکر نیست و ایرانی‌ها در هر مذهبی که باشند، چون قانون اساسی [و] مجلس شورای ملی هیچ تبعیضی در حقوق آن‌ها قائل نشده، نظمیه نباید به اسم کلیمی و مسلمان با این اظهارات دیگران که شاید بی‌اطلاع بوده یا غرضی داشته باشند، شرکت نموده و خلاف نظم یا سوءاخلاق از هرکس بروز نماید، باید بر طبق قانون جلوگیری نماید. از این راپرت نه خلاف نظم و نه سوءاخلاقی در شهر [استنباط] نشد.»^{۳۲۰}

بدبختانه خیلی از کسانی که در دوران رضا شاه به نوعی کارمند دولت بوده‌اند، متأسفانه از تأثیر نفوذ ملایان برکنار نمانده‌اند. به همین دلیل هم دولت [بجز نبرد با عقب ماندگی جامعه و پاسداران این جهل و واپسگرایی] مجبور بوده است که افراد خودش را هم به نوعی تربیت کرده، حقوق همه‌ی ملت را، فارغ از هر دین و باوری تا جایی که کاری خلاف قانون نکرده‌اند، به اینان نیز گوشزد کند.

در بخش دیگری از مقاله، حمید بصیرت منش به دلیل زخمی که از جناح دیگر دارد، برای محکم کاری و دو قبضه کردن خیانت و جنایت علمایی که در مجالس بی‌حجابی شرکت می‌کردند، می‌نویسد:

«نمی‌توان انکار کرد که در میان روحانیون، کسانی در مجالس بی‌حجابی شرکت [می] کردند، ولی تعدادشان اندک بود. همچنین درستی اسناد به جا مانده از این واقعه، مبنی بر حضور تعدادی از روحانیون در این گونه مجالس و مراسم مورد تردید و بعضاً خلاف واقع است و حتی در بعضی موارد نسبت به افرادی بزرگ نمایی شده است.»^{۳۲۱}

بصیرت منش لابد با این مثلاً «تحقیقات تاریخی» می‌خواهد بگوید که البته در آن دوران بودند روحانیونی که زبانم لال با «ترقی و

320 - اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب، خشونت و فرهنگ، صص ۲۸۷ تا ۲۸۸

می‌بینید؛ بین شهروندان هیچ تفاوتی نبوده است!

321 - بصیرت منش، یاد شده

تجدد» موافق بودند، اما تعدادشان خیلی کم بود و اصلا حضور فعال خیلی از «متجددین» معمم در آن دوران «مورد تردید و بعضا خلاف واقع» است و نسبت به این گونه ملایان «بزرگ نمایی» شده است، درست مثل حالا که نسبت به کمیت آن جناح و حتی کیفیت ایشان بزرگ نمایی می‌شود و ایشان هم‌شان با يك «پخ» فوراً سر جایشان می‌نشینند و جیکشان هم در نمی‌آید و تازه از زندان اوین هم بیانیه صادر می‌کنند که زندان اوین [همچین] جای بدی هم نیست؛ یا از اوین نترسیم!

بعد هم با بلند کردن تازیانه‌ی شرعی، رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی [زحمت الله علیه] به همه‌ی ایشان تکلیف می‌کند که ماست‌ها را کیسه کنند والا که مثلا «حاج علی فلاحیان» وزیر اسبق وزارت اطلاعات و امنیت حکومت اسلامی را که به عنوان آمر قتل‌های رستوران میکونوس تحت تعقیب پلیس بین‌المللی است، رئیس جمهوری می‌کنیم تا معنی قدرت يك دست علماء را دریابید؛ آن وقت خود دانید و خداتان!

«امام خمینی... نیز به جنبه‌ی دیگری از این موضوع اشاره کرده‌اند: [برای شرکت در مجالس جشن بی‌حجابی] پیش علمای شهرها می‌رفتند [و] می‌گفتند [شرکت کنید] هر کدام ضعیف بودند و ضعیف‌القلب بودند، شرکت می‌کردند و هر کدام قوی بودند [شرکت] نمی‌کردند.»
[در این بخش هم قلابگذارها همه از بصیرت منس است.]

پس خوشبختانه سید روح الله خمینی هم ماهیت همه‌ی آن طرفی‌ها را به خوبی می‌شناخته و این متوهمین هستند که ضعیف و ضعیف‌القلب هستند و آنها که قوی هستند، به خوبی می‌دانند «چه باید کرد» و به ضعفا نیامده است که در کار اقویا دخالت کنند و برای خود ایشان، اصلح‌تر و احسن‌تر است که درست مثل همان هزار سال اول حکومت درخشان جمهوری اسلامی به زیر عبای امام و جانشین ایشان [مد ذله] بشتابند و دست از این شوخی‌های بیمزه بردارند و خودشان را بیخود لوس نکنند و اینقدر نمک نریزند که حاجی ده نمکی «بانمک» را خدمتشان خواهند فرستاد.

حالا نویسنده از سید محمود طالقانی نمونه می‌آورد که:

«در زندگینامه‌ی سید محمود طالقانی نیز آمده [است] که در سال ۱۳۱۸ به علت درگیری با پاسبانی که به اجبار، قصد برداشتن چادر زنی را داشت، به زندان افتاد.»^{۳۲۲}

شاید بصیرت منش تلویحا می‌خواهد بگوید که سید محمود طالقانی هم از عناصر تشکیلاتی و عملیاتی حاضر در صحنه‌ی مبارزه با بی‌حجابی بود و چون در آن زمان بسیار جوان بود [لابد] در نقش طلبه‌هایی که زنان بی‌حجاب را کتک می‌زدند و به ایشان فحاشی می‌کردند و الزاما با «نظمیه»ی رضاشاهی درگیر می‌شدند، مبارزه‌اش را پی می‌گرفت، و لابد این مبارزه تا سرفصل به حکومت رسیدن «امام امت» ادامه داشت و ایشان «یعنی حضرت مجاهد نستوه آیت الله [پدر] سید محمود طالقانی» برای اینکه یادی هم از علمای «مشروع خواه» صدر مشروطیت یعنی مجلس اول بعد از انقلاب مشروطه کرده باشد، به تاسی از ایشان در عوض مبل‌های راحت مجلس سنای شاهنشاهی روی زمین می‌نشست، تا اصالت «ضد غرب‌گرایی» و ضد تمدن و تجددش را در دوران به پیروزی رسیدن حکومت اسلامی به اثبات برساند.

از افرادی که همسنگر با سید محمود طالقانی در نقش مبارزه با «تجددگرایی» به صحنه‌ی مبارزه با کشف حجاب رضا شاهی آمده بودند، چند نمونه هم در اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب مرکز اسناد ایران آمده که در ایران تحت حاکمیت رهبری شیعه به چاپ رسیده است. آوردن این اسناد در این بخش از این «نقد فائتزی» خالی از لطف نیست.

مسعود قانع استنادار اصفهان در گزارشی به حکومت اصفهان در ۶ اردیبهشت ماه ۱۳۱۵ می‌نویسد: «از قریه‌ی میرآباد کرون، ملکی این بنده اطلاع می‌دهند [که] سید حسین و میرزا حسن میرعلایی نسبت به کشف حجاب مخالفت ورزیده و مخالف آسایش اهالی و نظم آبادی رفتار مینمایند، حتی درب حمام زنانه رفته و فحاشی نموده‌اند...»^{۳۲۳}

در روستای هریس از آذربایجان، کفیل ستاد ارتش سرلشکر ضرغامی به وزارت خارجه می‌نویسد: «چندی قبل پزشک بهداری «آلان براغوش» به لشکر مزبور شکایت نموده بود که... [ملایان] به مشارالیه هجوم و با چوب او را زده، خادمه‌ی او را هم مجروح نموده‌اند... اقلا پانصد خانوار هریس دارای ۸ نفر معمم بی‌سواد از قبیل روضه خوان و غیره می‌باشند...»^{۳۲۴}

در گزارش دیگری که کفیل فرمانداری یزد برای وزارت کشور در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۲۰ نوشته، آمده است: «از مفاد دادخواست تقدیمی چنین استنباط می‌شود که منظور برگرداندن حجاب است و مثل ادوار

323 - اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب، خنونت و فرهنگ (۱۳۲۲- ۱۳۱۳) چاپ اول، تهران، ۱۳۷۱، ص ۶۹

324 - همانجا، ص ۳۹

گذشته، زنان در کوچه‌ها و معابر عمومی با چادرهای مشکی و چادر شب‌های الوان و نقاب حرکت نمایند و زنان بی‌حجاب را مورد تمسخر و لعن و استهزاء قرار داده، خرده خرده وضعیت سابق را تجدید و حجاب را تعمیم دهند و تصدیق می‌فرمایند که این رویه برخلاف تمدن و شئون امروز [آن روز] کشور است. تصور می‌رود که دادخواست تقدیمی به قلم یکی از روضه خوان‌های سابق باشد که به زبان زنان یزد نوشته است...»^{۳۲۵}

از سوی دیگر بصیرت منش در ادامه‌ی افشاگری‌هایش، هم چنین برای تاکید بر لزوم تشدید عملیات بر علیه جناح دیگر، در بخشی از مطلبش تحت عنوان «تشدید عملیات» ادامه‌ی رفتار «مخالف احکام مصرحه‌ی قران کریم» رضا شاه را چنین مثال می‌آورد:

«با آغاز سال ۱۳۱۴ روند فعالیت دولت برای کشف حجاب به اوج رسید. به گفته‌ی یکی از زنان «تجدد مآب» این دوره، پس از تعطیلات نوروز ۳۰ تن از بانوان طی یک برنامه‌ی هماهنگ، بدون چادر در خیابان‌های تهران حضور یافتند. اینان از حمایت کامل دولت برخوردار بودند.»^{۳۲۶}

«در فروردین ماه سال ۱۳۱۴ مطابق طرح عملی اصغر حکمت در مجلس جشنی در یکی از مدارس شیراز، دختران به صف ایستاده، پس از خواندن دکلمه و سرود، به ورزش ژیمناستیک مشغول شدند؛ به طوری که گفته شده، دوتن از روحانیون شیراز، محمدعلی حکیم و میرزا صدرالدین محلاتی در اعتراض به این اقدام مجلس مذکور را ترك گفتند و پس از آن سید حسام الدین فال اسیری از روحانیون سرشناس شیراز در يك سخنرانی به این اقدام اعتراض نمود که به دنبال آن دستگیر و تبعید شد.»^{۳۲۷}

«پس از اطلاع از موافقت شاه با برنامه‌های بی‌حجابی، آیت الله قمی ضمن نطقی گریست و گفت: «اسلام، فدایی می‌خواهد و بر مردم است که قیام کنند و من حاضرم فدا بشوم.»^{۳۲۸}

«به دنبال سخنان وی علما و اصناف مشهد با مخابره‌ی تلگراف‌هایی مراتب خشم و انزجار خود را از این اقدام ضداسلامی ابراز داشتند... سرانجام آیت الله قمی پس از مشورت با تعدادی از رجال و

325 - همانجا، ص ۳۲۳
326 - بصیرت منش
327 - بصیرت منش
328 - همانجا

روحانیون تصمیم گرفت که برای جلوگیری از کشف حجاب و استعمال کلاه شاپو به تهران مسافرت کند و با رضا شاه گفت‌وگو نماید. این سفر در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۱۴ انجام گرفت. در اهمیت سفر آیت الله قمی باید خاطر نشان کرد که وی از جمله علمایی بود که در هنگام سفرهای شاه به مشهد به استقبال او نمی‌رفت.^{۳۲۹}»

معنی این حرف تنها می‌تواند این باشد که دیگر علمای شیعه در هنگام سفرهای شاه به مشهد و جاهای دیگر به استقبال شاه می‌رفته‌اند و از ایشان استقبال به عمل می‌آورده‌اند و برای طول عمر شاه «اسلام پناه» و تداوم سلطنتش دعا می‌کرده‌اند و چشم دشمنان شاه را کور می‌خواسته‌اند. «به هر حال تبعید آیت الله قمی به عتبات، هتک حرمت ز عیم حوزه علمیه قم، محبوس و تبعید کردن بسیاری از علماء، تاوانی بود که روحانیون حتی پیش از رسمیت یافتن کشف حجاب پرداختند.»^{۳۳۰}

روانت شاد رضا شاه نازنین!

329 - بصیرت منش

330 - همانجا

گفتگویی با مانوک خدابخشیان^{۳۳۱}

زن بودن و از زنان نوشتن برای زنان جامعه‌ای که حاکمانش را انواع گوناگون متولیان اسلامی^{۳۳۲} از همه رقم تشکیل می‌دهند، کار «خیلی» ساده‌ای نیست. ساده‌ترین انگلی که به تو می‌زنند، انگ «ناموسی» است و اگر با این ترفند نتوانند از میدان بیرون‌ت کنند، انگ‌های «الحاد» و «ارتداد» و کفر و شرک را هم [و البته از زاویه‌هایی دیگر و با بلندگوهای دیگر] ضمیمه‌ی فتواهاشان می‌کنند، تا برای سر به نیست کردن توجیه دینی و شرعی هم داشته باشند. در این چند سالی که پای من به نشریات خارج کشوری و این اواخر به وبسایت‌های اینترنتی باز شده، و البته نوشتن و چاپ چند کتاب هم جرمی چندگانه بر این اظهار وجود بوده است، با «بازتاب»‌های گوناگونی روبرو شده‌ام که ماهیت یگانه‌ی این اسلامیت‌های عهد بوق را به روشنی به نمایش می‌گذارد.

برای این بخش، یکی از صدها گفتگوی انجام شده‌ام را با مانوک خدابخشیان، انتخاب کرده‌ام!

مانوک خدابخشیان - تا به حال مصباح یزدی اینترنتی ندیده بودیم؛ حجت‌الاسلام اینترنتی، کسی که در «سنترال پارک لندن» عنوان حجت‌الاسلامی را کسب کرده؛ و بعد تبدیل شده است به حجت‌الاسلامی که فتواهای اینترنتی صادر می‌کند. حجت‌الاسلام رسول جعفریان؛ نوچه‌ی اینترنتی مصباح یزدی مدتی است فتواهای اینترنتی صادر می‌کند. هر بار هم که با پاسخ دندان‌شکنی روبرو می‌شود، بلافاصله دوباره به پاسخگویی

331 - این گفتگوی رادیویی با مانوک خدابخشیان برنامه‌ساز رادیو صدای ایران در شهر لس‌آنجلس در تاریخ ۲۷ دسامبر ۲۰۰۲ تلفنی ضبط شد. در ۲۸ دسامبر از همان رادیو پخش شد. برنامه‌ی دو ساعته‌ی ۲۹ دسامبر ۲۰۰۲ مانوک هم به بررسی آن گذشت. من دست کم ده سال با مانوک خدابخشیان در رابطه با کارهای پژوهشی‌ام گفتگو داشته‌ام.

332 - یکی که از این جریان‌های «وا اسلاما» که خودش را خیلی هم تافته‌ی جدا بافته‌ای از دیگر متولیان اسلام حکومتی می‌نماید، جریان است که طرفداری از محمد حنیف نژاد، علی شریعتی و سید محمود طالقانی را وجه تفریق خودش از خمینی‌چی‌ها و رجوی‌چی‌ها قرار داده است. این جریان اخیراً بر علیه يك مقاله‌ی کوتاه من کتابی ۹۰ صفحه‌ای منتشر کرده است به نام «ملاحظاتی در باره‌ی چند پرسمان» نوشته‌ی فرد ناشناسی با نام یا نام مستعار «محمود هرمزی» جالب این که این کتاب «پرمحتوا» نه نام ناشر دارد؛ نه معلوم است در کدام کشور چاپ شده؛ و نه آدرس و مشخصات نویسنده و دیگر اطلاعات ابتدایی که می‌تواند معرف يك کتاب یا نویسنده‌ی کتاب باشد. گویا حضرات برای حفظ جان عزیزشان از دست «وزارت اطلاعات و امنیت نادره افشاری» جرات نکرده‌اند علنی شوند. خداوندشان عمر با عزت و سلامت و عاقبت و خیرات و میراثی، در همان پشت و پسه‌ها نصیبشان کند؛ آمین!

برمی‌خیزد. راستی این حجت الاسلام اینترنتی کیست که در وبسایت «بازتاب»^{۳۳۳} فتوا صادر می‌کند؛ برای چه کسانی فتوا می‌دهد؛ ایشان ظاهراً حتی برای کسانی که اسلامشان را از مادر بزرگ‌هاشان آموخته‌اند، نیز فتوا صادر می‌کند و مورد حمله قرارشان می‌دهد. اجازه بدهید از پژوهشگری که مدتی است مورد خطاب آقای رسول جعفریان است، بپرسیم که واقعا در این روزها چه می‌گذرد؛ این حجت‌الاسلام اینترنتی چه می‌خواهد؟!

...
خدابخشیان - خانم افشاری شما از کی با این آقای حجت‌الاسلام رسول جعفریان از طریق خطوط اینترنتی آشنا شده‌اید و اساساً چرا با ایشان آشنا شدید؛ چه شد که ایشان این‌گونه سرشناس شدند؛ به نظر شما واقعا این حجت‌الاسلام اینترنتی چه می‌خواهد؟!

افشاری - ... چندی پیش آشنایی برایم «ایمیلی» فرستاد که یکی از جریان‌های حکومتی بر علیه تو موضع‌گیری کرده است. آدرس وبسایت را هم فرستاده بود.^{۳۳۴} در همان وبسایت دیدم آخوندی به نام «رسول جعفریان» طی یادداشتی تحت عنوان «دامنه‌ی الحاد در اصلاح‌طلبی دینی» با این که اصلاح‌طلبان درون حکومت اسلامی را مورد خطاب قرار داده بود، ولی در «نهایت خط اصلاح‌طلبی» و ازه‌های الحاد را به کار برده، از من به عنوان آخر خط اصلاح‌طلبی نام برده بود.^{۳۳۵}

این برخورد بیشتر به یک شوخی شبیه بود؛ من هم زیاد جدی‌اش نگرفتم؛ چرا که تمام کوشش اینان برای حفظ موقعیت اسلام حکومتی‌شان است. این جماعت، اسلام در حکومت را همین گونه که هست، در بست قبول دارند؛ فقط آن را محتاج کمی «بزرگ و دوزک» می‌دانند. در نوشته‌ها و گفته‌هاشان حتی رفتارهای ضد زن، ضد ایرانی و ضد انسانی سید

333 - «بازتاب» اسم قدیمی وبسایت «تابناک» محسن رضایی است.

334 - البته بعداً در نشریه‌ی اعتماد و در گفتگویی که این نشریه با وزیر اطلاعات حکومت اسلامی داشت، روشن شد که سایت بازتاب متعلق به سپاه پاسداران و شخص محسن رضایی است؛ این وبسایت بعداً اسم عوض کرد و شد «تابناک».

335 - قسمتی از نوشته‌ی ایشان این است: «به طوری که امروزه بسیاری از کسانی که از آنان [سازمان مجاهدین] جدا شده و در کشورهای غربی به فعالیت فرهنگی و سیاسی روی آورده‌اند، در چنان الحاد مهلک و مفرطی فرو رفته‌اند که سلمان رشدی و مانند او به گردشان هم نمی‌رسد. نمونه‌هایی مانند «نادره افشاری» از جمله‌ی... [اینان] بودند که امروز از سردمداران کفر و الحاد در غرب به حساب می‌آیند. و با قلم زهرآگین و بی‌ادبانه و خصمانه‌ی خود، حملات تندی را بر ضد اسلام انجام می‌دهند. [به نقل از سایت بازتاب، ۱۷ آذرماه

[۱۳۸۱]

روح‌الله خمینی را هم به نقد نمی‌کشند، چه برسد به نقد بنیانگذاران این دین و این مذهب!

ببینید؛ حرکت اصلاح‌طلبان اساساً ربطی به روشنگری ندارد. روشنگری که در اساس برای نقد تئوری‌های تقدیس‌شده‌ی مبنایی حکومت‌های دینی و این روزها هم اسلامی موضوعیت یافته است، فرآیند دیگری است. این گونه روشنگری‌هاست که در نوشته‌های رسول جعفریان به «الحاد» تعبیر شده‌اند. روشنگری متعلق به عصر نوین است و هرکس که در این مسیر گام بردارد، از سوی مرتجعین متهم می‌شود.

این داستان ادامه پیدا کرد. چند نفر به ایشان پاسخ دادند. ایشان هم به منتقدینشان جواب داد. در این پاسخ، ایشان از یکی/دوتا سایت اینترنتی روشنگرانه [مثلاً وب سایت کافر] نام برد. باز پاسخ‌هایی دریافت کرد که بیشتر این پاسخ‌ها هم از ناحیه‌ی همان اصلاح‌طلبان درون حکومتی و هواداران‌شان بود. من اساساً وارد این درگیری نشدم. تا اینکه سه/چهار روز پیش پاسخ خواننده‌ای را به یکی از نوشته‌های فمینیستی‌ام دیدم. آقایی به نام «امضاء محفوظ» بر علیه من موضع‌گیری کرده و نوشته بود: «تو ۳۰/۴۰ سال است از ایران رفته‌ای»^{۳۳۱} صحبت‌هایی هم که در رابطه با تبعیض بین زن‌ها و مردها مطرح می‌کنی، متعلق به عصر دیگری و نسل دیگری است. در ایران امروز ما زنان به اوج رسیده‌اند؛ توانسته‌اند به مقام سفارت در کشور ابرقدرت شرق [شوروی دوران گرجاچف] ارتقاء پیدا کنند. حکومت اسلامی ما زن سفیر اعزام می‌کند. بیشترین دانشجویان ما زنان هستند...»

خلاصه به این شکل از حکومت اسلامی در ایران دفاع کرده بود. من این داستان را هم چندان جدی نگرفتم؛ از این دیدگاه که این‌ها از چه زاویه‌هایی و چگونه واکنش نشان می‌دهند؛ در همین رابطه یادداشت کوتاهی نوشتم با این مضمون: «چه خوب؛ کار نوشته‌های من به جایی رسیده که مدتی است از چند جبهه‌ی حتی باصطلاح متضاد و متنافر در برابرشان موضع‌گیری می‌شود؛ انگار این جماعات هم به این دریافت رسیده‌اند که حرف حساب را خیلی از جوان‌ها، زنان و روشنفکران ما در این کشور ویران می‌خوانند و در باره‌اش دست کم می‌اندیشند. این از خوشبختی من است که کسانی از طیف «رسول جعفریان آخوند» در بسایب از مایشی بازتاب که حتی روزنامه‌ی کیهان چاپ تهران را هم چپ و حامل تضادها و اختلاف‌هایی با جناح راست حکومتی می‌داند، با من

336 - حالا معلوم نیست من چند ساله هستم که چهل سال است از ایران رفته‌ام!

در افتاده‌اند. در چشم این جماعت، نادره افشاری کسی است که در نهایت راه اصلاح‌طلبی دینی به الحاد رسیده و الحاد مهلك و مفرط اینان تا آن جایی است که حتی سلمان رشدی [مظلوم] هم به گردشان نمی‌رسد...

در زمینه‌ی کار فمینیستی و افشای مردسالاری دینی که در متن جامعه‌ی ما جاری است، هم وضع به همین گونه است. این گونه مردسالاری اساساً ارمغان این مذهب در متن جامعه‌ی ماست؛ چرا که در دوران پیش از اسلام، نه در ایران و نه در عربستان و نه دیگر کشورهای جهان، این گونه با زنان برخورد نشده است. من بخشی از این تفاوت‌ها را در «کتاب خشونت، زنان و اسلام» بررسی کرده‌ام. این روزها من آنقدر «مهم» شده‌ام که دیگر حتی اعتراضاتم به پدرها و پدرسالاری‌ها این جریان‌ها را به میدان می‌کشاند.

خوشبختانه فصل مشترک تمامی دسته‌هایی که با من در افتاده‌اند، همانا دفاع از دینی است که در هیئت «حکومت اسلامی» زنان را در خیابان‌ها سنگسار می‌کند و به دار می‌کشد. نیمی از شهروندانش حق طلاق و حضانت ندارند و از ایشان تنها به عنوان کلفت و وسیله‌ی لذت استفاده می‌شود و نه انسانی برابر با دیگر انسان‌ها؛ این نابرابری‌هاست که باید از افتخارات این دین و این حکومت اسلامی باشد و نه شرکت گسترده‌ی زنان در دانشگاه‌ها.

اگر زنان به درجاتی در ایران امروز [به زعم این افراد] رسیده‌اند، از جوهر وجودی خودشان است و این موضوع ربطی به حکومت اسلامی ندارد. برای حکومت اسلامی همان اعدام دختران باکره و تجاوز به ایشان در شب قبل از اعدام و رواج فحشای اسلامی و خانه‌های عفاف به عنوان کارنامه‌ی حکومتی کافی است. برای ایشان بهتر است که خیلی خودشان را درگیر اعتراضات مردمی و فمینیستی که دارد بنیادشان را بر باد می‌دهد، نکنند...»

همان روز دیدم که دوباره رسول جعفریان مقاله‌ای نوشته است تحت عنوان «نسل سوم خسته از قرائت بازی‌های دینی»^{۳۳۷} و در انتهای مطلبش این بار دو تا شریک هم برای من پیدا کرده و از دو تن دیگر در همان نقطه‌ی اوج اصلاح‌طلبی نام برده است. این بود روند آشنایی من با حضرت رسول جعفریان!

خدابخشیان - من مقالات آقای رسول جعفریان را دیدم. ظاهراً چند نفر هم ایشان را نمدمالی اینترنتی کرده‌اند. ایشان دوباره نوشته‌اند، دوباره پاسخ گرفته‌اند... بخشی از نوشتارها و گفتارهای شما گاهی در سایت‌های اینترنتی به چشم می‌خورد. به نظر شما چه مقوله‌ای، چه گزینه‌ای از ادبیات شماس است که این آقای حجت‌الاسلام رسول جعفریان را نگران کرده، تشجیع کرده که در این رابطه‌ها موضع‌گیری کند؛ آیا فمینیسمی است که شما مطرح می‌کنید، یا سکولاریسمی است که شما در نوشته‌هایتان مطرح می‌کنید؟!

افشاری - من در کتاب «خشونت، زنان و اسلام» خشونت سیستماتیک اعمال شده بر زنان و مانیفست خشونت از سوی بنیانگزاران اسلام، و زمینه‌های تئوریک این‌گونه رفتارهای زن ستیز را با کدهایی از خود قرآن، نهج‌البلاغه و نهج‌الفصاحه نشان داده‌ام؛ داستان اما اساساً از ژوئن سال ۲۰۰۲ آغاز شد؛ یعنی موضع‌گیری‌های درون حکومت در رابطه با نوشته‌های من. مطلبی نوشته بودم به نام «نگاهی به سوره‌ی زنان [سوره‌ی نساء]» که در ژوئن ۲۰۰۲ در نشریه‌ی پر چاپ امریکا چاپ شد. چند روز بعد هم در نشریه‌ی شهروند چاپ کانادا چاپ شد. من در این نوشته موضوع سنگسار زنان، مساله‌ی ارث و حقوق پایمال شده‌ی زنان را [همان داستان‌هایی را که همه مان کمابیش می‌دانیم] از روی قرآن با ترجمه‌ی خیلی ساده‌ی بیان کردم. در ایمیلی که برای نشریه‌ی شهروند فرستادم، اتفاقاً آدرس پست الکترونیکی‌ام را هم نوشته بودم. این آدرس را هم شهروندی‌ها چاپ کردند.

پس از چاپ مطلب چندین ایمیل دریافت کردم که بسیاریشان تشویق کننده بودند. چندین سایت اینترنتی هم همان مطلب را کپی کرده و در وبسایت‌های خودشان قرار دادند. در همین رابطه چهار تا هم ایمیل تکذیب کننده دریافت کردم. مثلاً یکی نوشته بود: «تو را سلمان رشدی می‌کنیم.» یکی دیگر نوشته بود: «اگر جرات داری بیا کانادا تا حسابت را برسیم.» مردی که خودش را استاد دانشگاه معرفی می‌کرد، برای شهروند نوشت که امیدوارم دیگر از این گونه مطالب در نشریه‌تان چاپ نشود.

[و البته چاپ هم نشد!]

ایشان کپی نامه‌اش را هم برای من فرستاد. برای من خیلی جالب بود که يك استاد دانشگاه می‌تواند از لحاظ شعور اجتماعی این قدر پائین باشد. من البته مطمئن نیستم که این فرد واقعا تحصیلات آکادمیک داشته است. ایشان هم مرا تهدید کرد و یکی دیگر... بعد خانمی به نام مریم

بروجردی و یا کسی با این اسم به من جواب داد. مطلب این فرد دو هفته بعد از درج مطلب من در شهروند، در همانجا چاپ شد. این فرد چند ایراد به نوشته‌ی من داشت که یکی از آن‌ها به نظرم درست بود. من این ایراد را رفع کردم. یکی دوتا از نکاتی را هم که ایشان تاکید داشت، مستند کردم. بعد تصحیح شده و تکمیل شده‌ی مطلب را بعدها در چند سایت اینترنتی منتشر کردم. گویا خانم بروجردی یا آقایی به نام خانم بروجردی این مطلب را دوباره دید و بدون خواندن آن، همان پاسخ قبلی چاپ شده در شهروند را این بار برای یکی از این وبسایت‌ها فرستاد. يك نفر به ایشان پاسخ داد که بابا این ایرادهایی که تو از این نوشته گرفته‌ای، اصلا به این مطلب نمی‌خورد. دوباره ایشان جواب داد که فلانی [یعنی من] مطلبش را تصحیح کرده است. در نهایت ایشان می‌کوشید باز هم از این نوشته ایرادهای بنی‌اسرائیلی بگیرد؛ حرف اصلی‌اش این بود که سنگسار اساسا در اسلام وجود ندارد. در قرآن هم حکمی به نام سنگسار وجود ندارد و اضافه کرده بود که سنگسار، سنت اعراب قبل از اسلام است.

البته استدلالش ضعیف بود. باز چند نویسنده‌ی استخواندار دیگر به ایشان پاسخ دادند. باز کس دیگری وارد میدان شد و این دایره همچنان در این سایت‌ها ادامه دارد. تمام داستان هم برمی‌گردد به موضوع زن؛ یعنی زنی پیدا شده [که نه با تهمت و فحاشی و نه با «ور رفتن» با قوانین فعلی زن‌سنجی حکومت اسلامی] بلکه در رابطه با حقوق نداشته‌ی زنان در اسلام اعتراض می‌کند و اصل کتاب و سنت مورد مراجعه‌ی این آقایان را به نقد می‌کشد؛ من به عنوان يك زن ایرانی، بدون هیچ ادعایی معتقدم که قرآن کتابی است که همه می‌توانند آن را بخوانند. خواندن قرآن در تخصص هیچ‌کس نیست. متولیان اسلام می‌کوشند قرآن را نظیر انجیل در دوران قرون وسطی در تخصص آخوندها [کشیش‌ها] معرفی کنند؛ اما قرآن کتابی است «خواندنی»^{۳۳۸} و هرکس که چهار کلاس سواد داشته باشد، می‌تواند آن را بخواند و بفهمد. این همه ترجمه‌های مختلف هم در ایران احتمالا برای دکوراسیون اتاق‌های نشیمن و پذیرایی، یا استخاره و تفال حاج آقاها چاپ نمی‌شوند. فارسی ما هم بعد از حمله‌های مستمر اعراب به ایران و به فرهنگ و ادبیات و زبان ایرانیان بسیار با عربی مخلوط شده است.

در این نوشته من چند آیه از سوره‌ی زنان را ترجمه کرده و نتیجه گرفته‌ام که قوانین ضد زن و ضد انسانی که در حکومت اسلامی بر

338 - اصلا اسم قرآن همین معنی را دارد.

علیه نیمی از شهروندان ایرانی اعمال می‌شود، در متن قرآن و سنت و عبرت پیامبر تئوریزه شده است و قوانین قصاص و محدودیت‌ها و سرکوبی که بر زنان اعمال می‌شود، از این کتاب و از تفسیرهای منتشرعینی که این کتاب را ترجمه و تفسیر کرده‌اند، استخراج می‌شود. این که ما این همه اصرار داریم که دین حتماً باید از حکومت جدا باشد، به همین دلیل است.

خدابخشیان - تعبیر و تفسیر شما از این نامه‌پراکنی‌ها، از این بازتاب‌های اینترنتی چیست؟! من دوباره استناد می‌کنم به آخرین مقاله‌ی حجت‌الاسلام رسول جعفریان که اشاره کرده بود به خستگی نسل سوم از قرائت بازی‌های دینی؛ آیا به نظر شما به خاطر این نسل سوم ما و به ویژه نسل چهارم [که دارد دوان دوان وارد جامعه می‌شود] این فتوای‌های اینترنتی صادر می‌شود؛ آیا جعفریان‌ها برای مبارزه با افکار نوین و قرائت‌هایی که از سوی سکولارها، پژوهشگرها و یا حتی اصلاح‌طلبها مطرح می‌شود، فتوا صادر می‌کنند؛ آیا این روشنگری‌هاست که این گروه را نگران کرده است؛ آیا درست نیست که این‌ها از این که نسل سوم شیفته و فریفته‌ی افکار و قرائت‌های جدید فرهنگی شده است، وادار به صدور فتوا بر علیه شما شده‌اند؟!

افشاری - کاری که این‌ها می‌کنند، يك قانون طبیعی دفاعی است. این‌ها مجبورند از موقعیتشان، از حکومتشان، از چیزهایی که برای خودشان چیده و ردیف کرده‌اند، دفاع کنند؛ با سرکوبی، با کشتار، با حکم اعدام، با سنگسار، و با محدودیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی که برای ایرانیان ایجاد کرده‌اند؛ با همه‌ی شیوه‌هایی که تاکنون رفتار کرده‌اند و موفق هم نبوده‌اند؛ اما همچنان تکرار می‌کنند.

واقعیت این است که هر موجود زنده‌ای يك مرحله‌ی تولد دارد، يك دوران رشد، بعد هم دوران مرگش فرا می‌رسد. چیزی را که این‌ها متوجه نیستند، این است که این‌ها خودشان با رفتارهای ضد انسانی‌شان، مرگشان را جلو انداخته‌اند. من در یکی از آخرین کارهام نوشته‌ام که اگر در ۱۴۰۰ سال پیش حاکمان اسلامی توانستند چند قرن با خشونت و با استفاده از جهل مردم بر نیمی از جهان آن دوران حکومت کنند، این روزها دیگر با این همه پیشرفت و این همه سیستم‌های نوین در دنیای پیشرفته و مدرن، چنین اجازه‌ای به ایشان داده نمی‌شود؛ غیر از این که این‌ها اساساً به دلیل بی‌ارزش تلقی کردن جان و امنیت و مال و سلامت و

حقوق مردم و به ویژه تحقیر و تخفیفی که بر زنان ایران روا می‌کنند، به طور اتوماتیک پاسخ رفتارشان را می‌گیرند. این همه بی‌لیاقتی که کلیت حاکمان اسلامی در رابطه با ایران در این چند دهه نشان داده است؛ همچنین تن ندادنشان به مکانیسم‌های نوین و مدرن، سرعت سقوط و سرنگونیشان را بالا برده است. این يك قانون طبیعی و منطقی اجتماعی است. اگر من ننویسم، کس دیگری می‌نویسد؛ منتهی چون من زن هستم، از این زاویه می‌نویسم. دیگران از زاویه‌هایی دیگر؛ دهان همه را که نمی‌شود بست؛ خیلی جالب است که این حاکمان اسلامی از تمام دستاوردهای مدرنیته، دستاوردهای تکنیکی مدرنیته استفاده می‌کنند، ولی حاضر نیستند تن به ضوابط مدرنیته بدهند؛ حاضر نیستند تن به تنوع افکار و دگراندیشی و روشنگری بدهند.

خدابخشیان - شما در این مبارزتان پیروز شدید؛ چرا که من در اینترنت دیدم که قرار بود در جایی زنی را سنگسار کنند، اما نکردند. این خودش يك گام که نه، بلکه يك جهش بزرگ به عقب است برای این‌ها. به خاطر همین افشاگری‌ها، همین روشنگری‌ها که شما به عنوان يك زن مبارز سیاسی مطرح می‌کنید؛ البته ما این مبارزه را به شما منحصر نمی‌کنیم...

افشاری - منحصر هم نیست. من حتی به اندازه‌ی يك قطره هم در این رابطه کار نکرده‌ام؛ چرا که خیلی دیر شروع کرده‌ام؛ خیلی دیر فهمیدم. اجازه بدهید خیلی ساده و روشن این موضوع را بگویم. دیگر دنیا، دنیای آدم درست کردن، بت ساختن و شخصیت سازی نیست. ما همه [حتی آن روستائیان ما] تمام زنان ایرانی باهم، همراه با خیلی از مردانی که شعورشان می‌رسد و کمک کرده‌اند، توانسته‌ایم این قدم‌ها را برداریم. من قطره‌ی ناچیزی بوده‌ام که در قدم اول سعی کرده‌ام خودم بفهمم.

خدا بخشیان - من در شما این روح مبارزه و تحقیق را همیشه دیده‌ام. همین احترامی که شما به دیگر اساتید می‌گذارید، از نقاط مثبت شماست. به نکته‌ی جالبی اشاره کردید. گفتید که عصر بت‌سازی و آدمک‌سازی‌ها بر روال عقیده‌های ایدئولوژیک، بر پایه‌ی دین و مذهب گذشته است. چقدر این سخن زیباست... اما شاید این آخرین پرسش باشد، و آن این که چرا شما این قدر مورد حمله‌ی این فشرهای سوخته قرار دارید؛ از یکسو گروه‌های سیاسی/مذهبی، از یکسو حجت الاسلام‌های اینترنتی؛ از یکسو «وا اسلاما» گوها... واقعا جالب است؛ نیست؟

افشاری - بگویم يك جريان «وا اسلاما» گو که البته تنها بخشی از اعتراض این جريان‌های سوخته است. چندی پیش کتاب یکی از مجاهدين دوره‌ی شاه را نقد^{۳۳۹} کردم. حرفم این بود که شما فارغ التحصيلان بهترين دانشگاه‌های ایران آن دوران و حتی شاگرد اول‌های دانشگاهها خیلی ساده بودید، غير پيچيده بودید، بعد هم به جای این که مملکت را بسازید، هم‌تان تروريست شديد. اصلا تمام مبارزتان فقط در ترور خلاصه می‌شد. اسلحه قاچاق می‌کردید. به خودتان ۱۴ كيلو تی.ان.تی می‌بستید، تا فلان پاسبان و فلان افسر و ساواکی را بکشید. واقعا چه می‌خواستید و با ترور چه ناکجا آبادی را به مردم ایران نوید می‌دادید؛ دست کم حالا که چند دهه از آن دوران گذشته، ببایید بگوئید که اشتباه کرده‌اید؛ حکومت اسلامی فعلی جانی و تروريست، نتیجه و دستاورد مبارزات تروريستی شما در آن دوره است؛ این است آن ناکجا آبادی که شما برای مردم ما درست کرده‌اید...

نویسنده‌ی کتاب که در سوئد زندگی می‌کند، در پاسخ به این نقد، مقاله‌ای نوشت که مضمون کلی‌اش این بود: «در راه عقیده به زندان افتادن بلاهت نیست!»

من جواب بلند بالایی به ایشان دادم و همانجا نوشتم که چرا، متأسفانه خیلی وقت‌ها در راه عقیده به زندان افتادن بلاهت است. اگر در راه عقیده کشته شدن بلاهت نیست، پس محمد عطا و تروريست‌های فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که همگی در راه عقیده‌شان این گونه دنیا را به آتش کشیده و ناامن کرده‌اند، آدم‌های مبارز و باارزشی هستند. همانجا نوشتم که اساسا دستگاه و زاویه‌ی ورود شما و همراهان و هم‌مطرازان شما غلط است. استفاده از ترور و خشونت و کشتار دیگران برای تحمیل عقیده و تحمیل هژمونی خود به دیگران غلط است. نمونه آورده بودم که در زندان‌های محمد رضا شاه، بجز چند زندانی آزاديخواه [احتمالا] بقیه‌ی زندانيان را وطن‌فروشان و تروريست‌ها و طرفداران اجنبی تشکیل می‌دادند؛ طرفداران حزب توده‌ی [مثلا ایران] طرفداران لقمه لقمه کردن ایران مثل اعضا و هواداران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تحت زعامت سيد جعفر پیشه‌وری و غلام یحیی دانشیان، تجربه طلب‌ها، همین‌طور يك مشت تروريست یعنی همین مجاهدين و فدائيان خلق و فدائيان اسلام و ... يك مشت هم مرتجعین و واپسگرایانی نظیر خمینی و منتظری و امثالهم که برنامه‌ی ویران کردن ایران و کشتار و سرکوبی ایرانی‌ها را داشتند؛ تازه

339 - این مطلب در همین کتاب آمده است.

اگر خوشبینانه آنها را هم نوکران انگلستان برای منجمد کردن مبارزات مسالمت جویانه و آزادیخواهانه‌ی ایرانیان به حساب نیاوریم؛ این‌ها هیچ کدامشان هیچگاه آزادیخواه نبوده‌اند، نه بیرون از حکومت و نه در راس هرم حکومت؛ همه‌شان يك مشت تروریست و وطنفروش بودند.

اگر در سایت‌های اینترنتی دیده باشید، همین جریان‌های باصطلاح چپ که دو قلوبی مجاهدین و توده‌ای‌ها هستند، همین فدائی‌ها و اکثریتی‌ها و طرفداران شوروی سوسیالیستی مرحوم از «صفر قهرمانی»^{۳۴۰} يك «بت» درست کرده‌اند و هی پشت سر هم برایش مراسم

340 - صفر قهرمانیان یا همان صفر قهرمانی، به علت سی سال زندانی بودن، چهره‌ای «کنجکوی برانگیزی» بوده است. سالهای طولانی زندانش سبب شده است که کمونیست‌ها و برخی گروه‌ها تلاش کنند او را به عنوان «چهره‌ای مقاوم و مبارز» مطرح کنند؛ در حالی که مرحوم صفر چنین نبوده است... او فردی بود روستایی و بی‌سواد که در سال ۱۳۲۴ جذب فرقه‌ی دمکرات آذربایجان شد. هنگامی که مرحوم سرهنگ شمس آزاد از افسران ارتش از تبریز راهی مراغه بود، در جاده مورد حمله‌ی دسته‌ای از اشرار فرقه قرار گرفت و ترور شد که صفر قهرمانیان نیز جزو همین دسته‌ی تروریست‌ها بود. بعد از قیام مردم تبریز در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ علیه تجزیه طلبان و نابودی فرقه و فرار سران و اعضای آن به شوروی [پاکو] تروریست‌هایی که سرهنگ شمس آزاد را کشته بودند، دستگیر شدند. صفر قهرمانیان به جرم قتل سرهنگ شمس آزاد به اعدام محکوم شد. در هر حال، قهرمانیان فردی سیاسی نبود و فعالیت سیاسی هم نداشت. وی به جرم قتل زندانی بود و با پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد. در کتاب خاطرات «عزت شاهی» [از انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴] چند سطر هم درباره‌ی صفر قهرمانیان نوشته شده است: «صفر قهرمانی از افراد چپی بود که توسط رژیم دستگیر و زندانی شده بود. او در زندان اوین به سر می‌برد، ولی پیش از آن در بین زندانیان عادی بود. [او شاکي خصوصی هم داشت که خانواده‌ی مرحوم سرهنگ شمس آزاد بود.] صفر قهرمانی تنها فرد فرقه‌ی دمکرات آذربایجان بود که زندانی شد. او بی‌سواد بود و حتی نمی‌توانست يك امضا بکند. در داخل زندان افرادی که سواد خواندن و نوشتن نداشتند، توسط زندانیانی که سواد داشتند، آموزش می‌دیدند، ولی او به هیچ وجه دنبال این مسائل نبود. منتهی در خارك زندانی بود تا این که او را به تهران منتقل کردند. زمانی که زندانیان سیاسی و عادی را از هم جدا کردند، او را به بند سیاسیون آوردند. چپی‌ها خیلی درباره‌ی او تبلیغ کرده و او را سمبل مبارزه می‌دانستند، اما خود او در واقع بریده بود. او هر سال و به مناسبت هر مراسمی [په شاه] نامه می‌نوشت می‌کرد، به کسی هم نزدیک نمی‌شد و کسی هم به او کاری نداشت و کسی هم به ملاقات او نمی‌آمد، من به جهت این که صفر چندین سال در زندان بود، به او احترام می‌گذاشتم. خودش می‌گفت: «زمانی که مرا دستگیر کردند، خانم حامله بود. چند سال بعد مرا به برازجان بردند. يك روز از پشت بلندگوی زندان اعلام کردند که ملاقات کننده دارم؛ من آمدم و دیدم کسی را نمی‌شناسم، باز گشتم. نیم ساعت بعد باز بلندگو اسم مرا خواند، دوباره آمدم، اما کسی را نشناختم. فقط يك دختر و مرد جوانی در گوشه‌ای ایستاده بودند؛ ولی آن‌ها را نمی‌شناختم. پیش افسر نگهبان رفتم و گفتم: «مرا مسخره می‌کنید، من ملاقاتی ندارم.» افسر نگهبان آن دختر و پسر جوان را به من نشان داد و گفتم: «آن دو ملاقات کننده‌ی شما هستند.» نزد آن‌ها رفتم و متوجه شدم که او دخترم است. زمانی که زندانی شدم، او هنوز به دنیا نیامده بود، اما حالا او بزرگ شده، از نواج کرده بود و با شوهرش به دیدنم آمده بود. من در زندان با او هم صحبت بودم، بعضی مواقع او گریه می‌کرد و می‌گفت: «شما صاحب دارید، دین دارید، خدا را دارید، مردم نیز از شما حمایت می‌کنند، به چپی‌ها خیلی بد و بیراه می‌گفت، این که این‌ها فکر می‌کنند هوشی مینه یا چه گوارا هستند و ... با او صحبت می‌کردم و می‌گفتم: «دیگر از این حرف‌ها گذشته، اگر واقعاً کمونیست نیستی و خدا را قبول داری، اعتقاداتی داری، نماز بخوان. گفت: «دوست دارم که نماز بخوانم، اما از دست این چپی‌ها، می‌ترسم که به من بگویند او بریده، نماز می‌خواند که آزادش بکنند. سپس ادامه داد: «زمانی که از زندان آزاد شدم، به یاد من باش، چون مرا آزاد نمی‌کنند.»

«در اوایل انقلاب نیز از صفر خان به عنوان يك قهرمان تبلیغ می‌کردند. آنان [توده‌ایها و کمونیست‌ها] هر جا که برنامه داشتند، او را می‌بردند و برای او تبلیغ می‌کردند و می‌گفتند: «چون ایشان به دلیل شکنجه و زندان نمی‌تواند پیامش را بخواند، ما از طرفی ایشان می‌خوانیم.» [بعد چون صفر خان سواد نداشت، هر چه خودشان دوست داشتند به نام صفر قهرمانی به خورد ملت می‌دادند.] [در آذر ماه ۱۳۵۷ بیشتر زندانیان آزاد شدند. اسم

بزرگداشت برگزار می‌کنند. مگر صفر قهرمانی که بود؛ البته نظام قضایی دوران پیشین اشتباه کرد که ۳۰ سال این بدبخت را تو زندان نگه داشت، ولی صفر قهرمانی يك خائن به ایران و يك آدمکش بود. اگر من جای تصمیم گیرندگان در آن نظام بودم، یا اگر به حرف من گوش می‌دادند، می‌گفتم بابا این یارو را ببرید دم مرز، و لش کنید برود در بهشت سوسیالیستی K.G.B. زندگی کند. لابد آن جا را به کشورش ترجیح می‌دهد. برای چی این بدبخت را ۳۰ سال تو زندان نگه می‌دارید؛ زندانی کردن این روستایی بدبخت چه دردی از ایران دوا می‌کند؟!

حالا حکومت ایران عوض شده، خود شوروی سوسیالیستی هم از هم پاشیده، ولی چون آقا ۳۰ سال در زندان بوده، برای يك مشت از این چپی/مپی‌های ما شده است «بت»!

به نظر من این دستگاه اساسا غلط است. «صفر قهرمانی» يك خائن به ایران بود. می‌خواست يك تکه از کشور ما را جدا کند، بچسباند به شوروی آن موقع. البته این را هم بگویم که نباید کسی را به خاطر عقیده‌اش زندانی کرد، ولی این آقا خائن به ایران و در ضمن قاتل بود. واقعا ما باید به مرحله‌ای برسیم که بتوانیم تابو هامان را بشکنیم؛ يك چیزهایی در ذهن و باورهای ماست که باید شکسته شود. ما [همه‌مان] کمابیش جنایت‌هایی کرده‌ایم که باید مسئولیتش را بپذیریم.

علی اصغر حاج سیدجوادی در هفته‌های اول انقلاب کتابی منتشر کرد به نام دفترهای انقلاب. در آخرین مطلب این کتاب تحت عنوان «اگر شکوفه‌های سبب به میوه برسند»^{۳۴۱} طی نامه‌ای خطاب به مهدی بازرگان نخست وزیر وقت حکومت اسلامی نوشت: «همه‌ی دشمنان انقلاب، همه‌ی میکرب‌ها و سمومات مولد فساد و ظلم باید بلافاصله و بدون کمترین درنگ نابود شوند...»

مرأ از بلندگوی زندان خواندند و اعلام نمودند که آزاد هستی، ولی اسم صفر قهرمانی را نخوانند. یاد او افتادم و گریه‌ام گرفت. پیش خود گفتم: «من برای خدا و اسلام خودم را برای اعدام آماده کرده بودم، اما او نه اعتقادی به خدا دارد و نه مسلمان است و برای هیچ و پوچ [هیچ و پوچ یعنی قتل] در زندان مانده است. پیش خود گفتم حق این بود که او آزاد می‌شد.» وسایل خود را جمع کردم که بیرون بروم. او پیش من آمد تا خداحافظی کنیم. گریه‌اش گرفت. من هم گریه کردم. در همین لحظه از بلندگوی زندان اعلام کردند، صفر قهرمانی آزاد است. فضا متشنج شد. از يك طرف ما شروع کردیم به صلوات فرستادن و از آن طرف مارکسیست‌ها شروع کردند به دست زدن و شعار می‌دادند: «اتحاد، مبارزه، پیروزی و غیره.» صفرخان عصبانی شد و رو کرد به آن‌ها و گفت: «فلان فلان شده‌ها، این جا هم رهایی نمی‌کنید.» آن شب او آزاد شد و بیرون آمد. زندانیان آزاد شده را سوار اتوبوس کردند و در میدان بهارستان زندانیان را پیاده کردند/«صفر قهرمانی، تروریست پشیمان»

341 - احتمالا منظور سید جوادی شکوفه‌های همان درخت سیبی است که سید روح الله خمینی در نوفل لوشاتو زیر آن می‌نشست و مردم را به ناکجا آبادش نوید می‌داد!

نوشت: «انقلاب دارای قوانین و نظامات خاص خویش است. سرعت و شدت مبارزه با دشمنان انقلاب، با میکرب‌هایی که وجود آن‌ها و نفس آن‌ها بزرگترین خطر برای حیات انقلاب است، باید آن چنان باشد که دشمنان شکست خورده و از نفس افتاده‌ی انقلاب نتوانند تجدید حیات کنند. نوشت «بنابراین دولت آقای مهندس بازرگان باید بداند که یکی از عوامل اصلی پیروزی انقلاب، نابودی کامل و سریع عناصر اصلی رژیم سابق است...»

ایشان این گونه راه و رسم خشونت و کشتار و اعدام را برای حاکمان اسلامی باز کرد. هیچ‌گاه هم نیامد بگوید که ما هم اشتباه کرده‌ایم؛ ما بودیم که این درندگان را از چاه ویل قرون بیرون کشیدیم و به جان مردم انداختیم. باید به ایشان گفت:

آقای حاج سید جوادی [نا] عزیز که در زمان انقلاب دست کم ۵۵ سال داشتید، دکترای حقوق داشتید، عضو کمیته‌ی حقوق بشر در ایران تحت ریاست همین مهدی بازرگان بودید، سال‌ها و دهه‌ها در روزنامه‌ی کیهان قلم زده بودید، کتاب‌ها نوشته بودید و... شما و امثال شما بودید که راه را برای این همه کشتار و سرکوب مالاها باز کردید؛ به این‌ها مشروعیت دادید؛ به اینها مقبولیت و مشروعیت سیاسی و اجتماعی سرکوب و کشتار و خشونت و سنگسار و اعدام دادید. اگر ما [همه‌ی ما] شعور سیاسی می‌داشتیم، اولین کاری که می‌کردیم، این بود که با زندانیان سیاسی‌مان بر اساس کنوانسیون ژنو و منشور جهانی حقوق بشر رفتار کنیم. شما که بهتر از ما برویچه‌های با شور و بی‌شعور آن دوران از قوانین حقوق بشر باخبر بودید؛ شما که خودتان عضو «جمعیت دفاع از حقوق بشر» بودید...

متأسفانه این گونه حرف‌ها از آن حرف‌هایی است که خیلی‌ها جراتش را ندارند، بشنوند. گوش‌هاشان را می‌گیرند. من به هر جای تاریخ معاصرمان که دست می‌زنم، می‌بینم که پر است از دگم‌ها. ما در چنبره‌ی دمل‌های چرکین زندگی می‌کنیم و متأسفانه باز هم تکرارش می‌کنیم. این واقعیتی است که خیلی‌ها نمی‌خواهند و نمی‌توانند بپذیرند. «صفر قهرمانی» یک روستایی بود که آن زمان عضو ارتش پیشه‌وری و غلام یحیی بود. اتفاقاً بقیه‌شان در رفتند، این بدبخت ماند و دستگیر شد. قتل هم کرده بود. ۳۰ سال هم زندان بود. من البته به عنوان يك زندانی سیاسی از حقتش دفاع می‌کنم، ولی این فرق می‌کند با این که از این فرد بت بسازیم.

خدابخشیان - بگذارید در بخش پایانی بحث جمع‌بندی کنیم. شما معتقدید که تابوها را باید شکست؛ اگر این‌ها این تابوها را بشکنند، اگر خودشان و عملکردهایشان را نقد کنند، اگر جرات کنند این دمل‌های چرکین را باز کنند، اگر بتوانند در آینده‌ی آینده نگاه کنند، گم می‌شوند، بی‌هویت می‌شوند. وحشت این‌ها از ذوب شدن خودشان است؛ این‌ها جرات نمی‌کنند از این خط‌های قرمز عبور کنند. این که شما امروز اینطور بی‌پروا، نه با بغض بلکه با خروش می‌خواهید این تابوها و این دیوارها را بشکنید، به این خاطر است که شما، هم از لایبرنت مبارزات مسلحانه‌ی چریکی^{۳۴۲} عبور کرده‌اید، هم از لایبرنت سازمان مذهبی/سیاسی مجاهدین عبور کرده‌اید، به عنوان یک زن ایرانی با جامعه‌ی مردسالار برخورد داشته‌اید، بعد وارد حوادثی شده‌اید که در جامعه‌ی بزرگ ایران اتفاق می‌افتد، در اروپا شاهد رشد جامعه‌ی مترقی و مدرن بوده‌اید، دموکراسی را در یک جامعه‌ی متمدن دیده‌اید؛ دیده‌اید که مردم مشکلاتشان را در یک جامعه‌ی مدرن و متمدن با هم حل و فصل می‌کنند. من فکر می‌کنم این سرنوشت تاریخی شما بود که شما را به این نقطه رساند. درست نمی‌گوییم!]

افشاری - من فکر می‌کنم بچه‌های من خیلی چیزها را به من یاد داده‌اند. اول از همه یاد گرفته‌ام که انسان، انسان است و زندگی فقط یک بار است و هیچ کس حق ندارد به هیچ بهانه‌ای کسی را از زندگی محروم کند. یاد گرفته‌ام که انسان حق دارد عقیده داشته باشد و حق دارد عقیده‌اش را هر وقت که خواست، عوض کند؛ چون آدم رشد می‌کند. یاد گرفته‌ام که مذهب، چشم و ابرو نیست که آدم از پدر و مادرش به ارث ببرد. می‌شود مذهب و عقیده را عوض کرد؛ می‌شود خیلی چیزها را یاد گرفت. یاد گرفته‌ام که هیچ انسانی از انسان دیگری بهتر نیست و هر کس خودش مسئول خودش و عملکردهای خودش است. یاد گرفته‌ام که آزادی ملازمه‌ی مشخصی با مسئولیت دارد. من خیلی چیزها را از این بچه‌ها یاد گرفته‌ام. هیچ دلیلی ندارد که چون من بزرگتر هستم، از این بچه‌ها بهتر بفهمم. نسل جدید به دلیل تربیتی که در دنیای مدرن می‌شود، خیلی چیزها را به ما یاد می‌دهد. ما باید از این بچه‌ها [از این نسل سوم و چهارم] یاد بگیریم.

342 - منظور همان مدت کوتاهی است که «هوادر» سازمان مجاهدین بود؛ سال‌ها بعد از اقتضاح تاریخی سال ۵۷ [از سال ۱۳۶۰] و البته هیچگاه و هیچگاه تبری شلیک نکردم، کسی را نکشته‌ام؛ و اصلاً هم از این اشتباه اجباری [تحت فشار همسر آن زمان] راضی نیستم. در نوشته‌ای هم به نام «شرم» از هموطنانم [به دلیل این جوانی] پوزش خواسته‌ام.

من البته کوله‌باری از تجربه داشتم، اما برای تبیین همین تجربه‌ها به
آموختن از این بچه‌ها نیاز داشتم و هنوز جا دارد که یاد بگیرم...

خدابخشیان - سپاسگزارم خانم افشاری...

سخن پایانی

بخش امنیتی و اطلاعاتی حکومت اسلامی از طریق واسطه‌های^{۳۴۳} مرا به سفری به کشورم ایران دعوت کرده است. بعد که با این پرسش روبرو شد که:

«می‌خواهید به زندان اوین بکشانیید؟»

پاسخ دادند که خیر، می‌خواهیم ایران را نشان بدهیم. هم خودش و هم فرزندان بیابند و ایران امروز را ببینند؛ نادره افشاری که سال‌ها پیش از ایران رفته است، درست و حسابی روند پیشرفت‌های کشور ایران را در زیر سلطه‌ی حکومت اسلامی ندیده است و نمی‌داند که در ایران چه پیشرفت‌های محیرالعقولی انجام یافته است؛ این «مام میهن اسلامی» سال‌ها و قرن‌ها از تمام کشورهای اروپایی در سازندگی و پیشرفت پیش افتاده است.

دو تن از باصلاح روشنفکران این سال‌ها نیز، اولی در همین سفرهای کم‌دی‌اش به تهران و دومی نمی‌دانم از کجای این دنیای کج و کوله، هر دو برای این که به زعم خودشان روند پویای مدرنیته را در ایران دوران پهلوی دوم و الزاما اول به چالش بکشند، از «سازندگی»های حکومت اسلامی در دوران مثلا «امیر کبیر» ایران یا شیخ رفسنجان و تداوم آن در دوران سید اردکان رئیس جمهوری اصلاح طلبان حکومتی در ایران یادها کرده و حتی شوخمنانه مدعی شده‌اند که: «مگر جاده ساختن هنر بود که شاه کرد؛ آخوندها چند برابرش را کرده‌اند.»

من البته با این ساده‌انگاری‌های سیاسی‌کاران حرفه‌ای بازار بند بازی و سیاست در ایران و خارج از ایران کاری ندارم، تنها می‌خواهم تاکید کنم که جاده ساختن و گاز کشیدن و پارک درست کردن، نه تنها دلیلی بر پای‌گیری مدرنیته و ایجاد جامعه‌ای مدنی و مدرن نیست، بلکه اساسا می‌تواند نافی آنهم باشد. بهترین جاده‌ها و اتوبان‌ها و راه‌آهن‌های سراسر دنیا را در نیمه‌های قرن بیستم، دو تن از ضدبشرترین رهبران حکومت‌های «تراز نوین» جهان، در کشورهاشان ساخته‌اند؛ هیتلر و استالین. با این همه، هم زلزله‌ی رودبار و میزان کشتار فجیع آن در چند سال گذشته و به ویژه کشتار زلزله‌ی شهرستان بم نشان داد که همین میزان سازندگی

ادعایی هواداران حکومت اسلامی تا چه میزان بی‌پایه و تا چه میزان پوشالی است. در ایران اشغال شده‌ی ما زلزله‌ای با قدرت حدود شش ریشتر تا پنجاه هزار کشته بر جای می‌گذارد و در کشور امریکا زلزله‌ای با قدرت هفت ریشتر تنها دو نفر تلفات دارد!

اما پاسخ به دعوت حاکمان اسلامی در ایران:

من، نادره افشاری، بدین وسیله رسماً و علناً اعلام می‌کنم که زمانی به کشور اشغال شده‌ام از سوی آزادی‌کشان و نافیان امنیت باز خواهم گشت که بتوانم در خیابان زیبای پهلوی تهران، یا چهار باغ اصفهان و یا زند شیراز با دامنی مینی‌ژوپ، موهای آرایش کرده، لب‌هایی ماتیک‌زده، در حالی‌که زیر بغل مردی را که دوست دارم، گرفته‌ام و با او در حال خنده و شادی هستم، قدم بزنم. بعد هم به کافه نانسی خیابان عباس‌آباد بروم و در این کافه شراب شیرینی سفارش بدهم و در حالیکه دوتایی بسته‌های عیدی را برای دوستانمان زیر بغل داریم، از میهمانی آن‌هایی که دوستشان داریم، صحبت کنیم و با هم بگوئیم و بخندیم. آنچه نوشتیم بیان سمبولیک دریافت من از آزادی است که سال‌هاست در اثر «مبارزات» باصطلاح روشنفکران عقب‌افتاده‌ی ما در همراهی و همدستی با این اشغال‌گران ایران به غارت رفته است.

وطن آنجاست که آزادی نباشد

کسی را با کسی کاری نباشد

این شعر عامیانه در واقع بیان عینی و مادی و ملموس ما در فهم از آزادی و امنیت است. در کشوری که من نتوانم آن‌گونه که دوست دارم، لباس بپوشم، آن‌گونه که دوست دارم و با هر که دوست دارم، گفتگو کنم، برای هر حرکتی مجبور باشم هزار و یک امتحان قرآن/شرعیاتی بدهم که اساساً آن را پیش‌زمینه‌ی نفی آزادی و دموکراسی و امنیت در کشورم می‌شناسم، نه امنیتی هست و نه آزادی و به قول مهشید امیرشاهی، حتی خاکستر جسد سوخته‌ی من نیز [در زمانی که این کشور همچنان تحت سلطه‌ی این حاکمان اسلامی است] به ایران باز نخواهد گشت.

من ایرانم را آنگونه دوست دارم که کسی را برای دوست داشتن
سنگسار نمی‌کنند، سرزمینی که در آن مزد گورکن از بهای آزادی بیشتر
است، ارزش سفر و زیستن ندارد. همین!^{۳۴۴}

نادره افشاری ۲۸ دسامبر ۲۰۰۳ میلادی

344 - رونوشت برای تمامی نهادهای حکومت اسلامی در درون کشور و تمام بنیادها و افراد حامی این حکومت
کهریزکی اسلامی در خارج از مرزهای این میهن آفتزده، ایران!

